

 جمهوری اسلامی ایران سازمان اسناد و کتابخانه ملی	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تفسیر المیزان
مؤلف	
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۱۴۱۶۱۵



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۱۳۳۳ هجری قمری



تفسیر فتح العزیز که تفسیر جواهر التفسیر در حدیث و فقه

حسن تفسیر افضل فضلاء مشارق و مناتب

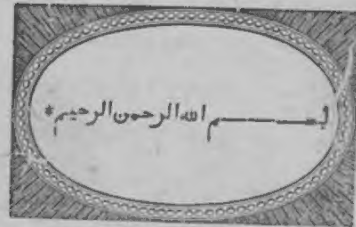
جناب مولوی حاجی حافظ احمد کبیر صاحب

بانهام خان والا شان

نور علیخان مورث

طبع پذیرفت *

۱۴۱۶۲۸



* حذر باقوسنی است و دست * * بر دو هر که رفت بر درخت *
سپاس قدس آماش بیع السنه راجع به گاه دوست و ستایش میرا از آرایش و در جمیع احوال مرا و در
بارگاه او جراح آفرید و راه پادشاه آفریننده را در خور کبریای او ستاید (یت)
* از دست و زبان که بر آید * * که غنچه شکرش بر آید *
و نه بهر ارگناه نرسد و در احوال که گوی ایزد پاکست را بجزت نامقبول و صوت بی اصول خود مرا انجام دهد
(یت) * زین رسته شدم گسسته امید * * خاک که چو کعبه سپاس خورشید *
و در و نامحدود و از ازل تا بایه نمود و ساز ذات عالی صفات آن منم مبارکم اخلاق در گردیده اخص و آفاق
انزف افراد عالم و افضل جمیع بنی آدم
* خاک و بر اوج عرض منزل * * امی و کتا بخانه و در دل *
* چایک قدم بسط افلاک * * و الا که محیط کو لاک *
* آدم بروین بآب و گل داشت * * گو کلمه پاک جان و دل داشت *
که نهنگان ظلمت بخت پرستی و ستیزان و دریای بدستی را بنور شمع هدایت از گمراهی و غوایت بر آورده
و استقیم نمود و از اب نور و اتصال بمقام قرب و حضور بر روی آنها کشود و بهر از آن آفرین از ازل تا بایه
بر و در آل و احباب او باد و فیض محمدی و صلوات مریدی نصیب متابیان صاحب ایتقان و در و این با ایمان
گرداناد اما بعد این منقذ اندات ناقص افکار اجوف الباطن چون حرف ترغیم سقط و مانند الف و مثل گشام مرا

شعور و تمیز اسمی بعد از غفرانه و فیه و سحر حوله که اگر نظر با انفال موری در مقام تریعت نصب خود بگوید
میخواهد گفت که این لسان العرفان ترجمان القرآن خاتمه التوحیدین و ادب عالم سید المرسلین حکیم امت مطلقه
مخبره از معجزات نبویه حضرت شاه ولی الله و همای و این اولین صاحب الحکایات السیده و القنات البیاضه قدوة
اهل ملوک و عرفان جامع بدب و احسان حضرت شیخ خلد الرحمن و همای و است اعلی الله بهما فی اعلی عالمین
و حشر همانی قمره الشهداء و الصید بقین و انظر بقین ان نسبت منوی میر محمد که چون در عادی آتش و در کرم سنگ
آب نگرده و در سینه بزرگ درود و در دست از بخت مقصد نبویه علی صاحبها الف الف صلو و الله علیه و آله و سلم بخانده
شوق و داعیه غریب بر او و بی جو بر خیزد حق گزین مالک را و انداختی ملازم طریقه صدق گوئی مقبول چنان عالی قنات
خلایق آتیب مولانا بافضل اولادنا محمد اله و الدین محمد قدس الله سره الامیر شیخ صدق الدین عبد الله و فقه الهامیه و پر خنده و عالمه
بالطخت و الاحسان فی اولاده آفراده که او را برای انضاج صفای خود و فای الکتاب و دو سیاره آفرین از حضرت قرآن
مجید فتح الله بآیه فی الدین و الا فخره که اکثر مسلمین در عبادت و جمیع و احوال و محافل و احیاء و احیاء
و اولاد و زیارات قبور و صلوات و عقیقه و استسعاد می نمایند قشش بدر یافت مقامین آنها
هم میرساند و نایاب بیات از خود بهر که بحکم (شعر) شریعت الحکیم کا بهل کاش * * ان الله الشرب و الاروایت *
مزید در طست بخل حقائق و دقائق کلام آتین فرا آورده اند تفسیری بدست مایس از سرس بجنب و در و مره
مستعارت این دیار و استعمال تمیلات راجع این روزگار و در وقت تطویلات لاطالی اهل عربیت و اشتیاق و احتیاط
توجهات بیده سببی بر و ایات بی و نایق الامام و در آن بر او و در بی لفظ بلفظ او را در مالک تحریر کشیده بی آنکه
مراجعت بکتابانی یا تسویدی و انشائی در میان باشد یا حجت جسته از زبان قلم و قلم زبانه بار و بگریم استخوان نواز و
و بآیین مصنفان به نظرانی نواز پرداخت هر چند استعد او بلند و فطرت او جمیع قدرت معنی آفرینی و قوت خیال گزینی
و در بی بسید افاض و دلی بقوا بعد تصفیه مرئوس و جمیع ظاهر و ظاهریست ظاهر که مرئوس است و این شغل اندک قلم
مفتود بود و انواع توزع خاطر و اصناف تشبیه باطن و ملازمات امراض و مقامات آقام و ضعف دل و دماغ و تنگی
ظرف و تنگی ابلاغ که نوانع قویه این چنین اند بهر خود موجود اما بعد از انعام دیده شد که چون کجکول و در یوز و گران لبریز
غزاله ای گویان گون است و مانند مرقع و رویشان بر پشت اجنه و قطعات بوقه و نه بهر داشت از صاحب نظران
بلند که در آینه باب استعد او را جمیع فطرت آنکه چون برین بنور خاتمه گدائی دست یابند بهر که که بفران شان گوار آمد و شجاعت
و بهر ناله که بکام شان داشت بنحیه ساد و مانند دکان و زبان و اکاد فرموده و زکوة و نه ان او را که دهند و جامع
از رفیق را بر سر از ستود چون مرید نهنگ که انصاف القاسم و الله یعطی و تفسیر کلام الله و اگر مانند ذات پاک مشکلم جامع
شدن و انصاف است طریک خطه و نه و فیض آتین را در یک طور حاضر نموده اند و اگر باطن عرفان موطن
ایشان قرین احاطه و مسرت گردد و از جانب حضرت عزت و احوال نمایند و انما ایضا اصل من فضله ان یودقنی لایامه

که او یعنی الخاقانه و هو الذي اعزته وجلاله بضم الصادات و صلواته الموقوت في جميع العاليات و صلى الله تعالى
عليه سيدنا و مولانا محمد بن النبي الامي و آله واصحابه و ازواجه و ذريته و اقباعه و عداوته اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم خدايي بخشنده باني و در سبيل اين سوره اجماع را اختيار فرموده اند تا در شروع هر کار استعانت بآين سوره
را بسم حاصل شود و در اختيار اين سوره است که هر کار از کارهاي روزي يا اخروي بر حسب حروف است
اول فرايم آدن اسباب آن کار و اين از تصرفات احسن است که اولت بر جميع صفات مي فرمايد و دوم
بجاي آن اسباب از ابيد ايمانها و اين متشکلي صفت رحمت است که بقاي عالم بآن موطا است
حوم ترتيب نرات آن کار بجهت نتايج آن و اين متشکلي صفت رحمت است که صحت هر گاه و ادايگان نميترسايد
شان نزول سوره فاتحه آنست که مولا يا تقوي برخي از حضرت اميرالمؤمنين علي کرم الله وجهه و عبيد الله بن عباس
رضي الله عنهما روايت کرده اند که اين سوره در کمال نازل شده است و کيفيت و اقتد آنکه در سوره عم فرموده
که چون بصبح امير فقم آواز مي شنيدم که يا محمد و شفعي فزاني ميديدم بر تختي از زر در ميان آسمان و زمين معلق
است و من از آن آواز فرسي خود را ميگردم و نميگويم چون اين حادثه مکرر شده باور دين تو نقل کرد و هرگز ادا نميگردد
خبر ميدهم يوازي آنکه در اين سوره و احوال عالم بود و در رست و انجمن و از طماي نصاري عالم بسيار فرا گرفت
که چون آن آواز بشنوي مگر بزرگوش و ارنجومي گويد چنين کردم چون باز آواز آمد که يا محمد گفتم ليکست گفت
اناجير ليکست و الفت نبي هله الامه باز گفت يا محمد ان الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله باز گفت يا محمد
الحمد لله يا محمد (الحمد لله رب العالمين) هر سبب است که هر روز کار عالم را است اين سوره
بر قربان زندگان نزول يافته يعني بنده را ايلد که در حالت مباحات و دعاهاين طور بگويد و صفت رب العالمين براي
آن آورده شده تا سببش و تافان يك ذات باري تعالي گردد و در اين صفت و در فراي تعالي موجود است
تفصيل اين احوال آنکه رويست معني پرورش کردن است يعني چرخه از رنج جدا کمال او و سابقين مثل باغبان که
تخم در زمين مي کارد و چون نهال شود آب دادن و شاخ بریدن و چرخه زدن است آن چنانکه ما بعد کمال خود و
ديگر که در بار آوردن چنين پرورش و در حق فرزندان رويست گاهي خاص ميشود يك شخص يا چند شخص
مثل باره و در که در حق فرزندان خود اين عمل نمي نمايد يا باغبان که در حق يك يا چند نخل يا درخت عمل ميکند يا باره
و امير و در حق ستمان و لشکريان خود اين قسم رويست خاص و اياي حسن از مود و مشرک قابل عار
نميد اند و گاهي رويست عام ميشود که کنوچ يا دو نوع يا چند نوع را شامل ميشود مثل رويست آفتاب يا سحاب
يا رويست جنات يعني در عايات ممتد بآن عام مثل جلاله که عايات بآين است و بسيرون که معلق بآفتاب است
و اين قسم رويست عام و اشترکين بافت عبادت ميشود و عايات بآين است و بسيرون که معلق بآفتاب است
و اين قسم رويست عام و اشترکين بافت عبادت ميشود و عايات بآين است و بسيرون که معلق بآفتاب است

انواع مي گويد و در وقت حاجت قاسميه ارواح نواقص مي بخشد و در اصطلاح اهل دعوت موكلات مي نامند ليكن اين
رويست عام محض در يك عالم از عالم است مثلاً رويست آفتاب در عالم حرارت و رويست است در رويست
مايهات در عالم برودت و در طوبست و علي بن ابي طالب و چون اين رويست هم خاص شد قابل عبادت و لايق تا
و سببش نماز و اگر خاص کند آفتاب و رويست که در حقيقت قابل عبادت و لايق تا سببش است
تعالي شانه و عظم پر هانده و آن رب العالمين است که در جميع عوالم رويست او حاضر و ادا است و لهذا هم فرعون
از حضرت موسي کرم الله عليه و آله در جواب فرموده که رب السموات و الارض و ما بينهما
فرعون را از اين معني محجب حاصل شد حضرت موسي هم بار ديگر فرموده که ربکم و رب آباءکم الاولين و اول
عوم و رويست در مفاصل بيان فرموده و بار دوم عموم رويست و از سوره او شده که در فرعون چون اين معني را
شنيد آنست که بکذا و اعد و انکه متعده و در زمانهاي متداول بر قسم رويست تواند کرد و در حق حضرت موسي هم
اعتقاد چون بکذا و حضرت موسي هم سبب سبب او شده فرموده که رب المشرق و المغرب و ما بينهما يعني چنانچه رويست
او عام است در آنکه و از سوره هم چنان عام است در او ضاع غير متعده پس معلوم شد که قابل عبادت و لايق
نماز سببش همان ذات است که هر چه را محتاج است و رويست او مقيد بجنس و نوعي و شمع نيست و
غرض و عوطني در رويست او را منظور نيست و رويست او مقيد بجنس و نوعي و شمع نيست و
ليكن در حقيقت رويست خاص و عام هر محض ذات او تعالي است زير که حقيقت رويست بدون پيد کردن
شي از هم محض و پيد کردن اسباب استغفار و پرورش او قدرت و اذن بر اشباع و دفع و رفع و اذعان حضور
نيست و اين معني و فرزاات او تعالي ثابت نيست زير که او بايب و مگر مخلوقات او تعالي را در رويست خود بکار
مي برد و در وقت بر دفع موانع و تحصيل خيرات از عايات مافي ابواب آنکه آن ارباب خود را از جهل و نادان
و ساطت پرورش اند و لهذا حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام صلوات الله عليه و آله و سلم در اين چرخه و اصطلاح نظر ملاحظه فرموده و وليست
چنين اختيار فرموده چنانچه در قرآن مجيد از ايشان منقول است اني رحمت و رحمتي للملئ طيور السموات و الارض
حنيفا و اما انما المشرکين و حق تعالي اين اعتقاد را از ايشان پسنديد و ايشان را امام ملئ گردانيد (الرحمن الرحيم)
بايد دانست که از لوازم پرورش و قسم رحمت است قسم اول و رحمتي که در زمين پرورش ميشود و آن
رحمتي که خداوند پرورش منعم و نشود و حقيقت آن رحمت خود نام بدفع حاجات برآورده خود و جهد و قربان
رايه بر دلست و فقه بايست و ثابت است او در بر آن است و الذين رحمت باسم رحمت غير فرموده اند و قسم
دوم از رحمت آنست که بعد از پرورش بعد از کمال نرات آن کمال را از رتب فرمايد و آن کمال را ادايگان
سبب از او را از او و يعني بخشش باشد خدا شمع بخشش تمام جهان را باز و در که از او باز و در که از او باز
و باياري و مانند ذلک در وقت فضايت تا خواص آن ماني مراد بود و سببش چنانچه در حق آن باري رحمت شده و از اين

نور القدس در وقت نظریه او بر جبهی واقع میشود که خلأ و استیلا و در ملومات او را نمی یابد و در وقت علیه او نمیکند
 پیدا میکند که بسبب آن اعمال مادی یکمال رغبت صادر میگردد و از اعمال بد یکمال نفرت محفوظ می ماند و چون قوای
 بدنی او بحد کمال میرسد عقل بحرانی نیز با تمام قدرت او را برای تکمیل خلق مبعوث می سازد و از بهر محضات تصدیق و تفریق نماید
 و بمحض گاهی از جنس اقوال میباشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انکشتن و تفریق محضات
 آیات عقیده بر او را امید میدهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد و چنانچه محضات موجب ایمان عوام می شود و آن
 آیات عقیده مدغم می باشد از انجمله است اخلاق کریمه و از انجمله است عوام صادره از ان جمله است بیان
 شافی و صحت و واضح و از انجمله است انوار صمیمت و چون قاهران استدلال به محضات می کنند کمالان استدلال
 بکلمات می کنند خصوص چون ملاحظه اراضی روحانیه و تکمیل نفوس ناقصه و نشان اشعه انوار بر بهم صحنه از ایشان
 مشاهده می شود و چنین جازم به نبوت ایشان حاصل می گردد و انبیاء معنی اوقات بحرانی بیان می کنند که عقل نیز
 آنرا ابداع میکند چنانچه در حضرت حق تعالی و صفات کمال او بعضی اوقات بحرانی را بیان می کنند که عقل بالا عقلان
 در نمی یابد چنانچه احکام هر روز با تغییر معانی و در حق بندگان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب بر اعمال صالح و اعمال
 قاصد و بیان حال افعالی که گاهی یک میشود و گاهی بدین اگر تعدیل می بخیزد و آیات عقیده همراه انبیاء می باشد
 عقل محض خصوص صادر عوام سخن آنها را در تذکره و قائم بهشت متحقق نگردد و چون ضعیفی بنی قدر و ضروری دانسته
 شد عالمی مدتی باید شناخت صدق آنست که قوت نظریه او مثل قوت نظریه انبیاء کامل باشد و از انبیا ای
 حمود و دروغ گفتن و سخن دور وید آوردن شایان او باشد و در مکتوبات دینی اخلاص نام از وی سر بر زد که اصلا شوب
 حفظ نفس در وی نباشد و از علامات صدق آنست که در عزم خود در و نکند و در نیاز هر چند دانه معصیت بیش آید
 بچپ و راست القات نکند و سر و طایفه او بر ابر باشد و کسی را علم نه نماید و علم قیصر و یا غرور و داند و شهادت
 آنست که قلب او بمساده مستحق باشد و انچه انبیاء باور رسانده اند بهیچ قلب او آنرا قبول نکند که گویا می بیند و لایزال
 و ادیان در احوال خود او سهل کاری باشد گو محض ظاهر مقبول نشد باشد و وقت عیار او در کمال قریب
 بقوت انبیاء است و حال آنکه هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیاء کم است ترا انداخته لیکن بسبب کمال متابعت
 ظاهر خود را از ماضی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات قاصد و اخلاق دیر و داند و دانسته از یاد حق آخرد
 بر کرده باشد که گنجایش بجز دیگر در آن نماند و نام وی بر چند شامل این بر سه گروه است لیکن بیشتر این نظیر
 صالحان اطلاق کرده می شود و هر یک شامل این چهار فرق است یعنی انبیاء و صدیقان و شهداء و صالحین از علامات
 آنست که حضرت حق ایشان را در وحی میدارد و تکمیل رزق ایشان می فرماید و نبی که ممتاز از مائمه نامش باشد
 و از ادای خود ایشانرا محفوظ نماید از و انیس ایشان می باشد و در غربت و در نفوس ایشان حرفی میدهد که بسبب
 آن حرفت بخیرست ملوک و امارا ارضی نمی شود و هست ایشانرا بلند می فرماید پس راضی نمیشود بآنکه تجاوزات را از او

گردد و دلهای ایشان را خود می سازد و نفس ایشانرا بجز معلوم می شود که غیر ایشان از ادب و نظر و فکر بآن ترسد و مگر
 بجهت شدید و عمر طویل و سببهای ایشانرا آشکار می سازد پس بختهای دنیا و مصیبت های آن و مردن و اقرار و دیگر
 تکلیفات و شدائد تنگدل نمیشود و بزرگای ایشان را بهیچ میدهد که در قلوب سرکشان و جباران تأثیر میکند و برکت در کلام
 و در افکاس و در افعال و در مکتوبات ایشان و در مصیبتان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان
 ایشان و در بی ظلمت و در هر مگر داند و نزد خود ایشان را جای و مرتبه می بخشد که دعای ایشان مستجاب میشود و بلکه
 هر که در حاجی بایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد و خصوصیات و علامات که ایشان را در عالم برتر و در حواض
 قیامت و در عالم ملکوت میدهد از ان قبیل نیست که عوام مومنین بآن استدلال تواند کرد و الابد از مشاهد
 آن عوالم و در بختها هر طاری میگردد که بسبب آن شبیه عراط مستقیم بافر مستقیم مشبه میگردد و در تمیز
 حاصل نمی شود و تفصیلات آنکه بعضی فرقها خود را یکی ازین چهار گروه که صاحب طریق مستقیم اند منسوب میکنند
 و خود را مسیح آن بزرگ می انگارند حال آنکه آن طریق را اگر دانسته در طریق شیطانی میبندد گشته اند پس
 بسبب این نسبت طریق کج آنرا در نظر مردم طریق مستقیم می ماند و در حقیقت بهر از طریق مستقیم اند و در نسل
 یهود و نصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی هم می انگاشته و از آن دو بزرگتر و بدو المشرقین و در انداخته
 و دور است مافرد شبیه خود را با بر اهل بیت عم نسبت میکنند و بوی از عقائد و اعمال و اخلاق آن بزرگان در خود
 عاقلند و همچنین در ادب و بلا و دیوار دیگر بقیه ان و لحدان که خود را استبروی و قادوی و چندی میگویند و در اعمال و اشغال
 اصلا نسبت باریاب این طریق ندارند پس برای دفع این مظهر جبارت و دیگر آدر و اند و فرموده اند
 (غیر المغضوب علیه هم ولا الضالین) یعنی نه آن گمان که شتم اتی بر ایشان شده است و نه گمان گویا قاصد
 فرموده اند که در طلب راه مستقیم انبیا باید کرد و راه گمرازان و مغضوبان را که خود را باریاب طرق مستقیم از انبیا
 و اولیاست کنند راه مستقیم بنده و آنست بلکه در طلب آخر از ان راه قاصد شده منظور باید داشت
 و غضب در آدمی کینیتی است که بسبب آن خون دل جوش میکند و روح حیوانی بر ای دفع مکر و در غریت او
 بسوی خارج بدن متوج میگردد و این معنی در حق ذات پاک باری تعالی از محالات است و حقیقت غضب اتی
 آنست که اسباب حکمت را در حق منسوب قاهر گرداند تا بغایت خود برسد و بعدا غضب که ان حکمت
 است و اثر او لغو و ممت و مقابله او در ضاقت که حقیقتش رسانیدن اسباب حکمت است تا غایت آن
 و بعدا او شکست است و اثر او ضاقت است و ضلال اختیار را می است که مغلب تر ماند و این انبیا و گاهی بسبب
 خفالت میباشد مثل ابدا لات صبر بر لذات روحانیه و لهند از طفل بازی از سلطنت بهتر است و گاهی بسبب
 سکون نفس بسوی خواستش خود است بسبب شهیه و غلبه نفسی که او را پیش می آید مثل آنچه گویند فخر
 از شهیه است و در یافته است و آخرت نسیه حال آنکه این غلبه است و بر آنکه در دیر و دیر بهر آنکه در دیر

بیش از آنکه در این کتاب گفته اند که صاحب طریق مستقیم از انبیا و اولیاست که در این کتاب گفته اند

ممكن اند زیرا که فاعله آن است که جزوی از ظرف هم قائم مقام جزوی از بدن گرفت بجهت حرکات ممکن شده است
 گرد پس لابد فرشته می باشد که فاعله را بسوی گوشت و استخوان کشیده بر وزن اگر که فاعله جسم ثقیل است
 بالطبع حرکت بر پایین دارد و چون جانب دیگر و فرشته دیگر می باید که آن فاعله را در عضو نگه دارد و فرشته سوم نیز
 می باید تا صورت خون را از آن فاعله خارج کند و چهارم نیز تا صورت گوشت و استخوان برپا سازد و پنجم نیز تا دفع
 فضل نماید و ششم نیز تا جنس را بجنس چسباید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و هشتم و نهمی در صورت
 عضو پیدا نشود پس این هفت فرشته بر ای فاعله می بر عضو در کار اند و بعضی اجزای بدن مثل چشم و دل زیاد
 از صد فرشته را احتیاج اند و همه این فرشته های ارطی را در از ملائکه آسمانی است و آنها را از جمله الارش پس
 این یک شبهه ایست از شعبه های تربیت الهی که بصورت خوردن ظهور فرموده و خوردن یک سبب است
 از اسباب صحت و صحت اولی جزئی است که غایت تربیت بر آن توقف است و بر هر که جمیع اسباب
 صحت را با جمیع موقوف علیه تربیت را بنظر قبلی مشاهده نماید بالیقین لازم شود که حقیقت تربیت بدون رابط
 بر عالم مالم و دیگر مقهور نیست لهذا در مقام امتنان به نعمت الهی نظر رب العالمین آورده اند تا اشاره باشد
 بآنکه تربیت همه عالم در تربیت هر فرد اعلی است و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت است و تمام مافوق
 (فاعله) * ابرو باد و در خوردن و فک و کار اند * تا توانی بکفت آوری و بختل نخوری *
 * همه از هر تو سرگشته و فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری *

باید دانست که نظرب را در لغت عربی بخند منبی آمده است و همه آن صفاتی درین جا نام است و در و پس سعی
 اول مالک است و مالکیت اوقالی همه عوالم را بر ظاهر است زیرا که هر چیزی چون مخلوق او است عموماً که او نیز
 باشد و ملک آدمی اول مطلق نیست دوم بنابریت است از مالک حقیقی و سنی دوم موجود است یعنی خالق و باین
 معنی نیز صاحب مقام حمد است بلکه خالقیت مستلزم انتم محاط است که نسبت های او قبل از استحقاق
 مخلوقات رسیده است و میرسد معنی سوم سبب است یعنی برادر فرد و همین معنی رب الوجود گفته می شود و حقیقت
 این معنی علو بر است و آن نیز سبب حی اعلی محاط است و معنی چهارم ربی است یعنی اصلاح امور کرده و رساننده
 هر چیزی را طی مراتب او مثلاً نظره را با خون مخلوط فرموده علقه ساخت و علقه را انجم کرده منفه ساخت و منفه را اعشای
 نموده و او را زافیه روح فرود و بر عضو افوق که لایق آن عضو است بخشید باز روح را بشریت و طریقت و
 حقیقت مکتب نموده پس سستی اکل محاط شد و نیز باید دانست که تربیت و تقسم است نفس آن است که
 شخصی جزئی را برای صنعت خود در و در کشد تا آن بر نگار او بیاید و این قسم تربیت شان مخلوقات است که باید
 اغراض و حاجات خود را در تقسم دوم از تربیت آن است که برای آن جزا و جزا فرموده نماید و همین است
 شان خالق سبحانه و تعالی زیرا که هر فرد از آن بلند تر است که مخلوقات خود را بسکال نماید و لهذا
 در حق

در حق او تعالی در حدیث تربیت دارد و است که این الله تعالی یحیی السالمین فی الدعاء و نیز دارد و است
 که من لم یحصل الله یفسد علیه و از همین مقام دانسته شد که رب العالمین اکل صفات او است جل شان
 زیرا که از ابتدای ظهور نور وجود تا انتهای وصول بر کن بهما خود و جبط این اسم اعظم است و هر نسبتی و علقه
 که در عالم دیده و شنیده می شود بر تویی از انوار این اسم مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الله این اسم را
 در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله و اوست بر نام و کمال میکند و این اسم بر مافوق الهام و الکمال و آنچه
 متعلق به الرحمن الرحیم است این است که حقیقت رحمت و جتی باری تعالی ایصال فرود و لغت است و رحمت
 او تعالی دو قسم است ذاتی و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص عام افاضه و وجه است که هر موجود
 اذن نقیبی دارد و خاص است اقرب الی الله بخشیدن است که بعضی بندگان خود را بآن مخصوص داشته
 است و صفاتی نیز دو قسم است عام و خاص عام بخشیدن آنچه لایق است هر موجود و از صفات و اغراض و خاص
 هر موجود و جزئی دادن که بآن تربیت و تعلیم بر دیگران حاصل تواند کرد پس از اینجا معلوم شد که باز آوردن
 رحمن و رحیم درین مورد با وجود آنکه در نسبیه نیز این دو اسم مذکور شده مگر این نیست زیرا که رحمن که در نسبیه
 مذکور است ذاتی است و رحمن که در اینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی دو قسم است عام و خاص برای
 ولایت بر آن دو قسم و اسم رحمن و رحیم در نسبیه مذکور فرموده و چون صفاتی نیز دو قسم است عام و خاص
 برای ولایت بر آن دو قسم نیز دو اسم آورده و رحمن و رحیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمن و رحیم در نسبیه برای
 تسکین هیبتی است که از ذکر اسم الله بر میخیزد و دل را رام می کند و در اینجا برای امید و اطمینان بندگان است
 تا از خوف مالک یوم الدین بی تاب نشوند و چون در کلام آیه مذکور عبادات است و عبادت فعلی است نهایت
 شایسته است که فاعله را خداوند و خدای تعالی و او را خود و در هر مقام و اسم آوردن برای آن است که یکی ولایت
 بر فکین هیبت عوام کند و عوام را امید دارد سازد و دوم برای خواص و نیز گفته اند که ابتدای ظهور عالم بر حسن
 است عام و خاص و انتهای آن نیز بر حسن است عام و خاص پس در نسبیه اشارت بر جنبه های ابتدائی است و در اینجا
 اشارت بر جنبه های انتهای و نیز اشاره بر جنبه های نام و خاص است نام در نظر عام و خاص در نظر خاص پس می باید که
 جنبه های حد نیز دو قسم رحمت باشد همین قبیل و نیز اشاره بدان است که هر چند حد کمال و نام باشد لیکن شکافات
 جنبه های ماضی اوقالی خواه نام باشند خواه نام نباشند نمی تواند کرد و باینکه رحمت موجب برای نریز تواند شد
 مگر بآنکه دو قسم رحمت دیگر باین حد منقسم شوند و موجب برای نریز گردد و نام برای نریز عام و خاص برای
 نریز خاص و نیز اشارت است بآنکه چنانچه رحمت و بیاد و قسم است عام که ابتدائی است خاص که تفصیلی است
 همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است و خاص که سبب قرب است با اشارت
 بآن است که رحمت اوقالی سبب حمد او است و بیاد و قسم خاص و بیاد و قسم خاص است و عام سبب

و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است

حرم عام و نیز همان رحمت موجب عبادت است بواسطه ملاحظه مضمون مالک يوم الدين عام برای عبادت عام و خاصه برای عبادت خاصه پس حمد زاید و جمعت فرو و باید دانست اول آنکه مقتضای رحمت است دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت مقصود است از خالق انسان و خلق انسان مقصود است از ذوق عالم قائده و دیگر بعضی گفته اند که رحمت و رحیم دو لفظ اند یک معنی مثل زمان و ذمیم پس جمع کردن درین دو لفظ محسوس برای تاکید است مثل آنکه گویند قانی بزرگوار است و بعضی گفته اند که رحمت ابلغ است از رحیم زیرا که رحمت لفظ اولت بر زیادت معنی میکند و رحمت پنج حرفی است و رحیم چهار حرفی و لهذا رحمت اسمی است محسوس بذات پاک حضرت حق و بطریق غایب عالم علیه السلام و پس هر که بخواهد قانی را رحمت گوید کافر گردد و مبالغه که در رحمت است بسط طریق توان فهمید اول کثرت افراد رحمت ایادی دوم کثرت افراد امر و مین و این هر دو نوع از قبیل زیادت و در کمیت است سوم زیادت در کیفیت که اسم رحمت خاص است بر جنبهای بزرگ و اتم و آنچه رحمت گفته اند که رحمت الدنیا و الآخرة و رحیم الدنیا اشاره یکی ازین دو مبالغه مبالغه است و بعضی گفته اند که رحمت الدنیا و رحیم الآخرة از انجبت گویند که رحمت دنیا عام است موس و کافر و نیک و بد و در آن بزرگ اند تفاوت رحمت آخرت و نیز گفته اند که رحمت در لفظ خاص است و در معنی عام زیرا که غیر از ذات پاک یاری قانی را باطن رحمت گفته پس لفظ او خاص باشد و از بسکه خالقیت در ازیقت و منافع و اذن شامل جمیع موجودات است معنی او عام باشد و رحیم در لفظ عام است و در معنی خاص زیرا که مخلوقات را نیز بآن رحمت گفته اند گویند قانی رحیم است و لطافت و توفیق که در اول این اسم است مخصوص بود زمین است شما که گفته است که رحمت اشاره بشود و رحمت او است بر اهل آسمانها و رحیم اشاره به نزول رحمت او است بر اهل زمین این مبالغه که گفته است که رحمت کسی است که چون از سوال گفته دهد و رحیم کسی است که چون از چیزی نخواهد چشم آید و بعضی گفته اند که جنبه های گوناگون و یاد آخرت از آثار رحمت رحمانی است و دفع بلا و آفات دارین بر مقتضای رحمت رحیمی است و بهتر شد بر اگر رحمت الهی از رحیم است پس در تزیین ذکر اسمها باز رحیم مناسب است تزیینی است که اول ذکر اسم ذات فرو و ذی باز ذکر اسمی از اسمای صفات که اتم اسم ذات است و در اختصاص نام ذکر اسمی دیگر از اسمای صفات که عام است * بیک در تخیل شبیه دارد و میشود که چون لفظ رحمت مذکور شد بلا صفت و لذت بر کمال رحمت باز حالت ذکر لفظ رحیم بود و چون ایش آن است که ذکر رحیم از قبیل اوقات و تنهیم است زیرا که لفظ رحمت فیه های بزرگ و کلمات و اصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم فیه های حقیر و جزئیات و فروغ را شامل گشت و این تنهیم برای آن است که نماید و او را طلب حاجات حقیر و مثل تمک و بابوش و صفت جانور از انجناب نرم و استگیر نفوذی نمایان از ان جناب است زیرا که فریاد که اگر خود را رحمت میگفیم از انعام میگردیم و سوال بجزای سهل از مای ادنی میدانستی حالا که خود را رحیم گفیم

اجازت و بر و انگاه و اویم نامها را عظیم و بمرام حقیر از باخود و این فطرتی است بر خلقت حادث باو شان و امیران و جباران زمین در گمانی دیده شده که شخصی در مقدمه صلی عرض بخود یا شاه گفته اند یا شاه فرمود تا در انادیب بناید که بقدمات سهل را از مردم سهل بایستی طلب کرد و در تبحر کمال و رحمت است این ظهوری فرماید که بنده را باین مرتبه و لایحه بریکه و بعضی گفته اند که رحمت و ولایت میکند بر فیه های که وصول آنها از رحمت بندگان مشروط نیست مثل نیکو دانی و قوت شنوایی و بینایی عطا کردن و فرزند دادن و رحیم ولایت میکند بر ان همه که در گن مردم از مردم بزرگان حاصل کرد و مثل تشخیص مرض و صالحوه و ادب و بین و وینه و ویه و اخلاص در امور معاش و معاد پس گویای فریاد که رحمت رحمت گفته اند * و ازین خواهر میانی من او را در خوش قامت یک منظر کرده بودیم هم و تخم خشک بودیم و ازین می سپاری من او را در وقت باشا و بر گ باور کرده بودیم میکنم و طاعتی ناقص برای من بذل میکنی من او را که شکلی بلند مشتمل بر جود و قوت و استیلا و انوار کرده بودیم از می ندیم و هم من و رحیم که آنچه در و مادر تو و خدا و مالک تو و اسناد و میر تو و طبیب و عطار تو و آقا و مربی تو و تویی تو اتم نمود از من توقع دارد و لهذا گفته اند * شعر *

* لكل شيء اذا غارت عنه عروس * * وليس لله ان فارقت من عروس *

در تخیل شبیه است به نسبت بس مشکی و آن آن است که اگر رحمت و رحیم است پس چرا نرو و در قیام را آفرید و افعال در مود و اخلاق در ویه و غموم و هموم و انکار و حاجات را بپا راه و این که ام مقتضای رحمت است جواب این شبیه آن است که در حقیقت که در نظری است که این جزا و اخلاص رحمت بدانیم اگر بدر مشتی پسر را نادیب بناید مقتضای رحمت فرقه باشد حال آنکه مودت تاو سب مودت در اب است از لطف باید بر سید که هرگاه هیچ بر خیزد و او را کشیده از اهل و مودعات خود آورده و بکشد بر نه که معلم کریم المنظر از یانه و دوست و چنین بر چنین گرفته شبیه است و او از صفت نمیدهد که لمو بازی کند یا استراحت نماید باز چون روز جمعه ازین مبالغه خلاصی یابد به محام می سپارد تا ناخن او را بگیرد و موسی را بر او باشد باز چون در خانه بیاید او را آب گرم غسل میدهد و هر که را از بدن او مالیدن کیسه و در نماید و اگر اجناس او را تحفه و موهب و موهب هم رسد آب و طعام از او بنده نماید و نام خانه وانی بنید که انعم لطیف و انعم لایذ و مینو و ند می آید و این برای یک لقمه و بجز مخرج می یابد و هر چند فریاد میکند کسی گوش بر آن نمی نهد پس این صورت صورت کمال عذاب است و در حقیقت رحمت رحمت است من لم یؤد به الا بوان ادهه العلوان هر چند لطف ناقص الفل بر گزنی فیه که این همه و حق او رحمت است پس هر چه در عالم از قبیل محنت و بلا است و در حقیقت رحمت و نعمت است بعضی ان فکر هواشیتا و هو و عیولکم و یحبوا غیثا و هو و شولکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون فیه حضرت موس عم و حضرت خضر هم برای رحمت درین مقام کافی و شافی است چنانکه این قسم پیغمبری او و العزم و الم اراد بعضی افعال اتنی واضح شد و حضرت خضر هم در ان افعال با نثار پیش آمده و دیگر از آنکه هنوز کشف ظاهر عالم میسر نیست

حکمتهای او فانی را در یافتن به امکان سبیل عام و خاص آنکه او را رحیم مطلق و رحمن برحق اعتقاد کنند و خود را
مثل طفل ناقص العقل ناخفت بین شناسند که هر چند آن طفل جمعی کند بر گری بوی تنزیب و تادیب والدین
نمی رود و در نجایب و انست که جز آنکه در دنیا و آخرت بر خلق میرسد چهار قسم است قسم اول آن است
که هم نافع باشد و هم ضروری مثل تنفس در دنیا که اگر یک لحظه دم منقطع شود شخص بمیرد و مثل معرفت الهی
در آخرت که اگر یک لحظه از دل زایل گردد مستوجب عذاب ابدی و قسم دوم آنچه نافع است و ضروری
نیست مثل مال در دنیا و کثرت علوم و سعادت و کثرت نواقل و طاعات در آخرت قسم سوم آنچه
ضروری است و نافع نیست مثل آفت و امراض در دنیا و این قسم را در آخرت نظیر نیست قسم چهارم
آنچه نه نافع است و نه ضروری مثل فقر و دنیا و عذاب و در آخرت بس این نافع است خواه در
دنیا خواه در آخرت مقتضای رحمت خاص است و آنچه ضروری است خواه در دنیا خواه در آخرت
مقتضای رحمت عام است که نسبت بکل عالم خلق گرفته است و آنچه نافع است و ضروری هم در دنیا
و هم در آخرت مقتضای رحمت اضافی است نصیحت آنکه اگر در دنیا فقر نباشد غنا لازم غنا از بادشاهت
و امارت صورت نبرد و نیز اگر چون بیچکس را با بیچکس احتیاجی نباشد برادر و برادر انجام کارهای او خود از این
مازند و اوقات خود را در اطاعت او امر و نواهی او صرف نمایند پس این امر مناصب بر هم شوند و نظام عالم
افروخ بر کنده شود بلکه بدن و اجتماع بی آدم و تعاون و تاسر هم یک قلم راه هم گیر و وقت انسانی مثل نقت
بانوران بر آنگاه ولی سر باشند پس رحمت اضافی او فانی که نسبت بر منصب و امر مرید و معرفت و هر
منبت خلق گرفته است منفی فقر و احتیاج و فحوق امراض و مصائب و آفت گرفته فرض باید کرد که اگر در عالم
فقر و نباشد پاسبان چه خواهد کرد و اگر مرض نباشد طبیب و عطار و جراح و سالوتری بطل خواهد شد و اگر فقر و احتیاج
نباشد پادشاه بی لشکر و امیر بی نه سوار و عزیزی گشته و معدی بی پیشکار چه خواهد کرد و از اینها حقیقت رحمت
الهی واضح شد که در بر بلا و آفت کمون و مخفی است و مهذا آفت و بلا یا از بوج و دایره تمام اهل عالم بر آنگاه
مناخه از بسا پادشاه و دوی الاقدار که در امراض گرفتار اند و محتاج با طباط و عطاران و دوا سازان و بسا فقیران که
از بیچکس خوف دارند و پاسبان تمام می گند و اندر حاجت لشکر و پاسبان ندارند و پادشاهان و امیران و اخیان
ر شک بجال شان می برند پس مرض پادشاه رحمتی است عظیم در حق غیبیان و فقر و احتیاج طایان رحمتی است عظیم در
حق پادشاهان بر همین قیاس باید کرد جمیع بیانات و آفت را که بظاهر خلافت رحمت می نمایند آدمی کسی را از
مخاوتات جمیع انواع و محبت نهاده و الا فساد نظام ظاهر گردد و منت فقر و غصب بی مظهر اند و در نجایب است لطفت
که حضرت مریم هم زار رحمتی و او را که سبب نجات ایشان از طغی کفار و مجار گردید چنانچه در قرآن مجید
فرموده اند و البقیة آية للبئس و رحمة منا و جمیع است معظونی هم را رحمتی هم در رعایت فرموده اند
قال الله فانی

قال الله فانی و ما از ملتزاة الارحمة بلغا المین پس آنچه بقیه امت که مستحب این رحمت از طراب و تفرخ خلاص
شوند و آنچه متعلق مالک نام الهی است آن است که مقتضای عدالت فرق است در میان حسن و بدکار
و مطیع و عاصی و موافق و مخالف و این فرق ظاهر نمی شود الا در روز جزا زیرا که اگر در دنیا نیکیان را رحمت و دولت
و عاقبت دهد و بدکاران را فقر و محیبت و عرض تو را غایب مردم با طبع راه نیکی گیرند و از بدی بریزند بطبع حصول
دولت و عاقبت و صحت و حجت ایمان در میان نباشد پس امر تکلیف بر هم شود و این کارهای یکسان نظر از
ولی انبیا از مردم باشد و آید به حکم الهی لهذا روز جزا را از روز عین جدا نموده اند و با حقیقت کثرت و سعادت
امتحان عامتی نمی تواند شد باید دانست که در بنیاد و قرائت موازنه صیبر است مالک و ملک و هر دو طریق خواندن این
تلاوت در صحت است لیکن طهارت بر جمیع یکی ازین دو قرائت بر دیگر سخنها گفته اند که اینک قرائت ملک میخواند
میگوید که این قرائت ارجح است چنانچه در اول آنکه مالکیت عام است بر مردم و غیر مردم نیز متعلق میشود و خلافت مالک
و بادشاهت که خاص مردم است دوم آنکه مالک را بر مملوک کمال قدرت است اگر خواهد مملوک خود را
بفرود شد یا برنجش و خلافت بادشاه که این قدرت بر رحمت ندارد دوم آنکه نسبت مالکیت قوی تر از نسبت
مالکیت است زیرا که مملوک را از مالک مالک بر آمدن ممکن نیست و رحمت را ممکن است که از رحمت
گری پادشاه خود را با اختیار خود بر آرد و چهارم طور دیگر مالک بر مرتبه مملوک افزون تر است از علو مرتبه پادشاه
بر رحمت زیرا که مملوک در حالت ادون و پست تر است از رحمت پس استیلا و نفوذ مالکیت بیشتر باشد
از پادشاهت پس چه در اندامت سید واجب است و رحمت را خدمت پادشاه واجب نیست ششم چه در
اذن خاوند هیچ نمی تواند کرد و خلافت رحمت بدون پرواگی پادشاه و تقمید و اطیع از خاوند خود لازم است و پادشاه را
بالعکس و رحمت طمع می باشد ششم تفاوت است از پادشاه موقوف است حل و انصاف است و بیست و سیاحت
و عهد را از مملوای خود طلب خواهد کرد و پوشاک و تربیت و رفاه و رحمت بیشتر موقوف است بر قرائت مالک
اگر با امید است آدمی را احتیاج بقوت و تربیت و رفاه و رحمت بیشتر است از احتیاج به بیست و سیاحت
و حل و انصاف چنانچه در حدیث قدسی و اذیع است یا عبادی کلکم جانیع الامن الطمعة ما شغفتمونی اطعمکم یا عبادی
کلکم عار الامن کما و تعافسوا و سئوای اکسکم یعنی ای مملوگان من هر چه شایسته اند از یک یک من بهوشانم او را پس طلب پویش
کنید از من تا بهوشانم شمار آنها را پادشاه چون موجودات لشکر خود می بیند بر او ضعیف را او شکسته حال را او
مریض و عاجز را نظری نمیکند و مالک چون نفقه مملوگان خود می کند بر ضعیفان و مریضان و پیران و زیاده تر رحمت می فرماید
و به عاجزان و اعانت می فرماید و او را پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه پادشاه است و یکم مالک بکثرت را بداد و از ملک
بسبب ثواب او به سرشاده یازدهم در قیامت پادشاهان بسیار باشند و به بجاات خود در گذارند و مالک بجز از خدا

نیاید و اولاد هم نماند و اینها خود را انصافی است قریب از انصاف و رحمت به پادشاه زیرا که در تقدیر بیان کرده میشود
که چون خادم غلامی نیست سفر کرد و بابت اقامت نمود غلام بی اختیار صاف و مقیم میگردد و بخت و سعادت و کسایت
بغلام ملک میشود میگوید که پادشاه ملک است و هر ملک پادشاه نیست پس وصفت پادشاهی بهتر از وصفت
مالکیت است و نیز حکم پادشاه بر ملک نافذ است و حکم ملک بر پادشاه نافذ نیست و نیز سبب است پادشاه اقوی
و انتم و اشبه و اعم است هزار ملک بر ابریک پادشاه نمی تواند شد و مالکان بسیار در دست هر پادشاه و پادشاه جز از
یک ذات نمی باشد و نظرب العالمین دلالت بر مالکیت می کند پس اگر درین جا هم لفظ ملک خوانده شود تکرار لازم
آید و نیز لفظ ملک در خود نام حسنی واقع است و ملک در ان جایست آدمی ملک الملک واقع است که بمعنی
ملک است و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور است ملک الناس و ختم کلام بر برتری است می شود پس افتتاح
کلام نیز بهمان مرتبه مناسب می نماید و طاعت پادشاه بر کل واجب است و طاعت ملک واجب نیست مگر بر
معاونان او این است آنچه از وجود و ترجیح قرآنین مذکور می شود و درین جهتهاست زیرا که پادشاه است که غیر مردم تلقین
نمی پذیرد و از انجهت است که خبر اینها را مردم نمی شنوند و پادشاه است تمام حضرت سلیمان را هم حاصل بود
و نیز در پادشاهت هم به چون عموم است زیرا که پادشاه را استیلا و تصرف بر افراد و جمیع حاصل می شود و استیلا
بر افراد انتم است و رحمت را که خروج از ولایت پادشاه ممکن است و انصورت است که ولایت او عام
نیاید و در اینجا چون اضافت یوم الدین واقع شد عموم ولایت منہوم گشت و غلام کارفرمی را اجازت است که
بدار اسلام گریخته باید و از ملک ملک خود بر آید بلکه او را از مابین اجازت است که مولای خود را مقهور نموده و امر قاتق
کند و چنانچه غلام را خدمت آقایی خود واجب است همچنان رحمت و فرمان بر واری حکم پادشاه واجب است
و این هم نوعی است از خدمت و غلام را گاهی استقلال در اکتساب باذن موقت حاصل می شود چنانچه در رحمت
حد مآذن از کتب فقه مذکور است و رحمت را از حقوق و جزای حدود و قصاص بدون اذن پادشاه مقهور
نیست و خادم را هر چند طمع در مال غلام نیست اما در خدمت غلام و منافع دیگر همیشه طامع می باشد و نیز از او بر غلامان
خود نیست و سبب است می باشد و غنود و اتم و رحمت و تربیت در غنای رحمت از پادشاه نیز متوقع است
زیرا که بر ذمه پادشاه واجب است که غنای اطعام و کسوت و دیگر حاجت خود را به مال صدقات برساند و صیغه ا
و باب برون و اجتماع اینها بهیست و سیاست بیشتر می باشد و پادشاه رحمت را از دشمنان محفوظ میدارد
و این بهترین انواع تربیت و رعایت است و کثرت نواب بکثرت عروت و در وقت است که هر دو در نواب
بر ابر باشد اما اگر کلمه قلیل الخیرات و انفس باشد از کلمه کثیر الخیرات پس توقع نواب بالکس است
چنانچه در مورد و غلام نسبت به پادشاهی دیگر و صیغه ای توان گشت که لفظ ملک کو نامه از لفظ ملک است پس
بهتر باشد زیرا که از خود زدن لفظ ملک تطویل امل لازم می آید چه جائز است که قبل از تمام ملاحظه شود و در تمام آن

ممکن نشود این است انچه در وجود و ترجیح قرآنی ملک از جهت توان گشت اینست که در وجود و ترجیح قرآنی ملک است
آن است که پادشاهت پادشاهت است با ملکیت ملک و آن صورت عام می باشد که ملک را اضافت بکل
موجودات نماید و چون ملک را در اینجا یوم الدین که غنای است اضافت فرموده و عموم ملک بر ابر باشد
و حکم ملک که در پادشاه نافذ نیست از ان جهت است که پادشاه در ملک او داخل نیست و در اینجا ذکر ماکن است
که مالکیت دشمنان جمیع ملوک در حایا است و سبب است ملک چون نادان ندارد اقوی است و ملک که
مقاومت پادشاه نمیشود که در همان ملک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در شهر مالکان بسیار می باشند
و پادشاه بر یک کس نمی باشد این هم در همان ملک است که ملک او شامل نباشد و در اینجا ذکر ماکن علی الاطلاق است
که غیر از یک ذات نیست و در ذکر ملک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که تکرار نیست
و نام غنای که هر چه در خود و نام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون ملک الملک در خود
و نام مذکور شد ملک نیز مذکور شد زیرا که ذکر مفید مستلزم ذکر مطلق است و در ضمن آن مقید و ذکر ملک
در آخر قرآن مجید و قی مقید مرتب و قبیل میگردد که در تخصیص آن در ان مقام قاده و دیگر منظور نباشد و در اینجا قاده و دیگر
منظور است چنانچه باید انشاء الله تعالی بهر حال وجود و ترجیح از جهت موجود است و تواند در هر طرف مستحق پس
تطویل کلام در بهیستام محس قنوی است چنانچه تحقیق دیگر بر ذمه پادشاه است که یوم و در وقت از ابتدای طلوع آفتاب
تا غروب آن بگذرد و در مخرج تربیت از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب است و گاهی به معنی مطلق و وقت می آید خواه
رو نباشد خواه شب و خواه حال باشد خواه چنانچه گویند و زیاده قنای باید چنین خواهد شد یعنی و قبیل قنای باید و نیز گویند
رو و معین چنین و چنان و قانع واقع شد و در غنای چنین اتفاق افتاد حال آنکه این در نهای ماه و در او پس
در اینجا چون بدین اضافت فرموده غلام شد که مراد مطلق وقت است و در آن وقت از ابتدای ظهر تا غروب است
و انهای آن تا آنکه اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ مستقر شوند و هر چند درین بین وقایع بسیار
و حالاتی شایع واقع خواهند شد لیکن چون مقصود از بهر آن وقایع بر آن است آن روز و اضافت بدین فرموده که
در این عز است و هر چند صورت جزا و بعض اوقات در دنیا واقع میشود و تحقیق جزا که انجام صحت و انتقام
صحت است و در دنیا مقهور نیست زیرا که هر فاسی که در دنیا است مخرج مخرجی از انتقام است و هر انتقامیکه
در دنیا است محذوف و منقوت و در و انتقام است باقی ماند آنکه در ابرین مالکیت بر اصلین فرموده و در
استحقاق حد برین مالکیت چیست جواب آن است که در ان روز در کمال فضل و احسان خالق تعالی کمال مرتبه ظهور
خواهد فرمود که بر یک کلمه و بر عمل یک ساعت نواب غیر منتهی ایدی جایست خواهد فرمود و نیز کمال در اول ظهور
خواهد فرمود که با وجود اشباب غنای و نهایت قدرت بر انتقام در جزا که در حایا است و احقادات
نموده خواهد شد و نیز مالکیت او قنای ظهور خواهد فرمود که خرقه و میان میگوید و دیگر متغیای کمال بکثرت است

است چیست چو آتش آنکه او تنائی بجهت کمال ذات و صفات و افعال خود قضا می فرماید که هر که خالی از نقصان نباشد برای او نه لایق کند و نه بجهت عظیم او نماید برای و حاجت حکمت که وضع گشتی فی موضع است پس ایجاب عبادت متقنای حکمت است نه بنابر اشتیاق و حاجت و ظاهر است که هر کمال قضا نمیکند که در مقابل آن صاحب نقصان نه لایق وستی نماید و الامساوات نقصان و کمال لازم آید و آن خلاف حکمت است و ازین است که در دنیا صاحب کمالی را از باب مراتب و درون مظهر و مکرر میداند و نیز چون انعام او تنائی در دنیا بر نوع انسان خاصه بر نهایت رسیده است که بالاتر از آن معقول نیست زیرا که او را محضی از دفر حضرت الوهیت ساخته اند و از صفات کامله خود که وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و وسیع و بصر و کلام است بر وی بر وی انداخته و عالم را بنامه در وی و دیت نهاده چنانچه گفته اند از آن سابق مذکور شد پس لازم آید که آدمی نعمتهای او تنائی را با و معروفت سازد و بر ای چیزی که آن نعمتها مخلوق شده است بذل نماید پس عقل جزای معرفت داده اند و آلات جسمانی برای آنکه جوارح را یکت کند بهیئت عبادت و عبادت را انگیختن معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد نعم معرفت محسوس نمائند بلکه اگر تامل کرد و شود رأی المال آدمی معرفت است و عبادت طریق تشبیه و تشبیه آن است برای آنکه بلکه محسوس و قوی کاملی می شود چون اعمال در احوال عبادت عبادت میکند زیرا که از غنا قوی با هم واقع است هر عمل قلبی را با نیری است در عمل دینی و در عمل دینی را با نیری است در عمل قلبی پس انسان که مخلوق برای معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را محض سازد انسان نمائند از عبادت معادوم شد که عبادت چنانچه متقنای حکمت کل است متقنای صورت فوجیه انسان بزیست و اگر کسی از مایه بگوید که حاجت بشر چیست در معرفت و عبادت عقل کفایت میکند که هر عمل را بطور خود و انگیزه است نه بلکه و هم و خیال و خیال آن گرفته در مقام معاد و معاد می باشد اگر نماید بشرع نباشد عقل از او را که اکثر امور معانی معرفت و عبادت جاعل آید پس عقل بمنزه ابعاد است و مخرج بمنزه اشباع آفتاب که بدون آن دیدن اشیا با کمالی ممکن نیست و نیز آدمی در زندگی خود محتاج به معادانات و هیولیات است و زندگی او چون زندگی جانوران نیست که تنهایی و دین نوع خود به معاش خود قیام می تواند نمود و لهذا او را در فی الطبع گویند و امر ترن و اجتماع و معاملات و معاداناتی که فیما بین مردم جاری می شود باید او را ستوار نمی باشد الا برای قواعد و افاق جمیع مردم بر قواعد دل میسر نیست الا چون آن قواعد از جانب خدا باشد و مردم بدانند که این حکم خدا است از آن بر نیاید گفت و این معنی تمام نمیشود و الا باید ثواب و خوف عقاب و امید و بیم کسی در دل باید از نمی باشد الا چون صفات آنکس را بنگراند و دوام بر دل بگذراند و ذکر قلبی کاملی نمیشود و صورت استمرار و دوام نمی پذیرد و مگر چون افعال جوارح نیز با او مساعدت نمایند و همین است عبادت و نیز کمال انسانی آن است که آیه اول او معاد انجلا پذیرد و معادوی مظهر حق واقع شود و بعد معنای و لهای ملائکه مشتق گردد و از رنگ بر آن آید و بعد هم با تابع مشروبات مظهر تراکم

که فقه بشر حد بیاسم خواهد و مانند و انجلا و معنای آیه اول حاصل نمی شود مگر بجا بد و حقیقت مجاهده و قلع و قمع ناریکیهای روحانی است که اراض قلب آید و روح را از دینیک مفارقت از بدن الهی شده میرساند و این قلع و قمع بدون عبادت معهود نیست و دوام عبادت است که قلب را به مشایخ نورانی می فرماید و زبان را اندک مشورت می سازد و اعتقاد جوارح را بخدمت مزین میکند پس عبادت بر چند در ظاهر نه لایق است لیکن در باطن کمال فزونی و تجمل است و سهواً هر که در عبادت مشغول می شود لذتی و بهیجی او را حاصل میشود که در بیان نمی آید خنکی چشم و نورانیت دل و بهیجیت روح نیمه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند بنامه همین است که لذت جماع را نماند ساخته انکار می نماید یا بنامه کور مادر زاد که لذت ابعاد را نمیکند و در حقیقت عبادت اشتغال است از عالم خرد و عالم مرور و سمر است از ظلمت که خلق محضت نور حق و مشایخ بهیجی ازلی است بلکه آیات نسبت اسکان است و از همین است که موجب انشراح صدر و دیگر و چنانچه در قرآن مجید اشاره بآن فرموده اند که ولقد تعلم انک یضیق صدرک بما یقولون تسبیح ل محمد ربک و کن من الساجدین و اهدک حتی یأتیک الیقین باقی آید آنکه لفظ ایاک فیدر ایاناک یوم الدین به مناسبت و ارتباط است که عقاب آن آورده و در پیش آن احیت که عبادت اسم و در است اول آنکه برای رغبت و رغبت واقع شود از نور و تصور و عبادت و انوار و دین در حقیقت معاد و سبلا در است زیرا که چون عاقل بر یقین بداند که دنیا و لذات و امتعه آن همه فانی است و که در باقی و متوجع بنعمانات و بهیجی و دیگر ازین و باقی تریش آدمی است اوقات عزیز خود را ازین فانی معروفت داشته و در تحصیل آن باقی بذل میکند و نیز این عبادت حاصل خواهد شد مگر در روز جزا زیرا که جمیع انعام ثواب در همان روز رسیده فی است دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیاء عام قاطبه آورده فرماید و اندک اگر بندگان عبادت نکنند مستوجب عقاب گردند و خریک کسی چون صادق و امین باشد نمید یقین میکند و چه جای خریک گشت و است و چهارم از کس که پیغمبران هم مادقان در است گویان بودند پس این عبادت مثل طاعت قلام و کینزک است که از ترس قرب و شلاق جاد یا جاد و خدمت خداوند خود تصور نمی تواند کرد و ظهور و نمره این عبادت که خلاصی و نجات از وجود عقاب و عقاب است نیز مستحق بر و جزا است سوم آنکه برای مشایخ حق واقع شود و این اعلی درجات است و لهذا در ذمیت غافلیم قیام شده است که اصلی الله و لشواب الله للمخلصین من عذاب الله تعلیم نشده است و در تحقیق رابطه که در میان خداوند و واقع است باطریق نظر از ثواب و عقاب قضا می عبادت می نماید چرا که هیئت موجب عزت و هیئت است و عبادت متقنای خضوع و ذلت و طاعت است که مشایخ حق نام خواهد شد مگر در آن روز مشایخ و بنابر ایان آن مشایخ هیچ نسبت نیست اگر چه در همان در حالت سکر بر خلاف این دم زده باشند چنانچه گویند گفته است (بیست)

میگوید که من در عبادت تو بجهت خود شروع کرده ام اما تمام آن در وقت من نیست مبادا ناشی نافع شود و عارضی
در پیش آید پس بنواستخانت میکنم در تمام آن فان قلب المؤمن ایمن اصعبین من اصابع الرحمن و اگر
عام است و در اول و یادین پس وجه این اختصاص آن است که هر که غیر خود را استعانت میکند ستمهای کار او
آن است که در اول او داعیه است آن چیزی که از خدا و این فعل او مالی است پس گویند و میگویند
که غیر از استعانت من ممکن نیست مگر چون او را استعانت فرمائی تا سبب استعانت بهر سبب باز در اول او داعیه
استعانت من از برای پس من از وسایط قطع نظر میکنم و غیر از استعانت ترا نمی بینم و این تمام تر است
که در هر سبب رفتی او را که سبب آن قدرت گان میکند که در دست من است لیکن ترجیح
فعل بر ترک هرگز او را از خود میسر نیست زیرا که اگر مرجمی از جانب بند باشد در آن مرجم نیز سخن خواهد بود
تا آنکه تسلی لازم آید پس آن مرجم نمی باشد الا از جانب خدا پس استعانت لایق نیست الا از خدا و غیر
ویدایم که چنین خلیق مخلوقات خود را طلب میکند حال آنکه در قدرت و عقل و شوق و کوشش و جود و احسان و
همچون تصور نمی کند و طلب نمیرسد الا بعض ایشان پس حصول مطلب نیست الا با استعانت غیبی و نیز
بار آورده اند که انسان از انسان دیگر حاجتی را طلب نموده و آن شخص در نهایی میبرد و دانسته اند که در این
گذرانند و باز نماند حاجت او را بر آورده اند از همین حاصل شود که احتیاجی داعیه انجام و در وقت گزینش شخص از
ماسب غیب است پس مردی که از ترک منی گریزد و از دل و پناه یاد که استعانت غیر را که بکار استعانت است
و درستی اصلا قدرت ندارد و از نظر بند از او با استعانت قادر حقیقی گفتار میگوید که چون حضرت خلیل را هم نمرود لعین
و ست و با بینه در آتش انداخت حضرت جبرئیل هم در رسید و گفتند اگر ترا حاجتی به من باشد بفر. حضرت
خلیل در جواب فرمود که منی تو بجهت خدا درم حضرت جبرئیل هم گفت که خدایا کنی حضرت خلیل فرمود دادمانی
نهان و آشکار است حاجت عرض من نیست و چون بنده مومن و نماز استاده و پای او از رفتن و حرکت کردن
بند شد و مرد و ست او از رفتن محفل ماند و زبان او فراز قرائت و ذکر می نمود گفت گویا اسباب طلب
و هر چه چنانچه در حقیقت بکار بود و ظاهر نیز بکار نموده و این وقت آن اسباب را به کار نبردنی حقیقت کار بود
گفت ایاله نستعین و نیز گفته اند که چون بنده مومن ایاله تعجل گفت ترسید که مبادا استعانت عبادت بخود و مردم
و در محبت افتادم برای از این ترس ایاله نستعین تعجل فرموده اند و از همین جا سرتقه بم تعجل بر نستعین واضح
گردید گویند که درین مورد دو مقام است مقام معرفت ربوبیت و مقام معرفت عبودیت و چون این مرد و مقام
جمع شود معالیه بنده یا تمام گردد و معنی او فوایدی اوست بعد از آنکه بنده از ابتدای موده تا مالک یوم الدین بیان
مقام ربوبیت است از مبدأ تا مآد و ایاله تعجل بیان آنکه ای مقام عبودیت است و ایاله نستعین بیان کامل آن و چون
و فی هر دو مقام از هر دو جانب تحقیق شد مگر که بر آن مرتب گشت اهل الصراط المستقیم است اکثر علماء و درج الفات

از نیست محض و که در ایاله تعجل و ایاله نستعین واقع است چنین گفته اند که معانی و اوقات شروع نماز اجنبی و اداس تا در
نمایند از حفظ نیست آغاز نماید و چون شارب کمال و ساینده جایگاه و در میان بود و مرتفع شد و سهیل بترت گریزد
و اجنبیت را بگفت انجامید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب تکلم نماید و نیز گفته اند که عا و حوال را حقیق و نیز
است حوال را بیاورد و آن کار گزین شود و تا وسایلش را در غیبت و پس پشت گفتن اوئی است
تا محمول بر خوش آمد شود و نیز بجا باید دانست که در تحقیق عبادت و استعانت سبب برین را با اهل اعظام
خالت است بعضی از ایشان اجسام معنیه را مثل گویای بزرگ و در وسیم عبادت کند و بعضی در خنای
مثل درخت پیچیل و تنی و فیر و لک و بعضی در حیات غیبه را که مرئی خود قرار داده اند بلکه جماعه از ایشان بر اقامت
را در وحی از ادواح فکیه در بر مرئی شناسند و بر نوعی را از انواع عالم نیز روحی در بر مرئی اعتقاد کنند و برای دفع
بهر مرض و حصول هر کیفیت و درین از حرارت و برودت و رطوبت و دیو ست روحی را مقرر کرده اند که بآن
استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غالب اند و در نهان و مثال برای آنهاست عبادت عظیم و تفرع بیش آید
و بعضی از ایشان کالین از کله ایشان را عبادت نمایند و بعضی اجسام بسط را خواه سبیل باشند مثل آتش که عبود
بحسب است و گویند که این جسم خلق لطیف و نورانی است و سهیل او را بر صنعت آدمی و خل دارد و پس ظهور
و بهیبت آید و وی اسم است و بهیچکس را از انواع حیوانات باین خضر و زعفران خود احتیاج نیست مگر آدمی
و ابس این حضری است حق بنوع انسان و در بیست خاص انسان و درین خضر ظهور فرموده قابل آن است که
نهایت ذلیل نیست بآن کرده اند و جمیع اجسام را بر او مثل بهیبت و آفتاب و دیگر ستارها بر ستایش نمایند
و گویند که در عالم موقوف بر بناد نور و ظلمت است که در و شب بآن انظام دارد و نیز موقوف بر تبدل فصول
و اختلاف و او از یاقوتی و طوبست و زلفش اوقات و قوت یو ست و بعضی دیگر است و این چیزها از آثار همین
اجسام است پس نسبت باین اجسام غایت عظیم را رعایت باید کرد و سهیل این اجسام از او حاجی دارند که
بکمال مناسبت با اسمای الهی بهم رسانیده اند پس بناد ذیل عبادت باشد جمیع این اسباب را در دست باین
و گفته اند که در حقیقت علت خلقی که آورده حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است تعجل همین دو کلمه است که ایاله تعجل
و ایاله نستعین باقی ماند تعجل عبادت و استعانت از خود و آن این است که عبادت یعنی غایت ذلیل برای
نهایت عظیم و تعالیا محض و درین علت حضرت حق است بهیچکس را از ارباب حقوق مثل پدر و مادر و اساذ
و غیره آقا و خاوند و بهیچکس را از سایر انعام حق مثل خاوند و فکیات و ارواح غیبیه جائز نیست زیرا که اسباب
عبادت عظیم و در آنها تحقیق نیست و چون اسباب عبادت عظیم معنی نشد نهایت ذلیل به موقع و بجا است و
ایالت حق مالک الملک علی الاطلاق است و ظلمی است عظیم از او تا آنکه در استعانت یا چیزی است که توهم
است مثال آن نیز در هر دو بهیچکس از من و کین و هوای من و کین مثل استعانت مجبوب و خالت و دفع گر سنگی

و بعضی عبادت و استعانت سبب برین را با اهل اعظام

و استقامت آت و عزت او در دفع تنگی و استقامت برای رانت بسایه بدست و مانند آن در دفع
مرض باوید و عقاب و در تعین و بر معاش با بر باد شاه که در حقیقت معادنه متعال است و موجب تامل
نیت باطیای و معالجان که بسبب تجربه و اطلاع زائد از آنها غالب مشوره است و استقامتی مزبور نمی شود
بس این قسم استقامت بلکه استقامت جزا است زیرا که در حقیقت استقامت نیست و اگر استقامت
است استقامت نجر است و یا چیزی است که توهم استقامت آنچیز در مدار که مشرکین یا کفره مثل
استقامت بار و دوح و حیوانات فکیده یا حصیر یا ارواح سائر مثل حیوانی و شیخ و در زمین خان و اسال ذلک و این
نوع استقامت چنین مشرک است و منافعی نیست عینی است و اگر کسی دلیل بر حصر حیوات و استقامت
طلب نماید گویم سه آیه سابق دلیل این حصر است زیرا که حیوات و استقامت برای آن است که آن شخص
کمال ذاتی دارد و برای آن است که نعمتهای سابقه موجب شکر و طلب غریبه است باید و امانت و ستر
است الی غیر الیهایی با بسبب آن است که در رویت او شامل و محاط کل غلاف است و امانت نیز نه حق و رویت
است یا بصحت قوت از امانت نمی و کمالی یا لحوق آتی و نقصانی است و این چنانچه موجب عموم و ابطه از حیثیت
خلق و ایجاد و تمکین مخصوص بذات او تعالی از بس حیلات و استقامت چون بصر برین جزا است
نیز مخصوص بآن ذات باشد و در اینجا به دانست که چند حیوات برای این مطلب بخاطر می گذرد از انچه این یک
حیوات را اختیار فرموده اند که آن حیوات جوایش آنکه ایاله تعبد و تقصیر نگذرد بلکه ایاله را بکمر آوردند
تا کسی توهم نکند که استقامت حیوات است بلکه بجز و فعل آتی است و لکن غیر از آنکه تا کسی توهم نکند که
در حیوات نیز حق تعالی را فتنی است زیرا که لام و ر لغت عرب برای نفع می آید چنانچه در مار و ماهی
مشهور است و همچنین بک نستعین بکند تا کسی توهم نکند که حق تعالی را ذاسطر و آگرا نداند است در میان
خود در میان مایه خود را تعبد الایاله نیز نگذرد تا آنکه درین حیلات تصریح بشود زیرا که استعاره فرمودند
بقلت النفات بسمیاتی یعنی معنی را در مقام ساجات التذاتی یعنی نیست بر چه نیست است بقصد خود است
و حیواناتی که نیز نگذرد تا اشعار باشد بوقوع قنرات و در آن حیوات که خدا استمراد بحدی است و ایاله تعبدات
و تعبدات نیز نگذرد تا کسی توهم نکند که از عادت ذریع شده و آرازی که او را ایاله تعبدات نیز نگذرد تا اشعار
باشد بضعف آن حیوات که با بسبب کمال ضعف قابل تا کینه نیست و ایاله تعبد یعنی نیز نگذرد تا اشعار باشد بقصور
حیوانات جمیع خلق از حق آن گویند باین حیوانات ناقصه خوان گفت که اینها با عباد بالجهل این ترکیب که اختیار شده است
بیشترین جمیع ترکیبات مقبوره و تعبد است و نیز از عبادات بگذشت مثل اهلنا تا اشعار کند تا کینه و جت بده و در تعبدات
حیوانات است و ذکر استقامت محض برای تو تو است ایالات طلب حاجت است و آنچه متعین باشد و ایاله
المستقیم است آن است که سنن پر است مثل اهل طلب است یا بالهام مثل یکدن پستان که می نماند

و این معانی باید بالمرأه

و تامل بر التبیان فرمایند و مثل اظهار شکیست بگویند که نیز عقلی از ادب و ای قروح او از شکم ما و در
تایم می شود یا بدون کواکب ظاهر و یا باطن باشد است عین یا دلائل نظریه یا بار حال ذم و ان بسن
مراتب پر است مرتب است اول پر است الهامی است که در حالت طفولیت حاصل است
بعد از آن پر است احساسی است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت می گیرند جزای یک
و بدوامی متشابه و آنچه حواس بآن نمیرسد برای دریافت آن بد است عقل با واده انداز
در حالت حواس ظاهر و باطن کلیات آنها را انزعاع نموده بکار برد و هر چه بد است عقل بآن نمیرسد برای
در یافت آن دلائل نظریه عصاره فرموده اند که از ان دلیل استنتاج نماید و هر چه از نظر عقل خارج است و حس
و قبح آن بقوت عقیده هر که نمی تواند شد یا در او را که آن و هم و خیال عصاره می نمایند برای دریافت آن جزا
بینمیران هم را فرستاده اند و در این که بار مال ذم و انزال کتاب و محقق است و قسم است عام و خاص
عام آن است که را در هر جزا و ادفع سازند و این هم و قسم است بیانی و توفیقی بیانی تر از بیانی رسول است
حدی که هیچ احتمال و شک و شبهه و در فهم مراد را ندانند و این را در عرف فقها ایاله اند و لایقی آن است که
استقامت شکر است این است چنانچه در حق شخصی فرایم آمده و بی شک را آمان فرمایند تا بسماوات ابدیه
و اصل گردد و معنی استقامت شکر شود و معنی این توفیق بیایست است و آخرت یا ریافت حق است در
و یا فو خاص آن است که نوری از عالم نبوت یا عالم ولایت بر او کاشف شود و در شکر و شکر و شکر و شکر
عالمی علیه حاصل آید و این هم سه درجه دارد یا من الله است چنانچه فرموده اند و ان الله یستعمل
یا منی الله است چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی یجعل لی یا منی الله است چنانچه در حدیث شریف وارد
شده لولا الله ما اهتدوا و اضلوا و همین پر است خاص است انچه از ادب و واقع میشود و انشی سیر و
سواد که حالا فاعلا و مقام به مقام و درین جایگاه است که اگر از پر است خاص است انچه از ادب و واقع میشود و انشی سیر و
می کند و اگر وصول را منظور می افتد بآن قدم به یک قدم و اگر قطع کنایه را را در بیان معنی متعبد می باشد
معنی بیست و هائی سازد بس در کمال اهل فاعلا الصراط المستقیم اظهار کمال معجزه و توانایی به است که انکه بابر
نشان دادن راه و راهنمایی را در مطلب نمی تواند کرد تا آنکه و مرید پر است او تعالی و دلیل راه و در فتن مسافت
و دست بکش باشد و ایر او میزد جمع و را در نای ای همان نکته است که در تعبد مذکور شد علی الخصوص که درین جا
مقام دعا است و دعای جماعه مسالین ارب با بیست است و نیز در کمال جمیع طایفه ساخته اند و ایاله تعبد
نیز شامل حیوانات است استقامت نیز از طرف همه بیان شده است لایم طلب پر است نیز برای کل می باید
و نیز اگر شخصی را از تمام خانه یا محله یا یک شهر یا یک ملک نفعی است یا در آن باشد و اگر در آن باشد و اگر در آن باشد
گر فساد می اند این شکر را که راه مطلب یافته است و بیانی و دعای می شنیدن می آید اگر موافقت آنها کند

چنانچه در حدیث وارد است

ویده و دانسته در هر یک منی افتد و اگر مخالفت بنفسش بگردد و شکم و سینه نام آن مردم میشود و همچنین قوه طری
 میگردد و اوقات قبیل و قال و جنگ و حال بیکدیگر و دعا و اوقات نهایی فرایست و صداقت و صادق و شایسته بر هم میشود و با جاد
 خود و این نوع خود را در دعای پر است شامل باید کرد تا در کشاکش این قیام محفوظ بماند و نظر هر طایفه را در طریق و وسیله
 است که به معنی راه است و در اینجا این لفظ را برای آن اختیار فرموده اند که مسلمانان را از ذکر این لفظ عبور
 باصره اظهار آید و اندک مراد را راه گشتنی است و گشتن آن مدتی است که طریق مستقیم میان نیست و دست دور
 آن است که طریق مستقیم مسو که راه اختیار و مسطامت و در میان افراط و تفریط که آن هر دو مذموم اند مثلاً در عبادت
 افراط آن است که هر جا قوت و خفی الامتات الوهیت ویده شود و بی اختیار بر سستی آن کرده آید چنانچه در سبب
 بنود است و تفریط آنکه بیگانه از مشاغل دنیا و طلب معاش خود را در غفلت نماند و با علم طیب و می متوجه
 نشود چنانچه معمول فردا نگردد و دیگر ملاحظه است و افراط در استقامت آن است که هر چیز را بنویسم سببیت
 در خواست نماید و در کارهای مطلوبه بآن رجوع کند و تأثیرات نجوم و سموات و نجومست ایام و خواص غنیه
 مدنیات و نباتات و حیوانات را در حایت کند و شوم و یمن را در ازدواج و اولاد و یمن و دکنیزان و اسپان
 و قوی و شمشیر و دیگر چیزها خیال آرد و اوقات زندگی را بر خود تنگ کند و مثل خود ایمن از هر چیز
 ترسد و از هر چیز توقع استغاثه عظیم دارد و تفریط آنکه اسباب معتبره را مثل دوا و غذا و پیر و مثل صحبت
 نیکان و صحبت بدان و دعا و التجار و جناب آسمانی مانتا و اعتبار افکار و دعا علی هذا القیاس و در جمیع امور توسط محمود و افراط
 و تفریط مذموم است چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه علم اخلاق و غیره مذکور است و اگر بطریق نمونه در اینجا ذکر کرده
 شود می توان گفت که آدمی را سه قوت است قوت غلبه که آنرا اعتبار بر گیرند و قوت آن دانستن استیاد و ریاضت
 حقائق است و حقائق یا ذات و صفات باری تعالی است یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و دانستن این
 قسم را علم آسمانی گویند و افراط و تفریط در این قسم آن است که فکر در ذات او تعالی نماید و در بی دریافت
 ممر آن شود یا صفات را اصطلاحی کند برای تزیین یا ایهات آن صفات نماید بر پنج تیره که خالق و یا مخلوق و بزرگ
 مان و یا صفاتی را که شرایع نامیده اند یا بدلی باطل افکار کند مثل کلام و صبح و بصر و رؤیت و در خدا و غیب
 یا افعال او تعالی را مثل افعال خود مشوب بخرس افتاد یا صلیع و الطیف را اوفاتی قرار داد عقل خود بر وی واجب
 ششامه و افعال نه در این بیدار نیست کند و عقل و تأثیر او تعالی را در این افعال منکر شود یا بینه را مثل جمادی و مثل
 اعتقاد نماید و جری گردد و این غیر ذلک من الاعتقالات الباطله المائله الی الجانب الافراطی و التفریطی یا در افراط
 و ملائکه و انبیاد او لیاد الله و این قسم را علم نبوات گویند و افراط و تفریط در این قسم آن است که اعتقاد این
 مراتب و مناسب را افکار کند یا مستعد هست و محو طبع اینها از خط و گناه باشد و مثل خود باطن با غرائض و نبوی
 و طالب مطالب خفیه و منسوب حاجات نفسانیه ایجاد و یا بر این دو ایثار ابرار و بر انبیاد و مسلمانین هم کرده اند و انبیا

آدمی را سه قوت است

و در میان هم از احوال الوهیت از علم غیب و شنیدن فریاد بزرگس و در هر جا قوت بر جمیع مقدرات ثابت
 کند و ملائکه و ادواج انبیاد و ایثار او بر دو امور و تأثیر و تفریط یا معبود سازد و در ذوق و لذت و غلبه
 از ایشان بالاستقلال و در خواست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی واجب القبول گویند و
 آن جناب باشد یا در ممالک غیره و درخ و بهشت و حساب و میزان و دیگر امور آخرت است و این علم را علم مباد و علم
 صغیاتی نیز گویند و افراط و تفریط در این قسم آن است که مثلاً ایمان را بحدی مؤثر در نجات ششامه که اصلاً در حق
 هیچ صغیاتی ظاهر و ظهور نکند و بداند که هیچ گناه با وجود ایمان ضرر نخواهد کرد و یا ایمان را بحدی مانتا و اعتبار گردد که
 هر گناه و دال تأثیر آن خواهد شد و گناهکاران با ایمان مثل کافران بی ایمان در دفع جاد و غایبانه با اعمال نیک
 و بد را تأثیر ذاتی در آخرت ثابت کند و بداند که حضرت او تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع اعمال بند است
 حق و از گناه و ناقصی قاطع از و ممکن نیست یا بهشت و دوزخ و لذت و ذلالت آنجا را بر مثال انقلابات و نیاز اهل و
 ذاتی اعتقاد کند و طریقه التماس با اجسام و اعراض دیگر اندک آنرا عالم الجواهر و الاعراض گویند و علم طبیعی
 و ریاضی نیز مانند و افراط و تفریط در این قسم آن است که مثلاً در مزاج و بسط این چیزها قیاس تمام نماید و در کمال خود را
 به تمجیل و راضی از احوال و اوضاع و خواص و تأثیرات آنها صرفت ماز و مثل تمجید در علم نیست و هندسه و
 حساب و فنون ریاضی و موسیقی و جبر افعال و مناظره و شجده و طلاست و غیر نجات و علم قیاس و علم حیوان و خواص
 نباتات و حیوانات و طب و غیر ذلک یا این چیزها را مطلقاً انکار کند و از انبیا پیروی نصیب نماند و بحدی که در دین و دنیا
 مانع شود نیز متوجه نشود و قوت شهویه که مبدء اندک منافع و وسیله خواستن مرغوبات است و افراط او فحش
 است و خلافت نیز گویند یعنی آنها که در لذات و مرغوبات زیاده از آنچه میباشد و تفریط او را جمود گویند یعنی حکاوت
 از آنچه ترغیب میکند در آن عقل و شریع مثل نکاح حلال و طعام لذیذ بی شبهه و مرتبه و سطح آن عفت است یعنی تابع
 گردد ایند شهودت را به حکم عقل و شریع ماز حیوانات و امانات حاصل آید و ازین و ساطع محمول و بسیار
 مؤثر میشود مانند حیاء و صبر و قناعت و قورح و جوانمردی و سخاوت و از توابع سخاوت ایثار و کرم و عنو و مروت و
 مناهات است و در ممالک و قوت فطریه که مبدء اقسام بر چهرهای بر خطراست و مقتضای آن تسلط و تفریط و دفع مغرب
 فحراحت از خود و از متعلقان خود و افراط این قوت نبود است یعنی جرات کردن در جانی و بر چهری که نمی باید و تفریط
 آن عین یعنی ترسیدن از آنچه نمی باید ترسید و توسط آن شجاعت است و از شجاعت اخلاق محمود و بسیار مؤثر
 میشود و مثل علومت و استقلال و حلم و تحمل و محبت و غیر ذلک و توسط استمال قوت تعقیب را حکمت گویند
 و از آن دو کار سر حجت فهم و صفاتی و این و آسمانی علم کردن و حسن تخط و ذکر و عقل حاصل میشود و طرقت افراط
 او را جبر گویند و طرقت تفریط را ابلهات و جهالت نامند و چون در هر سه قوت توسط حاصل آید آنرا اهل است نامند
 و از توابع عدالت و حسن و العفت و دو قاضی و مکافات احسان و یاس ملائکه و حسن محبت و مشا و کت

در لاکا شمار میکند با کرام صاحب استقامت و صراط الدین انعمت علیهم با آخر مناسب خرافات شد و
دو دو و ذوات چنانچه پوشیده نیست و درین جا شبیه باطل عوام تصور میکند که از ارکان نماز سجده را چرا که در
خبر و آیه و احادیث آن است که سجده اولی مناسب ازل است و سجده دوم مناسب ابد و جاسه که اینها
است صورت و بناست پس باز نیست او قائلی بی برده میشود بآنکه لا ازل را پس نظر باین مفت ساین سجودی
می باید کرد و باید است او قائلی بی برده میشود بآنکه لا آخر را پس نظر باین مفت سجده دیگر میباشد و نیز سجده اولی
اشارت بنشانی و نیل در آخر است و سجده ثانیه اشارت بنشانی آخرت در جلال آئین و نیز سجده اولی اشارت
بنشانی کل مخلوقات است حق مد ذاتها و سجده دوم اشارت به بقای همه کائنات است بقای او قائلی و نیز سجده
اولی انقیاد عالم شهادت است زیر حکم قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ارواح است و در ملاحظه اینست
عزت و نیز سجده اولی سجده اشکر است بر نعمت معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از
تقصیر و ادای حقوق کبریائی و نیز مشهور است که نامشده از نماز ایستاده نصف ابرو را در پس سجده چون
در حالت جاوس ادا میشود تواضع دو سجده و برابر تواضع یک رکوع شد و نیز در هر باب و دشاره معتبر در کار است
در و نیز قیامت آئین دو سجده و دوشاد عادل اندر ای بدگی بنده و نیز آیه ای وجود از وحدت بکثرت است
از فردیت بزوئیت پس مناسب انبساط وجود همین است که دو سجده متروکه و در برابر استقامت
مفت انسان است و نیست خم ماندن مفت چهار پایان و هر بر زمین ماندن مفت حشرات و دوام است پس
در رکوع پنجم نفس در یک مرتبه است و دو سجده و در هر یک سجود را یک رکوع اندانیم نفس بیشتر
حاصل شده و در دو رکوع و نیز در هر یک است پنج جز از صفات ربوبیت اسم رب رحمن و رحیم پاک و بیخ جز از
صفات ربوبیت حیات استجاب طلب برایت طلب استقامت طلب نعمت و بنا از غیب حیات
بر اسم فایق دارد و استقامت بر رب و طلب برایت بر رحمن و طلب استقامت بر رحیم و طلب نعمت و بنا از
غیب پاک و نیز آئین مرکب از پنج جز است بار و نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس حیوانی و نفس
یکی که عقل است پس الهیانی و هر یکی بجای اسم است الاذل که الله تطهش الغلوب و نرمی و انقیاد
نفس شیطانی بجای اسم رب است و ربانی اهو ذلک من همزات الشیاطین و اصلاح نفس سبعی بجای اسم رحمن
است الملك يومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس حیوانی بجای اسم رب است و من رحمته جعل لكم الليل والنهار
لذکره و انبه لیرقیه تغفر من فضله و بحکم تشکرون و از اوقات و لذت بدن بجای مفت و کثرت است لمن الملك اليوم
له الواحد القهار و من بر وجه این تعلیمات آدمی جمیع اجزای عالم و مذنب شد رجوع فیهتری بمطالع خود نمود برای
طاعت بدن ایالت نعل گفت و برای طاعت نفس پس تار که لذات و در تکاب منکرات آئین گرد و ایا که نستعین
آورد و برای خاص از استیلائی نفس سبعی اهدیا گفت و برای دفع مایه نفس شیطانی طلب استقامت نمود

و برانی اصلاح جوهری که مرا گفت از دواعی مقدسه و اگر خواست نمود و از ادوای غیره غیر المقصود علیهم
ولا الضالین دوری خواست و نیز چون بنده در مقام بنیاد استناد صفات کمال ذات باری تعالی را از
الحمد لله گرفته تا ملک يوم الدين ملاحظه نمودی اختیار او را شوق سیر الی الله و انبیا که آید ناچار فقه این سفر
معمم کرد و در بر سفر اندازی و نوشته بسیار از ادب سفر عبادت است ایالت فعیل گفت و چون دانست
که سفر نهایت طویل و زاد بنایت قلیل است و نیز وقت بقطع این مسافت و قنیمه که می نماید اگر هم انصتغین
آورد تا برگشت و در زاد و مرکب برای قطع مسافت از اجتناب انداز خود از حضرت ابراهیم او هم در حق مقول
است که ایشان بی مرکب و در راه حج میرفته اعرابی بایشان گفت که ای شیخ زاده حال آنست که این سفر
طویل را بی مرکب قاصدند ایشان فرمود که نزد من مواد پهای بسیار است اگر بپایه بنایت مرکب هر زارم و اگر
نمی رنده که مشک کرد اگر قنای مقدره شود بر موادی رخسوار میبوم و اگر نفس خلی انداز شود بر موادی فصاحت
و زهد مواری میبوم و اگر شیطان و موشه کند بید و ذکر و در نهان میبایم اعرابی گفت ز این سفر بسیار است
و در حقیقت قنوی و من بیاید و چون بنده التحیل نوشته و موادی خاطر و جمع صفت و راههای مختلف در نظر او
نموداده تا ناچار طلب راه مستقیم هر کرده و چون راه مستقیم ظاهر شد و آن راه دلیلی و دقیق میبایست نبی را
دلیل خواست و او ایاد از قیاس خود گردانید و از عجایب و خار و سنگها که در آن راه و پیش می آید با قضا غیر المقصود
علیهم ولا الضالین از ان اجتناب کرده باید دانست که این نویسه و انامها بسیار است پاره از ان نامها را
با شرح و بر حسب آورده شود تا خواننده که در تمام این مورد و دست خاوه اند مشاهده گردد و از آنجه است
قائم کتاب و بر حسب این نام آن است که کتاب اتقی باین مورد فتح میکند و شروع میباید در نوشتن و در
خواندن تا بیکه حسبیه و خود این مورد بعد از کتاب است و وجود در هر جز بشود و اسم اتقی در آن جز است و
بقای آن جز بر حمت او قنای است و از آنجا است که این مورد در الباقی نیز قسمی کرده اند زیرا که فتح میکند
قنای علوم را پس بسم الله اشاره به است و اسمای اتقی است که از هر از ان بنما و است و تمام دین و
خریعت برای معرفت او و عبادت او است و لفظ الرحمن در جم اشارت است بطهور ذات او قنای
وجود و صفات کمال و عالم و مستهای علوم دانست این را است و عرف با که برای الضای است اشاره
میکند بخلاق و تحقیق با صاف صفات اتقی که غایت کمال نوع انسانی است و حد اشاره به کمال نعمتهای او که
در عالم بر اگردد و منتشر اند و از جمله آن و در بدن انسانی خاص موافق آنچه بتجربین اطباء ذکر کرده اند
در ریه صفت است و اینهمه در اگر جمیع نعمتهای او قنای قیاس کنیم از نسبت قطر و دیوای زار که کمتر
می آید و در ضمن این معرفت نفس حاصل میشود که بسبب آن معرفت کلی غلایین بر سه بیگ و در رب
العالین اشارت است و تمام موجودات از ادوای و اجسام شهادی و منای و اعراض و الرحمن

فکر دیگر در صورتی دیگر است

نیز ثابت شد بلکه حکمت او نیز زیرا که از نذر کردن این مردم اشعار فرمود تا بگوید که من خدایم و منزه می توان
کرد و باز هم دیگر اثبات نبوت است و این هم از آن قصه مرعوبان است که از آن قصه نیز حضرت موسی
بود و علی بن ابی طالب و چون نبوت حضرت موسی هم ثابت شد نبوت جمیع انبیای مقتدین و متاخرین ثابت شد زیرا که
جمیع انبیاء هم از او حال بردن نیستند یا مصدق حضرت موسی هم بود یا مصدق حضرت موسی هم و مصدق و مصدق
صادق مرد و صادق اند و در ضمن اثبات نبوت و درین قصه اشارتی است غیبی بآنکه اطاعت انبیاء هم بی فتنش
و به حکم بر مردم واجب است تا مؤمنان کم شود و فضیلت واقع نشود مانند آنچه گویند گمان اشتغال ناهن و
رایش آید باز هم موم استقامت است و این مطلب ازین قصه باین نوع استفاده که قتل آن مقبول
طلب دنیا کرد و ذلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا ذلت است و طلب ماموری است خطا باز هم جهاد مجاهد
است و این قصه بر مجاهد و مژگانها مجاهد و بواسطه ولایت میکند مثلاً میباید که مجاهد به قتل نفس اماره و در زمان پیری
نباشد زیرا که چون هوای غمائی در قوی و جراح رگ در پشه و دانه است که گمان بفرقه باشد قتل آن بسیار دشوار است
طی الصحو و کوقت و وقت نعمت و قضا قوی است از ضعیف نمی آید که درخت قوی را از بیخ بر کند و نیز میباید
که در زمان مستی جوانی و جوانی مشابیه هم نباشد زیرا که عقل را از وقت کم و بی تجربه است طاعت محاربه هوا
نه او غالب که متلو خواهد شد و نیز از زنا خطا مجاهد مغفرت صلاح است که تسو الخاطریین شان او است
و سلامت است از آنها که در اعمال و بنوی مثل زراعت و تجارت و صنعت است و اداعت و بدواغ
بودن بر مردم و طایفه القیاس باز هم بنعم صادر است و این هم نیز مراد ازین قصه ثابت میشود
زیرا که حیات مفارقه ازین قبیل باز بوسی آن بدن عود کرد و همین پنج هم است که فناء مطالب این مورد است
و باقی امور مهمات و مقدمات این امور بنگاه اند باید دانست که در سنده امام احمد و دیگر کتب معتبره حدیث
وارد شده که آن حضرت هم فرموده اند که موره بنو بنو از کون قرآن است همراه بر آیت از آن باشد
استاد فرشته نازل شد و آیت الکرسی که بهترین آیات قرآن است از زیر عرش آورد و دوین موره
گذاشته اند و ازین حدیث منقول میشود که آیت الکرسی بمنزله دل این مورد است و فی الواقع بعد از نمل
و اسنان نظر دریافته می شود که جمیع مطالب این مورد که اگر در همین آیت دو درون میکند آنچه بمنزله جان است
لغظا لشمی القیوم است که در آیت الکرسی واقع است و جمیع آیات مورد مشیون و مظهر این کلمه اند چنانچه
جمیع اعضای انسانی مظهر مشیون جان پاک اند تفصیل این مقام بعدی طویل است که این تفسیر قتل گیتی بشر
آن در ادراک یک مالا یدرک کلمه لا یقدر کلمه بطریق نمونه یجری نوشتن خود را است بنور باید شنبه یجری که فائده
آن درین مورد منظور است حیات و قیومت او غائی است که بر نگارنگ ظهور در عالم پاره کرده اند اول
حیات بر هر فرد از افراد انسانی است که گفتیم امر اتانفا حیا کم بان اشاره می فرماید باز حیات و قیام نام نوع

است باینکه او الایاد اعطای منسوب خلقت او را دانستند و در تمکین او در زمین کرد و اذ قال ربك للملائكة
جعل فی الارض خلیفه تا آخر قصه شرح آنست باز حیات قیام خدائی است از خدایان این نوع که مانند آن
خدا ان خدائی دیگر در عهده است و خدایان دیگر با وقت نزول این مورد موجودند و در ادبای
شرح این حیات و قیام از آغاز کوع باین اسرائیل تا انجام باین اسرائیل موم کرد و آخر صیاده واقع است امتداد
کشیده و از جنبه اقسام حیات که درین خدایان علی ظهور فرموده است اول آن قسم را بیان فرموده اند که در وقت
فرعون که قصه از حیات این خدایان کرده بود و ذبح اینها و انقیاد نمود و بعد از آن حیات قوی صاب این
خدا ان بدادن قیومت یا مومت آنکه با همان این خدایان بگویند پرستی و فکر از این حیات شده بود و ارشاد
شده و طریق دفع مغفرت گویند که بعد از قتل بود و معنی ایمانی خدایان مانند قطع عضو متاخرین نیز ضمیر
آن ارشاد شده باز جملگی دیگر که ای ابناء موال رویت کرده حیات خود را بر یاد و اذخده های حضرت موسی هم
خلعت حیات از سر نو پوشیده باز تمام بنی اسرائیل چون بنامانی حضرت موسی هم درید که فناء شده و قریب
بود که قصه حیات خود را در باز از جانب غیب اول از اسباب حی و قائمی آنها میاید بر رانمودار که در دوس
و سالی نازل فرموده بعد از آن بدین نشان داده بعد از آن چشمهای آب روان از سنگ بر آورد و مذامورت
حیات ایشان بر هم نشود و چون درین خدایان فرقه تنگ حرمت سبب مستحق از از حیات انسانی شده
خلعت حیات خدایان حیوانیه را و از بدل آن حیات طیبیه انسانی و بر کشیده و مسوخ گشته حیات است که نیز
آنها را از برای باز داشت و این قصه را برای دیگران عبرت ساخت تا آئینه حیات و قیام این خدایان با مثال
این معاصر عقل نشود باز در قصه بقره حیات مجید فیض نمود و دستور العمل برای ایشان ارشاد نمودند و
با دعوت این امر قسوه قلوب اینها بتماثل و تشابه مشغول شدن و بسبب شفاق فیما بین نفس خود و موافق
آتی کردن و در فکر از از قیام این خدایان منتهک گشتن و ظهور حیات آتی بی نورانی و شاد شده تا آنکه کلام منجر شد
به بیان حرص ایشان بر حیات و فرار از موت با وجود آنکه اسباب حیات را از بیخ بر میگذاشتند و داعی موت را
از هر طرف برای خود جمع می یافتند پس فعل ایشان منافق خواست ایشان بود و موجب آنکه با وجود شدت حرص بر حیات
و قیام خدایان خود با فرشته که برین کار موکل است و حیات و قیام بر خدایان و بی باور او اعانت او است
و دشمنی می و در نذران بنیاد آیت قل من کان عدوا لیجیر لی الذکر است و بطریق تمهید این کلام است قتال
اینفره بسجده و دیگر نکات کفر که در حیل حیات خبیثه است و از نذر و عرض بیان آمده تا آنکه قصه این خدایان تمام شد
من بعد بیان حی و قائمی خدایان و دیگر از بنی اسمعیل شروع فرموده اند و ادبای آن از آیت و اذ ابلیس ابی ابراهیم زو به بکلمات
آخانهاده اول قیام خدایان اسمعیلی به بنای کعبه معظمه و بقای آتیا بخیلی است بانه در آن قصه متبرکه ارشاد شده
بعد از آن امر با استقبال آن خدایان و عبادات و عظیم و حرمت آن که سبب قیام آن خدایان بود و اشعار فرموده

و چون از بیان حق و قائمی این دو خانه آن همه فارغ شد نه چند قسم از حیات که بظاهر مافی حیات معلوم میشود و در حقیقت خلاصه اسم حیات از طریق تفسیر مسکوده اند از آنجه است شهادت فی سبیل الله که مقتضای ر لا تقولوا انی قتل فی سبیل الله اموات بل احياء و لكن لا تشعرون بهمین انواع حیات است و لهذا بر اسباب این نوع حیات تشبیه فرموده و اولی که دانید دانه در جبر صائب و در دانه جبریل و ثانی است همه حیات فرموده و از آنجه است مقدمه تفصیل که بظاهر مطلب حیات از قابل است و در حقیقت سبب نوحه گی عالمی و از آنجه است حیات معنوی بر مبنای باغناز و ضیعت اولی مدخل و تفسیر و از آنجه است حیات روح بکر سبب و تشبیه داشتن بدن در موم و از آنجه است حیات دین بهشتی و بیجهاد و قتال با اعدای دین که در آیه و قاتلوا فی سبیل الله تا آخر قسط مذکور است و از آنجه است حق و قائمی ملت با قامت شعاع و در مکانی که غیبت و غیبت این خاندان عالمی است و در ایام حج باز صوم میشود یعنی و قائمی بر هر خانه بیان آداب حج و منع از قربان و در حالت غیبت که موجب اجتناب حیات قبیه آمده است و منع از اقامت حقوق و وجیت به بهانه قسم که آخر در حرف شرح ایلان آمده و در عرض پنهان و کیفیت اتفاق بر اقرار و نیز در ضمن خانه داری مذکور شد و بعد از آن اگر نوبت بافشاء غده نکاح و بر همی خانه داری واقع شود که آخر در حرف شرح طلاق آمده و در حای آثار آن نکاح و قائم داشتن حقوق آقاخانه داری و محافظت مدت و دادن متد و ارضاع اولاد چه قسم باید که بشود ناحی و قائمی آن خانه با قیام بر هم نشود و این و تمامین تا آیت الم قرالی الذین عرجوا من ديارهم منه است و چون از این امر فارغ شد نه چند قسم عجیبه الرجس و رده حیات فی سبیل الله اسباب ظاهر و شاد فرموده تا معنی حق و قیوم قل از نزول این کلمه و بعد از نزول آن در اذان سنان استنار از بدو و آنجه قتل از نزول این کلمه است و وقف است اول قسط حیات جمعی از فی اسرائیل که از و با فرار کرده و مردند و باز بدعای حضرت عزیل هم زنده شده و دوم قسط حضرت شمویل و طلوت هم که بعد از نزول قیام خانه آن فی اسرائیل اماره آن قیام نمودند و آخر بر دست حضرت داود هم و آمدن نبوت اسکندر قیومیت اتم و او قسط و در نمود و بعد از نزول این کلمه است چند قسط است اول قسط محمد و با حضرت ابراهیم هم که اعیاد داشت اتمی را ختمیده خود را جمعی و محبت قرار دارد و دوم قسط حضرت عزیر هم که حیات و قیام شهر و بران را استعجاب نموده تا آنکه بحق البقیین بر خود و بر سواد ی خود اعاده حیات و قیام را معلوم کرده و سوم قسط حضرت ابراهیم هم که بر کیفیت احیای موتی توقف داشتند تا آنکه بین البقیین کیفیت آخر ابراهیم سر بریده و بر کشته و دین مفاسد تا آیت مثل الذین یقتلون اموالهم ختم شده بعد از آن نوبت مذکور حق و قائمی اموال مزروع شده و جری که موجب حق و قائمی اموال و در اذان مردم است از بدو و خادری و در حقیقت موجب اتمام آن اموال است خدا الله متعین ارشاد شده و بالکس آن اتفاق و مدد است فی سبیل الله که در اذان مردم موجب تلف اموال است و خدا الله

و خدا الله سبب حیات و تمام غف آن و تمسک آن بزرگوار شده و در ای حق و قائمی اموال و در دیگر معانات مشهور و هم از مایات و هدایات دستور الهی و باب کتابت داشت و حیات فرموده و در خدا فرموده پس معلوم شد که مطلب این مورد به شرح و بسط حق و قیوم اند و این کلمه بمنزله بیان این مورد است و آیت الم که سی جمله قلب این مورد و تمام این مورد بمنزله اعضاء و جوارح و اندام هم و بمنزله مژده و برهان و آیات و بانه و بانه شریعه حق و صبیح و ارد که مورد دیگر را آن خصوصیت نیست اول ذکر اربعین حضرت موسی است علی نبیاه هم که اصل معبر است زوار باب خلوت و دیانت باز ذکر ماه مبارک که رمضان و تعیین مدت صوم مزروع آن باز ذکر اشهر الحکم که عبارت از سوال دوی القدر و هشتره دوی حرام است باز ذکر شهر الحرام که چهار ماهه ای نقل و در شهر حرم بود و در اوقات در آنجا مشاعت میشود و سبب است که با آن باز بیان مدت غیبت که در بیان مکتوبه و مخلوقه و در آن حرام است باز ذکر مدت ایام که چهار ماهه است باز ذکر مدت طلاق که مدت سه جیسر باشد طهر است باز ذکر مدت و قات که مدت چهار ماهه و در روز است و نهایتش تا یکسال نیز می کشد این است بیان غیبت مدت مزروع که قتل زمان و از آنجه بدانی که خلق بیکان و او و پس از آنجه است استقبال که بیکر اعظمه و مسجد الحرام قاتی دارد و در مدت تمام شهر که و در پیش او که عبارت از حرم است و مقام ابراهیم را یعنی حاضر از توابع آن است و از آنجه است معاد و در که طواف و سعی در میان آنبرد و واجب است و از آنجه است عرق و مشجر الحرام و منی که در آیه فمن تعجل فی يومئذ فلاثم علیه و من تأخر فلاثم علیه اشاره به میثاق است و بیان جزای او کتاب عفو و ایت اعرام و در صورت عدم استطاعت مال بصوم سه روز در ضمن مبین شده و علی بن القیاس مشهور و حیت منع را بسکان حرم خاص حاضر و ایجاب صوم هشتره کامله و در صورت عدم تیسر هری بر منتهی نیز در ضمن آورده و علم بخصوص حیات زمانه و مکانه که احکام مزروعیه با آنها قاتی و از آنجه است که بدون وجی اصلا در یافته نمی شود و بعدی غیبت است که غفلت و ایجاب حیات امکان و وقت بر آن نیست پس نور حق که مشتمل برین علم باشد کمال عراقت دارد و در حق بودن و اوله این مورد و این سبب غیبت معینی بهر سبب که در چند جز از جمیع مورد قرآنی عناز است از آنجه آنکه این ابی شنبه از این مورد رضی و ابیست میکند که من حلف بسورة البقرة فعليه بكل آية منها یسین یعنی هر که سوگند خورد و یا بقره یا بس بر زمره او بشمار هر آیت از آن مزود بکتب میشود و پس گو یا بسوره بقره قسم خوردن و در حدیث مذکور شد شش قسم خوردن است و مبین مقنن را این ابی شنبه از مجاهد فرموده و ابیست میکند که قال رسول الله صلعم من حلف بسورة البقرة فعليه بكل آية منها یسین مبرقن شاء برون شاء فجزوا از آنجه آن است که در صحیح مسلم از انس بن مالک رضی و ابیست آورده که کان المرء انذره البقرة و آل هرون جلد فیضا یعنی و تفسیر ششمن از زمره ماموره بقره و ماموره آل عمران خوانده نام میکرد و در میان با عظمتی و بانی پیدا میشد

و کبریا و حدیث شریف آمده است که آنحضرت هم شکری میفرستادند و در قیام امیر خود داشتند هر یک را
 از اهل لشکر محصور خود طلبیدند و خشنود فرمودند که کدام کلام بود از قرآن میخوانید هر کس آنچه
 یاد داشت میخواند تا آنکه نوبت بنوبتی رسید که در سال از همه خود را خواند و نیز پرسیدند که تو که ام
 که ام خود را از قرآن یاد داری عرض کرد که قلان خود و قلان خود و خود را نیز آنحضرت هم فرمودند که آیا خود را
 بخود نیز یاد داری عرض کرد که آری یا رسول الله فرمودند و تو امیر این لشکری در آنوقت شخصی از کبرای
 آتقدم عرض کرد که یا رسول الله من هم سینه انستم خود را بخود یاد گرفت لیکن ترسیدم که اگر خود را بخود
 یاد گیرم آنرا در بنده بربط طول آن هر دو نخواهم توانست خواند ازین جهت این خود را یاد نکردم فرمودند
 این خیال نکنید و قرآن را بیاموزید زیرا که هر که قرآن را بیاموزد و در نتیجه خود را سال او مانند انبیا است
 بر از مشک که در آن آنرا که ده که شده اند بوی آن در هر مکان میرسد و کسی که قرآن را یاد میگیرد
 و باز خواند و قرآن در سینه او میماند مانند انبیا است بر از مشک که بر بند آنرا محکم بسته اند این حدیث
 را از مذی و نسائی و ابن ماجه و بیهقی و در شعب الایمان از ابو هریره و در ابی داود و بیهقی و در کتاب
 الدلائل الزمانی بن ابی العاص رضی روایت آورده که من خود سال بودم و یاد خود آن آنحضرت هم مرا خود یاد داری
 شهر طاقت دادند باین جهت که من خود را بخود یاد دادم و از آنجمله آن است که بطریق خواند از آنحضرت
 هم نابت شد که می فرمودند که خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که میفرمودند که خود را بخود یاد داری
 که در وی خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 کرده اند که آنحضرت هم فرمودند که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 روزانه خواند شیطان ناسه روز و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 در آن خانه بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 این خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 که در نزد شمشیر خود دارد و خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 خوانند آمد و در میان این مرد و خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 کاشکان دست نه خوانند آمد و از طرفت خوانند خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 خوانند برود و لهذا این دوم و از هر دو این لقب داده اند و از صفاتی در کتاب التریب خود از جید الواعین امین
 روایت آورده که آنحضرت هم میفرمودند که هر که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 که این لبید او مرد بار بار میگوید لبید نام زمین فتم و در بنام آسمان فتم است و از آنجمله آن است که ابو حیدر از
 ام الم را در ارض روایت میکند که شخصی از خوانندگان قرآن شب هنگام بر مسجده خود ناخت و او را کشت وقت صبح

آن شخصی را اگر فتنه بفرستد کشته چون او را در آن ساخته نام قرآن خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 رفت و خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 وقتیکه این خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 بسند صحیح روایت کرده اند که اسید بن حصیر روزی وقت شب در خانه خود خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 آن مکان بسته بود و نگاه اسید بن حصیر از آنجا که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 شروع کرد و باز اسید بن حصیر از آنجا که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 بآن طفل برساند و درین بین که سر خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 خروج کرده و میرود و در آنست که سبب جلال اسید بن حصیر روایت شده است و او را نظر داشت تا آنکه غائب
 شد وقت صبح آمد این ماجرا را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 بسبب خواندن این خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 نمی شد و ابو حیدر از ریش سفیدان خود روایت کرده است که اهل محله انصار روزی وقت صبح
 نزد آن حضرت هم آمد عرض کردند که یا رسول الله شب در محله ما طوف میجوید نموده اید که نام خانه نابت بن
 قیس بن شماس از جراحان در خنده بر بود سبب این منوم نیست آنحضرت هم فرمودند شاید او در خانه
 خود خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 بودی گفت که خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 انتخاب رخصت خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 مقام و از رختیاد آن حضرت پیغمبر هم خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 خواند خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 عطش داشت که بگوید دیگر داشته و از خواص بجز این خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 چنانکه خوانند وقت صبح ناست تا ناست کشته این خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 بار ناست تا ناست کشته این خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری
 و آسین باورند لیکن شرط آن است که وقت شده و ع فرات آن و در یاد رنج با شکر و جنرات بخود
 داشت سخن را در همان مجلس بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری

خود را بخود یاد داری و از آنجمله آن است که خود را بخود یاد داری و خود را بخود یاد داری

اختلاف است در آنکه ترتیب سوره قرآنی بوقیفت و نزود شارح هم است باز اجتهاد یا ت کتابه رض است که
 منقل خود مناسبت در میان سوره های قرآن دیده و در یافتگی و اید و دیگری نوشته اند و در وقت بر از بیان
 و در بطایین السورین لایست که اگر این ترتیب بوقیفتی است از شارح پس شارح حکیم است و فعل
 الحکیم لا یغلو من الحکمة و اگر با جهاد صحابه است پس تحقیق و بر مناسبت بنا بر آن است که صحابه و اید
 باعث شد که این سوره خاص را بعد از این سوره خاص نوشته اند و الاصل فعل صحابه بر مجرد جرات در دین
 لازم آید و هر باطل لایحه حیرت هم نشود بخلاف ذلك و نیز مقرر رض آن است که این ترتیب اجتهادی
 است بجزانی نیست و اجتهاد و انفرادی می باید و بیان و در ربط گویا اشاره بآن مانده است و نیز
 ندیده و دانست که ترتیب آیات یکیک سوره یا لا جماع بوقیفت واقع شده و در ترتیب اصلا اختلاف
 نیست اختلافی که هست در ترتیب سوره فیما بینما اصبت بر وجهی که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و
 صحابه رض قاطبه بر آن اجماع کردند و نسخ آن مصحف باقی مقلد و سید و در تجدید نقلی باقی بماند که در نزد
 کسانی که مخالفت این ترتیب نوشته بودند مثل ابن مسعود و ابی بن کعب از مخالفت دست بردار شده
 و در کتابه سب اکثر علما از ائمه و حنفیه و شافعیه و غیرهم آن است که این ترتیب با جهاد صحابه رض وقوع یافته
 و آنحضرت هم در آن هیچ نفروموده اند بلکه مغرض یا مت خود گذاشته اند ازین عالم انتقال نموده اند و دلیل
 این طایفه آن است که اگر این ترتیب بوقیفتی می بود آنحضرت هم آنرا ادا فرموده بود مخالفت این ترتیب
 حرام محض و بدعت است همیشه حال آنکه این مسعود و ابی بن کعب که از کبرای صحابه رض اند مخالفت این ترتیب
 اختیار کرده اند و نام هر گبهان ترتیب و اراعات می نموده و صحابه دیگر نیز رض در هنگام احتجاج برین و در بزرگ
 غیر از اجماع جمود و دلیل یارنده و ذکر نموده اند که آنحضرت هم خلاف ترتیب شما فرموده اند پس معلوم
 شد که این ترتیب بوقیفتی بود و الا مخالفت آنها سکوت اینها در مقام احتجاج از ذکر توقیف و جهنم داشت و طایفه
 از علما بآن رفته اند که این ترتیب هم بوقیفتی است یا شارح و فرموده آنحضرت هم دلیل این طایفه آن است
 که صحابه در عمرات امور از فرموده آنحضرت هم تجاوز نمیکردند و هرگز از طرف خود چیزی ادا نمیکردند و درین مقدمه
 حمود بر قسم عقل خود و نقل می نموده اند تا آنکه فرموده آنحضرت هم نزد ایشان نمی بود و اجماع بدون آن فرموده
 بر قسم تحقق میباشند و حکام بین القریین آن است که بعد و فریق را است میگویند که این ترتیب را
 با جهاد صحابه رض میدادند بآن متنی است که ما خب این ترتیب و واضح بر سر و در موضع خود صحابه رض اند و
 آن حضرت هم خود بنفس خود این عمل و این شکل فرموده اند بلکه بطور مجتهدین صحابه رض و اگر گفته
 شریف برده اند و کسانی که این ترتیب را بوقیفتی میگویند بآن متنی است که صحابه رض مجرد عقل خود این عمل
 نموده اند بلکه اتباع اقوال و افعال آنحضرت هم درین باب نموده اند که نزد جمهور ایشان متیقن شده بود
 (یو)

اگر آنحضرت هم بنفس نفس خود این عمل میفرموده بهمین وضع میفرموده و لا بد بهمین است شأن اجماعیات صحابه
 رض که بدون مستند قوی ازصوص مشککه که فرادی فرادی که موجب قطع و یقین نفوذ ابابیت اجماعی عقلی و
 یقینی باشد هرگز اقدام بر اجماع نمیکردند و بهمین حکم که نقل نمیشود اختلافات بسیار در توقیفی بودن بعضی از امور
 بقرینه و اجتهادی بودن آنها مثل نصب حضرت ابوبکر رض بخلاف آن که با جماع بود یا بنسب و علی بن ابی طالب و کبرای
 صحابه رض که نسبت اید اسباب نزول نموده بودند و منافی و حتی زاینک می شناخته و بسبب قول صحبت
 خواندن آنحضرت عم یک سوره را بعد از سوره دیگر ترتیب بسیار می شنیدند و درین وقت هم دانسته بودند که دیگر از
 این وقت میسر نشود چنانچه در مصنف ابن ابی شیبہ من ایاض من اهل المدينة قال الحکم اری فیهم ابا جعفر
 و ابیست آدم که کان رسول الله صلعم یقرأ فی الجمعة بسورة الجمعة و المنافقین اما بسورة الجمعة فیبشروها
 المؤمنین و یعرضهم و اما بسورة المنافقین فیؤیس بها المنافقین و یو بیعهم و خطابی حکایت کرده است که چون صحابه
 کبار رض جمیع مصحف مجید برده افتد سوره قدر و اید از سوره طلق نوشته و استمال کردند مقدم سوره طلق بر
 سوره قدر تا که شمر از لایحه و سوره قدر را جبر آن است که از لایحه اقرأ ما هم میفرموده و التران و حضرت عثمان رض
 در میان سوره اطفال و سوره ابره فرموده اند که ایشانست ما شیمه بجمعه از یکجا میفرموده اند که در بعضی مواضع منقل خود
 بزرگوار فرموده اند و با وضوح را اختیار نموده اند چنانچه این وضوح ازینا در سوره طلاق و تحمید و سوره تکویر و انظار
 و سوره نهمی و الم شرح و سوره قیل و لایلات و در میان سوزین اقریس الشمس است و لهذا قاضی
 ابو محمد عبد الحق بن عطیه در ترتیب سوره قابل به تمیل گفته و گفته که ترتیب اگر سوره قرآن در زمان آن
 حضرت هم سازم بود مثل سبع طوال و حوامیم و منقل و ترتیب یعنی از آنها بعد از رحلت آنحضرت هم
 صحابه رض بظاهر عقل و در یافته و بموجب آن بین آورده و الحق بسخن این بزرگ بسیار استوار است
 زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یومی بالمقرآن یوم القيامة و اهله الذین
 کانوا یعملون به فقل مد سورة البقرة و آل عمران الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبہ از سید بن خالد مروی است
 که جملدر حول الله هم بالجمع المطرا فی رکعة و نیز در مصنف واقع است که کان یجمع المصل فی رکعة و در صحیح
 بخاری از عبد الرحمن بن یزید و ابیست میگرد قال سمعت عبد الله بن مسعود یقول فی بی امرئیل و الکهنة
 و مریم و اله و الانبیاء من العلق الاول و هن من قلاوی و در صحیح بخاری است عن عائشة رض
 عن عائشة بنی صلعم کان اذا ارى فی راسه کل لیل جمع کتبه ثم فطعت فیها ما تقرأ فیها ما قرأ الله احد و
 قل ایوه ذی الرب یعلق قل ایوه ذی الرب الناس الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبہ مروی است عن امیر المؤمنین عمر رض
 انه قرأ فی رکعة واحدة الم ترکیم فعل ربك یا صاحب الفیل و لایلاف قریش فی رکعة واحدة و اگر
 صحیح کتب حدیث و کتب فتنامل آخر آن و کتب تفسیر باورده نموده شود قدیر کبرای من حسن می بر آید و آنچه

بعضی نادانان این پس گمان میکنند که محابه در حق و در وقت ترتیب قرآن جز ترتیب نزول و در مابیت نکرده اند
پس دو وجه دارد یکی آنکه ترتیب آیات بر هر مورد با جماع المصلین توفیقی است که آن حضرت عم بموجب
فرموده ایزد تعالی عم بهیله آورده اند و در آن ترتیب قدم مدنی بر یکی بسیار واقع است پس معلوم شد که ترتیب
نزول در نظر شارع ملاحظه از اعتبار است و آنچه در نظر شارع و در مقام ملاحظه داشته اند از بار دیگر در مثل آن
مقدم اعتبار کردن صافی تشریح و ذیل است لایق قدم علیه الاحوال دوم آنکه اگر ترتیب نزول را اعتبار می نمودند
طرفی از نظامی در میان سوره های می آمد و سوره قصیر بر سوره طویل مقدم میگشت و تکرار سوره طویل در میان سوره
قصیر و بالعکس و جمیعاً و ترتیب مصحف مجید خیلی فانی می نمود و بلا تکرار آنکه شاعری در حد و جمیع و روان
خود شود و آنچه اول نظم نموده بود آنرا در ترتیب مقدم سازد و بر آنچه در زمان ماضی نظم کرده بود پس اول فردی
بنویسد بعد از آن غزل بعد از آن فردی، بگر و راجحی، بگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی ایلی و مخمون و قبس
و لیلی و اسنل ذلک بعد از آن ماز فزوی و قطعه و علی بن ابی طالب که نهایت کرد و در ذوال عقل و اهل طبع سوزون
می نایند و البته اشعار در وقت نالینت و دوا بین تقدم و ماضی نظم و دیگر را اعتبار نمیکنند بلکه اول قصاید را می نویسد
بعد از آن مثنویات و بعد از آن غزلیات و بعد از آن قطعات و در بابیات و افزا و او اگر کسی از اینها تقدم و ماضی نظم
و دیگر را اعتبار کند غلام و مظلون گردد و همه اشعارات قدم و ماضی نزول یا نصف اینها در اشتباهی نیز ممکن نمی شد زیرا که
تک آیات یک سوره از بهر بگر ممکن نبود پس قدم بهم ماضی تا آخر مقدم لازم بود که از آن گریز نیست از کتاب
این بی اشتباهی قیمت نموده در حاصل داشت و چون این تمهید ذیل نشین شد پس در هر باب این سوره
با سوره قافیه باید شنید سوره قافیه بر سبیل اجمال شمس جمیع ستار قرآن است و سوره بقره ابتدای تفسیر آن
و نیز در سوره قافیه بآیت اهدنا الصراط المستقیم بده و از عقب در آیت فاعلم ان سوره بقره بآیت
هدی للمتقین ما اولئك على هدى من و اهدم بیان فرموده اند که دولت در آیت در آیه شده و این قیمت
که یافت و این سعادت که دریافت و نیز در آخر سوره قافیه ذکر کرده و همان و در قافیه کافران بود و در آغاز سوره
بقره نیز ذکر کرده و همان و در قافیه کافران از ایمان و منافقان ارشاد شده و نیز در سوره قافیه اول از صفات
اتقوا و بویست مذکور است و در بین سوره نیز اولی شرح و بویست او قائل است نسبت بنوع انسانی که کیفیت
تکفرو و نفاقه و کفتم امر انفا حیا کم و در یا ایها الناس اعبدوا و اریکم این معنی را که اکثر این تمهید تبدیل
مشع نموده اند باز و سوره قافیه انواع و رحمت دینی و دینی و اسم الرحمن الرحیم ارشاد شده و در بین سوره تبدیل
انواع و رحمت دینی و دینی است که نسبت به قافیه ای امرا یل و بی اسماعیل از پیشگاه حق تعالی عبادت
شده باز در سوره قافیه بقدر بجز آیه درون مالک یوم الدین اشاره فرموده اند و در بین سوره در ذکر کنش بر اهل بیت
بر کفران و عقیان ایشان مجازات ایشان بجهنمات و بیوی مذکور شده و باز در سوره قافیه بیان عبادت و استعانت

است و درین سره از آیت مذکور فی الذکر کم و اشک و ولی و لا تفرقون تا آخر مسائل چهارم و حج مشرّف
فواع و عادات است و از آیه و یستلّونک عن الیاسما تا آخر اعلی حدیث و در توضیح اقسام استنانت
است و در آیه آمن الی ولی یام مراد است قیم است که در حقیقت بر طلب آن غالب مورد فاعل منتهی شده پس
این مورد که شرح موده فاعله دارد و مرته شرح بعد از مرته منتهی است و در تخریج و است که مورد بقدره از جمله آن
بیت و موده است که اندای آن مورد محروفت متخله واقع شده و آخر حروف باسقاط کلمات چهارده حرف اند
آلف و لام و میم و صاد و راء و کاف و هاء و یاء و قین و طاء و سین و حاء و قاف و نون که لفظ صراط
علی حق نمیکند جامع آن حروف است و در واره کردن این حروف چهار ده گانه و درین مورد بیت و نکات و دقائق
مرعی است که در بنیادی و جاشی آن مذکور و مصاد است و آنچه در اینجا بیان آن مهم است آن است
که معنی این حرف بیت به این معنیست که بیان آن توان کرد و لهذا ایستدیم آن بقدری در بدو و آنچه می شود آن
آن است که طایفه محققین را اختلاف است و در آنکه ولایت الفاعل بر معنی وضعیه آنها محض وضع است که واضع
هر چه را خواست برای هر چه خواست وضع نمودی آنکه دو ذات لفظا مناسبی بآن معانی متفق باشد اگر طایفه
مذهب را اختیار نمودند و بعضی از مذهب اند که در میان لفظ و معنی مناسبی است غیبی که قاضای اختلاس
آن لفظ برای آن معنی میکنند و اگر آن مناسبیت نباشد واضع را در وضع کردن لفظ بازاری معانی ترجیح بلامرغ لازم آید
و دلیل مذهب اول آنکه اگر ولایت لفظ باقیست ذات لفظ می بود اختلاف زبانها یا اختلاف فرقهها و شهرها متفق نمی شد
و هر کس معنی هر لفظ را می فهمید و فعل لفظ از معنی بسوی معنی دیگر محال میگشت زیرا که انبیا کلمات الهی را
محال است و یک لفظ را برای دو معنی متضای مثل چون که سیاه و سفید را گویند و فرا که حیض و طهر را
نامند محال میشد و دلیل مذهب دیگر آن است که جمیع اشیاء معلوم میشود که حروف را فی حد ذاتها خواص مختلف
است مثل جمله بحس و شمت و رنات و استیلا و تسفل و دیات و کین و این خواص مختلفه است
مثل تناسل و تخریب که بر حرکت و ولایت میگذرد و از انتمقان و بیات فعلی بضم العین و التمال طبعیه
و از ولایت میگذرد و این است یا بر کثرت و ولایت می کند پس اگر واضع این خواص را با وجود دانستن
آن خواص را نیست گفته و مناسب و الیها من باید تن کمر و او را اندک و باشد و این معانی حکمت است حال آنکه
واضع ذات پاک حضرت حق است که حکمت حکیمان جهان فطره است از روی بیانی پایان حکمت
و احتمالی و محاکمه بین انبیا یقین آن است که مناسب ذاتی و در میان الفاظ و معانی الهیه مرعی است اما کسانی
که انکار این تناسب میکنند فرض آنها آن است که این تناسب فقط در فهم معانی گنایت نمی کند و الا
نعم و رات مذکور و از این لازم آید بلکه امراد مناسب ذاتی وضع واضع در فهم معانی نیز محتاج الیه است زیرا که بساط
احاطه را که عبادت از حروف است با معانی متناسب است متناسبه در و میدهد و آن مناسبیت متناسبه

اخبار و از زنده که للعلماء سرور للخلقاء ضرر و لا نبیاء سرور للجلال لکن سروره تعالی من بعد ذلك کلمه سرور
 پس علماء امکان نیست که بر سر طاعت مطاع شوند و علی هذا القیاس و سببش آن است که عقول غیبه تحمل امر را قوی
 ندانند چنانچه بصیرت فحاش تحمل نور آفتاب ندارد و این قول از شعبی منقول است که او را از صفاتی این عروت
 سوال کرده بودند گفت سر الله فلا تعلموه و آنچه در این قول گفته اند که اگر مقدم چنین باشد قرآن معلوم الحسن باشد بجز
 و ابش آن است که فاه از قول قرآن در فهم معانی آن مختصر نیست بسا که مجرب ایمان مطلوب می شود چنانچه در جمیع
 مشاهدات همین معنی مطلوب است و موافق نص و ما یعلم قاریه الا الله الی قول کل من عند و بنا و چنانچه
 افعال تکلیف صادر از مشیت و و قسم آمده بعضی از آن قبیل اند که در حکمت و در ان ظاهر است مثل باز که
 تو اضع عبودیت و شکر منم است و روزی که کسر نفس و قهرت است و زکوة که در دفع حاجت
 مساکن و دفع رزیه اعلی است و بعضی از آن قبیل است که اصلا وجه حکمت و در ان ظاهر نمی شود مثل اکثر افعال جمیع
 و تکلیف برود و قسم واقع شده تا سبب امتثال آن تکلیف نگین در مراتب کمال خود و ترقی نماید بلکه کمال انبیاء و در
 قسم ثانی بیشتر ظاهر می شود چنان در کلمات قرآنی نیز در دو قسم و در یافته تفاوت ایمان در قسم ثانی بیشتر ظاهر شود
 نماید قول دوم آنکه این عروت مقلد اسمای مورد این ذریع است و خلیل و سبویه نیز همین را
 اختیار نموده اند قول سوم آنکه این عروت اسمای الهیه اند و این قول از این مسعود و دیگر محابه اخبار و رضی عروسی
 است و از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز منقول است که ایشان در دعای خود می فرمودند یا کیهی من
 یا محمدی و قریب بهمین است که این عروت افعال اسمای الهی اند در بعضی آثار با نام یک ممکن است مثلاً
 الرحیم نون و ایمن که در الرحمن بر آورده ایم و در بعضی ممکن نیست و در آن موردی من معین این جبر و رضی قول چهارم
 آنکه این عروت نام قرآن است و همین است مذهب کاتبی و قداده رضی قول پنجم آنکه هر یک از این عروت
 بطریق اشاره و دلالت می کند بر اسمی از اسمای الهی مثلاً الف اشاره به اول و آخر و ازی و ادهی است و لام
 اشاره به طبیعت و سیم اشاره به ملک و حمید و صانع و کاف بکافی و الهادی و یا بحکیم و حین عالم و صاد و صادق و کبر و کرم
 و مجرب و عزیز و عدل نیز مشتمل است می تواند شد از این حیاس و رضی همین قول منقول است لیکن کاتبی ایشان
 از این عروت صفات مرکبه را نیز استنباط میکردند مثلاً و الف لام میم ادهی عالم میگفتند و در الف لام میم صاد
 ان الله عالم و الفصل و در الف لام ادهی و محمد بن کعب قرطبی صفات افعال از این عروت می بر آورده و میگفت
 الف آلاء الله لام لطف الهی است میم مجد و ادانت قول ششم آنکه الف نون از اسم است و لام از جبریل هم
 و میم از محمد هم یعنی اسم این کتاب را بر ما عطا کرد جبریل بر محمد هم فرستاده است و بعضی از موفی گفته اند که الف
 انو لام لی و میم منی یعنی در نام عالم ظاهر می شود و هر جز ملک و خلق من است و از من پیداشد و قول هفتم آنکه
 این عروت گفته است که طریقه تعلیم حیوان آن است که اول آنها را عروت ایمن مشتبه تعلیم میکند بعد از آن
 مرکبات

مرکبات می آموزند و در آورده این عروت مقلد اشاره بهان طریقه است قول ششم فطرت نوحی گوید که
 کنار چون این قرآنی می شنیدند استبراد و نو میگردند چنانچه در قرآن مجید فرموده و قال الذین کنفروا لا تسمعوا
 لعلماء القرآن و العواذیه حق قالی این عروت مقلد از برای آن نازل فرموده تا از راه تعجب شنیدن بگیرند و معنی
 قرآن بر دل اینها بچشم کند من حیث لا یستعرون قول نهم میبرد گفته است که ایراد این عروت مقلد در او اعلی
 بعضی مورد برای ایشاق و تنبیه است کافران را در وقت نوحی که بر میزند این قرآن از همین عروت که شایع از آن
 کلام خود را ترکیب می کند مرکب کرده نازل فرموده ایم اگر کلام باشد شایع بر احوال آید از مشابه آن
 قول دهم اولی العالمیه گفته است که این عروت بمسبب ایجاد اشاره بهان و در نهای اقتضای امره این است است
 که بعضی از آن معلوم است و بعضی از آن نامعلوم و می تواند این قول است آنچه بخاری در تدریج خود و این جبر و در
 تفسیر خود رسیده ضمیمه از این حیاس و رضی و است می کنند از جابر بن عبد الله که در روزی از ابی ایمن از خطب با جماعه از
 یهودیان متعلل آنحضرت هم می گفتند شنیدیم که آنحضرت هم اول سوره بقره را می خواند و دیده میشد بر او
 خود می بین از خطب رقت و گفت که امر دوزن پی می مجیب از محمد هم شنیدیم که در کتاب الهی لفظ الله را و ناوت
 می کرد و می گفت تو بگویش خود شنیدی گفت آری می برخاست و جماعه طمعی بود در امر او اگر نه میشد
 آنحضرت هم آمده گفت که این عروت را جبریل هم پیشش شهادت داده اند آورده است آنحضرت هم گفته
 آری می این امر ایمان خود را گفت که هیچ پیغمبر را از پیغمبران سابقین است حکومت خود معلوم نشده این پیغمبر را بر
 برین دست آگاه ساخته اند باز هم ایمان موجوده گفت که شهادت یک است و لام سنی و سیم جمل
 پس است این دین ایمانی بنشاند و یک مال است این دین را که این مدت قلیل دارد چرا قبول کنیم باز موجوده
 با آنحضرت هم و بر سیه که می توانی این عروت دیگر هم بر تو نازل شده است آنحضرت هم فرمودند آری الحسن
 گفت این است در از آن است یکصد و شصت و یک مال می شود باز پرسید که جبرنی دیگر هم داری آنحضرت هم
 فرمودند لرد المرحی گفت که یا محمد تو بر ما کار را می شنیدی معنی نمیدانیم که مدت رواج است تو کم است باز یاوه
 و چون بر خاسته و رفت بیا از آن خود گفت که شاید این همه در تبار ای است محمد هم جمع کرده باشد لیکن او را
 و اقتضایات احوال امتش در این در تبار یک دیگر ظاهر شود همراهمان گفتند که هنوز امر مشتمل است بیج
 معلوم نشد گوید که حق تعالی بر این نعمه این آیت فرستاده و الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات من ام
 الکتاب و احذر متشابهات قول یازدهم آنکه این عروت و دلالت بر انقطاع کلامی و اسیات کلام دیگر می کنند
 قول دوازدهم آنکه حق تعالی باین عروت قسم خورده است و عروت قسم محمد و است چنانچه در مخلوقات دیگر در
 اد اهل سوره دیگر قسم خورده است و فی الواقع این عروت شرافتی دانند که نسبت آن شرافت قابل قسم اند
 زیرا که اصول لغات اند بسبب آنها تفاوت دانی التفهیم آدمیان حاصل می شود و داده ذکر الهی اند و اصول کلام

مباحث که بیشتر بکراتی نایبین بودند این کلمات را نهایت بسندید و نیز از قناده آورده که چون حق مالی بهشت را
دید از خود ارشاد کرد که چیزی بگو بهشت گفت طریقی المحققین و از مالک بن دینار آورده که نام قیامت شدنی
کنند ای متیان است و نیز از حمزه بن یزید رحی آورده که روزی ابو و دار گفتیم که بپنجاس در انصار است
مگر که شعری گوید تبیت که شاه شمر نمیدگوید او در انگشت که من هم شعر می گویم ای قبل آن تبیت که در
میس شد اخذ شده شود گفتیم چیزی را بشنوا نید این دو بیت خوانده

* يريد المرم أن يعطى مناه * * ويأبى الله إلا ما أراداه *

• يقول المراء فاندتي رذخري • • رتقري الله افضل ما استغنا •

و این طایفه از مغان حبل رض آورده که در کمر و باده بست بر چهار فرزند است اول متقیان بعد از آن شکر گزاران
بعد از آن نرسندگان بعد از آن اصحاب الجین و این شیره را بوفیم در حلیه الاولیا از میمون بن مهران
روایت کرده اند که شخصی در دشت متیان خبر شد ما آنکه با نفس خود هر روز محاسبه شده بناید ماله محاسبه که
با شریک خود میکند تا آنکه خود و آن من از کجاست و با شاک من از کجاست و نوشیدن من از کجاست
از حال یا از عرام و درین حاضرین و اشکالی است که آواز او گویا می شنید و می پرسند که در این صاحب
گمراهان است پس بر ظاهر جان بود که هدی لغت العین می فرموده متیان اگر ملاقات اصنام و خرافات پاهان را بود
ا حسن دانسته سالها عمر درین راه رفته اند و شیب و فراز آن راه را طی کرده در ایستاده معنی داده و که
تحصیل حاصل است و آن بافتن مثل باطل جواب این اشکال آن است که معنی هدی للمتقیان آن نیست که
این کتاب بعد از وصول بر سر تقوی ایست از سجد ایست میکند بلکه متنبش آن است که بفتح معنی بر سر ایست قرآن
معنی ننده و غیر ذلک این کتاب آن راه را رفته چنانچه گویند این دایره شیر را این خوان است حال آنکه در عجمه نونی
شیر را این دور کرد نیست بلکه شیر را در و در حالت طفولیت است و در مخالفت شباهت لیکن چون شباهت
بسیب شیر را در نفس حاصل شده است میتوان گفت که شیر و در آن امت و صاحب کشف بطور دیگر
این معنی را تقریر کرده گفته که هدی للمتقیان از قبیل من قتل قتیلا فله حایبه است باین معنی که این کتاب در ایست
امت برای گمراهانی که آخر راه تقوی خواهد رسید و بنشادی گفته است که هر چند در ایست قرآن عام است
بر مسلم و کافر و جانمند و رای دیگر فرموده اند که هدی للناس اما متابع هر ایست قرآن خاص نصیب متقیان است
و پس و امام را زنی فرموده اند که مراد از متقیان کسانی هستند که نیت مشاقت حق بی تعصب و سخن پروری
در دل آنها با گرفته و عقل و فهم آنها از رنگ خبیثه آید اما نیت خود را ناس شده پس درین خبر مراد که هر ایست
قرآن راه یاب می شود نه کسانی که عقل آنها موقوف و آینه دانش آنها از رنگ زده باشد از این معنی را تشبیه
داده اند بنمای صالح که موجب حفظ صحت نمی شود اما بشرط حصول اصل صحت و الاغذای مالمع و بهی که ممکن است
الاطلا

[illegible]

* اینکے میں ہیں خلف آدم اند * * نیستند آدم خلف آدم اند *

زیرا که جمیع اهل فطرت و طاعت نشأت قابل نور آتشی نیستند بیدایش ایشان محض بر اعیان گردان
آتش و درخ است که هوای مخلوقهم لغیر و لا ابالی گردد و دوم منافقین که در اصل مستعد قبول نور
آتشی بودند لیکن بسبب اکتساب و ذائل دار کتاب مصلی و مباهرت اعمال بیسمیه و سبیه و مراد است
شیطانیه هیأت فاحشه و مذکات مظلومه و فحش ایشان و صوخی بیدار گرد و رفیه رفیه و لهای ایشان زنگ بسته
حالت این گردد و در آخرین اول است زیرا که مسک است و ایشان منافق حال ایشان و افغ شده و لهذا
در حق ایشان وارد است که ان المنافقین می الدارک الاصل من النار و سعید و در شرح دو قسم فرموده اند
یک قسم منافقین و مقربین و یک قسم اصحاب الیمین و معتقدین و اصحاب الیمین داین گرد و در سه قسم
نهادند عینک فردا اهل فضل و ثواب اند که این عین صالح ایشان بامیه فضل و ثواب آتشی و این شد و در حلد را
ماعدل و احضاره و لعل در حاتم ماعدل و ایاں حال ایشان است و یک فردا اهل عفو اند که خلط و اعدا
صالح و آخر میثاقی الله ان یغفر علیهم و عفو را و طریق است اول آنکه بسبب قوت اعتقاد صحیح
و عدم تأثیر سیئات در جوهر قلب بی قوه و بی شفاعت و بی عذیب عفو کنند دوم آنکه در مقام بهره گیری از ایشان
توبه و توبه آید و بجای آن عین و در میثاق اعمال ثبت گردد و در لثک بیدل الله میثاقهم صفات و یک فردا در بین
اند که بقدر و در صوخی مصلی میثاق خواهند شد تا آنکه بشفاعت انبیا و علما و شهدا و ملائکه نجات یابند و اینها اهل عدل
و اهل عتاب نامند و الذین ظلموا من هؤلاء سبعه میثاق ما که بر ایشان نازل ایشان است و منهم ظالم
لنفسه نیز خواند ایشان و سابقین مقربین نیز و فردا که بعبادت نزع فردا اول را و توبه و فردا دوم را و توبه نامند
چنانچه در آیه الله یحبیبی الیه من یشاء و یمدی الیه من ینتیب باینکه سیمین النار فرموده اند و در اصطلاح اهل
سوال که این دو فردا را مجربین و مجربین نامند و مجربین و سالکین و اندک پس مجربین کسانی باشند که اول مجرب و

انابت پیش گزیده از آن راه معرفت بر ایشان کشاده شد و همچنین کسانی که اول ایشان را برگزیده
 شد نامای معرفت کردند و از ایشان بشماره شوق مجاهده و انابت و در دل افتاد و این هر دو فرقه را اهل الله گویند چنانچه هر
 فرقه صاحب الیقین و اهل آخرت نامند و هر دو فرقه شایسته اهل و بناد چون این قبیل ذین نشین شد پس
 بدو انست که قرآن مجید برای فریق اول از استقباحت است نمی تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان
 محال است بسبب آنکه استعدا این قبول نه از نه تمیز کشت باطن و همچنین فریق ثانی را نیز زیرا که استعداد
 ایشان به از وجود ذللی شده و صورت معنوی ایشان مموخ شده چنانچه طعام نفس به در فتنه را نتوان اصلاح کرد
 پس هدایت قرآن خاص باشد برای فرقه ای که از آنجا که نقطه متقین شامل آنهاست و آنچه بعضی از انوار افغان
 گمان می برند که بکفر از مایه متقین و مقربین که مجربان باشند و جذب آتشی ایشان را اول استنامای معرفت نموده
 است چرا محتاج به هدایت قرآن باشد پس باطل است زیرا که محبوب نیز محتاج به هدایت بکتاب است به
 از حد و وصول ناسو کفی است نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده اند که کذلک لنثبت به فؤادک
 و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما لثبت به فؤادک آری فرق در میان محبوب و محب آن است که محب محتاج
 به هدایت کتاب می باشد قبل از وصول و قبل از هدایت و بعد از آن نیز تا ماسو کالی الله و فی الله نهد و برین خیر معنی
 در مقام قریب یعنی لغوی خود است یعنی کسی که بر استعداد صحیح یا قیامه و باشد در ناکت ترک و شک و ظلمت استعراق
 در حب معاصی آینه فطرت او را بر هم نکرده باشد پس این قوی مقدم بر ایمان است چنانچه مراتب دیگر از تقوی متاخر
 از ایمان اند پس معلوم شد که تقوی در مرتبه مزج بر معانی متفاوت و افق می شود گاهی یعنی ایمان می آید چنانچه در آیه
 و الزمهم کلمة التقوی و گاهی یعنی توبه چنانچه در آیه و لموان اهل القری امنوا و اتقوا و گاهی یعنی طاعت
 چنانچه در آیه ان الذروانه لا اله الا اناننا تقون و گاهی یعنی ترک گناه چنانچه در آیه و انوا البیوت من ابوابها
 و اتقوا الله و گاهی یعنی اخلاص چنانچه در آیه فانها من تقوی القلوب و در تفاسیل قوی آنچه در قرآن مجید وارد
 است آن است که ان الله مع الذین اتقوا و قر و ذوا فان یحیو الزاد التقوی ان اکر مکم عند الله اتقکم
 و در احادیث تفاسیل قوی بیشمار است و از لطایف این مقام آن است که چون این آیه را ملاحظه کنیم که هدای العشیرین
 و همرا این آیت آیت و بکار و در نظر آدمیم که شهر رمضان البلی انزل فیه القرآن هدی للناس صریح
 معلوم شود که ناسی مسخر و متقیان اند و باقی مردم کالامام باقیاند و نیز باحوالی جواب طالب و آن آن است که
 نام قرآن را موعود کردن به هدایت و قسم است آید حال آنکه در قرآن حمیت و شش بهات نیز واقع اند
 که همین مراد از اجانبی توان کرد و لا یقتل و چون عقل و خیل شد پس هدایت شان عقل باشد شان قرآن و لهذا
 جمیع فرق اسلام خواه حق باشند خواه باطل احتیاج قرآن میکنند و نیز در روایت صحیح از حضرت امیرالمومنین مرتضی
 علی کرم الله وجهه وارد است که چون حضرت ابن عباس رضی را برای مناظره خارج میفرستاد فرمود که علیک بالسنة

فان القرآن ذو وجود و نیز بعضی مسائل اعتقادی از آن قبیل است که هدایت بودن قرآن بر آن موقوف
 است بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و انابت نبوت علی الاطلاق پس قرآن و در آن قسم
 چنانچه هدایت تواند شد و لا و در قرآن آید جواب این سوال آنکه معنی هدایت بودن قرآن آن نیست
 که بمحض قرآن الزام مخالفت توان نمود بلکه معنیش انکشاف حقائق نفس الایمان است بر ناغرد
 کجالت و متناهیات قرآن یا بعد از ادراج حکایات موجب مزید انکشاف میگردد یا بسبب ایمان محض بر تول
 آن محرمات مشاهدات موجب ترقی در جرایمان میشود و این هم نوعی است از هدایت و در مسائلی که موقوف علیه
 قرآنت قرآن هدایت قرآن بسبب تاکید و تقویت و امن از اخلاص و هم در دلائل آن مطالب است
 و این نیز نوعی است عمده از هدایت و ملا و برین آن است که لفظ هدی للمتقین دلالت نمیکند بر آنکه هر فرد و او برای
 بر حق هدایت باشد تا محذوری لازم آید بلکه معنیش آن است که تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان هدایت است
 علی حسب تفاوت درجاتهم فی الفهم والاستنباط و ملا و در معنی هدایت اختلاف است بعضی گفته اند که حقیقت
 هدایت محض نمون راه است بمطالع و بعضی گفته اند که همراه آن رسانیدن بمطالع نیز ضروری است و تحقیق
 این مقام آن است که هدایت و تعلیم و ارشاد و انداز و احوال این الفاظ گاهی بمعنی فعل فاعل مستعمل می شوند
 گوازی آن در منخل ظاهر شود و از همین قبیل است اما نمود و نه دیناهم فاحتجوا لجمعی علی الهدی و گاهی
 بمعنی تاثیر فعل که مقرون به تاثیر منقل باشد مستعمل میشود چنانچه گویند هدای الله فاهدی مثل احیی و امات
 و هر دو معنی معنی متقین است بلکه خدا التفیض چنان معلوم میشود که مال هر دو معنی یک چیز است تاثیر
 فعل را این است شایسته اعتبار و کنیم بدون تاثیر منقل معنی اول است و اگر همان تاثیر را در منقل
 اعتبار کنیم معنی دوم است و هر دو معنی هم صفت خدا است و هم صفت قرآن و پیغمبران و دیگر مرشدان
 آری خلق الله اناس فترت حق است لیکن حق الله معنی حقیقت هدایت نیست باینجه علامت است اینها
 بر قرآن آن است و همان علامت قوی است که شخص اول اعتقادات خود را مسمی کند بازا اعمال و اوج خود
 و مطابق امر و نهی قرآن گردد و بازا اخلاق و رویه را که از افاض جملگی روح اندر ترک نماید و تعلیم اعتقادات بدون
 اجتناب از شبهات و ابیه و در اخلاص و هم معهود نیست و لهذا متقیان کسانی هستند که (الذین یؤمنون بالغیب)
 یعنی آن جماعه که ایمان می آورند غیب و غیب نام آن چیز است که از ادراک حواس ظاهر و باطنه خارج باشد مثل
 ذات و صفات پروردگار و فرشتگان و روز آخرت و آنچه در آن روز موجود است و بتقدیرات آتشی و کتب
 آتیه از غیب است انکشاف آنها بعد از پیچیدن پیچیدگی و همین حقیقت و ایمان بالغیب را از آن جهت و در ملاقات
 متقیان احباب فرموده اند که در رکات حواس ظاهر و باطنه ملکات را انقاری نمی ماند با فقر و زنت تصدیق یا نکر کاست
 می نماید پس علامت اقامتی تواند شد و هدایت قرآن درین باب نیز از اطلاع بر حقائق و تفصیل این امور است

و هات مسائل هفتمین امور اند چون این امور را با جمیع حقائق و قضاایل دارد در قرآن تعذیب کند جزو اعظم قوی که تسبیح اعتقادات است حاصل گردد و هر چند این که در اینجا که راست ایمان لغوی است یعنی تعذیب یک منسب بر دین مقام بیان حقیقت ایمان بر من معلوم دارند و احوال و طبع و با سبب منزلت و خارج و فزاید و کرامیه نقل نموده و باغ جامع را بر ایشان میکنند که ریکه متع است آن است که ایمان در حرمت شرح عبارت از تعذیب است یعنی گردیدن و باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که اندوین هم است منم زیرا که ایمان را در قرآن جایگاه کار دل فرموده اند بانی می فرماید قلبه مطمئن بالا ایمان و بانی می فرماید کتب فی قلوبهم الا ایمان و بانی و لما یدخل الا ایمان فی قلوبهم و ظاهر است که کار دل همین تعذیب است و پس و نیز ایمان را مقرون بجل صالح فرموده اند چنانچه در آیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بهما می فرماید نیز ساخته چنانچه در آیه و ان طاعتان من المؤمنین اتفقوا و آیه و الذین امنوا و لم یحاجروا پس معلوم شد که عملهای یک را در ایمان و نقل است و در اعمال بد بر هر زنده ایمان اند و از آن عرض را بی تعذیب مذمت فرموده اند و همین سرور در آیه و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین پس معلوم شد که اگر از عرض حکایت ایمان است اگر حکایت با یکی از مطابق افتاد و با او اندامی و زوری بیش نیست و یکی عین نیست مگر تعذیب و تحقیق المقام آن است که چنانچه هر چه را سه خود جو است و جو و حسی و جو و ذهنی و جو و لفظی همچنان ایمان را نیز این سه خود جو و مستحق است و ظاهر است که جو و حسی نیز بر اصل است و باقی وجودات فرع و تابع آن و جو و اندام پس جو و حسی ایمان نوری است که در دل حاصل میشود و بسبب دفع حجاب بیند و بین الحق و بین نور است که در آیه مثل نوره کمشکوه فیها مصباح تمیز آن با شمع عام مذکور فرموده اند و در آیه و الذین امنوا یغفر لهم من الظلمات الی النور و سبب آن ایمان نموده و این نور مانند مائر انوار محسوسه قبل قوه و ضعف و اشتداد و ابتیاض است چنانچه در آیه اذا قلبت علیهم آفاتهم زادتهم ایمانا و دیگر آیات بسیار بآن اشاره فرموده اند و طریق زیادتش آن است که هرگاه ممکنی مرتفع میشود آن نور زیادت می پذیرد و ایمان قوت میگیرد تا آنکه با وج کمالی خود در آن نور منبسط و فراخ شده جمیع قوی و اعتساف را حاطه کند پس اول انشراح مد و حاصل گردد و بر حقائق اشیا مطلع شود و غیوب النیوب بر در که او منجلی شود و هر چه را در موضع خود بشناخه و حدق انبیا هم و در آنچه اخبار فرموده اند اجماع و قضایا ویرانی گردد و بقدر نور باز شد انشراح مد و ادویه ولی منبسط شود تا آنکه موافق بر امر الهی بخا آرد و از هر محظور منزع اجتناب و در دو دین حالت انوار خالق خالصه و پاکت حمده و اعمال سالحه تسبیح که با نور معرفت منظم گشته و یکجا شده طریقه جلالانی و در شان ذرات طبیعت ۲۲ سیه و شهود و روشن ساز چنانچه ۲۲مین معنی در آیات فرقی اشاره واقع شده است بانی فرموده اند نور هم یعنی بین این یهم و بایمان هم و بانی فرموده اند نور علی نور یعنی نور نور من یضاه و جو و ذهنی ایمان و در مرتبه وادو اول

اول ملاحظه اجمالی آن عبارت میباشد و آن غیوب منکشفه و هر کمال که منافی کماله الا الله محمدا رسول الله است و این ملاحظه تعذیب اجمالی و گردیدن و باور کردن نامیده اند دوم ملاحظه تفصیلی بر هر فرد از افراد غیوب میباشد و حقائق منکشفه بار بلی که فیه بین دارد و این ملاحظه را تعذیب تفصیلی نامیده اند و جو و لفظی ایمان و در اصطلاح شارع نام شهادتین است و پس و ظاهر است که جو و لفظی بر هر فرد و در تحقق حقیقت آن نیز اصطلاح نمیکند و البته رانام آب گرفتن سیراب میکرد و اگر سیراب نام نان گرفتن تسلی می بخشید مگر آنکه بغیر از مافی الغیر چون بدون واسطه تطلق و تلفظ در عالم بشریت امکان ندارد و بچار تلفظ بکلمه شهادت را در مافی عظیم داده اند و کلمه ایمان شخص و فرموده اند امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذنوا فاعلموا معنی دماء هم و امر الهم الاجتهاد و حسابهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد که کیفیت زیادت ایمان و نقصان آن و قوت و ضعف آن و نیز و انفع گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لایزنی الزانی حین یزنی و هو من و العیاء من الایمان و لا یومن احدکم حتی یامن جاره و بوالفقه هم معمول بر کمال ایمان است و در جو حسی جو و کسانیکه حق زیادت و نقصان کرده اند مراد ایشان مرتبه اول است از جو و ذهنی ایمانی پس تراجم و خلاصی نیست و ایمان را دو قسم است اول ایمان تقلیدی دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است اولی و کشفی و دیگر ازین دو قسم با تعامی دارد که از آن حد تجاوز نمیکند یا بآنجائی دارد آنچه انعام دارد آن را عامل الیقین گویند و آنچه انعام ندارد و نیز دو قسم است یا مشاهده است که سببی همین یقین است و یا شهود ذاتی است که سببی یقین است و این دو قسم اخیر یعنی حسی و عقلی و اقل الیقین بالغیب نیست و قدای مجاب و رضای ایمان بالغیب را درین آیه بر معنی دیگر نقل فرموده اند از حضرت عبداللہ بن مسعود روایت امام احمد و در سند خود روایت حاکم و دیگر محدثان معتبر است است که حادث بین قیس و زوی با ایشان گفت که خدای حسرت و افسوس میکنیم بر آنچه از فوت شد و شمار حاصل گشت ای یاران محمد هم که بدیدار آن ذات مشرف شد و عبداللہ بن مسعود فرموده که ما نیز افسوس و حسرت میکنیم بر چیزی که از ما فوت شده شمار حاصل گشت که نایده بخمد هم ایمان آوردید قسم بخدا که نبوت محمد هم نزد کسی که او را دیده باشد از آفتاب ظاهرتر است ایمان ایمان شماست باز بفرموده انما و تا آنکه منخلون رسیدند و این مقصود را از او ای میانی و حاکم بر و است حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که ایشان فرموده اند که من روزی همراه آن حضرت هم نشسته بودم فرمود که پیش من مذکور کنید که افضل انواع ایمان ایمان کدام مردم است مردم عرض کرد و یا رسول الله ایمان فرشتان است آخرت علم فرموده که ایشان را از این جهان است منزلت فرشتان را از او امیدارم مردم عرض کرد که یا رسول الله ایمان پیغمبران فرموده که از ایمان پیغمبران چه عجیب که حق قیامی ایشان از شماست و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کرد یا رسول الله ایمان کسان که همراه انبا هم حاضر شده و درین میان خود را تار کرده شهادت

یافته فرموده ایمان ایشان بر محبوبی دارد که همراه انبیاء هم صحبت داشته اطوار و او شایع آنها را دیده چنین
نام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمایید که ایمان که ام فرة الفل است فرموده ایمان فرد
که بنود و ریاست بر آنند و بعد از من خواهند آمد و من ایمان خواهم آورد و موافق بنده خود را سیاه کرده
در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشته من نمودن این گروه در ایمان افضل اند از دیگران
و همین قصه را بطریق از این عباس رضی باین طریق روایت نموده که روزی آنحضرت هم در سفر صبح برخاستند و
فرمودند که آئی است تا خود را کنیم مردم عرض کردند یا رسول الله این بآب نیست فرمودند پیش کسی آب
خوردنی هست مردم یک آبجوره آوردند پیش آنحضرت هم گذاشتند آنحضرت هم انگشتان خود را
در آن آبجوره آورده بالان را فروزد که در لشکر آورده اند مردم بیایند و خود بخورند مردم می آمدند و از میان
انگشتان آنحضرت هم و خود می کردند و آب فواره حنفت از میان انگشتان جوش میزد و این مسخود از جمله
مکایده رضی مشغول بخوردن آن آب بودند بار آخر این نوشتند چون نام لشکر از وضو خارج شد آنحضرت
هم برخاستند و نماز صبح را فرمودند بعد از نماز صبح بوی مردم متوجه شده و فرمودند که ای مردم در میان مخلوقات
که ام فرة است که این را محبوبی دارد عرض کردند یا رسول الله فرشتگان آنحضرت هم فرمودند که امروز
این را فرشتگان می رسد خدا چه ابرار ایمان یارند ایمان از ایشان چه محبوب است عرض کردند یا رسول الله
ایمان میبیران فرمودند که بر پیغمبران و حتی از آسمان نازل میشود پیغمبران بر ایمان یارند عرض کردند یا رسول الله
ایمان یاران شایسته اند که یاران را بیست که ایمان یارند حال آنکه من در میان ایشان موجودم و بر لحظه و بر لعل
می بیند آنچه می بیند محبوبی ایمان آن گروه دارد که بعد از من خواهند آمد و نادیده من ایمان خواهند آورد و مرا نصیبین خواهند
کرد همان فردا اندر ابرار من و شایاران من ایما و آود طایسی از نافع روایت می کند که شخصی پیش
خدا آمد بن عمر رضی الله عنه آمد گفت یا بعد از من چه جشمان آنحضرت هم را دیده خدا من عمر گفتند
آری آن شخص گفت که این زمانهای خوب است بحال هم به کلام هم شده اند گفته آری بدست باین دستهای خود
بیست هم کردید گفته آری آن شخص را بعد از کثرت و کثرت که عجب حالت نوشی را دیده خدا من عمر گفتند
که پیش تو یک چیزی میگویم شنیده ام آنحضرت را هم که می فرمودند که خوشی کسی است که نماند و بر من
ایمان آورد و خوشحال است باز خوشحال است باز خوشحال است برای کسی که نماند و بر من ایمان
آورد و حاکم از او بر مرد رضی روایت کرده است که آنحضرت هم روزی فرمودند که جماعه از امت
من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من افتد و فرزند خواهند شد که اگر تواند دید او را با بابل و حیل و امانیه
و اموال خود بخرد بچند ایمان بیست هم که باشد مستنم اعمال قلیه و دیده داخل مال و ناه و اعراس
از لذات جسمانیه و مشروبات طبیعیه است و لهذا بعد از آن که در و بومون بالقیب از اعمال قابله امتحان

و صحبت اعتقادات آنها نشان دادند حالا از احوال مدینه آنها نشان میدهند و میفرمایند که (و یَقْبِضُونَ الصَّلَاةَ) یعنی
و بر پاینده اند نماز را در دست میگیرند که نماز کردن چیزی است و بر پا داشتن نماز چیزی دیگر است و در قرآن مجید جایجا
و مقام مدح و تکیه کردند نماز را که فرموده اند بلکه اقامت نماز را یاد نموده و اقامت و رنفت نماز را قیام است
یعنی راست است استوار کردن و قیام است که چون چیزی را راست استوار کند بر سر جزو آن امرای او بر موضع
جانب که دفع طغی است راست بنشیند پس معنی اقامت جمله آن است که نماز را از هر خل و کجی محافظت نمایند
خواه آن خل و کجی در کار دل باشد یا در زبان یا در کار جوارح و اعتقاد خواه این محافظت و در خالف باشد یا در شروط
یاد و معنی یاد و مستحبات و لذت آنحضرت این عباس رضی فرموده اند اقامة الصلوة اتمام الکسوع و السجود
و الخلاوة و الخشوع و الاقبال علیها و قیامه رضی گفته است اقامة الصلوة السجدة علیها و علی مواضعها
و وضوءها و کسوها و سجودها و وضو فی روح در اقامت صلوته ایست که در وقت ادای ارکان و آداب
نماز سر بر یک را در یابد و قصد کند که خود را بآن هر معنی سازد و در باین امر را نماز بقصد تحقق بآن امر را یا خلالت
مراتب و استعدادات نماز گذاردن محقق است اینجاست بحال مبدی است نوشته میشود گفته اند که
طهارت از نجاست کلی که مدت است و اگر است و از نجاست حقیقی که بول و براز و خون و ریم و امثال ذلک
است برای آن در نماز محترمه است نازلالت کند بر تحصیل طهارت از طایق دنیوی که همه حادث و فوید اند
و از نوع غیبت خالی نیستند بافتت تو بر حق مناسبی بآن جناب منزله حاصل آید و قابلیت حضور در انتخاب و قیام
بخدمت مأموره بنمونه مانند آنکه محض و یادشان بدون قدیم حمام و غسل و استحصال عطریات و نظیف جامه و بدن
نمی توان رفت و نخدمت شان نمی توان قیام نمود و قیام بر سوی قیام که زمین آن بقدر پاک نشاء حسبت
آدمی است زیرا که تمام زمین از همان بقعه منبسط شده و لالت میکند بر آنکه باطن را نیز صوبه بخت حق که
متنازع و غایت آدمی است باید کرد و تکبیر خمیده بارفع بدین اشاره میباید بآنکه من از سر و عالم دست برداشتم
و جناب حق را از همه احوال بزرگتر برداشتم و موید این اعتقاد های استفتاح و ابر زبان باری کردن است
و ایستادن و لالت می کند بر استقامت و برین را در قرائت فقه که شش تنای زبان است و زبان بر همان دل
است بر آنکه دل من با کلامی بسوی او مائل شده و برین سوره الحافظ خطاب مفل ای پاک فیر و پاک شستنی و تحفیف بعبادت
و استقامت و لالت میباید بر آنکه بسبب کمال توبه و میل و برهه شایده و محالیه و ریاضت و در عبادت و استقامت
که این و شغل مستوجب اوقات بی آدم اند از اغیار اعراس کلی نمودم و سوال برایت و فرار از راه اهل
غیب و نالاست ایست میباید بر آنکه صب و بخش و میل و وفرت من بانه نایب آن جناب شده باز کس و لالت میکند
که بسبب مشایخ عظمی او نیست من خیم شده باز قوم و لالت میکند بر آنکه درین انگسار استقامت
در ندیم باز سجود که کمال ذلیل است بعد از انگسار بر کمال تقرب زیرا که قریبی که در مقدمه و بیشتر است

همین قدر است که اشرف اجزای خود را آن قدر بخت کند که باطل غاکی خود برسد و سجده دوم
 داشت و بکند بر دفع بکبر جمول قرب و خود را اشار می کند جمول افران و اگر اقام آن جانب که قبول مجرا
 فرموده بر وانگی نشستن دادند و سلام و لالت می کند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز
 اهل جمیع عبادات بدنی است زیرا که بنشیند بر طهارت و استقبال قبله و بر ذکر و تسبیح و تهلیل
 و شهادتین و زود و دعا که اصول عبادات زبان اند و نیز مشتمل است بر منی صوم که عبادت از جسد نفس است
 از دست نهیات بلکه در نه نسبت به صوم زیاده ها است زیرا که چشم و نیز از انشای غیر جهت و دست
 نه هر استنش است و زبان و از فرزند که نام او یا تلاوت کلام او یا از حرکت بمقتد و دیگر دست و از داد
 و سست و علی بن ابی طالب و خلیفه و از سیر و دور و غزوات خود و این منی در صوم متحقق نیست
 و نیز بر منی حج مشتمل است بکبر تحریر اش بجای اعرام و استقبال قبله بجای طواف و قیام بجای وقت حرقت
 و رکوع و سجود و رکعات و دریه رکعات مثل سنی و میان صفا و مروه و نیز مشتمل است بر معنی زکوة زیرا که
 بذل مال برای ستر عورت و تعجیل آلات طهارت و روان واجب است و نیز وقت را از اوقات خالی
 از منافع خود ماضی و بحکم خدا موقوف و اشتن با خدا از همه ازال است برای مصارف اتقی و نیز عبادت
 جهاد است نشستن است و عبادت جانوران هر چه رکوع است و عبادت جانوران هر چه ذکر و تلاوت اسمای
 آتیه است بالکلان خوش * فرد * * مرغان چمن بر مباحی * * خوانند ترا با صلاحتی *

و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار و نباتات قیام است و عبادت هر فرد از ملائک همین اقسام
 است و عبادت کرد و بین که آنها را همین نیز مانند استغراق در مشاهد است و نماز بر همه این عبادات
 مشتمل است و لهذا امریه این عبادت از جهت آنکه بهیئت جامع عبادات بدنی و نفسی است یا از
 از حرمت جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف وارد است که چون از آن حضرت عم پرسید که ای
 الاحمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و نماز این است که در بیان ملاقات تقوی بر اقامت صلوة اکتفا فرموده اند
 گو یا اشاره می فرماید آنکه جمیع اعمال ایشان موافق شرع است زیرا که این عبادت را که اعمال الاصول اعمال بدنی
 است باین نوعی ادبی باید و چون از زبان قولی اعمال متقیان فارغ شده حال از حسن اخلاق ایشان نشان میدهد
 که (و میگویند قفا هم یحققون) یعنی و از آنچه روزی داده ایم ایشان را فرج میکنند تا شهود و عرض خود را پاک نمایند
 و فرج کردن مال و در ثریت بهیئت نوع عبادات است اول ادای زکوة مفروضه که از ثمرین بشرط بلوغ
 در نصاب و گذشتن یک سال جهلم همه آن واجب است و از مواشی و اموال عبادت و معمول در زمین
 حشری نیز موافق آنچه در کتب فقه مسطور است واجب می شود دوم صدقه لظفر که از بدن ممالل عید و آثار
 گندم امر بر نفر واجب می شود سوم غیرات که عبادت است از دادن سالان و ضیافت مهمانان و اعانت
 ضعیفان (کب)

فرج مال بهیئت نوع عبادت است

ضعیفان و بیجان و فریق داران سواي قدر زکوة چهارم وقت نماز بنای مساجد و مدارس و دجل و پاد و حیوان سراسی
 پنجم مصرف حج که خواهری خود یا برائی دیگری همان حج و عت کرده اند از حواری و زاد و او فرزند است ششم
 مصرف جهاد که بیکه دم در آن مصرف بر ابر بهیئت دوم می شود چنانچه در آخر این حوزة بیاد است الله تعالی
 بقسم او ای نفعات واجب و آن نفعه زود و اولاد و عمارت است و دیگر عمارت بشرط است طاعت ایمن
 و احتیاج آنها و در لفظها با و روی من بهیئت اشاره فرموده اند بآنکه امرات در خرج کردن مال بر نفس خود و اهل
 خود ممنوع است و در اسراف آن است که بذل مال در وجتی موجب تقویت حق جهت و دیگر باشد
 و در نسبت رزق لوی خود اشارت است بآنکه هر چیز ملک و مال است پس بخل کردن بآنچه در دست
 خود است و عبادت با داده اند بخیلی بی جا است و در بنجایب دانست که بر عذیب اهل سنت و جماعت چنانچه
 حلال رزق است نیز حرام رزق است پس آوردن من که دلالت بر تنقیص میکند بسیار مناسب می افتد
 زیرا که آن قسم رزق که حرام است شایان افتخار نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل
 صدقة من غلول و فقه عزیز رزق را عبادت از ملک و الله و مال حرام را از جهل آنکه در ملک عامب داخل
 نیست رزق نمیکند بزر داین مخرج خطا است زیرا که رزق عبادت از استماع است و در استماع حلال و حرام
 مراد است و اگر رزق عبادت از ملک باشد می باید که تا و را در اگر اهل بیت ملک ندارند رزق باشد حال آنکه آیه
 قرآنی یعنی و سامن دابة فی الارض الا علی الله و ذلله دلیل مریح است که جانور از رزق بقدر از جانب
 آتشی ثابت است و چون در وقت متقیان ایمان بالغیب را احیاء فرموده اند عطف آن شد که لفظ معنی خاص بفرق
 مرغان و امثال ایشان از ایمان گرد و زیرا که اکثر مسائل ذات و صفات و مباحث نبوت و معاد واجب نبود
 مگر نسبت بایشان و اهل کتاب از پیرو و نصای این امور را جهت کمال شهرت و تواتر اخبار انبیاء و کتب آتیه
 که ای البین عید استند حق که اطفال فر و سال آنها نیز این معنی را بیان میکند و تا چار برای داخل کردن اهل
 کتاب که مشرف با تمام شوند و زود متقیان بر ایمان بالغیب صفت دیگر را عطف فرموده تا اشار شود بآنکه
 متقیان در قسم اول کتاب یکایک این عیب می آورند و بهیئت خضای آن ایمان احرار و اخلاق خود را درست
 میکنند و قسم دوم کتابیکه از مباحث این امور غیبیه را معلوم دارند و برای تاکید و تقویت آن معلومات خود را بکتابین
 کتاب می آورند مثل عبدالله بن حلام و امثال ایشان و همین جماعه مراد از این آیه که (و الذین یؤمنون بیا
 انزل الیک) یعنی و نیز از متقیان اند که باینکه این می آورند بآنچه نازل کرده شده است لوی و از وجی مناد که عبادت
 از کتاب است و لوی غیر متاد که عبادت از سنت است که ایشنا را بسبب این ایمان مرید اطلاع بر قبیل و تحقیق
 امور غیبیه حاصل میشود و بعد است قرآن همیشه (و ما انزل من قبیلک طائفة) یعنی و نیز ایمان می آورند بآنچه نازل
 کرده شده است بیس از تو بر انبیای سابقین که عبادت است از کتب آتیه ما بهیئت منی نورست و انجیل و

و بود و صفت انبیای پیشین و از سنن انبیای عاقبتین هم و مواظد از شادات آنهاست این جماعه را سبب
احاطه و استیجاب جمیع افراد و حی مرئیه تقوی و ایمان حاصل شده چنانچه جماعه را بقدره الیه حاصل شده بود و معنی
به اینست قرآن نسبت باین جماعه آن است که تفصیل و تحقیق امور اخروی و دیگر امور عیسایان را در قرآن
حاصل شده و لهذا دیگر انبیای جنس آنها هر چند دعوی ایمان یا کفرت میکنند لیکن باین نامند از ادب و بلاغ و
همین یقین است یعنی و با کثرت ایشان که باین نام و از هر یک که حقین نام میبوی بدون اطلاع بر تفصیل آن بیرون
مشبهات حاصل نمیکرد و در این معنی خبر از ایشان دیگر اهل کتاب را حاصل نیست و در اینجا دانست که چنانچه
ایمان هر آن بر هر کس فرض است همچنان ایمان بکتاب مباحثه نیز فرض است آری بر بعضی از احکام آن کتب
که منسوخ شده است مثل رسالت نبوت چنانچه ایمان بقیل بودن بیت التمدد که فرض است و استیصال آن
و در نماز باین نیست زیرا که منسوخ شده است بالجمله هر دو فرق که باین کتاب جابتیاب شده هر چند بر تفصیل
به اینست ای هر کتاب از کتب آتیه ساقه متاع نشود لیکن (أولئك علی حدی) یعنی آن گروه هر که است
حقیر اند (من و پیغم) یعنی از هر دو که خود را بر آن فرق اول اگر چه در رجوع بر تفصیل به آیات کتب مباحثه مستوی
نشده اما چون این کتاب شامل جمیع مفاهیم آن کتب بود و دفعه ایشان را در جمیع به آیات آن کتب بر تو
انگیزد و فرق دوم هر چند در رجوع از ادب به آیات مباحثه حاصل کرده بود و لیکن این امر عیسایان که نزول قرآن مجید
است با انوار و بر کانی که دارد از نظر ایشان غائب بود پس در حقیقت آنها را نیز ایمان بالنبی و بر کمال
حاصل نگشته بود و لهذا هر دو فرق بسبب این قرآن مطالب خود را در سید خود اولئك هم المشقرین و آن
گروه است که مطالب بایان فرق همین قدر است که فرق اول دفعه باین گنج فراوان را دریافتند و فرق دوم به رجوع
مرور و دریافت درین جایگاه دانست که مورد فایده آیات بهنگامه خود و این چهار آیه از مورد بهره از جمله آن معنی
و سه آیه است که بر کات آنهاست و در وقت است عبد الله بن عبد بن حبل در زمانه سید و حاکم و
بیهقی در کتاب الدعوات از ابی بن کعب روایت کرده اند که من و روزی نزد آن حضرت عرض کردم که من نشسته بودم
ناگاه اعرابی در آنم و عرض کرد که برادر من دارم که در دشت به مثلاً است فرمود به درود و عرض کرد که آسبب
چنین بر من و منام میشود فرمود که او را پیش بیاورد اعرابی برادر خود را آورد و در وی آن حضرت هم نشاند
آن حضرت هم او را باین آیات دم فرمود فی النور و به در خواست که بیا بچکه مرید بنویس و سوره فاتحه و چهار آیه
از اول سوره بقره و دو آیه التکمیل التواحد و آیه الکرسی و سه آیه از آخر سوره بقره و یک آیه از سوره آل عمران
یعنی شهادت الله لا اله الا هو و از سوره اعراف ان ربکم الله و از سوره مؤمنون فتعالی الله التملک الحق و از سوره
جن و الله تعالی جدر بناده و آیه از اول مائت و سه آیه از آخر سوره حشر و قل هو الله و معوذتین
و در این از این معجزه در روایت کرده است که هر که چهار آیه از اول سوره بقره و در شب بخواند و آنجا آن

فان سوره فاتحه مع جمل آیه سوره بقره و بقره

شب و قل شیطان نفوذ نمید و در بعضی از آیات پیشی و در شعب الایمان و سیدین معجزه در مسند خود و از معنی
الخیرین شیع رضی که از یاد ان عبد الله بن مسعود بوده و از دشته که هر که آیه است از سوره بقره و وقت خواب
بخواند قرآن را از او شش تنگه چهار آیه از اول و آیه الکرسی و دو آیه بعد از ان و سه آیه است از آخر سوره بقره
که اندای آن الله مافی السموات است و طبرانی و بیهقی و شعب الایمان از این معجزه روایت کرده اند که از ان
حضرت هم شنیده ام که می فرمود بجز این یکی از شما بجز او را در خانه خود نگذاشته اند بلکه در دو بقره و سوره بقره باید
که در بقره است تا از سوره مروره اول سوره بقره بخواند و طهرت با آخر سوره بقره و این چهار در تاریخ خود از محمد بن
نصر بن روایت کرده که با یکبار بر لب بر سر خیمه کوهیم مرم آید و گفت و گفت که اینجای خطر است مراقبه
که درین معنی فرود کش کرده است مباح او را و او توان بپادشاه و وایداران من بشنید این خبر کوچک کرده
در شهر و آمدند و من بسبب حدی که از عبد الله بن عمر رضی شنیده بودم و در میان ایشان اقامت گزیدم و حرکت نکردم
و آنحضرت این است که آنحضرت هم فرموده اند که هر که در شب معنی و سه آیه بخواند و در آن شب در ده و دوی
ایضا فرماید لیکن زود طاری یعنی زود ناگانی نباشد و در بیان و اهل و ایل خود معذرت نماید و صبح چنان شب شده من بخوت
و زردان خواب فرماید آنکه دیدم که جماعه کثیره شمشیر بزرگ بر من فریاد از سسی یار محمد نمود و لیکن نزد من
توانستند آمد چون صبح کردم و کوچ نمودم و در راه مرید بنی ملاقات نمود و گفت که تو از جنس انسانی یا از
جنس من گذم انسانم گفت ترا شب چه حال بود که باز یارید و بفرمود کس بر تو حمله می نمودیم و در میان ما
در میان تو قلته آیهی بدای می شنیدم آنرا دیر قه این حدیث مذکور کردم گفت که آن معنی و سه آیه است
که ام که ام آیه است که چهار آیه از اول بقره تا من بخوانم و سه آیه از آیه التکمیل اگر کسی تا خاله و ن و سه
آیه است آخر بقره لله مافی السموات تا آخر سوره و سه آیه است از اعراف ان ربکم الله تا سنین و دو آیه از بنی
اسه ایل قل ادعوا الله و ادعوا الکریم تا آخر سوره و سه آیه است از اول مائت تا از س و دو آیه از سوره
رحمن یا معشر الجن و الا نفع یا مقصران و از آخر حشر لولا انزلنا هذا القرآن علی حبیب تا آخر سوره و دو آیه از
قل ارجع و الله تعالی جدر بناده و چون از بیان حال پنج فرق از من هم که گفت معنی شامل آنهاست و هداست
قرآن منافع می شود فارغ شده حال بیان و در فرق دیگر که اشتباه اند می فرماید و گوید این امر شافعی است جناب
رسول هم با آنکه هم انتفاع این دو فرق به سبب آن است که در هداست قرآن قصودی و قوری است و نه
بسبب آنکه در ادب و تبایع و تفاسی است بلکه بسبب بطلان استدلال آنها و فطرت آنهاست زیرا که
(ان الذین کفروا) یعنی تحقیق کسانی که فرموده زیرا که هر که در آخر عمر ایمان آورد و عهده که فرستد و لهذا
شیخ ابو الحسن اشعر ارحمه الله علیه گفته اند که هیچ کافر را کفر نماند و کفایت تا و قبیله خاند او بر کفر نشود و این
مسئله را از اشاعره سلفه موافقت ماعذ و تحقیق کفر آن است که چیزی را از آنچه بایستین از دین محمد هم است

فان سوره فاتحه مع جمل آیه سوره بقره و بقره

انکار کند و نفس انکار عدم انقباض است خود حقیقت آن را بشناسد یا نشناسد بلکه خواهر حقیقت آن هم کند
یا نکند پس اگر این حالت تا دم مرگ معاذ الله استمرار کند کفر حقیقی شده و الا بصورت کفر است و در حقیقت
کفر نیست زیرا که اعتبار ظاهر شخص را است و ایمان و کفر پس کسی که باین مرض مبتلا شده و در وقتی از اوقات
حیات خود توفیق انقباض بدین توانا شده و باین مرتبه آنرا کفر یا استغش شد که ترسانیدن خود اصحاب را نماند تا آنکه (موت)
علیهم السلام و آنکه زخم آن کم قلیل و کم (یعنی برابر است بر ایشان خواه سرمانی ایشان را خواه سرمانی ایشان
را زیرا که کفر ایشان بسبب شهیدیت است که در اینجا قرآن یاد نبوت بود بر ما میاید و با شنیدن که بسبب
بی التفاتی که در وجهی ایشان است با طرقت یا بسبب کمال عباد و پیش است که دیده و اندیده و شنیده
را نماند و می انگارند پس برابر است حال ایشان خواه ایشان را در لیلی ظاهر شود یا نشود (لا یخفون) یعنی ایمان
نخواهند آورد و لفظ علیهم در صواب علیهم برای آن افزوده اند که ترسانیدن و ترسانیدن آن حضرت هم نیست
بایشان برابر است اما نسبت بآن حضرت هم برابر نیست زیرا که آن حضرت را عدم ترسانیدن ایشان برابر
اجرو و اب حاصل میگشت و در ترسانیدن آن اجرو و اب حاصل نمیشد پس گویا چنین ارشاد شده که سواء
علیهم لعلیک و این است که آن حضرت هم بعد از نزول این آیه هم از ترسانیدن آنها باز نماند بلکه در کوشش
می افزودند تا اجرو و اب افزون حاصل کند و سبب بشاری کفر آنها با وجود کمال چه است قرآن و کوشش و پیگیری و
و ارشاد آن است که دلیل بر حجت نبوتی و نقلی باشد فانه آنها را نمی شود مگر باین که در روز اول او کشته
باشد و این گروه (عظم الله علی قلوبهم) یعنی هر نهاده است او قلوبی بر دلای ایشان پس از ایشان ممکن نیست
که هیچ دلیلی علم حاصل کند زیرا که دلیل در دل ایشان در آن نمی تواند و نادیده که دلیل در دل آدمی در آن آید و در
قابل در آن دلیل و استنتاج نیز تصور و ممکن نیست و قلب و در لغت نام گوشت منور است که در مکان
کاو و ک جانب چسبیده اند و در حیوانی در همان گوشت پدید می شود و همان روح است که منشای حس
و حرکت است و از همان گوشت صوی سائر اعضا بر آید و در این خبر در او مطلق اهل شرح نام لطیفه انسانی است
که انسانیت انسان همان است و استمال او امر و توان شرح و حمل کردن به موجب کلیات استیلا و اوصاف چنانچه در
قرآن مجید فرموده اند ان فی ذلک لعلک لعلک لعلک لعلک و این لطیفه از عالم امر است که وجود او بر ماده و قوت
نست چنانچه فرموده اند انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون چنانچه گوشت منور است بلکه نام بدن
از عالم خلق است که وجود او قوت بر ماده است و گاهی از این لطیفه در قرآن مجید به نفس هم تعبیر فرموده اند چنانچه
در آیه و نفس و ما سویمها لعلها فجو و ما و تقرعها و گاهی بر روح نیز چنانچه در آیه قل الروح من امر ربی
و لغت فیه من روحی و درین مقام از لفظ قلب همین لطیفه را مراد داشته اند زیرا که دلیل استلال کردن
و در دل را بر آوردن کار همین لطیفه است که او را استعرا اتمی و محل الهام ربانی ساخته اند
(کنه)

در کتب موجوده از این انشائی از ارباب دانشمندان نقل یافته شد

و چون برین لطیفه هر نهاده اند و استلال و راه الهام و ذوق و کشف هر مسدود شده و در حق ایشان برین
قدرا کفایت بلکه بر دلای ایشان هر نهاده اند (و علی سقیم) یعنی بر قوت شنوایی ایشان نیز نهاده اند
پس استلال دیگر آنها هم نمی شود تا قدره مغشون آن استلال از راه فرجه ها و در انقباض بهائی بدل
ایشان فرجه ها و اگر کسی را که راه استلال بیرونده یا استلال دیگران را شنیده گمانی حاصل کرده اند
می بیند اما کمال است آنها را در نمی یابد تا خود هم تحصیل آن کمال نشود و در ابدی بر نه تر که
(و علی اقصایهم یحشرون) یعنی در دنیا میهای ایشان بر و است فرو مشد که اعتقاد برین نمیداد باقیاد و برین جا
چند سوالی که اهل عربیت و درین مقام بحواب آگاهی بر و از سوال اول آنکه علی سقیم سطوت بر قلوبهم
است پس داخل در تحت غم باشد یا غفلت جلد بر جمله است پس همراه بر داخل و در حکم ششاده است جواب
از این سوال آنکه القرآن یفسر بعضه بعضا و جای دیگر در قرآن مجید سمیع را داخل حکم غم فرموده اند داخل
حکم ششاده و آیه و اعظم علی سقیم و فیه جعل علی بصر و فشار سوال دوم که متفرع برین جواب است
آن است که دل و گوش را بر او در هر داخل کرده و بینایی چشم را بر او در پیش کرده و پوشیده حال آنکه
غرض از نه کردن بر هر سه یکسان حاصل میشود و از قوت پیش بر و نیز بر هر سه آن غرض یکسان صورت
می است جوابش آنکه سبب و ذیافتن و دل در کات و احسن سلیم و خبر صادق و عقل است و سبب
مشیدن گوش سموات و احوال و ذیافتن و کیفیت موت است پس هر کس بر دل و گوش برای آن است
که این جزا از بیرون بدرون نرسد و سبب دیدن چشم مرئیات را بر انداخته قوی فروع شمع است و رسیدن
آن شمع بر مرئی پس بر ده چشم فاعل بیرون آمدن شمع است که منشای رویت است و قاهره است و در
عقل است که برای محافظت از صواب آمدن آشیای بیخرونی هر می نماند و برای محافظت از بیرون آمدن آشیای
درونی بر و می کشد و فاعل این قاهره است و در این خبر مختلف است سوال سوم آنکه سمیع را بر او در آورده
و ابصار را بر او در آورده اند حال آنکه اگر نظر بر نفس جنس هر دو نماید قدی نیست مگر در دو جا کفایت میکند
و اگر نظر باز از این هر دو که مضافات بعضی از آنها نماید هر دو جامع باینست آورد و در تعبیر این احادیث چنانکه
است جوابش آنکه محل قوت بیانی عقلی است که در سوراخ گوش مرسوم است و محل قوت
بینایی طیفات مختلف در طبقات متعدد و چنانچه در علم تشریح مشهور است و از هر طبقه فروع شمع و
در هر طبقه از طبقات موزنهار و می در پس هر طبقه و بر و طوبیت در کار این قوت و نقلی و ادب پس این قوت
گو یار در حال متعدد و دیگر قدی است نظر بر قد و محال جمع آوردن مناصب شد بخلاف قوت شنوایی که هر گوش
و احد است و هم ممکنش و ادب قدی که از لفظ جمع مفهوم می شود و می گویند سبب حال او نیست سوال چهارم
آنکه هر کس بر دل و گوش را بصورت جمله فاعله ذکر فرموده اند که عظم الله علی قلوبهم و علی سمعهم

و بیان پوشیدگی چشمهای ایشان را بصورت جمله اسمیه آورده که اشاره دوام و ثبات میکند و علی ایضا هم غشاوة و چه فرق باشد چه آنکه خبر کردن بر دل و گوش مانع و دخول امور خارج است و دل و گوش بس و در حقیقت منع تمام حالت و مانع تمام تأثیر آن میکند تا سیر که مانع و رسیدن نیز است و مانع تمام حالت و مانع تأثیر آن از بدایت حالت مانع است پس تغییر از آن بصورت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدوث دلالت میکند و غشاوة چشم مانع بیرون آمدن مشایع از چشم است که مدد دیدن است و در حقیقت مانع بدایت حالت است چون مثل شدن و دست که مانع بر انداختن است و هر چه مانع بدایت حالت است موجب ابقای مآل بر عدم اصلی است و عدم اصلی امری است ثابت حادث نیست تا از این جهت فعلیه تغییر فرماید بلکه تغییر از آن جمله اسمیه که دال بر ثبوت و دوام است اولی است مآل بجم که منزع برین جواب است آن است که در آیه و عظم علی صفة و قلبه جعل علی بصرة غشاوة بیان غشاوة و غیره از جمله فعلیه آورده اند تا عظم علی صفة و قلبه پس اگر این وجه فرق راست باشد در آن آیه ترک اولی لازم آید چوایش آنکه جعل اگر چه فعلی است لیکن بخلق بافعال قلوب است و افعال قلوب و اقامت است که جمله اسمیه را از دلالت بر معنی دوام و ثبات قیصر نمی کند و بعد از خبر داد و معقول خود می سازد چنانچه در علمت زین افاضلا مصرح کرده اند که استواء علمت حادث است و استواء نفس بسوی زید حادث نیست پس در علی بصرة غشاوة ایضا بر آن متعلق است اشاره به ثبوت و دوام متحقق است زیرا که استواء معقول ثانی بسوی معقول اول همان و تیره باقی است اگر چه متعلق بحمل شده است پس در آن آیه هم در بیان غشاوة ایضا برین جمله المعنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم بر سمع و قلب جمله فعلیه را اختیار نموده و پس فرق را منظور داشته مآل ششم آنکه سمع را بر بصیرت مقدم فرموده حال آنکه نزد حکما پس بصیر افضل از سمع است زیرا که متعلق البصار نور است و متعلق سمع هوا و بصیر از دور می بیند و سمع از دور نمی شنود و محاسب صفت آتین و در پیدایش بصیرت تراست از آنچه در پیدایش سمع است و حضرت موسی هم را سمع تمام آتین بدون خواستن و مآل غشاوة درین است بصیری خواسته اند و در چشم جمال چهره است و خلالت گوش و انگشتانیکه بسبب بصیری شود از جمیع انکشافات اقوی و اتم است و لهذا در امثال حرب و اد است که لیس و راع العین بیان چوایش آنکه بر چند این وجه الغلبت در بصیر متحقق است اما درین مقام رعایت این وجه که درین مناصب نیست و درین بار رعایت وجهی که در شناخت حق موجب ترجیح باشد باید کرده اند و دل را بر مآل حس مقدم فرموده اند و وقت بحث توانی را در استماع بعد است قرآن و ارشاد پیغمبر هم و رسیدن از ترسایدن و داخل گلی است که آفت و وقت نیانی را نیست و درین مقام رعایت چنانچه در اولی است و بعد از سمع و از شرط ثبوت نوشته اند

زیرا که این پیغمبر که شده و معنی از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت بنیاد و حضرت شعیب عم و نیز قوت سمع عیب و مآل حاد و نتایج عقول دیگران بسوی فهم است بر خفاست بصیر که محقق محرمات و ایمان بشکاد توان کرد و نیز از آنکه قوه سمع از برشش جهت ممکن است بخوات اودا که قوه بینائی که محقق از جهت متقابل است فقط با محسوس و در بیان عدم استماع گفته بعد است قرآنی و از آن پیغمبر هم هر چه گوش نهاده اند مقدم اخفت از پرده چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین معنی رفته است و چون در اینجا مسئله شکی بود که خاطر کسی بگذرد که هرگاه خدا ای تعالی دوام کفر کافران را داده کرده باشد و راه دور آید و راههای ایشان باین مرتبه مسدود ساخته پس ایها در کفر محبوس باشد و در اوقیاض عذر معقول در بی اطلاعی بر حقیقت کار بدست ایشان باشد بر آئی دفع این مطلب می فرماید (و لکم عذاب عظیم) یعنی و ایشان را است عذابی بس بزرگ که در آنکه هر نهاده اند بر دل آنها و چشم و گوش آنها را از دیدن و شنیدن اسباب پند باز و ایشان آید از حضرت حق تعالی بر وقوع پند تاجایی نه باشد بلکه بسبب تغییر ایشان در نظر و عباد ایشان با پیغمبران هم پند نهاده گان و امراد برین قصید و عذاب حالت پیدا شده پس این محال است ایشان بمنزله مرض مهلکی است که خود شخص آنرا بسبب خوردن سموم قاتل بخود می کشد که مریض محل ملامت و عتاب است و چون از بیان حال یک فریق از اشتیاق فارغ شده حالایان فریق دیگر از اشتیاق شروع می فرماید که (و من الناس من يقول آمنا بالله و بالیوم الآخر) یعنی و از مردمان کسانی هستند که میگویند ایمان آورده ایم بخدا و روز آخرت پس گویا از عافی برزد و علم میکند برای خود علم توحید و علم معاد و همین دو علم اصل دین است پس در حقیقت چنین میگوید که ما از شتر کین ایم که از حق محبوب مانده اند و نه از اهل کتابیم که محبوب از دین و معاد اند و حقیقت کفر انجذاب است با از حق چنانچه مشرکین را می باشد با از دین چنانچه اهل کتاب را از هر که محبوب از دین است از حق است محبوب از دین است زیرا که دین نیست مگر طریق وصول بسوی حق و کسب محبوب از دین است گاهی از حق محبوب نمی باشد پس این گروه برای خود دعوی میکنند که ما را بر دو جانب رفیع شریعت است که در دین دعوی کاذب است (و ما هم یومنین) یعنی نیستند ایشان ایمان آورندگان حاصل آنکه ایمان از ذات ایشان ضایع است و در وقتی از اوقات نصیب ایشان نخواهد شد و این گروه را در نزع صانع نامند و ضائق را چه قسم است اعلی و اکمل آن است که اهل ایمان نایب و در بیان منکر صامت باشد و هم آنکه ظاهر از باطن پند و ممود باشد موم آنکه بسبب کثرت گناهان و رسیدن از خطایا و از اطاعت دنیا و اجتماع اخلاق ایمان ایشان منور شود و نهایت ضعیف گردد و جمعی که ایثار معرفت دنیا بر معرفت آخرت نتوانند که در ضعیف آخرت را بر معرفت دنیا ترجیح بدهند و از پس در حقیقت این فرقه هم ایمان نداده اند زیرا که مقصود از ایمان عاقلیت از بستی و نیاید که اند فساد بذرده و طایفه عریضات الهی و در ریاضت طایفه عاقل است و این فرقه هر چند تصدیق دارند اما تصدیق بنیاست ضعیف که در عاقل است تأثیری ندارد و قاعده مقرر و معتبر است

بسم الله الرحمن الرحيم

فربس میدهند خالی آنکه از خدای قائل نه فربس وادنی تصور است و نه فربس خوردن زیرا که علم چنانچه او که نه زبان
 بیش از آنکه از است از فربس خوردن نافع است و گشت او که جمیع افعال او قائل از حق پاک اند از فربس خوردن
 نافع است و همچنین و این فربس خوردن ممکن است زیرا که بسبب کمال علم و حسن خلق با ایشان
 در پیش نمیکنند و دروغ ایشان را دانست می بردارد و چنانچه در حدیث عزیمت وارد است المؤمن غر کریم
 و الخائف صلی الله علیه و آله از فربس وادنی ایشان هم عید است پس استعمال نماز و عت زاپه و چه باشد بر ایشان
 آنکه باب منافعت و درین باب برای مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه در حاقبت اللسان
 و ساقوت واقع است و بنا برین اگر برای مشارکت هم باشد پس معنی خداوند نسبت با قائل آن است که
 او قائل باشد نه خود معاند نمیکند مگر بقدر صدق نسبت او و عاقل است او و نه از حدیث عزیمت وارد است که اصل فکرم
 رو یا اصل فکرم حدیثی است بلکه در سخن و کلام خود صدق باشد و در خواب نیز و از عالم غیب خبر است
 می زند بلکه در عت و سخن دروغ گوئی مادت دارد و از انظر هم بحسب حال او سالم میشود پس هر که در دین خود
 عقیده و عمل را پسندد به برای خود اختیار کرد و بیان عقیده و عمل قصد تحصیل رضوان آتی نمود و از او را همسنگ در شهادت
 میگرداند باز او شش گردو که همین عقیده و عمل من و در میان من و در و گاه من و سبب من پس
 است و از جانب غیب با سنجاست و ملو القای خواطر بی رویی و بدین خواهی موافق و حصول انشراح خاطر و در
 بداعت و گمان و انحال و رکب و تامل و غامضات و صحبت حیوانات مخلوقه اادی و اعانی و میده و تا بالیقین اودا
 خولی آن عقیده و عمل در دل جاگیرد و همین است معامله ذراع از جانب خدا باز در وقت برگردانیدن ورق و مغارقت
 روح از بدن یا مصادمت است قویه یغیری یا مرشدی آنهم که در دلعت بر باد میرود و مساله دیگر گون می شود
 و اما فاعولت موئین پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت و عیان و موافقان دانند و برای
 از آن دو است موئین و شکستن جاه ایشان چنانچه می انگیزد چنانچه در زبان آن سرور هم عید الله بهی الی
 برای مقابله آن جناب هم بود و این را بدو داشته و در خلاصه و لیس می مانت و از جانب موئین آن است
 که با وجود دین و دانستن حال آن منافقین قرضی با آنها نمیکردند و از ظاهر و ادبی دم نکند و کثرت سوز و غم و بغیبت
 نه انما و سوا و کفایت با یقین این افرادان نشود پس معنی خدای از هر دو جانب متحقق شد و یعنی از اهل
 تحقیق گفته اند که فاعولت از عبارات از فاعولت رسول است زیرا که رسول شخص و درین باب در کلم
 آن شخص می باشد نه زمانه که با او گفته عاقل بان شخص می شود و گفته رسول شخص بقیه باشد گفته آن شخص
 است چنانچه در آیه من یطع الرسول فقد اطاع الله و در آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و در آیه
 ما رعبت الا رعبیت و لکن الله و متنی این معنی را صاف ادشاد کرده اند پس فربس وادنی این منافقان و رسول
 خدا را هم با عیار ایمان گو یا فربس وادنی نه است و فربس وادنی رسول این منافقان را بقبول این اسلام

گفته است بسبب آن از قتل و دینی نجات وادنی و در غنیمت و عتای نزدیک کردن گو یا فربس وادنی خدا است
 ایشان را با آنکه اسلام شما مقبول شد و از دست برد و با نجات یافتند علی الخصوص این رسول را با وجود
 منافات مرزا محبوسیت هم نایب بود و عیوب خدا از فربس وادنی بمنزله آن است که مدارا فربس اینها
 چنانچه در صحیح بخاری در حدیث غنیمت وارد است که بعد از غنیمت پس از آنکه می شود و ادای نواقل طامات
 تا آنکه او را محبوس خود می سازم چون او را محبوس خود ساختم گوش و چشم او می شوم که بمن می شود و می بیند
 و زبان او می شوم که بمن سخن میگوید و دست او میشود که بمن کار میکند و پای او می شوم که بمن رفتار میکند استی
 و کسی را که این حالت فربس یا خدای قائل بهم رسد فربس وادنی او باشد و فربس وادنی فربس وادنی خدا خواهد بود
 سوا بسم آنکه بیان حال منافقان در بیان دل کفران بطریق عطف آورده و بیان دل کفران را از حال مومنان قطع کرده
 استنبات کرد و نکته در تغییر این اسلوب چیست حال آنکه در جای دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرد از این دو فریق بر
 بیان حال فرد دیگر بطریق عطف می آورده چنانچه در آیه ان الابرار لیس نعمه ان العیال لیس حیم و موافق فاعولت اهل
 معانی نیز جامع و همی که فاعولت است در میان هر دو متحقق است زیرا که کفر ضد ایمان است با وجود جامع و مناسب
 عطف نکردن حالت آئین بلاغت است چرا که کلام سابق و از اصل بیان حال کتاب بود و آنکه کتاب
 مذکور بسبب جایست ثانی فلان فرد شده است پس ذکر کافران و نکو بپیش ایشان که مضمون جمله ان الذین
 نکفروا است مبین این مقام باشد نه مناسب و جامع و همی که فاعولت است در میان مومنان و کافر و ایمان و کفر
 متحقق است نه در میان کفر و کتاب و ذم کفار و معنای کمال بلاغت آن است که تباین مقام را با وجود جامع
 مقدم می سازد و را عباد و ترک عطف می نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام بجز نیست و انشا این اختلاف
 را ترجیح میدهند و در دو تشابه و ترک عطف میکنند همچنان درین مقام باید فهمید و صاحب متنازع و در باب
 فصل دوم قاعده تباین مقام را بدین معنی توضیح بنفیل بیان نموده موال چهارم آنکه من یقولی آمنا
 بالله مبتدا است و من الناس خبر او است و خبر می باید که کلمه یقید باشد و چون منافقان از مردم آو میان
 امری است با مومنان که هر یک از این دو گروه را در هر یک از این دو گروه است پس متنازع است پس متنازع است این
 شد که از بخش آو میان طایفه چنین و چنان اند پس در آیه کلام بر دو صفت است چنانچه در من المؤمنین
 رجال صدقوا گفته اند می توان گفت که ذکر و من الناس برای آن است که درین فرد غیر از محض مایست
 آدم گری بجزئی دیگر از صفات باشد آو میان مثل ذکا و علم و فهم و جزی و جود نیست چنانچه در اصطلاح مذبی
 متنازع است من الناس برای همین اشاره مذکور می شود صاحب مسلمی گفته است من الناس من عیال ف
 النصوص بوجودی فاعولت و شادان گفته اند که معنی این کلام آن است که در من النابین لامن العلماء و بعضی
 او متنازع است آن گفته اند که لفظ من الناس در من جا آورده و در این معنی صاحبان است یعنی از جمله آدمیان این قسم

یوقون هم می باشد پس با حقیقت انبیا و خرد مشایخ و در اصلاح دین و تهذیب خود کوشش کنید و حال
 پنجم آنکه در حداب کافران لفظ عظیم آورده اند و در حداب منافقان لفظ الهی فرق در میان این دو حداب است و در حداب
 و در حداب کافران که از حداب است جوایش آنکه کافرانیکه بخت ایشان بر کفر مقدر است مطروان ازل اند که در وقت
 تقدیر ایشان را از نعمت های دینی محروم ساخته اند پس حداب ایشان بزرگتر است لیکن بسبب لطفان
 استنداد خود که لکن در لوح او را که نوشته است اگر آن حداب را در زمین بماند حداب است عفو و رحمت یا شتاب یا عفو
 که در قطع و داغ شدن دیگر اقسام آدم را در زمین باید نامناظران پس بحسب شای اصل استنداد خود وقت
 او را که شدت الهی آن حداب را خواهد دریافت لهذا حداب ایشان بنابیت مولى خواهد شد و بزرگان که اصلا
 طاوت ایمان بخشیده و بر دو خانه ایمان فرسیده کیفیت تا ذات ایمان را با وجود عفو و رحمت الهی چندان خواهش
 ندارد بر خلاف منافقان که بر در این خانه و صید و دخی الحظه طاوت ایمان بکام و زبان آنها بسبب از اسبیبای
 لذات آن محروم گردانیده شده لا جرم بر نقدان لذات دید و چشمه حسرت ایشان زیادتر خواهد بود چنانچه
 مردم ولایت را که بخوردن میوه میبینند از وطن دور افتاده باشند حسرت نقدان آن میوه باز یاد
 گریبان جان میگردد بخلاف کسانی که ولایت برآمده اند و لذات میوای آنجا را چشیده و که ایشان را آنقدر حسرت
 نیست موائ ششم آنکه ماهم بمومنین در جواب آمانچه قسم واقع تواند شد حال آنکه در آمانچه ذکرشان فعل
 است نه ذکرشان فعل و در ماهم بمومنین ذکرشان قائل است نه ذکرشان فعل جوایش آنکه این جواب بطریق
 ترقی است یعنی اینها دعوی میکنند که ما ایمان داخل شدیم حال آنکه اهل بیت آن را ندیده و در گروی از مومنان
 شده و شوند و اگر در جواب این بکلام می فرسند که دلم بمومنین ترقی ندادم نمی شد بزمین اسلوب است آیه
 دیگر در یرون ان یفرحوا من النار و ماهم یفرحون منها و فعل است که در ماهم بمومنین به و در دیگر
 ترقی فهمیده شود اول بحسب عموم اوقات یعنی اینها دعوی میکنند که ایمان آوردیم و در زمان قریب حال آنکه اینها در
 هیچ وقت از اوقات نه با فعل و نه در زمان آینده قابلیت ایمان دارند و در بحسب عموم متعلقات یعنی اینها دعوی
 میکنند که ایمان آوردیم بخدا و بر در آخرت حال آنکه هیچ چنانچه خداوند بخدا و بر در آخرت و در مومنان
 و نه بفر آن و نه بخیر و دیگر از چنانکه ایمان یا بنافرض است موائ هفتم آنکه فی قلوبهم منین کرمه اند
 قلوبهم مرضی چراغ فروخته اند و در او جمله ظریفه نهفته است جوایش آنکه نامعلوم شود که مرض
 ایشان عارضی است اصلی بود لیکن با وجود مرض استقرار و مومخ نام بفرمانده است و لهذا مرض را آنکه
 فرموده اند این معنی از لفظ قلوبهم مرضی فهمیده نمی شد زیرا که قلوبهم مرضی بآلالت برده ام مرض و اصلیت
 آن میکرد و بفر مرضی بی استقرار و مومخ و حقیقت مرضی که در دل منافقان بر وقت پیدا میشود و نزد محققین طب
 روحانی آن است که هرگاه امری از امور غیبیه الهیه در نشای دنیا کسوت ظهور می پوشد از او و قسم لواقع
 ضروری (که)

ضروری است اول نزاع است و طهارت عالم غیب که اگر مع نشین عالم غیب است دوم لوازم نشأ
 و نیاز آنکه داده و نشأ و نیاز پس مومنین مخلصین آن امر غیبی را باطل نظر از لواحق نشأ ملاحظه می نمایند و
 بحقیقت کارهای می برده و منافقین چون لوازم غیب را با یاد می بیند افراد می نمایند چون لواحق نشأ را با او و
 می باید بر میگردد و با کار پیشش می آید مثلا پیغمبر را هم با خود و لا ینیکه داشت چون ملاحظه میکردند فی اختیار مر
 خم میشد و اختیار می در زید و باز چون سید مد که پیغمبر با زمان هم صحبت میکند و طعام هم میخورد و در بازار آنها هم
 میگردد و دوگاهی در جنگ شکست هم بروی واقع میشود و عرض میگردد و میگفتند که اگر این بده مغرب خدا می بود
 نه ای خانی با او جز این جمله میکرد و حال العمل الوصول یا کل الطعام و پیشی فی الاموال لولا انزل الیه ملک
 فیکون معه نذیر اریسی الیه کفرا و تكون له جنة یا کل منها الی غیر و لك من الشبهات و طریق زیادتی
 این مرض آن است که امرای است از آیات الهیه و در جبلت مبرمادی از ایمان این را و چرخی از لوازم نشأ
 و نیاز ملاحظه فرموده اند بر قدر ایشان در ملاحظه آیات و تلاش ایمان دور و در و ده هفتاد و شصت و شصت ایشان را
 میفرایند و از مقصد و رافند و من یضلل الله فما له من عا د با و و استنجام این مرض و در هر ذات ایشان طرد
 آن است که از حقیقت مرض خود بی نیرانند و آن مرض ملک و امین صحت می انگارند شاهدش آنکه اعمال مستقیم
 خود را اعمال عامیه میدانند (و اذ اقبل لهم لا تقیدوا فی الارض) یعنی در چون گفته میشود ایشان را که فساد
 نکند در زمین و فساد ایشان در زمین چند نوع بود اول آنکه در تحصیل متغیبات قوت شوی و قوت غفیر
 از اطامیر و در تحصیل متغیبات قوت کلمه فقیر می نمودند حال آنکه محبت مزاج روح انسانی بآن است که
 قوت کلمه غالب باشد و قوت شوی و غفیر متغیبات و تابع نا اختیار احکام مزعیه ممکن شود و بسبب آن اختیار
 انظام امور را در این میسر گردد و در ضمن انسانیت تحقیق پذیرد و دوم آنکه در میان کافران و مومنان فرد و آدم
 و رفت می نمودند و سخنان مرفرین را دیگران برسانید تا نزد مرد و فرقه جایی و حرری حاصل کند و بگوید بگوید
 هوالت می بیند نه شسته موم آنکه در مخالفت کفار و مدارات ایشان از حد میگذرانند و در نهایت و در امور
 دینی میگردند و چون خود را از مرد مومنین میگذرانند نزد کفار چنین نیست میشد که امر پیغمبر و مومنان را در کفر نه
 سست است که نسبت با آنان میکند و از اطعمه ادا دین سبب کفار و لیر میشد و نزد مومنین شبهات
 کفار را که در دین و نیت آنجا هم مذکور میگردد فعل می نمودند و باین جهت تعیبت الایمان را تشکیک میشد
 از این همه امور تغییر بشاد کرده اند و چون ایشان را از ارتکاب این فساد گمراهی مومنین منع میکردند و در جواب
 (قالوا انما نحن صلیحون) یعنی میگفتند که جز این نیست که ما اصلاح کنندگانیم حاصل آنکه ما میگوئیم که امر ملک و
 ملت بران حالت امیکه خود رجوع کند و همه مردم با هم متفق و شایر و شکر شوند و منافقین و فحاشی که بسبب این
 دین و آئین برید فیا بین مردم هم رسیده است و اقل شود و حقیقت اصلاح همین است که امر ملک و ملت

والمطور قدیم که در زبان ماضی به ارجاع کرده و مقرب آئین برید که موجب مخالفت و مشاجرات است
 از میان بر خیزد و بیسکس بیسکس مبادی نقل و ایاد او اسر و جنب احوال و بسک حرمت باشد پس
 و در حقیقت صلاح را منحصر در تحصیل سعادت و تیسر اسباب آن و انتظام امور دنیوی می انگارند و این ناشی است
 از غلو ایشان در محبت دنیا و اینها که ایشان در لذات بدنی و بسبب کمال توجه به یافت منافع جزئی و لذات
 صبیح از دریافت مصالح کایه عامه و لذات عتیقه یا قیوم محبوب مانده که عین فساد است چنانچه در دین تسمیه
 ایشان بنا بر یک نام ارشاد می شود (الایقهم هم المفسدون) یعنی و انما آگاه باشید که تحقیق این گروه ایشانند
 فساد کاران زیرا که امر ملک و ملت قبل از بهشت این رسول قدس بود و فساد مستمر و حق تعالی خواست که
 آن فساد را از افراد ایشان منحو باشد که آن فساد را باز به از اصلاح بر قرار دهد و از بدس ایشان
 فساد کاری بعد از اصلاح میکند و این قیوم در دنیا تر از فساد کاری مستمر است و حقیقت اصلاح خدا است آن است
 که دین حق را بر جمیع ادیان غالب کرده و شود در مدت این آیه آیه آیه بجان و مال نموده آیه و منته و در و نه نیست
 این اراده حق که کوشش کرده شود اگر چه در دین بین قتل و امر و جنب احوال و دیگر شده آیه و بود و بی نوع خود بر خیزد
 چنانچه در آیه دیگر در همین سوره فرموده اند و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و یكون الدین لله و یزدر این سوره
 فرموده اند یصلو علیکم علی الشمر الحرام قاتل فیه قل قاتل فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المعبد العوام
 و اعراج اهل منة اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل پس این شد اند را فساد نهیدن و اجتناب
 ازین شد اند را احتلاح و استن و اجتهاد اهل باکان محبت کامله تصور نمودن عینه تامله دانست مرایف است که
 عضوی از اعضای او مناکل شده و منین پیدا کرده باشد و خوف مرایت کیفیت سمیه آن عضو با فضایی ریشه
 رد وید و طبیی فاخری قطع و کی آن عضو را تجویز فرماید و این در نفس القتل از آن به بریزد و بگوید که قطع
 و کی این عضو را فساد بدین است مرایف باید که اصلاح بدن خود نام و آنچه از اندای خافت در بدن من و وجه
 است آخر اهل باکان عید باقی بگذارد که مرید عطا و موجب ملامت است لیکن بحکم الهی الی الیلیل طیل این جماعه
 بنیاد دل نمیشد که این نوع اصلاح قتل او را حاد و ازمین است بلکه بر هر حق حقیقت است است چنانچه
 می فرماید (ولکن لا یستفرون) ای و لیکن شعور اند که در عین اصلاح قتل کاری می کنند و شد قوی می شود و می
 ایشان آن است که اهل عقل کامل را سبیه و احس می گویند (و انما اقل لهم استوا) یعنی و در این بین شود
 ایشان از آن ایمان آمده ایمان حقیقی که مستلزم ترک قتل و فساد و دزد و حطام و بیوی و دهر این از لذات قایم
 تناسلی و طلب نام و یاد است (کما بین الناس) یعنی چنانچه این آورده اند و دان که در حقیقت نام نام
 بهر گروه است زیرا که بسبب اصلاح انتظام و ازمین تحقیق معنی است است و اصلاح و انتظام بدون
 اقتیاد مخرج ظاهر او باطنی میسر نیست و چون در میراث است این اقتیاد محقق نیست گویند این نهایت مستحق

نیت اولی که لا لعلم بل هم اصل صدق حال آنها است و لهذا در بین آیه نامی را می بینیم ارشاد فرموده اند
 یا اشرار باشد تا که غیر از مومنان حقیقی کسی را انسان توان گفت (قالوا انهم کما آمن السعفاء) یعنی
 میگویند یا ایمان یاریم ما که ایمان بیعتان که یکت جانب را حکم میگیرند و از انقلابات و روزگار نمی ترسند که
 میاد احاطه با جنب دیگر زودند و در انوقت مردم آن جانب در بی حد اوت افتد و در اوتک کتد و نیز اقتیاد
 و احکام مخرج محض بر ای تو فعات و دزد و دزد از موجب عریان از فوات کثیره و بیوی است و تحمل مشقهای گران
 و حقوق مفرت میانی با بیان پس متقاضی قتل آن است که بظاہر اقتیاد احکام مخرج باید نمود تا از گد کوب
 ستمانان که بالفعل تسلط دارند بخت حاصل شود و منافع دنیوی هم از دست نرود و مردم با جنب دیگر و این
 خفیه خفیه را ضی باید داشت تا وقت انقلاب رخامندی آنها بکار آید (الایقهم هم السعفاء) یعنی و انما آگاه
 باشید که تحقیق ایشانند بیعتان زیرا که اگر در او بر تحصیل منافع و دفع مفرت است پس اختیار قاتی خیس
 بر دین از طرف کمال بنمردی است و آخرت را بدینا فروختن نهایت بیعتی و اگر در او بر دین و استن بر
 دو جانب است پس یک جانب غلام القیوم است که نزد او نهان و آشکار یکسان است خصوصاً که
 وقت و وقت نزول وحی و آمدن اخبار غیبیه است بر هر عقیده پنهانی مردم هر کس را بسبب آن اطلاع
 ممکن است و هم از متقاضی دلیل اعراض کردن و متمسک بدلیل را سبیه گنهن عین سفاهت است
 (لکن لا یعتقدون) یعنی و لیکن ایشان نمیدانند که سبیه کیست و معنی بیعتی چیست و درین جا حوالی
 است به و که آیا اول را بر لای شعرون ختم فرموده و آیه دوم را بر لای علمون این حق برای بدینکه است
 خویش آنکه گفتند و بیشتر در عین استن سبیل میبند و از همین است خویش شد و است مرگید و فساد
 آنها در زمین امری بود که محسوس نمی بود باقی قیج آنها را بدین شعوری تغییر فرموده اند از جمیع نعمت آخرت بر نعمت
 دنیا و حقیقت طریقه ایمان خالص و بظان طریقه یقین و قیام امری است استن لای عقلانی استن آنها را
 به لای علمون تغییر مناسبت افتاد و نیز در سبب آیه که نوحی است از جمل متقاضی آن شد که در مقابل آن عالم
 آورده شود تا نسبت مقابله در مستی افتد و درین جا بشیر دیگر هم است که منافقان کفر خود را پنهان میداشند
 و از اظهار کفر خود نهایت استن از می نمودند و انهم کما آمن السعفاء صریح کلمه است که منافقین است
 و رجوع به شیخی توان گفت که این کلمه از ایشان محسوس و محارم و راز دزدان خود که خفا خود را از انهمانی پوشیدند
 واضح شده بود زیرا که بعضی از مسلمانان را با بعضی از منافقان با همی و از آردای متخفی می فاده شد چنانچه بسر
 خدا هم این را با وای بود حق تعالی این کلمه را که محسوس و محارم خود میگذشت قتل فرموده و نیت عام نمود و نیز می توان
 گفت که این کلمه از ایشان محسوس و در دل صادر شده باشد پس معنی قالوا آن است که قالوا فی قلوبهم حق تعالی که
 عالم اسر و الخفیات است قول قبی ایشان را به ملا اظهار فرمود و این عساکر و تار و نخ و از این عباس رعن

روایت کرده است که ایشان در تفسیر آیت الناس فرموده اند که کما آمنوا بکرم و همز و هثمان و علی رضی و غیره من این
 هر چهار کلمه کبار برای آن است که خلوص ایمان ایشان نسبت به هر خاص و عام آن وقت شده بود و الا سابق گفته است
 که هر که ظاهر او باطنش اعتقاد احکام شرعی شده و نامش داخل است و چنانچه این منافقان اهل ایمان خالص را از ایمان احقی و
 بی قوت میگویند همچنان در دل نیز اعتقاد حق و سنی است آن گروه سعادتمند بوده و از بدست این کلمه کفر که
 از ایشان مرز و میشود از آن قیل نیست که در حالت تنویر قصب چیزی بر زبان درود و اعتقاد دلی مطابق آن
 نباشد و در حد و آن کار کفر مزبور باشد زیرا که معاند ایشان دلیل آن است که اعتقاد ساده لوحی مومنان خالص
 و بخیلی و دلیری کافران در دل ایشان را نسخ است چنانچه می فرماید (وَ اِذْ اَقْبَوُا اِلَیَّ اَللّٰہِیْنَ اٰمَنُوْا) یعنی و قبیله
 ملاقات میکنند با مومنان خالص (قَالُوْا اٰمَنَّا) یعنی میگویند ما هم ایمان آوردیم پس جمله قبیله ناشو می آید و میماند
 و تا کید و دین دعوی نمی نمایند زیرا که مومنان خالص ساده لوح می باشند و گمان نمی کنند که کسی در عالم
 و بر دین میگوید باشد پس بمجرد گفتن بانی تا کید و میماند قبول خواهند کرد و از جهان و مال و دست فرس کوهانه
 خواهند ساخت (وَ اِذْ اَخْلَوْا اِلَیَّ شِیْءًا طَیِّبٰتِمْ) یعنی و قبیله در خلوت میروند بنوعی مویان خود تا کید تمام
 (قَالُوْا اِنَّا مَعَكُمْ) یعنی میگویند که ما شایسته همراه شما هستیم حاصل آنکه هر چند با خود مومنان مبارکسان و مال خود ظاهر
 داری می کنیم و ظاهر ایمان و اقیامی ناظم ایمان و در حقیقت همراه شما هستیم چنانچه شهادت اعلیٰ مناسب کفر نمی کرده اند
 تا نیز در میان مردم و در بین تمام انواع تا کید و میماند را امر می میدادند جمله اسمیه می آید باز آن را بجز
 تا کید و میماند و بجای اسکان فرزند انما معکم میگویند تا کید و میماند است بر اتحاد و کفر که در آن صحنه کمال زیرکی و
 ظلمت کافرانه میداند که از مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تا کید و میماند تمام
 نخواهیم کرد از قبول نخواهند داشت و صدمه ایا و چو این تا کید و میماند تسلی خاطر ایشان نمی شود و گمان میکنند
 که کافران درین دعوی با صحت این کلام تا کید و میماند سبب خواهند کرد و اعتراض خواهند کرد و اگر شهادت در وجه
 کفر مزبور یک اید پس لفظ آمنت بر زبان شایسته قسم جاری میشود چنانکه این لفظ اگر چه ظاهر از ادبی و زمانه ماضی
 باشد و ازلت بر نفعت اعتقاد شهادت کفر میکند تا بر آن بطریق پیشین بزمی میگوید که (اِنَّمَا تَقْنَنُ مَقْشُوْرٌ کَافًا) یعنی
 نیستیم ما که با مومنان استهزای کنیم و بیعتی ایشان را بر ملا و اشکاف می نایم نامردم اند که این گروه ساده
 لوح و بجهل و گفنی زبانی بی ثبات و در مخالفت افعال با اقوال باز دعوی ایمان را باور میدادند پس بسبب این
 استهزا کمال تعجب دارد که ظاهر شد زیرا که هر که بیخیزی استهزا میکند آن جزو استهزا است و خفت میداند
 و هرگز در پی و دق نمی نماید ملاحظه عالی می فرماید که هر چند این گروه در دق از اوقات اهل ایمان را ممل استهزا
 و استخفاف میسازند اما این گروه و بیستند بر عمل استهزا و استخفاف عالم الغیب واقع اند و بخند و احوال
 در هیچ وقت از استخفاف و استهزای آنجناب عالی نمیدانند زیرا که (اَللّٰہُ یَسْتَفْهِیْہُمْ) یعنی حق تعالی خود استهزا
 میکند (کفر)

میکنند با ایشان زیرا که مومنین را آنکه که فرض جان و مال ایشان می فرماید تا بدینم فغان ایشان افزون شود
 و بسبب افزونی فغان سختی عظامی شوند که در مسکن و درج سخت تر از رفتن مال و جان است چه رفتن مال
 او جان در حیات دنیا ضرر میکند و بس و این فغانی نور توحیات ابدی را مغر است پس گویا از آن جناب
 و بعد با ایشان معاند که با بیعتن و سقیه ایمان یا نبی کرد می نمایند که سنگریزه میدهند و یا قوی میگیرند و ازین
 است که حق تعالی ایشان را بجلت در دنیا برین فغان مواخذه نمی فرماید بلکه فرصت میدهد (و یَجْعَلُہُمْ) یعنی و مصلحت
 و در اندام بد ایشان را تا مستغرق باشد (فِی طَیِّفٰتِہِمْ) در سرکشی خود (یَجْعَلُہُمْ) یعنی گنودل شده و از قیام
 حال خود بی خبر گشتند و بر آن چایید و نیست که امید از آن گرفت خود یا کسی استهزا نمودن جهالت است چنانچه در
 همین سوره فرماید کہ قَالُوْا اَلْقَدْ نَاہَیْ وَاَطَاعَالِ اَعَزُّ دَاعِیْ اَنْ اَکُوْنَ مِنَ الْجَاهِلِیْنَ اَمَّا رِجَالُ اسْتِہْزَا
 استهزا کردن چنین حکمت و کمال انصاف است چنانچه درین آیه واقع است خصوصاً کسی که با محبوبان خود
 استهزا کند در مقام تقاضا و طرد آن محبوبان جواب استهزا دادن در عالم محبت از دواجات است و درین آیه
 نظر برین مقدمه طرد جلالت شان مومنین خالص الایمان است که حق تعالی بجهالت آنها خود جواب استهزای منافقان
 از طرد ایشان میدهد و نیز درین آیه دلیل صریح است بر دود و وجوب اصلاح که مستزادان قائل شده اند زیرا که
 داشتن منافقان و رطبان و کور و بی وجهی در حق منافقان صلاح نبوده و رتقت حرب چنانچه کور و جسمی را معنی
 بگویند کور و بی راهه مانند و این گروه فغانی بیشه چرا و محل استهزای آتی نباشند حال آنکه در منافقانی که با خدا
 کرده اند کمال سنی است ایشان بطور رسیده زیرا که (اُولٰٓئِکَ اَلَّذِیْنَ اَشْقَرُوْا الصَّلٰةَ یَاۡلِہِمْ) یعنی این گروه
 آن گمانند که غریبه کرده اند کما این فغان را بدادند در است ایمان زیرا که چون کلمه اسلام را بر زبان رانند فی الجمله با حقیقت
 ایمان را بطی میدادند و گویا با کمال آن شده اند بسبب فغان باطنی خود آن ایمان بدست آورده و او را بر باد
 داده اند این فغان را امرانی خود در عوض آن گرفتند حال آنکه در این سر امریج دارین خود در فغان خسروان
 آخرت فیه وقت است و خسروان دنیا پر خند و فغان مدام می شود و چون از جانب آتی نفیست حال
 ایشان واقع شده و مومنین را بر آن مطاع ساخته و در قرآن مجید بازل فرمودند و بعد می شود و در آنج گشت
 که در هر کتب ضعیفان و اطفال آن را ملامت میکنند خسروان دنیا هم باقیع و جو به باز گشت پس این مودای
 است که با خدا خود می گشتن است که قربان را داد و از هر ملائیل فریده باشد (فَقَارَ یَحْتِیْجَارِ قَبْہِمْ) یعنی پس
 هیچ سودمند نشد این بود اگر ای ایشان زیرا که در دنیا فایع نداد و آخرت را خود بر باد کرده بود و زیرا که و اس
 اهل آخرت که ایمان است در عوض این فغان دو با خند (وَمَا کَانَ مَحْضِلِیْنَ کَ) یعنی و نشدند از ایمان زیرا که
 مجرد ایمان زبانی که کالاهم دانند بدایت نیست و اگر بالفرض بدایت هم باشد در صورتی است که اعتقاد
 دل محال آن واقع نفوذ و این جا خود میکند و انکار و بدل آن حاصل شده پس درین معاند بوجهی متباعد

نشانه سعادت ابدی که اگر آن را سعادت و نیاید بلکه در نیز خسران بود و بیای آنکه سعادت و نذر ابرم
 بدست نیاید و نه مفت بر یاد رفت و زیاده برین حق و سناسی نمی باشد لیکن بسبب کمال حق خود محض تکلم
 بلکه اعیان را از کمال حق شناسند و می فهمند که مقتودا اذ اجرای این کلمه بر زبان حفظال و جان است
 و آن را خود حاصل کردیم پس بعد از مراتب دیگر ما را استغنا حاصل شد پس (مطلقاً) یعنی تمثیل ایشان
 و درین کلمه نظری و غلطی و خریدن گرای و نادیده و نور (کمال الی حق و نوراً) یعنی
 مانند تمثیل کسی است که از وقت آتشی را تا شعله اویخته شود و بسبب آن روشنائی و گرمی و بخت
 طعام و دیگر منافع آتش بدست آید همچنان این گروه نیز خواسته که نور نظری ایمان را که در استعداد
 هر کس در پست نهاده اند بصحبت پیغمبر و در وقت اهل ایمان مشتمل و قوی سازد تا منافع آن نور از منوج
 حقایق و سعادت و گرمی شوق و ذوق و طاعات و از کار و بخت شدن اطلاق و ملکات بدست آید (فَلَمَّا انصرفت
 مآخولاً) یعنی پس هرگاه که روشن کرد و آن آتش گردد و پیش از فرو زدن را در فی الجمله ادرابر روشنائی
 آن چشم گشاده نشود و دیدن گرفت و برای لحاظ خود است یعنی اتمناً حاصل آنکه آن آتش را فرو میرانند
 بدین گمان که حال را چه حاجت است که زیاده ازین این آتش را ابرافروزم زیرا که چشم من و اشتهاست
 خود بخود بر چیز اتم و دیدن خود گرمی که کسب کرده ام مرا کفایت خواهد کرد و نادیده که در نسبت
 و نفع از وقت آتش بکشم و منت طلب بپرسم و خاشاک بر نه ارم همچنان این گروه بسبب
 محبت سروری پیغمبر و مشا رکت و همان فی الجمله افتخار بپر ابریت پیدا کرده قانع شده اند و استند
 که جان و مال ما که گرد و پیش ما است در حمایت داخل شد و حال را تحت طنی مراتب ایمان باید کشید و بخی
 مغایرت اقا و اب و اشاعره و جابری و اوطان و دیار باید چشید چون درین حالت مرده (ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ)
 پاک برداشته قانی آفرید و نور ایشان را که کسب کرده بودند زیرا که قائده آن نبود مگر در حفظ جان و مال
 ایشان و این قائده بعد از موت منقطع شد (وَقَرَّكُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصَرُونَ) یعنی و گذشت ایشان را
 حق قانی بعد از موت در ظلمات که هرگز بر این پیوسته و بپنج وجه اخص از ان نادیده بود و نور ایشان نمی آید
 و ظلمت را برای آن جمع آورده اند که این منافقان را بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد اول
 ظلمت کفر دوم ظلمت کفر و ریب که با خدا و با حورین میگرد و سیوم ظلمت دروغ و کفر که خود را اوستن میمانند
 چهارم ظلمت طغی و نشنیدن فرمان خالق که آنها را حق و سعه میکنند پنجم ظلمت جهل مرکب که فساد خود را
 صلاح میدانند ششم ظلمت صانع و پست و اوت که در آن گرفتار شده و پیشه فتن را حیل تحمیل آن قرار
 داد و از یاد حق ظلمت گورده اند و احوال آنجا از انواع صنایع و امانت غیب آتشی پس این است
 تمثیل ایشان اگر پیشوند لیکن ایشان در دنیا (مهم) یعنی که اندر هر که تخمین حق را نمی شنوند و اگر می شنوند

پس از آنکه شایسته شان فتنان را بجا نیاورد

در تدارک حال خود چیزی را که اصلاح آن کند از اعیان ایمان بخلص و خدا و تعصبات خود کرد و مناب پیغمبر و
 دیگر مؤمنین فطرسین بپوش آورده اند به زبان نمی خوانند گفت زیرا که ایشان (نعم) یعنی گنگند بفرانجه و در دل ایشان
 عداوت است از تعلق در کفر گویائی خوانند شد و اگر به تصنیف و تکلف قصد گویائی هم نمایند پس وقتی در تدارک
 و اصلاح حال خود شوند که حسن ایمان و فتح فتن در نظر ایشان آید و هنوز حسن ایمان و فتح فتن بصحبت تراکم
 ظلمات از نظر ایشان غائب است زیرا که ایشان (مهم) یعنی که در اندک حسن و فتح ایشان نمی تواند دید
 (نعم) یعنی پس ایشان بعد از قصد اقرار باز گردانیدن این معاند نمایند لیکن (لَا يَرَوْنَ نَاراً) یعنی هرگز نمی تواند
 برگشت زیرا که بعد از موت هر چه در دنیا و در جبر و روح را بخت شده و ازل پذیر نیست و تدارک آن از چیز
 امکان خارج است و عاقل و استعدادهای همان کیفیت را سخر روح می گردد و فتنات آن دیدن
 و شنیدن و گفتن در آن حال از هیچکس نمی تواند شد آری آثار مجازات این کیفیت را ای اعتبار دیدن و
 شنیدن لازم خواهد آمد بدین است معنی عذاب و لکن اجماع اهل عقل و اهل شرع است بر آنکه بعد الموت
 کسب جدید ممکن نیست و مکملات حیات را از خود خلع کردن و دور انگندن نیز ممکن نیست چنانچه در مورد
 بنی اسرائیل می فرماید و کل انسان الزمناه طائفة فی حققة و آنچه در آیات دیگر فرموده اند که کافران و منافقان
 بعد از موت در روز قیامت بر خواس خواهند شد و شوائی و بیانی ایشان فرقی خواهد کرد و چنانچه در مورد مریم
 فطمت که اجمع بهم و ابصر یوم یأتون فتنای پس منافی این آیه نیست زیرا که تیزی و اسی ایشان در یاد و اگر
 آثار جزائی اعمال ماسویه خود خواهد بود و در یافت حق و اگر در یافت حق هم ایشان را انصیب در آن عالم خواهد شد
 بطریق حسرت و انوس خواهد شد بطریق کسب تهذیب نامید اند مانند طوقی که او را در درج آخرین
 دق سوزند و خود در ستم فروزید و دیگر اسباب مرض ظاهر و اسی گردد و عواصم حسرت و ندامت و دست
 ناحت بران اثری ندارد اما خدا ناله من امثال هذه الحالات فی الدنیا و الاخرة و می تواند بود که جواب لما ذهب
 الله بنورهم باشد زیرا که در اتم ایشان و ارضائیت باول گذشت و چون ازین جهان گذشتند قائده آن نور را گم کردند
 و اگر مفسرین ذهب الله بنورهم را در تشبیه و تمثیل داخل کرده اند و درین نور را بر خزان ایشان و لی
 توقیفی در طاعات که در دنیا دارند چلی نموده اند لیکن درین حمل نه شده است قوی زیرا که اگر ایمان لسانی ایشان
 که مراد از نور است سوزند و بپوشی از ایشان رخک نشود و همیشه جان و مال ایشان محفوظ است و عرض مؤمنین
 بایشان بر واقع پس معنی ذهب الله بنورهم بر باشد و زیاده برین اثر ایمان لسانی ایشان نبود که او را از اهل
 بهر توان گشت و در آن ظلمات نادیده را توان آورد پس این حالت نیست مگر حالت آخرت که بعد از موت
 رو خواهد داد و بر چند این تمثیل در بیان خسران سالیانه انفس که در غریبتر آن گرای و دادن هدایت نموده اند
 کافی و شافی است اما اگر نظر بحال آنها بعد ازین فرموده است که و تتر نام و اعراض الا کلام که ایشان

را از اصحاب بدایت زود داده و زلفش آفریده و تمثیل و دیگر مطابق حال ایشان می افتد پس سامع مختار است اگر خواهد بر همین تمثیل قناعت کند و اگر خواهد آن تمثیل و دیگر را نیز ملاحظه نماید چنانچه میسر نماید (آو) یعنی یا تمثیل ایشان و در حقین گریبان و دادن بدایت یا خود متفر نام از اسباب بدایت (کَتَبْتُمُ الْبَقْرَةَ) یعنی مانند تمثیل کسی است که از مکان باران بشتباری که از آسمان بیاید گرفته و بدل آن مکان قحطی اختیار کند چنانکه این گروه منافقان از اسلام که گمان بارش علوم نافع است و محل و بر زمین آوار و بر کثرت اعمال حریفه آتی است از آسمان گرفته که در نظر بکلی قحطی است نه علم نافع و در آن از آسمان می بارد و آوار و بر کثرت اعمال صالحه و در آن و بر شش میگردد مقرر و ملوای خود اختیار نموده اند و در خیال خود این است که ال و معاد و در عین حکمت و وفات میداند زیرا که در زمین بارش موقوف است باینکه در زمین باشد پس (بِقِلَّةٍ ظَلَمَاتٍ) یعنی در آن تاریکی تاریکی است اول تاریکی این قوبر که هر طبقه آن گویند یکی به است دوم تاریکی بمجموع قطرات سیوم تاریکی شب و هر چند ذکر شب درین تمثیل مراد نموده لیکن از ذکر برقی و آنکه گمانا اشیاء الغم مشوا فیه و اذا اظلم علیهم قاموا فربیب بصریح انجایده که مذکور شد و شب است تحریر که این حالت واقع نمی شود مگر در شب (در وقت) یعنی دوران باز آن آوازدهی است که شمع می شود از این خواست اسباب است که اگر ام کارلی باشد یا بسبب فرق بصری خایه او برقی یعنی دوران باران برقی نیز می رسد و خشد که چشم را نیز میبکند همچنین این گروه منافقان از اسلام موقوف از آسمان است و معانی جمال و شستهای حماد و ترک نان و بعد از ایشان از قبیل و عشیره و در نظر ایشان تاریکیها نمودار میشود و تهیه است مزرعه که بر اسبهای شوی و افعالی غنیمت و اسلام می شنوند مانند و در حقیقت بگری ایشان و این تر قانده و آوار جلالت الهیه که از دلائل و معجزات می نماید بصیرت ایشان را نیز میبکند و آوارانند برقی می باشد از آنکه چنانچه گریه زمین باران را می بینند و اشیاء غنیمت یعنی می آرد و آنکه گشتن خود را (فَإِنْ أَفْجَاهُ) یعنی در مراح گوشتای خود بحسب ترس (مَنْ الصَّوْرَ عِيقُ) یعنی از تیر آوازهای تندر و افتادن آتش برقی (حَدَّثَ الْأَنْزِلَ) یعنی بخوبی که گریه و آن آواز تندر مدیدل رساند و بصری است شود و چنانکه این گروه منافقان از ششیدن تندیات شرعیه گوشتای خود را نیز میبکند و می ترسند که در ایشان آن تندی است چونانکه شد و غنیمت که باعث تندر و حیات دنیا است بمیرد و این گروه چنانکه ایشان را هیچ قائده نمی کند زیرا که ایشان از دست خداوندی ندارند (وَأَلَّهِ مُخِيطٌ بِالْكَافِرِينَ) یعنی و خدا را هر طرف گیرند دامن کافران را از قهر و ظلمت خواهند شد زیرا که اگر از قهر شریعت او گریزند از قهر کوفتی او چه قسم خواهند گریخت و اگر از سماع تندیات قرآنی گوشتای خود را بکند از سماع موبیل اسباب غرات و مصلحت سبب و دستانی بجا بچین و تندیهای تندی آنها چه قسم گوشت خود را بکند و چنانچه گریزند گمان باران را در دشتندگی برقی موجب خوف میشود چنانکه (بَلَاةٌ لِلَّذِينَ لَا يَخْلُقُونَ) یعنی تریک است که نیز در خشیدن برقی بیانی ایشان را بر باید و ایشان را

کرمه سازد و چنانکه خود را نعل ببارد و معجزات تیره بصیرت این خفاش بصیرت را کور میکند و چنانکه گریزند گمان باران را بسبب ظلمات باران حیرت و حجب و دوست دادن و امید به چنانکه (كَلِمَاتُ أَهْلَاءٍ لَقَمٌ) یعنی هرگاه که روشن میشود برای ایشان عالم بدو خشیدن برقی (مَشْوَاهُ خَيْطٍ) یعنی راه میرود و روشن آن همچنین این گروه منافقان چون قایم نور اسلام و ظهور معجزات قاهره و برمی بایند بظاهر بر جاده حق مستقیم میشوند (وَأَلَّهِ خَيْرٌ مِّنْ دَلِيلٍ) باران (اِذَا أَهْلُكُمْ) یعنی چون تاریک میشود عالم (علیهم) یعنی بر ایشان بسبب رفتن روشن برقی (قَامُوا) یعنی استاده میشوند و در راه می روند و رفتن همچنین این گروه منافقان را چون از حق و مستحق در اسلام نمودار میشود که خود را استاده میشوند و کلمات او را در فضا از ایشان مبر میزند و این نمی فهمند که باران مبر خدا این نوع مشقها و از دستها دارد و در حاشیه سمع و بصر مدبر می باشد لیکن منافق که از آن موقع است بزرگان مبر از تحمل این مشقها قبول این خدمات بهتر است و معذرا گریختن از آن قائده نمیکند زیرا که اسباب مشقت در کارخانه خدائی منحصر درین نیست و در کفر هم اسباب مشقت بسیار است و خدمات خواست نیز منحصر درین نیست و در عدهای بسیار است که در حالت کفر هم غیر مدبرانه با خود این قدر احتیاط ایشان که انگشتان خود را بخت آواز رد و گشتای خود میبکند و از تابش برقی می ترسد و خدای قلی می تواند گوش ایشان را کور چشم ایشان را کور سازد بلکه (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَبْعِمِائَةِ نَفْسٍ) یعنی اگر خواهد خدای تعالی بدو دشواری ایشان را بیانی ایشان را بدو و در برقی زیرا که (إِنَّ اللَّهَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) یعنی تحقیق الله تعالی بر هر چیز قادر است و قدرت او خارج بسبب نیست و باطن او را از اضعای قدرت خود منع نمی تواند کرد پس ترک مکان مغفوت عمره توهم مغفوت قلیله خواهد کرد علی التمهوس که آن ترک هم بالیقین موجب خلاص از آن مغفوت باشد یا قیام درین جاوالی جسد که منفسین درین مقام منتهی جواب آنها میشود اول آنکه نظر بلفظ اصوات ماحوله مناسب چنان می نمود که ذهب الله بقوه هم می فرموده ذهب الله بقوه هم چرا آورده جوابش آنکه خود بیشتر در اثر مضی بالذات مستعمل میشود و نور عام است خواه اثر مضی باشد یا نه است خواه اثر مضی بالغرض چنانچه در آیت هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نور و یان اشاره است پس در مقام بیان بی اثر شدن آن آتش ذهب الله بقوه هم مناسب تر افتاد و اذالت کند زیرا که آن آتش بواسطه دیواره هم بر باد رفت و هیچ نام و نشانی باقی نماند این است توجیه جواب بر تندی که ذهب الله بقوه هم اخلاص در تمثیل و جواب لما باشد و اگر موافق تفسیر بر قوه ذهب الله بقوه هم بیان حال منافقین باشد چه از مرگ و داخل و در تمثیل پس و چنانکه آن است که خود را در ایمان حسنی مستعمل می شود و درین جا خود را بر باد دادن و روشنی ایمان بود که منتهی است پس استعمال که لفظ نور ضرورتا تا قبل جامع بقوه حسنی خود و دوم آنکه در بیان حال کافران در دنیا اول کرمی بعد از آن گنگی بعد از آن کرمی بیان فرموده اند و درین آیت که صم بکم صم و در بیان حال کافران در آخرت کرمی را به گنگی

بیان فرق حسنی و کرمی

و گنگان را بر کوهی مقدم ساخته اند کانی قولی قاتی فی جوده ای اسرائیل و فخر هم یوم القیامه عالمی و عوهم صلیا
 و همکام و صلیا و در تفسیر این اسباب چه باشد چو آتش آنکه در دنیا حقائق آتیه و اخروی در هم و در حجاب اند و اکثر
 از ادبی آدم از ان حقائق کوری و او طریق در یافت آشفاتین همین است که گفته و اعتقاد و مرشدان و
 پیغمبران را که آشفاتین و این باشد و ما میرساند شنیده شود و بعد از شنیدن اگر شبیه و غیانی باشد فقیهش
 و سوال و تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق و فقیهش طاعات مدتی و حق در نمود می آید و حجاب مرفیع میگردد
 و کوری برین نیز پس فکدان این هر سه مرتبه را در دنیا همین ترتیب یاد فرموده و در آخرت که حجاب بر خاسته
 و برده از میان برداشته آید هر چه هست درین است و اعطای و مرشدی در انکار کار نیست که العیان لا یحتاج
 الی البیان پس طریق فکدان و دریافت حقائق در ان مقام همین است که اول دیده حقیقت بین کور شود
 بعد از ان آله سوال و فقیهش که حرف و صوت است منتهی و در دگر و در ان اگر کسی سوال و فقیهش هم مدانی
 گوشت خورد محسوس نشود و در هم نسبت با حرفت همین ترتیب مناسب تر افتاد و در ان آیه او در کلام عرب برای
 شک می آید و در اخبار یاری قاتی شک گنجایش ندارد و پس استحال گفته او در او و کصیب من السواء
 و در دار و در آتش آنکه اگر حاصل گفته او در کلام خبری برای شک است لیکن چون کلام خبری متضمن تفسیر و تفسیر
 باشد در اجراء از شک می آید و در تفسیر و تفسیر استحال میگردد و درین باب برای اقلیاد این که هر دو وقت چه در
 حوازی بر این کلام را آورده اند و حاصل کلام آنکه حال منانان را اگر در خسران سال و دیار و بیاتحرت
 و شکالت بود است کمال آتش افزوده که عقرب آتش افزوده خود را بر باد و او را یار کند و شبیه
 و بعد از و است و اگر حال آن گروه را در احوال از محل صنعت بوی هم معرفت قلبه و کوفتن از قوائد
 کثیره و بصیرت نرس از مشقت بسیر و کمال گر زندگان از باران و ترسندگان از در و تار یکی و برقی آن
 شبیه و بعد از و است و در ان است پس جامع مختار است خواه این شبیه را بشود یا آن شبیه را
 که هر دو شبیه و در تصور حال آنها مساوی بود بگراند چهارم آنکه باران نمی آید مگر از طرف آسمان پس فایده
 لفظ من السواء چه باشد چو آتش آنکه گاهی باران را در هر چه کثیر تر مانع استحال میگردد بطریق مجز و چندین گویند
 و وفات مکان نیست می بار و در و کان شهر در می بار و برای دفع توهم این مجاز تا که این لفظ از افزون ضرور
 شد تا کسی لفظ حین را بر باران مجازی مثل گفته چنانچه و از احتیاط احد کم من و خامه گفته اند که فرض از افزون
 لفظ من صاف دفع توهم آن است که کسی استیفاء را بر تبه از خواست غفلت حمل نکند و ملی فی الالبس
 در لفظ و لاطاف و طیر و اجناسیه گفته اند که کسی طیران را بطیران است تا بعد از چشم آنکه در گوش ترا گفت
 می در آید تمام انگشت پس صاحب چنان بود که جعلون انفسهم مقید بودند اصحاب هم زیرا که اصابع تمام
 انگشت را میگویند و آتش آنکه در آرد و انگشت در موداع گوش مستلزم آن نیست که تمام انگشت

در آن رود بلکه مرا انگشت چون دو موداع گوش رفت می توان گفت که انگشت در گوش در آمد و در استحال
 لفظ اصابع کلام تمام انگشت است اشاری بر این است هم می توان فهمید گو یا بارش میشود که سبب کمال خوف
 و ترس میشود آنکه کلام انگشتان خود را در سر انتهای گوشهای خود در آید و چون در آید و در گوش
 ایشان نه و آید ششم آنکه باران از ابر می بارد و خاف آسمان پس بینی او کصیب من السواء چه باشد
 چو آتش آنکه هر چه باران از ابر می بارد و انکون ابر موقوف بر وضع آسمانی است چنانچه در آیت آید
 نه که در است پس می توان گفت که باران از آسمان می آید و بعد از آمدن از آسمان جهت آسمان است نه
 جرم آسمان و ابر در جهت آسمان است اگر چه در آسمان باشد و درین جا اهل حکمت گفته اند که چون قوای فکیر
 در عناصر تاثیر میکنند پس فقیهش و تغییر عناصر حرکت می آید و با هم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر با هم مخلوقات چند
 از چند مکان می شود مثلاً چون گوی فایسان در عناصر تاثیر قوی میکند از در و یا بخار و از زمین و خان بر میخیزد و بسوی
 آسمان میرود پس و خان گاهی از جوهر ابر تر میرود و جدا کرده آتش میرسد و بسختی میگرد و گاهی تا چند روز
 آن استحال باقی ماند و بعد از مدت سه روز و در و نیزه و در نظر می آید و اگر بعد از استحال عقرب شب زایل
 میگردد و شباب می باشد و گاهی مستعمل نمی شود بلکه احتراق می دهد و در طلمات سه رخ او سیاه و درین آسمان
 و درین ظاهر می شود و بخار و در وقت بر خاستن چند قسم می شود گاهی لطیف می باشد و بسیار بلند می رود و گاهی می رسد
 که انکاس شجاع از زمین تا آسمان منقطع میگردد و سردی و نکافت می پذیرد و قطره قطره در زمین می
 افتد آن بخار نکافت را بر گویند و آن قطرات را باران نامند و گاهی چندان لطیف نمی باشد بلکه قطعی در وی هم موجود
 است و بار آن بسیار بلند میرود و این بخار بسبب سردی آخر شب فرو می نشیند و می افتد و آن را ششم
 گویند و گاهی بسبب شدت بر دشت و بخار متکثف که نزول می پذیرد و در راه میخیزد و می افتد و آن را
 زار گویند و نیز گفته اند که هرگاه بخار و خان و بخار از زمین مخلوط شده و بر میخیزد و بعد از بر خاستن از هم جدا میشوند
 بخار بر می گردد و باران می آید و بخار و خان چون بعد از مدت بر سر سر بخار میخیزد و در دشت
 در انان آن متکثف میگردد و باران میخیزد و ازین متکثف آید و در حاکت او را در هر گویند و گاهی بسبب
 شدت حرکت متکثف آن و خان متکثف می شود و برقی می ناید و گاهی بسبب نکافت و بر و بخار میخیزد و در زمین
 می افتد که آن را ماعین نامند این است طریق کون این جز بر طور اهل حکمت اما نظر ایشان بسبب تصور
 جز از استند و در امور تاثیر می تواند در یافت و در هم بر میخیزد و در انکاف نمود و اندوختن الحقیقت بر ابر
 این اسباب اسباب دیگر هم برای این کار فایده همه کارهاست عالم و در کار او که او را در اختیار او و در
 در او که برین مواد و در او آن او را در و در ان شرح ملائکه و فرستاده گویند و خصوصیات زانی و مکانی
 و تفاوت اثر بار و در ان اسباب مایه و ضروری از اختلاف زمین او را در اختیار است لفظ اشار می نمود

باز این است که در این کتاب در هر دو صفحه از اقسام عناصر

اخر صفت نام را که متعلق آرد و افتاد و احوال در برده است اعتبار فرموده انعام آنکاره بکلیه جمیع کارها بابت عالم را نسبت
بفضل ملائکه فرموده و ملائکه را تابع امر مکیبی او تعالی و انموده که از طرف خود هیچ نمیکند بلکه در و مادی نظریه و ما
احلی شده اگر قوت کبریه آنست در اسباب با و در صورتی که هر چه تمین نماید کمال فعلیت از سببهای اسباب
او را دست دهد و معرفت سبب هرگز میسر نشود و اگر فی اسباب یکی نماید از کارخانه حکمت او تعالی را
منکر شده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل فهمید و سبحانک ما اعظم شأنک و هذا باغلا بس اعتقادی که او را در دنیا
و آخرت نافع شود همین اعتقاد است که او تعالی قائل بلا واسطه هر مکنون است تا توسط اسباب ببار
اجرای قادت خود می فرماید تا قلیل بیش یک از حکمت و قدرت لازم نیاید والا *

و از سبب سازیش من مود انیم ۱۰ و از سبب مودیش مود سلطانیم *

و چون این مبنی معلوم شد پس باید دانست که آنچه بکار و قیاسه در مکنون ابر و باران و در هر ورق گفته اند محض برای
انمودن صورتی از صورتهاست بقدرت الهی گفته اند تا اسبابها دفع شود و قیاس با قوت باد را که جریان قدرت در
ضمن اسباب متعارف قبول نماید و الا برای این امور طرق دیگر و اسباب دیگر نیز مقصور بلکه واقع اند چنانچه در
تفسیر آیت آمده و بعضی عقوبات اقوام سابقین انشاء الله تعالی اشاره بآن فرموده که در این فرقههای بختان و بدختان
فارغ شده و ارشاد فرموده که این کتاب هدایت است حقیقانه که شامل یخفره است حالات و بیان آنچه مقصود
از تامل کردن این سوره است شروع فرموده در طریق تمحیل قوی که سبب استماع هدایت قرآنی است دولت
نموده که گویا چنین می فرماید که چون دانست که این کتاب برای هدایت متقیان تامل شده پس فکر تمحیل قوی
برای خود نماید و طریق تمحیل آخر از بارش تامل (یا ایها الناس اعتدوا لربکم) یعنی ای مردمان عبادت کنید
پروردگار خود را باین تمحیل که در حق منافقان بیان فرمودیم که اینها از دین اسلام که مرا امر شفقت است سبب
نزدیکی ای شده اند و در هر ورق و در هر جایی که در این کتاب است بر سر این چیز
میگزیند و از جامه و رنگ و گوشت که کار عاقلان همین است که از قدرت عاجله میگزیند و در شفقت متوقف و دل نمی نهند
پس ما را همچنین باید که در این تمحیل تمهید بر محض است حال منافقان که تامل و تمهید ملی نیست پس
معاد فی اهل طایفه و اگر در وجوب عبادت خدا قبول و این احکام آن دین نمی تواند شد پس کسیکه
این اصل متمسک بر آزار امثال این مواضع فرد گفته داشت که دین تمحیل ضعیف تمسک نباید لایزال است
بر آید و باشد از مقصود نظامی خارج شده در حاصل آن متمسک به این است که حقیقت را بویست موجودیت را قضا
میکنند و حقیقت عبادیت را میگویند و در مواضع و در هر جایی که در این کتاب است و در هر وقت
بعد از حصول آن حاصل میگردد و افاضه فرموده باشد و آن صفت نعمت ایجاد است که همه است بعد از کتب هم
وجود آورده است و هم مبادی و اصول در اخلاص و جود نمیشد و در آن که همان منعم است (الذی خلقکم
و الباقی)

و الذین من قبلکم) یعنی آنکه بعد از آنکه نیست شمار او کسیکه پیش از شمار او اند از آباء و اجداد شما این
بعد از آنکه نیست است نهایت عمر و در ذل آن شکری می باید که نهایت رسیده باشد و آن عبادت است
پس معلوم شد که عبادت را از بند برای دفع خود نمی خواهیم بلکه (لعلکم تتقون) یعنی برای آنکه شاید متقین شوید
و عبادت قرآن که در تمسک متقیان است برده و گردیده و لهذا اعتنیه گفته اند که حقیقت عبادت تمسک نسبت
جود است است که چون بد خود را ممکن شناخت و ب خود را بوجوب قاید شناخت و چون خود را
مملوک دانست و ب خود را مالک قاید دانست و چون خود را متعبد و ب خود را قاهر قاید دید
و چون خود را مقدر و ب خود را قادر قاید دید و چون خود را مأمور و ب خود را مأمور قاید دید
شناخت و این باری القیاس پس از خود بخود بخاطر خود کرد و این تمهید عقاید است که تمسک نخواهد ساخت و در خود
قدرتی و تصرفی بوجهی نخواهد و در انفس خود را مملوک غلامی ذلیل که بجهت خود را با ایل و کرامات بس
بر امر و نهی او را تسلیم و در خواهد دانست استیجاب است که دانست که نامی را پیش شخص آورده تا
فرموده شد که آن شخص از غلام برسد که نام تو چیست گفت هر چه مرا نام قایل نهاد آن شخص برسد که بر خواهی
خود و گفت هر چه مرا خواهی بخورایند باز برسد که بر خواهی پوشید گفت هر چه خواهی پوشایند آن شخص گفت که میخواهی که
تراغز کنم غلام گفت که نه در آخرت نمی باشد و امش خاشع موی است و چون مبنی عبادت تمسک نسبت
جود است است پس امر فرمودن عبادت شامل است کافر و مومن را و نیز شامل است جمیع مبادی عبادت
و نهایت او را در اصول و فروع او را که شرائع آیه شرح و بسط آن است و درین جایگاه دانست که هر چه حقیقت
عبادت بمحمد توجه بحال نفس خود و دیدن داغ عیوب و در خود ظاهر و پدید است اما درین باب سبب تمهید
بشری و ضعف قوت کبری رایی و سویی معرفت عبودیتشان داده اند که بسیار سهل و واضح است و حاصلش
آنکه هر کس از اهل عقل پیدا کند که در حق معبود بود و نام همه از آن موجود شد و هر چه از هم موجود شود او
را خالق می باید و حق می نیست و بد و دامن و در دیگر انانی خشن تر از این همه دارد رنگ
من مایه اند اگر بدست بدن من بسبب مدد فراشید همیشه نمی تواند که آفرایند و کند و غلبه بانی قبول و اتفاق
و جانم و گوشت و پیرا که ایستایند و در گوشت و پیر و بدل که قنار اند پس خالق من جبر است که از مجز و در و
تفر و بدل و تفصیل می است و همان است ذات معبود باقی ماند و درین جا چند بحثی که متعبدین سخنان بسیار
و گوناگون گفته اند اول آنکه او خالق و دایست آورده که برای او کیش یا ایها الناس است یکی است و برای
که او کیش یا ایها الذین امنوا است در حق است و این بر و قاعده متعبد است و بر آنکه این آیه در حق است
بالاجماع حال آنکه او کیش یا ایها الناس است و آیت یا ایها الذین امنوا انفسکم و اولئکم نارا که در مورد آخریم
واقع است یکی است حال آنکه او کیش یا ایها الذین امنوا است جبر است آنکه مبنی می و در حق و کلام طایفه آن نیست

یا قوت سرخ و از آن جمله است کانهای عجیب و غریب که در زمین و دیمت نهاده اند و الفیل آنها را در بهیم
 است و از عجایب قدرت آبی و زمین باب آن است که آدمی را عرفت نای و دقیق و صحنهای بار یک و
 جملهای دور و دور و در فسیح فرموده اند تا آنکه ماهی را از قعر و بیلو مرغان را از ادواج و احوال کار میکنند و باین همه او را
 از ماضی و در و سیم مایه داشته اند و عرض آن است که بیشتر فرائد و در سیم را جمع بشینت است و شینت
 بدون عزت نمی شود و عزت قضا می کند که بشیر را مقدر ماضی آن باشد و الا منبزل گردد و لهذا گفته اند که
 من طلب المال بالکیمیاء افلس و از آن جمله آن است که در کوهستانها و دیگر قطعات زمین در خنای
 بزرگ چتر اردو پانده اند و آنها را بر دیاری نداده اند تا قابل بنا و صفت پیدا و انکشت باشند و در کارخانه تخت و پز
 معروف شود بالجمله اگر آدمی در حال خود مایل کند و عالم را با باغات خود بسجده بالیقین بداند که تمام عالم مانند
 خانه ایست که با محتاج او را در وی میگرداند و بلو داده اند آسمان و ابر و منال صفت یافته کرده و زمین را مانند
 فرش گسترده و ستاره ها را مانند چراغان و قنادیل صلق آینه و نواز و دوا و پوشاک دیواری و زیور اترجسی
 نباتات و حیوانات و صان با و بخشیده اند و اما کلب این خانه ساخته اند و مریون افغان و احسان خود نموده چنانچه
 بهمین معنی در مقام طلب شکر این نعمت با و ای عبادات و طاعات اشاره می نمایند (و السعایه بقاء) یعنی و
 گردانیده است برای شما آسمان را باین طریقی مانند صفت که شمار اعیان میکند تا آنچه انوار مانند ماهی پنهانی
 شمار ابر هم کنند و از جمله نعمتهای آبی و بنای آسمان بر بهر گان خود آن است که آسمان را با چراغان زمین ساخته اند
 چنانچه در آیه و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح ذکر است و بهایب نیز که جعل القمر عین نور او با آفتاب
 نیز که جعل الشمس سراجا باز آن را بکوس اعظم فرموده اند و کرسی را بر شش که وضع کر حیه العمورات
 و الارض و هورب العرش العظیم و از آن جمله آن است که این صفت را از شکست و در نخت محفوظ
 داشته اند و چنانچه خانه چنانچه فرموده اند و بینما تلوکم معاشدا و الهالم قرز اکلف خلق الله صیغ صوت طبا فاه
 و جعلنا السماء مقفاه جفوظا و از آن جمله آن است که آسمان را معصرا احوال و محیط انوار و قبله و ما و محل
 خیاب و صفا گردانیده اند و از آن جمله آن است که رنگ او را نقره زین رنگ ساخته اند و قوت بصری را که سبز مستبر است
 و مثل لورا بهترین اشکال گردانیده اند که سبز است و از آن جمله آن است که نجوم آسمانی را در جم شایطین
 ساخته اند و آنها را طالع نام بر است برای سنازان بر و بحر گردانیده اند و از آن جمله آن است که برای آفتاب
 طالعی مقرر کرده اند تا گردش آدمیان بر ای فضای طاعت خود را از حراف و اجنب زمین سهل شود و خردی
 نیز تا سکون و راحت و قوت از غم یا غنی بدن در حالت سکون و نوم بکمال حاصل گردد و در سفید از بصری
 اعضا میسر آید که گفته اند اگر آفتاب را طالعی نمی بود علیه برودت و کثافت بحدی می انجامید که موجب انجماد
 آنها و جمود حرارت غریزه میگشت و اگر غروب آفتاب نمی بود زمین بحدی گرم میشد که جانور و نبات همه سوخته
 می شد

می بود چنانچه غایت او قانی است که متعاقب نور و ظلمت و حرارت و سردی و قتل ماست آدمیان فرموده اند
 و نیز گفته اند که اگر آسمان دوران نمی کرد آفتاب و یک بجای از آسمان قرار می گرفت و در زمین آن دو
 موسم زمستان آنجا شب را کشاده می ساختند و شتاع آفتاب منتفع می شد و در موسم تابستان آنجا شب
 را اسد و میکردند و از حرارت آفتاب مانع میگشتند و غیر آن در همه حالات محروم و مایوس می بودند حق تعالی
 بلیصیب ابد است فکرماییم نعمت را و این مشقت را در میان غنی و فقیر برابر ساخت باز آفتاب را بسبب
 قرب و بهر او از سمت بر روی سبب قبول چهار گانه ساخت تا در زمین حرارت در باطن اشجار و نباتات
 فرو رود و سبزه ها را زنده کند و در سبب قتل حرارت پاک و صاف گردد و او را در برت بار و دین حیوانات
 بسبب احتقان حرارت غریزه در باطن قوت گیرد و در بهار همه نباتات متحرک شوند و موادی که در زمین
 نهاده شده بود ظاهر گردد و در درختان شکوفه آید و جانوران را بایمان برای طلب سمناد و در هر موسم نباتات
 بهو اندکی پیدا کنند تا بهر گاه که در وقت تولد اید آن متخلل شوند و روی زمین خشک گردد و قابل زراعت
 و عمارت شود و در غریب سردی و خشکی فله ناید و میوه های قابل ذخیره شوند و اید آن حیوانات آینه آینه
 مستحق شکر است زمستان گردند و بهایب را خایب آفتاب ساخته اند و در ماهها و حساب و اید آن ذابحال
 بوی متعاقب کرده و مواظبت بر حیرت روی ربط داده پس اگر آدمی در طال خود مایل کند بالیقین بداند که او را
 در این حالت از آسمان و زمین گزینیت و لهذا او را در جمیع بلی بر دیگری متعارف گشته اند اگر آسمان ازین
 همه بزرگی دارد که عبادت گاه مانند است و خالی از عقیان و گناه و صفت محفوظ است و موقوف نه بر کث
 و اشبه که اکب آن تاثیر قوی در جزای زمین میکنند و المؤثر لثرف من الشافرو لهذا ذکر آسمان جایزه و قرآن بر زمین
 مقدم است زمین ازین جهت بزرگی دارد که خانه بخی آشیانه آکبه اعظم و مسجده الاقصی در آن واقع است
 و او را غایت انبیاء و مدفن اجساد مطهره آنها همین است و خداوند حق آدمی که تمام مادر شقیق دارد بلکه اگر
 مادر یک نوع غذا که شیر است با صید در زمین رنگ نماند و از این نفیس بهنجار و از این است که چون آدمی
 بر انکمی می شود که از شکم مادر بر آید بکمال بلشت آن را تلقی میکند و بسر می بر آید و هرگاه حکم میشود که از دنیا بر آید
 بای خود نمیرود و آنکه موکلان فیش ارجح کشیده می برد و ازین است که زمین آیه ذکر زمین را بر ذکر آسمان
 مقدم فرموده اند و آسمان و زمین را هر چند در حق بندگان نفسی حرم ساخته است اما این مبرور را بهر اید انگه داشته
 بلکه این مبرور را با هر ربطی داده و در وقت یکی را به دیگری رسانیده تا هر کسب آثار فشیق جانور و جانور می فرماید
 (و انزل) یعنی و نازل فرموده است (بین السماء) یعنی از بعضی او شتاع آسمانی در حرکات کو اکب
 طالع النعموس آفتاب (ماء) یعنی آبی را برای رویانیدن نباتات گوناگون که حاصل می شود میوه های رنگارنگ اند
 (قنا خرجه) یعنی پس بر آورد و بسبب آن آب که قوت قلم دارد و در زمین قوت قلم و در صفت

است تا از اجتماع این سرد و خفت بیدار کند (من الشترات) یعنی از اجناس میوه (و ز قانگنم) یعنی رونق بر می
 شود و طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمان آن است که چون آفتاب بمرکز خورشید بر می
 آید اقسام ملک و شهری بر سر حرارت و خشکی در آن ملک آشفته می پذیرد و در اجزای زمین آن ملک قنطاری
 پیدا می شود و بخار آب بر می خیزد و اگر برود در آن ملک قطعی از رویای شود و حاصل کرده باشد در اجزای آن دریا
 تبخیر شود و دیگر در دلتا و نوارات بر می خیزد و از سوراخ و شهر آید و بسیار جمع شده باقی می ماند این بر سر بزرگ بخار
 و بخار و دخان است و در پایین آسمان و زمین فراهم می آیند و زمین موسم تابستان که بیش خلیه دارد و غارات
 و طب کثرت می باشد بخار غالب می شود و کور باور بر می خیزد و یا دایره و لنگه که ترمیم زده چون آفتاب از نقطه انقلاب
 صغیر بر می گردد و در زوایا از سمت اواسط آنک در می شود و آن بخار است و دانات رطوبتی پیدا می کند
 و حرارتی که از اوضاع و جو جو و موجب از دیار ترقیق و لطیف آنها می شود و در ولایات گرم سیر که مصل موافق
 در یای شود است موسم بدشکال نمودار میگرد و پس از و باج در هر یک از این کلاه که اسباب اند حکم می شود و که
 این بر سر بخار و نیز از بخار یک با دایره ترقیق از هر بری بر ده نفی می آید و بعد از نفیج او را بخار پس در حالت نفیج
 بخار دای خام که از خفت بر آنها غالب است مانند مواد و دایره پخته شده آب میگرد و در موسم سرد و در می شود و
 در آن صورت بخن و بگ بر سر می آید طریق که بر دلت طیف از هر بری از بیرون کتاب نمر که کم است
 بر سر حر و بخاری و بخاری و دانی است تا بر می کند و قاهره و مقرر و پاکت است که بر دلت و حرارت با هم چنانچه
 در موضوع و محل فشار و دانه و مکان نیز فشار و از دانی است که باطن زمین در زمستان گرم تر می شود و از
 ظاهر آن در زمستان بالکس و آب پناه از زمستان گرم می باشد و در تابستان سرد پس گرمی او خفته
 از بیرون کتاب که تخم درون آن پنهان می شود و لنگه اسباب آن گرمی را بجای حرارت خیزد و بعد و دیگر
 آلات خف از راه و دانی از دانه و مستعمل می شود و این از دلت و استمال حقیقت برقی است و در وقت
 کتاب را مانند دیگر فرض باید نمود که او را برای بخن بر و بگ ان نهاده باشد فرق همین است که حرارت
 طایفه دیگر از بیرون دیگر طیف می کند و حرارت طایفه اسباب از درون آن مانند مده و کبد و چون در طیف
 ابد است که با سنانست جسم و طب باشد و اجسام با بس خف شده بر باد و دانه طیف خف بدون استمال
 و طوبت آب و مانند آن بس نمی شود و بدون آب و مانند آن اخراق غذا بهم میرسد و همچنین و در دلت
 دیگر نیز اجزاء خوب و غلات و دیگر اجسام میده باید تا دلت آب را خف کند میسر نمی شود لکن از طیف
 اسباب غلات و آبجای خوب و غلات میگرد و در طوبت غلات را بجای و طوبت آب و گرمی و دانات
 و آبجای حرارت طایفه و قاهره و پاکت است که چون حرارت در جسم و طب میلاط کند قنطاری در اجزای
 آن جسم و طب بهم میرسد و آواز دیگر در وقت بخن و همین قنطاری را آواز و در باید فهمید که خف و احتیاج

طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمان

در طیف است و از اختلاط می پذیرد و از بیرون باد را برای جمع و خف برقی اسباب نیز میلاط می نماید و درین
 بین گاهی بسبب شدت استمال او خف طایفه باره از آنها بسبب خف یک باد محبت کرده و در زمین می افتد
 چنانچه نزاره که از دود و طیف بطیران می نماید آن نزاره ناز را صاعقه باید فهمید و هرگاه نفیج کامل می شود و در قیق
 غبارات بر می آید و در میدان و در دلت می کند چنانچه در مشفات و مسلمات محبت است که بعد از نفیج کامل
 لکن طایفه تخم یک بخت و در دود و در شش می نماید و درین جایاید و است که درین کار خانه در کار و بر سر بخار و باج
 است و در وقت اول برای برداشتن غبارات و بخارات و دانه و جمع کردن این بر سر در وجود ازان
 برای احداث و طوبت بخارات و طبره را از جمیع میاه و دریا و آودون ریا و ادنی و امیرات گویند که
 فتنه و صاعاها شان آنهاست و ریاخ تا بر دلت واقع نامد که منزه از تخم و طوبت را منتهی می سازد و مانند طایفه قنطاری
 و از سلفه الریاخ لواقع صفت آنهاست بعد ازان برای قنطاری اسباب قنطاری که تا از نفیج را یکسان
 بنشاید قبول کند نیز از ریاخ لایه است و این قسم و باج نیز داخل لواقع نامد بعد ازان برای احداث (دره)
 در میان اجزای کتاب و فتنه ساس نامد و در آب و قنطاری حاصل کرده نیز از ریاخ لایه است و این قسم
 ریاخ را امیرات نامیده اند و گاهی چنان افتاق می افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از بر آمدن
 از تکلف ابر و در راه هوای سرد خورده و منجمد می شود و زوال شده می افتد پس این فعل هم از ریاخ است
 و در موسم ربیع نام گرم کتاب منجمد شده گاهی از دلت میگرد و سبب آنکه در زمستان بیرون کتاب بسبب
 بر دلت هوای عالم سرد می باشد و سردی موجب تکلف ساس میگرد و تکلف ساس موجب احتقان حرارت
 در باطن کتاب پس با دلت که قطرات در باطن کتاب اند اینجا نمی پذیرد و هرگاه ازان بر دانه دلت تکلف
 در آرد و هوای سرد و آنجا را منجمد ساخته و از دلت در ربیع بسبب حرارت هوای خارج طرف بیرون کتاب
 گرم می شود و بجهت فشار مکانی اجزای باره بخارات از درون کتاب کاس و خف میگرد و در دلت کتاب بسبب
 بر دلت آنهاست تکلف میگرد و در منجمد شده است و می ماند هرگاه بعضی از لنگه را حکم می شود و با بر آن مسلط
 می نمایند و آن باد خف برقی اجزای منجمد می کنند و لکن از وقت باردن را در دلت ربیع قنطاری بسیار شنیده می شود
 بلکه نوبت قطع و قرق خفت می انجامد و در مورد قنطاری همین حالت است و درین آیت که وینزل
 من السحاب من جبال فیهامن بر و فیصیب به من یشاء و یصرفه عن یشاء یکا دما و رتد یل هب بالابصار
 و به شدت لیمان برق درین وقت آن می باشد که دفع شعاع برق بر جسم شنات میشل که عبارت از کتاب
 منجمد است شدتشان در او با لایه میگرد و چشم را فیره میاید و حالتی شبیه بحالت قنطاری پیدا می کند و چنانچه کتاب
 منجمد باین است بایه تعلیق است و نه میاید چنان گاهی کتاب تا لایه که بسبب شدت و قنطاری و ایدون احتیاج
 به نفیج بر وقت و میان پیدا کرده و مانند دایه تعلیق در جو است و نه میاید گاهی هوای عالم در طیف از هر بری همه تسخیل

کود پس سبیل عبادت او آن است که مخلوقی از مخلوقات او را قبله خود ساخته شود و آنکه توبه با برسی
 آن قبله منسوب بود ایسی نه اگر دو مخلوقی که قبلت این کار دارد خاص یک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل
 بر خاص مجبیه و غیره باشد قبله می تواند شد مثل آب گنگ و دریا و درخت تنی و در میان درختها و طیله التیاس
 از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه و دریا و قبله با تر است و همین است مذمب صوام نموده
 این است فضیل کسانی که در عبادت دیگران را با خدا میسر می کنند اما میسر کنندگان در غیر عبادت پس
 بسیار از آن جمله کسانی که در ذکر دیگران را با خدا میسر میکنند و نام دیگران را مانند نام خدا بطریق قرب
 ذکر می نمایند و از آن جمله آن کسانی که در ذبح و ذره قربانی با خدا دیگران را میسر میکنند و از آن جمله آن کسانی که
 در نام نهادن خود را بنده ثن میگویند و این مش که در تسمیه است و از آن جمله آن کسانی که در دفع
 بلا و دیگران را می خوانند و همچنین در تحصیل منافع دیگران رجوع می نمایند بالاستقلال نه آنکه توسل بآن دیگران
 نمایند و از آن جمله آن کسانی که نام دیگران را با نام خدا در متعلم موم طهر و حرث بر ابروی میازند چنانچه کائناتی و این
 باید از این حیاس رهن رد است کرده اند که روزی شخصی آن حضرت عم را گفت که ماشاء الله و شست منی
 بر چه نه اغواست و شست و بید خواست خواهد شد آن حضرت عم فرمود که جعلت لله تداب ماشاء الله و احد و امام
 احمد و ابو داود و سنن ابی ماجه از حدیث بن ابی ایمن روایت کرده اند که آن حضرت عم فرموده اند لا تقولوا
 ماشاء الله و شاء فلان و لا ماشاء الله ثم شاء فلان و این بابا بدانست که چنانچه عبادت غیر خدا مطلقا ترک و گناه است
 اطاعت غیر او مانی نیز بالاستقلال گناه است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آن است که او را مبلغ احکام
 او نه است و بقیه اطاعت او در گردن او از او تقلید او لازم شمارد و باید و ظهور مخالفت حکم او با حکم او مانی
 هست از اتباع او بر نه او و این هم نوعی است از مخالفت او که در آیه اتخذوا الحبارهم و رهبا نعم او را با
 من دون الله و المصیح این مرییم گواهی می دهد که آن فرموده اند پس کسانی که اطاعت آنها حکم نه از حق است
 شش کرده اند از آن جمله پیغمبران که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا است زیرا که اطلاع بر
 او امر و نواهی او مانی بدون وساطت ایشان صورت نمی پذیرد خلق را بسبب همه و انتخاب ممکن نیست که
 سعادت حق را از جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام
 با حضرت آتیه پیدا کرده باشد و نفس او بخالط خلق رتبه بشریه داشته باشد تا قلب او از روح او کایست
 رتبه را تلقی کند و در خواهی نصیب او آن گمانت را القا نماید و خلق از روی برابطه جنتیت قبول آن گمانت
 نمایند و لهذا اطاعت او متبذ است بآن او امر و نواهی که از حیثیت رسالت القا میکند مطلقا و لهذا در باب
 قبول مشهور و دیگر حکم اعتباری پیغمبر عم توسعه نموده اند بر در اولاد که فرموده اند که روح خود را اختیار
 نماید و قبول او پس سبب که این حکم رسالت است باسقاطش و اصلاح ذات البین فرموده اند که رسالت نیست
 بلکه

کسانی که اطاعت آنها حکم نه از حق است شش کرده اند

بلکه بطریق منافی شدن مشهور میگویم خواهی قبول کنی و خواهی نه و نیز فرموده اند انتم اعلم بما مورد لیاکم
 اذا امرکم بامر من امور و یکم فخذوا به و از آن جمله پیغمبرین شریعت و شیوخ طریقت اند که
 حکم ایشان بطریق واجب غیر لازم الاتباع است بر خوانم است زیرا که حکم امر و شریعت و قوانین
 طریقت ایشان را بس است فاستلوا اهل الذکر انکم لا تعلمون و از آن جمله سلاطین و امرا و اهل
 عدالت اند مثل قضاة و محسین و حکام که او امر و نواهی ایشان نیز در مصالح مجریه و قواست و باید و اجب الاتباع
 است در حق رعایا و از آن جمله شورا و رحمت و از آن جمله والدین اند و در حق اولاد و از آن جمله
 مالک است در حق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید است بشرط عدم مخالفت او امر و نواهی ایشان
 با او امر و نواهی شرعی و باین فرموده اند لا طاعة لخلق فی معصية الخالق و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
 و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فردوه الی الله و الرسول و در فرق در اطاعت و عبادت که در شرائع
 اطاعت غیر و باین نزد ما جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیر را بیج حال روا داشته اند آن است که
 اطاعت عبادت در دن حکم کسی است که او شایان حکم رانی است و لیاقت حکم رانی در بر او مانی نیاید نیز
 مشهور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که حقیقت او غایت تذلل است پس شایان آن نیست
 مگر کسی که غایت عظمت داشته باشد و آن شخص در یکذات حق است و پس و بسبب آنکه جمال
 حق نمیکند در معنی اطاعت و عبادت و در وسطا است یا در تخریص ائمه و مشرکین هر فرد ایشان را الزام میدهند
 که ترک در هر مذمب و بدین است زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و غیر مسلم مثل اطاعت
 پیغمبر و مشرک و مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون عظمت و جاه مشهور نیست پس اعتقاد مشا و کث در عظمت
 لازم آید دینی نه که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و نبودن را عظمت ذاتی آن هم نیست خوا
 رسیده لازم است پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق است بالجمله چون عبادت متفقهای ذات
 حضرت خالق است و نیز متفقهای ذات بنده و نیز متفقهای انعام و احسان او مانی بر بدگان و رحمت الهی از
 عبادت بار دنیا و چون عبادت موقوف بر امتثال او امر است و او امر آیه چهار طریق توان دریافت کتاب الله
 یا سنت پیغمبران یا اجماع مجتهدان یا قیاس علی و اصل همه این امور کتاب الله است پس از ازال کتاب
 هم شکی بر شد و چون شان کتاب بدون از الشک و شبهه از آن عام نمی شود و طریق آن از امر و امر الله می فرایند
 (و ان کنتم فی ریب مما فینا قلنا علی عهدنا) یعنی و اگر یسئد شما و شک و شبهه از آنچه نازل کرده ایم ما بر نه خود
 و در نه نظر از فرموده اند از آنرا بر که متشاک و شبهه بفرمان در حقیقت قرآن تزیل بود و جهش آن است
 که تزیل در لغت حرث و است بر مروده و می کند و کافران چون می دیدند که آن حضرت عم در جواب هر سوال
 و بمقتضای امر ائمه آتی از قرآن می آورده ایشان را شک و شبهه پیدا می شد که ما با ائمه انکار شرا که بمقتضای

بر وقت جبری از شعر نالیت می کشد این کلام کلام آن حضرت هم باشد که کلام آن بوس گویند مانی می فرماید که اگر
 شمار ازین نوع آیه ن قرآن در کلام آن بود تشکیکی و تشبیہ می افند پس ملاجس آن است که
 شایم قوای نگریه خود را جمع کند و در ترکیب الفاظ و نظم معانی من بلیغ بکار برد و تسبیح این کلام نماید زیرا که
 این شخص را خود خست میداند که مانند چمن مال این شخص بود و در هر دو گاه یک بیت را سوزن نساخته
 و یک فقره را از ترنوشه و شمار مشتاق این کار و استاذان نادر روزگار بدعا و مصلحت نالیت خطبه های طویلی و قصائد غرا
 دارد و اگر از شایسته نام این کلام نواز شد (فلا تفرحوا بقرآن من قبله) پس بیاید یک مورد از نالیت کلام که اقدس
 سه آیت باشد و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و هر ترکیب از ترکیب آن بر موقیع واقع شده
 باشد و هر تشبیه و هر مجاز و هر کنایه به حسن و لطافت در آن مستعمل شده و باین همه سازد و حشمت کلمات و عقید
 ترکیبات سالم و دیری و دانه نام شود که این کلام نیز از نالیت بشری و مصلحت بشری است و این هم باین بار از خای غنان
 و سهل گیر نیست و این کلام جبرانی دیگر هم دارد و برای فصاحت و بلاغت که اگر تسبیح آنجیز از شمار خواسته شود
 کار بر شایسته و در اول آنکه اسلوب این کلام مخالفت اسباب کلام بشریست خود صادر مطلق و مقاطع
 مورد دوم آنکه از تانفس و اختلاف برآمده است هر آنگاه مشبها خبر غیب است قصصی باشد که قرون گذشته
 و در آن بی مطالعه کتاب و مراجعت قوای پنج به تفصیل نام مذکور است و وقایع آینه بزرگانی به تصریح و بانی بناویج
 از وی معلوم میشود و آن وقایع مطابق آنچه در آن مذکور است می افند باز چون در این کلام مثل کنیم درین کلام
 و جو بسیار متقنی نقصان فصاحت است و همواره در فصاحت نهایت رسیده است ازین بابی توان بر و گرفت
 از قادر توانا کار کسی نیست که با وجود این مواعین این قسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت نهایتش رسیده
 نالیت خوانده نموده و از جمله مواعین آن است که فصاحت عرب و دیگر فرقه های نام بیشتر در وقت و زمانیکه دیده
 و مشبه با مشبه مثل مشهور و احب و غلام و کنیز و زن و فرزند و بادشاهت و جنگ و فساد و امثال ذلک
 پیش میرود و درین کلام ازین جزای غیر از قدر قابل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور میانی است که کسی
 آنهارا ندیده و نشنیده و در بیان آنجیز عایت تشبیهات و قیقه و استعارات پاینده متدویر و تسبیح فرزند نیست
 و از آنجه آن است که درین کلام رعایت طریق مدق و اجتناب از کذب نهایت واقع شده و با وجود رعایت
 این طریق و اجتناب از کذب و بیان نظم و تدرکات و خصصیت پیدا میکند و لهذا گفته اند که احسن الشعر
 آنکه بدین هر قدر و در شعر بسیار شود و مانند لطف پیدا میکند و از آنجه آن است که ناقص شعر و همچنین
 شرف پس چون کلام را در میان قصه و بستی مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از بی طعمی و اندک نقصان
 می پذیرد و درین کلام هر چه که از خود و از لطف را بدیدیم بماند و از آنجه آن است که کلام چون طویل میشود رعایت
 فصاحت و بلاغت در آن خیلی دشوار می افند و لابد در بعضی مواضع از درج طبع ملاحظه میکرد و در این کلام با وجود این

قول در هیچ جائز و مجایز نداشتند و از آنجه آن است که مضامین این کلام واجب کردن عبادات شاذ
 است و عوام کردن لذات و مستحبات نفس و تخریص مردم بر زهد و پادبازی مال و مهربان معاصب و پاک کردن
 موت و توبه با غرور و قاطعیت است که در بیان این امور دانه بلاغت خیلی تنگ میشود و از آنجه آن است
 که هیچ شاعر و شریفی نیست الا که مصلحت ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود و بعضی در بیان حسن
 معشوقان قدرت تمام داده و بعضی در بزم و بعضی در زهد و بعضی در اینها استاذان عرب گفته اند که امر القیص
 در بیان حسن زنان و صفت اسببان بی نظیر است و نایب زرم و خوب میوزد و احتشاج مجلس شراب و طرب
 و رقص و مانند آن خوب بیان میکند و زهر در عرض مطلب و اظهار طبع قدرت خوب دارد و این کلام را چون یک
 رنگیم و در بر فن بی نظیر است و در ترکیب یک آیتش کافی است که فلا تعلم نفس ما اعطی لهم من قرة
 العین و در ترکیب این آیت که عجب کل جبار و غنیمت من و راند جهنم و یصق من ماء صلید
 یسجور له و لا یکاد یسجفه و یاتیه الموت من کل مکان و ما هو بصیت و در هر دو تسبیح این آیت نکلا اسلنا
 جل جلاله نعمهم من ارفلنا علیه ما صبار منهم من اعزته الصلوة و منهم من حلفنا به الارض و منهم من افرقا
 و در وقت و جبر است این آیه افرایات آن متغایم صغیر فم جاءهم ما كانوا یوعدون و ما افنی عنهم ما كانوا
 یستعبدون و در آیهات این آیه الله یعلم ما فعل کل انشی و مانع فیض الارحام و ما تزاد و کل شیء عند الله بقدر
 عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال و از آنجه آن است که این کلام اعلی معلوم و قیقه است مثل علم غناء و
 شایسته باهل ادیان باطاعه و علم اصول الفقه و علم احوال و علم خالق و دیگر معلوم با یک و در بیان این
 قسم خواص را به بلاغت را بیدون متد و در بشر نیست اگر توبلیغ را فرماییش کند که یک دو مستند منطق
 را عبادت رنگین بنویسد یکد و مصلحت فرائض را بکلام بلیغ اداناید هرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین جزای
 بالیقین خواننده دریافت که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است و اگر با وجود آنکه از تسبیح این کلام عاجز
 آید و شک و شبیه نشناختن نشود و بگوید که شاید موای یا دیگری برین قدرت داشته باشد که ما بفرستیم پس ملاجس
 نیز میگوید و آن آن است که از کلمات هر که قدرت کلام و علم شامل اعتقاد کند پس ای استقامت جوید
 (و ادعوا شهداءکم من ذریه الله) یعنی و بقرع و زاری و خاکبده مبدون خود را برای خدا نادرین کار شمارد و نماید
 و طبر این مشکل کند و مبدون ایشان را شهادت دهد و در لقب داده اند اول آنکه شهداء جمع شهود است و
 شهود ناخواسته و مبدون است یعنی حضور و ایشان را اعتقاد چنان بود که مبدون در اعلم محظوظ قدرت کلام با تمد
 حاصل است که هرگاه کسی ایشان را در وقتی از اوقات و مکانی از آنکه میخواهد و فریاد میکند و یاری میجوید ایشان
 فی القوم حاضر میشود و با ادا دعای می نماید و آن مشکل حل میشود و سایر آنکه این اعتقاد و موصای ایشان
 پوشیده از امانت بوی ایشان نموده اند و دوم آنکه شهود ناخواسته شهادت است و در حق مبدون خود

چون این خبر را قبول کرد و در آن امر سهل گنارد که زید بالقین معلوم شد که این کاس سهل نیست بلکه از
 بعد و دشوار است پس نیست مگر کلام آتی پس ایمان و ایمان با قرین معنی است و شاید بود
 شک و شبهه از راه حاد می پیاید و صانع بر آن آتش و درخ میا است (فانقوا النار التي وقودها
 الناس والحيوان) یعنی پس بر هر کس که از آن آتش مرزدان که آتش انگیز او مردمان و سنگها است و آن
 آتش آتش غضب است که سبب اشتعال آن اندازد از جنس مردم گنارد اند و از جنس
 مخلوقات دیگر مانند که عالم از سنگ است و تر نشد و آنها را در جهات با آله ای حرفی برابر می کند و در جهات
 که در دنیا طمان است و شدت و غضب که قطوب شدت بر ستان و سماع مشان است و اهل است
 و سنگ و مردم چنانچه پیش از نیست و همین تقریر شد که موافق با نیست و قواد که درین مقام ابراز میکنند
 و جامه آتش آنکه که در قودها الناس و الحيوان را که علامت میزند آن آتش ساخته اند پس است اگر مراد آن
 است که اید از اشتعال آن آتش باین و غیر ذلک است پس خلاف واقع است زیرا که در احادیث مجوز
 و اید است که اوقد علی النار و علی النار علیها الله عام حتی ابيضت ثم اوقد علیها
 الله عام حتی احمرت ثم اوقد علیها در اوقت مردم و سنگ که آتش انگیز آن آتش می شده و اگر
 مراد آن است که آدمیان و سنگها را از هر جهت پس بر آتش همین خاصیت دارد که هر چه را در آتش و در
 استخوان قابل آن امر را قیاس میزند چنانکه خصوصیت آتش و درخ نیست و تحریر واقع این سوال آن است
 که آتش و درخ قود آتش غضب است که اشتعال آن اید او اما از کفر دست برستی واقع
 شده و ایمان این شغل قیاس همین و غیر از مردمان و باین که یکی مایه است و دوم میوه و اشتعال آن آتش سبب
 صامی نیز اجمع بر او می قاعده است پس باین معنی نیز آتش انگیز آن آتش مردمان باشند و بعضی از
 مشرین چنین گفته اند که سبب کثرت و هجوم مردم در آن آتش که با چنان است که بجای آید همین نزد آتش
 انگیز آن آتش است پس کلام معنی رتبه است و درین جا موافق دیگر است که درین مورد النار القی و قودها
 الناس و الحيوان و طریق موصول و مله آورده و این طریق را طبع مخاطب از جانب و در کار است و در مورد
 تحریر لار و قودها الناس و الحيوان و طریق موصول و مله آورده و این طریق را طبع مخاطب از جانب و در کار است و در مورد
 کلام است پس و چنانچه آن است که مود تحریر قبل ازین مورد نازل شده باشد و در آن مورد مخاطبین را طبع آتش
 که متفلس این باشد حاصل نبود پس نادر از آن آورده و موصوف باین مفت ساخته و در وقت نزول این مورد
 که بعد از آن واقع شد آن نادر موصوف را ترکیب موصول و صلیاده اند و از این مناسبت مناسبت منقول
 است که حجاره را بر حجاره کبریت عمل نموده اند و بر بیان لیکن آیات قرآنی و اگر با اولالت
 بر آن می کند که مراد از حجاره باین باشد چنانچه آیه الیکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم و انما آن

والذين يمدون ان است که حجاره را بر حجاره کبریت عمل نموده اند و آیه انتم تعبدون من دون الله حصب جهنم و انما آن
 معنی که حجاره را بر حجاره کبریت عمل نموده اند و آیه انتم تعبدون من دون الله حصب جهنم و انما آن
 اعاده آن با حجاره کبریت است که حصار است و حصار است که درین مقام چنان بیان نیست و بعضی از مشرین
 درین مقام شبهه آورده اند که آتش و درخ که نموده آتش قهر آتی است چنانچه افعال شنیعه آدمیان
 است چنان می شود و چنانکه بگوید از آن افعال قهر آتی است چنانچه افعال شنیعه آدمیان
 برای چیست چرا آتش آنکه مخاطبین چون از جنس آدمیان بودند ایشا و از همان آتش باید ترسید که از
 افعال شنیعه آدمیان مشتعل شده و می شود که در اینجا آتش دیگر هم نیست که قودها الناس و الحيوان و کفار و
 غریب و در آن آتش از همین است که آدمیان و سنگها آتش انگیز آن آتش شده اند و حصب و سنگها
 چون نادی اند و در آنها آتش است و در مشتعل ساختن آنها آتش را غرضی و درونی نیست و تحقیق
 الهام آن است که مراد از نار نار موصوف است که در کثرت و کثرت او است و اگر مورد خود که
 قتال و در کثرت و کثرت مردم بلکه هر چه در عرض اند و میان باشد اجسام همه در خواص مساوی یکدیگر گردند
 و امتیاز از میان بریزد و در کثرت آتش نوری از آتش قهر آتی است که مراد از منزل و در مراتب بسیار
 و در مرتبه نفس صورت غضب بروز نموده است و آن قدر در اعراق افتاده و از او هیچ اند که نادر جسمانی
 آن قدر در اعراق و سائر ذرات و در قیامت احکام و در حایه بر هر چه غالب خواهد شد آن آتش در ایام
 و اعراق و دایم تا بر مراتب فرستاده از آتش عالم آید و بدینا فرستاده میسر است مضمون حدیث مومنان که
 هذه جزء من سبعين جزء من نار جهنم کلهم مثل جزء من نار آتش از کافران و در نیست که در قیامت آمد
 مشتعل ساخته می باشد بلکه آثار اعراف آن ایشان بعد از موت هم بلا قاعده می تواند رسید زیرا که (أهلقت النار قیون کا)
 یعنی میا کرده شده است بر ای قذیب ایشان قبل از بدیش ایشان و قبل از کفر و صامی ایشان
 زیرا که آن آتش نیست مگر ترز قهر آتی و غضب او قالی و اینها موصوف ازلی اند و در کماله و اخلاص که از
 میا که در آن آتش برای کافران لازم نمی آید که کفر از آن گناه گاران و اهل کبار بدان قذیب کشته چنانچه
 از ساین زمان برای زمان لازم نمی آید که قرضه از آن و دیگر اهل حق و از آن نانی کشته باز ساین
 حاد برای سبک خود لازم نمی آید که بهانه از آن نانی کشته از آن و سبب از آن نانی کشته
 نکانه پس سبک نمر از قواچ باین آیت و آنکه اهل کبار کفار از اهل صفا و احب العباد و حافظ و روح
 است و لیل آنکه در وقت نیست احدت و ساین قزو و اند حال آنکه اطفال و مجانب نیز با جماع نیز از قواچ
 در آن نانی کشته و از اطفال و مجانب مشق نیست بلکه لفظ احدت که بضمیعه نانی واقع شده و لیل غریب اهل
 سنت است بر آنکه است و در درخ مخلوق شده و میا کشته اند چنانچه احادیث سوار از آتش بدان نطق است

و منزه کبر خلاق آن امر از ذرات و ریزشها می است جواب طلب و آن آن است که در ذین آیت اول مردمان و سنگدار است آتش و نور قرار داده اند باز فرموده اند از آن آتش میبارد و شده است برای کافران و چون کافران معذب باشند دیگر مردمان که با آتش باشند جو آتش آنکه چون معرّه را بعد از نوزدنی آرد و است بر اعدا میکند چنانچه جانهای زین فکرمات الهیانی بانی و ذی بکرات است پس کافران مذکور و مردمانی که بهرم آتش اند مانند قیام ایشان یکی باشد و چون فرض اولی و درین کلام تاکید و تکرار مردم و نبی است و توحید بود و سخنر شده که از مجاز قرآن و طلب سارده آن از دیگران و در مودت عاجز شدن از سارده آن و اعراض از انکار رسانیدن از آتش و در مذکور شده موافق قاعده انکسیت نه میباید نفس لازم آمد که کسائی را که باین کلام او شده نظام گردد و باین او امر و این آن عمل نموده باشند بشارت ماقبل است و این و مژده و راحت ابدی داده آید تا غیب باین غیب جمع شود و در جافوت منقسم گردد و اعدا ال کیفیتین در نفوس مسلمان پیدا آید و همین است عادت الهی درین کلام مجید که در دایره ایلو حید مقرون میفرماید و در اینجا باین کلام ابراهیم نمی گند بشارت و اندازد مرد و با هم جمع شده و تمیزی میبرد و کیفیت خوف و دریا نموده باشند و درود جناح ایشان را که حسب طیران و خروج و در مراتب قرب و بیادین اصلاح جوهر نفس است بر این یکدیگر ساخته چنانچه در حدیث شریف وارد است که لودون عوف المومنین و رجاء لا اعتدلا باین آن بطریق صفت بر یا ایها الناس اعبدا و یا اهل الذمه بالنار الموصوفه که بعد از اهدت للكافورین مقدر است او شادی را بد که بر مردمان انبیا میگردان این کتاب را (و بشیر الذین آمنوا) یعنی و بشارت ده که انانی را که ان آورده اند باین کتاب (و عملوا الصالحات) یعنی و عملهای شایسته کرده اند و همین شایسته همان است که این کتاب بیان فرموده باشد و باین از فروع اند این کتاب که سنت و سیر و اجماع و مجتهدان است و قیاس جلی است بر آن و است نموده (ان لهم جنات) یعنی تا که برای ایشان نیاست بوسه ها بحسب مراتب ایشان و عملهای شایسته ایشان که یکی از این بوسه ها سیمی است بخت الهی و حسن و عدم بخت هران و سوم بخت الهی و چهارم در آن جمله و پنجم در آن جمله و ششم در آن جمله و هفتم در آن جمله و هشتم بخت فیم بعضی آن بجز در باطن ایشان نیست ایمان بصادق و مقدر و ملکوت طیب باشد بوسه ها عرب شده بود و آن بوسه ها سیم سر سبز و ناز و باشد زیرا که (فجور منی تعثما لا تظلموا) یعنی و روان است از زیر نور خان آن بوسه ها نیز چنانچه انوار است ایمانی از باطن ایشان بر زبانهای ایشان جاری می شود و فیض آن بملام غیر مسید و دران وقت که ایشان در آن بوسه ها داخل شوند و نه اند از آنجا استعمال کنند انسان را اصلاح شود که این امر نه اند که گویان برای همان ایمان و عملی صلیح است تا لذت ایشان پس باین و آنسن و در آن اگر دو و قبر ایمان و عملی شایسته و در ذین ایشان نیز آید و اگر این امر بملام ایشان شود و آنسن و در آن نیز نمیشود

کتابی است که در این کتاب

استانی تصور کنند و لذت یافتن برآیند و باین این و آنسن ایشان آن است که (کلمات و قواصمها) یعنی کلام که در ذی داده شود از ان با عمل (من تشرع و زقا) یعنی از جنس مرد و زنی خواه جسی باشد یا عقلی یا حیالی (قلوا قلنا) یعنی گویند این رزق برای (الذین یزقنا من قبله) آن چراست که ما را امانیت کرده بود و قبل ازین و در بیان از مقامات و احوال که نرسات ایمان و اعمال شایسته مذکور و چون هر عملی را اثراتی بی نهایت در باطن ایشان پیدا شده و در این هر اثرات با وجود تشابه و باطنی که سبب آنهاست است و با هم در کیفیت از جهت و صحت لافت و در موع و وقت است و او با هم متماثل بودند (و از این متشابهات) یعنی داده خواهند شد آن رزق را بر اینک و هم صورت با وجود تفاوت در لذت تشابه متماثل و در موع و در قرار میده و کثر نفسیه در هله الذی و زقنا ابر و خیمت و جنیت عمل کرده اند هر چه از ایشان است و در ایشان است که قوی می آید زیرا که بطنی است مستوجب جمیع افراد رزق و مرات رزق است و ظاهر است که باین اول این قول از ایشان معهود نمی تواند شد زیرا که قبل از ان گاهی رزق اخروی بایشان عنایت نشده بود و لهذا بعضی از مفسرین و زقنا من قبل را حمل کرده اند بر رزق دنیوی و آن نیز مستبعد نمی شود زیرا که درین صورت لازم می آید که ر آخرت هیچ نعمت و رای نعمتهای دنیوی باشد مال آنکه آیات بسیار و احادیثی شاره و است میگردند و این طایفه های نادیده و ناشنیده هم خواهد بود از آنجا که است فلا تعلم نفس ما اعطی لهم من قرة اعین و در مرت اهدت لعبادی المال الحرام مال الحرام و ات ولا اذن جمعیت و لا عطره علی قاصبه بشر و باین امر و اشکال درین از مفسرین و زقنا من قبل را غام گردانیده اند از آنکه در دنیا باشد یا در آخرت پس باین اول رزق دنیوی را یاد خواهند کرد و در بار دمی و بجز رزق اخروی را بیکر این توجه میفرماید و وجود کلماتی که دارد و مطلقا و درست نمی شود زیرا که اکثر افراد بهشتیان مغایر پس و سبب این و باید بود ایشان را در دنیا بایشان از قدر و با احتیاج الیه عنایت نشده بود بدین نعمتهای بهشت که ام نعمتهای ابدی خواهند کرد و بایشان رسیده بود و سبب او در بار آوردن همان جزا لذت ناقص میشود و گویا در سنان و هم قیلونی باشد زیرا که مثل مشرب در است (مصرع) چنانچه یکبار فرموده و پس پس اصح همین است که حمل در هله الذی و زقنا من قبل حمل جزا بر مجزی می باشد است نه حمل نوع بر فرد و اتحاد یکبار در میان جزا و مجزی مایل فی الواقع مستحق است قوی تر است از اتحادی که در میان فرد و نوع و در نظر ظاهرین درک میشود زیرا که جزا در حقیقت ظهور و مجزی مایل است در لباس دیگر و در دنیای آنکه این نعمت ظهور آن عمل است که در دنیا از دنیا رسیده بود و دنی و دنی حاصل میگردد که خارج از دنیایان است آنچه گفته اند که آدمی را با ملوقات خود است بسیار حاصل میشود و با ملوقات خود و بخت و میلان شده میگرد پس در دنی است که مزاج میفرموده و باین شود و او بهمان حالت اولی باشد و چون مزاج بهجت و بصیرت نشاء تبدیل گشته باشد و وقت شود به سبب کمال مایه و در دنی نموده باشد باز باید با ملوقات خود و او را آنسن نادانی است آدمی

سبب بدایت آنست (تفسیر) یعنی بسیاری را از مردم که از راه طاعت نفس تمیل و ششای حقیر را
 با ششای حقیر منافعی عظمت ذکر کند همان ممانعت و بر خیزد و تهاجم کثیر اندا کثرت ایشان هیچ اختیار ندارد
 تا قول ایشان را جواب حمل نموده آید یا ذم و طعن ایشان را در شمار آورد شود (و بعد از بدایت تفسیر آن)
 یعنی و بدایت سبب آنست که خیال بسیاری را از مردم در آنکه سبب آنست که خیال حقارت بعضی
 اشتیاق و ذم ایشان بحال و هوج باوه گرمی شود و از آن اشتیاق اجتناب میکنند بجای آنکه آن چیز را
 جبارت کند و در آنجا موالی است جواب طلب و آن آنست که در ایمان را در جای دیگر از قرآن
 و هفت قلت فرموده اند چنانچه در آیه منهم المؤمنون واکثرتهم الفاسقون و در آیه وقلیل من عبادی الشکور
 و در آیه الاالدین آمنوا و عملوا الصالحات وقلیل منهم ایجاب که هر دو فرق را با موت بکثرت فرموده که فضل به
 کثیر او و بعد از کثیر از ظاهر مخالفت آن بجای نماید پس و تعلق بر باشد جواب آنکه گاهی چیزی بذات خود
 بسیاری باشد مانند انانیت بجز و دیگر که از کثرت است او را قلیل میگویند حال چندان هم همین است که فی انفسهم
 کثیر اند نسبت غیر متدیان قلیل از چنانچان حال متدیان فی انفسهم فرموده اند و در جای دیگر بیان حال متدیان
 نسبت غیر متدیان پس فاعرضت عاده آنکه هر چند متدیان و در قلیل اند اما در حقیقت کثیر اند چنانچه گفته اند
 * بیت * ان الکرام کثیر فی البلاد و ان * قلوا کما غیرهم قل و ان کثروا *

و موالی دیگر است جواب طلب و آن آنست که ذکر متدیان را بر ابراهیم فرموده حال آنکه ثرائت آنها متنتی
 تقدیم آنها بود و لهذا در اکثر جا در قرآن مجید مذکور شد که در بیان مقدم است جواب سوق این کلام برای دو
 مقال کا فزان است که در ابطال انکار قرآن باین شبهه تمسک جسته زبان طعن در او میکند و گمراه میشود پس
 اول بیان حال آنها منظور افتاد و لهذا درین کلام نسبت بکلام سابق که فاعرضت عاده او اما الدین کفروا
 است بشر بر جزو سبب اختیار فرموده اند و این بدایت و گمراهی که سبب نزول قرآن و تمثیلات آن
 مردم را بشری و مید و بنابر تخم ادر جمع بلامر جمع نیست بلکه نزول قرآن و امل سبب بدایت گشت نه
 سبب گمراهی لیکن صحت مزاج هر که شرط است و تصور استعداده عامه مانع و لهذا افراد صحیح المزاج
 کمال استعداده را از نبی آدم نزول قرآن سبب گمراهی نمی شود (و مایض فی الاغالیقین) یعنی و گمراه
 نمی کنند ای فاعرضت عاده سبب تمیل و ششای حقیر که در قرآن نازل می فرماید مگر فاسقان را که از عقل و در مزاج
 بر آورده اند و استعداد ذم حق را که هر که در دین جای دارد است که نقطه حق در عرف قرآن و معنی و در دین از آن
 و معنی که در عرف اهل شرع رایج و مشهور است آن است که شخص قرآن آتی را بخانوار و در یک کسر
 با هر چه صیغه مانعی آنکه او کش نبوی نماید و این قسم شخص نزول املی است پس آن است که آنکه
 گمراه است امید نجات او و قبول شفاعت در حق او امکان عفو از گناه او باید داشت و با او مفاکحت و تواضع

بیان معنی قاسم که در شرح است و در است

جاری باید داشت و بعد از مردن او را باقی مسلمانان فصل باید داد و تا باید خواند و در مقایسه مسلمان و فی باید کرد
 و نسبت بر او بر او و بعضی از ارجحیت دین حرام است بلکه اعدا او باستغفار و توبه و در حدیثات
 و جرات لازم باید شمرد و در حدیثات کافرانست از اعلام بر آورده و در مقایسه ایمان و کفر نه
 مومن است و نه کافر و در حدیثات قائل امامت نیست گویند که نماز باجماعت او در حدیث نمی شود این نماز را عاده فرض
 است و در دم آن است که شخص در کفر از حد بگذرد و توبه و عتاب پیش گیرد و بدیه و دانسته انکار حق نماید
 چنانچه در آیه نیشن الاحم القسوق بعد الايمان یعنی اول ستمنیل شده و در آیه ان المانطقین هم الفاسقون و در آیه
 منهم المؤمنون واکثرتهم الفاسقون یعنی دوم ستمنیل است و درین آیه نیز همان معنی دوم است زیرا که فاسق
 یعنی اول هنوز در حد المزاج نشسته که مریضی دارد و کمرش او فارغی است و مزاج روح او سبب اعتقاد عقاید حقیه صحیح
 است بموافقت قرآن و تمثیلات او منتفع می شود و اصلاح می پذیرد و خلافت قاسم یعنی دوم که کفر او از حد چهل بیست تجاوز
 کرده و بعد چهل بر یک رسید قرآن و تمثیلات او مانند غذای صالح که در مزاج قاصده مدشده موجب از دیاد فساد میگردد
 و اگر کسی را بخاطر رسد که قاسم مطلقا فاسق و حاکم است که موت باین صفت آمده اند خود گمراه اند گمراه کردن گمراهان به معنی
 دار و در تحصیل حاصل است گوئیم مرآت گمراهی باشد مرآت بدایت اعتقاد اند از مرتبه مرتبه دیگر رفتنی می نمایند
 قبل از انکار قرآن و بعضی در تمثیلات ادا امل گمراهان آنها را حاصل بود اما بعد از نزول قرآن و انکار مجاز او مرتبه دیگر
 در گمراهی حاصل کرده اند که سابق آنها را حاصل بود آری استعداده فانی باین مرتبه و ایشان کاسم بود که انوقت
 بر دوزخ نموده زیرا که این قاسمستان (الذین یفتقنون عقل الفهمین بعد میثاقه) یعنی آن کسانی که می شناسند عهدی را که با
 خدا بسته اند بعد از پنجه کردن آن عهد و درین جایگاه دانست که چون شخص کفر اعلام بر زبان جاری کرد و باین غیر هم
 با از خلیفه از خاندانی او بیعت نمود و پیغمبر هم وافر ستاده و نائب خدا تصور کرد پس باید عهد بست که از
 یکم و احکام او را بسلطان پیغمبر هم باور مد او را قبول نماید چون در ضمیمه پیغمبر هم رسید یا کتب سب و شامیل
 او را مطالعه نمود و بر ادب و ادب و افوا را که هر مرد لیل حقانیت او بدست طمع گشت و صمیمات او را در کرات
 او نیای است او را دید و شنید آن عهد و بسته کرده بعد ازین حالت اگر عاذا الله شیهه او را اعلام بخاطر خود جا
 و بدو سبب آن شبهه طعن و احکام مزید مزروع نماید چنان است که این شخص از حد عقل و مزاج خارج شد و
 بر سر املی از گمراهی رفتی نمود که او را قبل از دوزخ در اعلام و دین پیغمبر هم و صمیمات او با شنیدن
 ادب و اطوار او حاصل نبود پس این حالت طاعت ظاهر است بر آنکه این شخص متروک مزاج از ادنای حد کفر
 است و داخل مجد طای او یعنی از مسلمان این عهد را بپذیرد و از حد بصر بکشم حمل نموده اند و گفته اند که هر
 روح را از ادب و ادب آدم و در وقت بدایتش حضرت آدم هم از بدایت ایشان بر آورده پس ذره ای
 فرد مشر ساعده اند و علم و حدایت حق تبار را در ایشان و بدایت نهاره اند از ایشان بشنون آن افراد گنایند اند

او است پس لابد از مخلوقی که تحت تابان آفتاب و انعام باد و معاف از قحطی و تنگدستی و فقر و غنا و اوج و سبب است
مخلوقات دیگر و در امور آنها حفظ نظام آنهاست و نول کردن آنها باطاعت آنها از دست انجام نماند و الا
این همه مخلوقات گوناگون مصلی و بیکار ماند و حکمت صافی آن است پس باین مابین که مصلحت جمیع مخلوقات را
پاسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد چنانچه گویند گفته است *

* هر چه که خدا بپس است بر دای زده دارد * یارش بکس است و مکن و ایکشت ز در خود است *
و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پدید آید و ناسبتی مابین جمیع مخلوقات از وی منظور
گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خاکی که در کف است فردی می باشد قبل از وجود
او می باشد پس با همان استعداد خود و صفاتی که در این خلیفه نایند و زبان حال آنهاست متعال فرستاده گردد که
(مصراع) * مقلی تو کعب النفاة المرحه * و آن مخلوق نیست مگر انسان زیرا که

قبل از وجود او از ذات الهی تصور و اراده پیش از دو قسم موجود بود ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند
که استیفاء مصلحت مخلوقات علوی و مصلی تواند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاجات مبرا و مبرا مخلوق شده اند
و از فرقه خود و غرض و پوشش و لوازم این امور ایشان و ادراک نیست که شهود و غیب ندانند و جن
بر ضد شهود و غیب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بعدی که هر چه را تخیل میکند
آن را حقیقت می پندارد مانند فلفل فی سواد که خود را حقیقت اسب می پندارد و چوب می پندارد و او را از
فرسیت ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را در مصلحت آنها صرفت ساخته آید نیز از تخیل آن مصلحت از
ایشان مرایا نمود و منظور ظهور صفاتی آن مصلحت است بی کم و کاست و نیز از حیث تصرف ثابت
مسند و اشی که بعد از آنها نماند و آنچه تواند بود بجهت غلبه خیال و قانون احوال و انفعال آنها ممکن نیست چنانچه
گفته اند * شعر * * عاقل و مصلی حال نکون بها * کما قلون فی اثوابه القول *

بلکه اگر نظر معانی کرده آید واضح گردد که در این میان نسبت بر نه آید میان مصلحت نظام و برودیه است نسبت به آن
فرقی که قوا و فعل و شکلا و اقسام است آنها یکدیگر و ظاهر است که * * * و لیکن التکلیف فی العینین کالتکلیف و نیز جنین
و اسبب لطافت بنیه و قدرت فرار و نفوذ و مضائق و مشام و ذوق و بوی و بوی و مزاج ارواح ایشان
تحت جمیع اخلاق آفتاب مثل مبر و علم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه با کثر مخلوقات مثل قه و جوی
و عمارات و اساطیر و مانند آن استیفاء است پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفاء مصلحت جمیع مخلوقات
نمی تواند که چنانچه انعامات جمیع قوت و بایده و خلق جمیع اخلاق آنچه از ایشان نمی تواند بپسند پس از
جمیع مخلوقات آدمی است که معین برای بر آید از این منصب گردید و اگر کسی از شما شکر این معنی شود
او را حصه حضرت آدم هم تذکر کن (و ان قال و ملک) یعنی و یاد ده آن وقت را که فرمود و در وادای اظهار تعجب است

آدم قبل از پیدایش او تا بعد از پیدایش او را کسی بچشم حقارت ننگد و از اطاعت فرمان او مانع نکند
(التلاکة) یعنی فرشتگان را زیرا که مصلحت جمیع مخلوقات در حقیقت بدست فرشتگان است زیرا که برای
حکایت بر مخلوق و برای ظهور خواص آن همین فرشتگان و مصلوب اند اگر گردش آسمان و ستار و اعانت
بدست آنهاست و اگر بارش باران است یا دریدن نبات است یا تکان دادن و در کوهستان است نیز
حواله آنهاست پس تمام عالم بهر فرشتگان است مبرور که در دست فرشتگان سپرده اند و فرشتگان را عالم
و کار کن مقرر ساخته اند و قیامه آنها باطاعت خلیفه وقت گشته تصرف او در هیچ چیز جاری نشود و مثلا اگر انسان تخم
را در زمین بکار واد و تا وقتیکه موکلان ایات اطاعت او ننمایند کشت و درخت از زمین نه بر آید و مصلی خلافت مستحق
نموده و در دنیا که در او بر آید شود و هرگاه این فرقه باطاعت دهند باز از هیچ چیز عیبان و سرزنش تصور نشود و پیش
تر و در تمام اختیار بر چیز بدست آنهاست و حیوانات و جنیان هر چه شوی از اراده و اختیار دارند لیکن در

مقابل تنبیه ملائکه آن اراده و اختیار بجهت می انجامد مثل پیمانه شدن جنیان در وقت استغفار
و موکلان و پیمانه شدن جانوران در دست صاحبان خود پس چون پیش از قبول خلافت آدم از تمام عالمیان
منظور بود و همین شد که اول فرقه فرشتگان و ابادی را ام کرده شود تا بر چیز بکار واد و گردیدگی نماید و لهذا در
وقتیکه خلافت ظاهر آید میان در عهد حضرت صاحبان علی بنیاد مایه السلام با وج کمال خود رسد و میان و یاد دیگر مخلوقات
بی سر و اثر است و چون یاد و ناپار مسخر کرد و در حکم رانی بر آن مخلوقات واقع شد بلکه در اندای عهد حضرت آدم هم نیز
علی بنیاد علیه السلام نسبت به انواران همین قسم تنبیه فرستاده و فرقه را بر کور است و لهذا از جمیع موجودین
آن وقت خطاب و خاص بهر فرشتگان فرموده او شده که (ای قبی جاہل فی الارض خلیفه) یعنی تحقیق من
گردانده ام در زمین خلیفه را که خلافت من ناید و در استیفاء زمین تصرف کند و چون تصرف در استیفاء زمین
بدون تصرف در اسباب آن استیفاء مبرو با همان است منظور نیست پس هر چه آن خلیفه از عناصر زمین
پیدا کرد در محل کون و فساد ماکن و مستغرق در ماد و روحی آسمانی نیز خواهم دید که بسبب آن روح
یا سخنان آسمان و موکلان که اکبر نیز حکم رانی نماید و آنها را بکار خود و صورت سازد چنانچه گویند گفته است

* بیت * * که ای عطیایم یک وقت مستحق بین * که ناز بر شک و کم بر ستار و کم *
و طریق دادن خلافت آن خلیفه را آن بود که روح او را نموده حفاقت خود را فرموده از علم و حکمت که عبارت از
در یافت کلیات و قرائد است و اراده و اختیار که بسبب آوای کلام منبسط می شود و قیامه نظامات بکار و اقبال
آن نظامات و عالم و اشیای آن نظامات در دهر و می ناید و از سبب و بصورت کلام که در تفسیر این مراد تفسیر این
هم صرف میشود باز در قدرتی داده که نموده قدرت خود است بآن کسی که چنانکه قدرت کلام آسمانی بسبب
وجود صفاتی نامانده آثار است همچنان قدرت این خلیفه جمیع و طریق و تخیل و ترکیب و حکایت

و تصور بسبب معنوعات بیشتر گردیده و بعضی آن معنوعات خفایه آثار که علی مراد بود و از افعال باطنی
و ثابت باشد در برنده ظهور یافته گردند پس در جمیع صفات و آثار آنها حکایت و انمودن صفات طایفه الهی
گشت و معنی خلافت متحقق شد و در علم و حکمت برتر از سجد که قوا هر یک از این نظام را در یافتند و در علم طب
و علم طبقات و علم بطل و بزر و در علم کیمیا و طب اقسام معده را و استخراج کرد که یا حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی
بمانی و معنی را در قلوبی خود گرفت بلکه نظام اصلاح نفس و ترقی بخشیدن روح آسمانی از در بر داشت بدو را
باید و علی مراتب ساد که در این عالم گرفت و دید و باین علم ترفیع و ملکوت آسمان نیز ترفیع کردن گرفت و طریق
تفسیر قوای که کیه را در ام کرد و ملایکه و کواکب و اینها را داشت و در قدرت برتر از سجد که در مخلوقات الهی جمیع
بعضی از آنها با بعضی مثل شه و سرگرد و سنا بخشن و شر و و کبر است و در اوت و قند و نهیل و در مراتب یا بیشتر
بعضی از بعضی مثل از انسمیت و جینیت از انجمین و از انسمیت از قدرت مقتول یا تحلیل اجرای بعضی از
مخلوقات مثل کشیدن نجاب و عرقیات یا ترکیب اجرای مختلفه الکلیات از بعضی مخلوقات مثل تریاق قاروق
و مشرب و بطور که اعداد حاجی و دیگر از آنها با نامهای سورق و مخلوقات الهی مثل آوانی و اجسام زبور که از اجسام
معده می سازد و قوب و بدو قی که از آنها می گیرد آن جسم ترفیع کرد که حقایق بیشتر از خواص حده فائده اند
بر روی کار آورد و در جمیع و بصیرت و سستی پیدا کرد و تمیق نمود که با سخاوت آفات و معده بر ستاره دار بار آسمان
شماردن گرفت و مقادیر حرکات اجرام ماهیه را از دقایق و خوانی و ثوابت دیدن آغاز نهاد و با سخاوت آفات
موسیقی معنوعات بسبب بار و بر روی کار آورد و در هر یک از آن معنوعات که خبرات از غنای مختلفه اند
در لذات و کیفیت حقیقی شد بخیا لها که قوت ساد بشر از آن متمتع و بهره مند گردید و در کلام و معنی و تمیق که
داد و نهایش پیدا نیست کلام خود و در انهای مختلفه و امالیب معده و با و در هر دو طرح و بیان حسن
معشوق و دیگر مشامین و تقریب و بر روی کار آورد و آنچه نمونه قدرت الهی در معنوعات گوناگون از جمیع
و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت و تصویر می کرد و در عالم لفظ و معنی آن را با دانی ساخته کارخانه را بر جبهه که
برگرد و در خیال کسی از مخلوقات و دیگر نمی گنجید عالم لفظ و معنی را نمونه عالم اجسام و روح گردانید باز در حفظ آن
معنوعات طبع قاهره طرفه گیری اندیشید که با سخاوت اقسام و فرطی آن امور بطرقه را در اجابت و دوام داد
و نقوش خطیه آن الفاظ را قائم مقام آنها کرد و درین باب محضر کار نهاد و احوال و احجام و اعراب و سکون را
بلکه اظهار و اختصار و دیگر دقایق حقیقه را بصورت انموده داشت تا مردم و را فائده و زمان و در مکان آن منتفع شود و درین
طریق این عادت برود و نیز بر او اول عالم بقوا و کلیات بر نظام از لغات الهیه و معنی و توجیه اخبار و قطع بحسب آن تا
حکایت آن نظام نماید یا حفظ و اقامی آن نظام کرد و شاهد که و این معنی حاصل شدن امکان داشت زیرا که اول آنها را علم
بقوا و کلیات بر نظام حاصل نمی تواند شد و نهایی که اول آنها همین است که قوا و کلیات نظامی را که باین طریق داده اند و در دست
آن نظام

آن نظام می نماید بشناسد مثل قوت بعنبره و در آن آدمی که از نظام اجزات و صفات آنهای خبر عرض است
حکمت سیم که از نظام الان غافل ملایق است و ملایق با التماس جمیع قوی و خواص که هر یکی بکاری مشغول است
اگر بکار دیگر مشغول شود ریشه آن کار برهن شود و دوم توجیه قصد و اختیار بحسب ارادی ملایم خود نیز از آنها
ممکن نیست زیرا که اختیار آنها را بطور آزاد گذاشته اند باینکه بتیغ و محور و زور ضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده
و مانند تنزل الایمان و ملک و لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یأمرون و قابل این منصب کسی است که اختیار
او را بطور اودا که در ملک اراده خود را تابع اراده وی سازد تا هر چه را اراده کند در آن انجام آن فرموده و او را
نایب و عینان و مخالفت امر نیز از دستور باشد و لهذا قوی و خواص انسان را قابل حاکمیت ایشان ندانند
لیکن مالک از لحاظ انی جامع فی الارض خلیفه تعبیه مذکور چون این خلیفه و زمین پیدا شود و از عناصر مختلفه زمین
پدید و در او دایره و امیلی باذات سفلیه و در حقیقت و وحیت خواهد نهاد که هم مواد از متغی این میل اند و هم
عرض که از خفاقت او منظور است یعنی اشتغال بمسائل مخلوقات زمین بدون این میل مرا انجام نمی دهد پس دوری
قوت شهویه نیز بر او ختم خواهد بود و قوت عقوبه او نیز بر وی ملایم و مبادی جوش خواهد کرد که متغیای بعضی
اجزای او باینکه متغیای صورت جاسه او است و این هر دو قوت موجب برهمی نظامات صالح خواهد گردید و لهذا
بطریق استفسار و استفسار و در جناب آتبی (قالوا) یعنی عرض کرد که پدید اگر در آن خلیفه و زمین اگر بعضی
برای آن است که زمین را آباد کند و اصلاح آن نماید پس این معنی بدین اختیار او بسوی استیضای زمینی ممکن
نست و چون او را اختیار بجزای سبلی بهم رسد قوت شهویه او بچوش آید و بجا دیگران بادی و استیضای
لذات سفلیه مزاحمت و ممانعت نماید همان وقت قوت شهویه او در آن وقت بصورت غضب نمودار شده
بقتل و قتال و جنگ ویدال شمیخه ایدر گردید پس بدین اگر در آن این قسم خلیفه برای ممانعت و اصلاح زمین در
نظر قاهره موافق حکمت توهمی نماید (ان یفعل فیها) یعنی آیا تصرف دیگرانی در آن زمین (من یفعل فیها) یعنی
کسی را که فساد کند در آن زمین زیرا که وجود او از عناصر مختلفه که اعمی باذات سفلیه اند صورت خواهد بست
و در صورتیکه قوت روح او بتلی خواهد فرمود آن امر او را در لذات سفلیه مرت خواهد کرد و در این اتباع
شبهت آن جنات پاک را بیکه در وقت ملوحت خواهد ساخت ملاحظه حکمت او در استیضای لذات و روح و جلی
و در این استیضای فرج خواهد شد و قدرت او در جمیع کواکب و مشهور و مات و مساکن محرمه فرج خواهد شد و اراده
و اختیار او بمعانی و قبایح متعلق خواهد گشت و سمیع و سمر او در شأنات و آثار و ملاهی و طبیعت و نمیه و منزل
و ملاحظه اماره و نوسان را باین خواهد رفت و کلام او در مدح و خوشتامه شکران و بجز و گواش نیکنان و فحش و عصب و
لحن و طعن مبذول خواهد کرد و بدین پس این قسم مخلوق را که پدید آمده است و در آن صفات خود خشنیدن از قبیل
نکاده و جرم و مراد و در اوطاق کردن جنگ ماضی است و این مخلوق متغیای جزوای خود که از جرم عناصر بدن او است

خلافت است نوع انسانی و معنی خلافت بدو (و غیر کسی) تواند شد یکی بدن اوستی که از عالم خلق است دوم روح شادی که از عالم ابراست پس لفظ خالق درین مقام مناسب بود و نادانست که نظر بر یک مرتبه از ابراست او که در جای دیگر منظور بیان خلافت نیست بلکه معنی بیان حقت او است لهذا در آن مقامات لفظ خالق بپایان افتاده تا که چهارم قیغه را می باید که با ششین کسی باشد و حکایت اقوال و افعال او باید آنکس که است جوابش آنکه نزد محققین آن کس ذات پاک حضرت حق است و ایشان قیغه او میانی است و در زمین چنانچه در حق بعض افراد این نوع مراد خلافت است ثابت شده مثل حضرت داد و هم که در حق ایشان ارشاد شده است یاد او را ناجعلنا له خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس فالعق و غیره معنی از ششین را خلافت جنان است که قبل از پیدا شدن حضرت آدم هم بجهت برادر سال در زمین تصرف بودند و منافع زمین را بحسب حاجات خود صرف میکردند و در دیات این عباس و دیگر ششین همکاه و من بزرگ تصرفات چون در زمین وقت و فساد آنها را هم مقول و مشهور است چنانچه حاکم آن را تصحیح نموده * تا که در پنجم آنکه خلافت ائمه نام نوع انسان را ثابت است و هیچ گاه این نوع بماند قیغه نمی شود و از جا و حق نمی بر آید چنانکه خلافت پیغمبر هم مجموع این است و این حیث را مجموع ثابت است و لهذا اجماع این است از خلافت هموم است و مخصوصیتی که حضرت آدم هم را است آن است که در آن وقت نوع انسانی متعمر و ذات نریت ایشان بود و از ایشان آن کمال موجود نگردانست ماب بید اگر پس بر سر و در از افراد انسان خلافت ائمه ترسید بلکه مجموع را این حیث را مجموع درین قیغه بر وجه کناره و فساد و بدو می آید و معنی خلافت مجموع نوع است کالی نمی آید و اگر بر سر فرد انسان را خلافت ائمه ثابت کنیم راست نمی آید زیرا که معنی خلافت استیغای جمیع منافع عالم است و استخراج حقائق منافع بخواهد آثار و این معنی در هر فرد ثابت نیست باید است پس بر سر فرد قیغه او معانی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز استعماری میکند تا آنکه منظور خلافت حقیقت و در این نیست که در جمیع افراد این نوع است و الا خلافتی فرموده تا که شش آنکه ملاک خلافت است و در آنکه فرشتگان از کجا دانسته که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد و معنی او ملاک آنکه از فرشتگان حال آدمیان را در حال جنان قیاس کرده این حکم بر آورده و چنانچه از این عباس و معنی نفس مقول است و معنی گفته اند که چون حق تعالی فرشتگان را فرمود که ای جلالی الارض خلیفه عرض کردند که و فتنو ما یکنون الخلیفه حق تعالی فرمود یکنون لفظ و یفعلون فی الارض و یفعلون و یقتل بعضهم بعضا بعد از آن فرشتگان عرض کردند ان جعل لیما من یقتل بعضا و یقتل بعضا و این توجیه از این است که در دیگر همکاه در نفس مقول است و بعضی گفته اند که ملاک قیغه و الاطلاع بر لوح محفوظ عامه را می بود و ملاک بعضی کتب است لوح را از اکابر خود نقل میکردند و خروج و این خلیفه و دیگر افعال شیعیه ازین ائمه را می پنداشتند معلوم شده بود بلکه در بعض روایات چنین وارد شده است که چون حق تعالی آتش

باین امر ائمه کرامت بر ایشان است آدم هم

و باید که در فرشتگان از بدین آن خوبی شدید بهر سبب عرض کردیم که این مخلوق برای کدام چیز آفریده است حق تعالی را که برای عاقلان و بافرمان برادران و در آنوقت هزار ملائکه مخلوقی صاحب شوق و اراده موجود بودند و چون ارشاد شد که ای جلالی الارض خلیفه دانسته که قصد و مقصد و بافرمان برادرانی همین مخلوق خواهد بود و معنی گفته اند که چون خلیفه نائب است و در حکم و فساد ظاهر است که احتیاج بکار کسی نمی شود مگر در وقت فساد و فتنه پس از لفظ خلیفه بطریق التزام و یاد گرفته که فساد و فتنه واقع خواهد شد و در تفسیر و چون دیگر برای در یافتن ملائکه این معنی را گفته اند است یاد کرد * تا که گفته اند ازین آیت معلوم شد که خونریزی و فساد و در زمین نزدیکترین گناه است و همچنین از ملائکه از اینها همین گناه را در مقام اظهار بدی و فساد است این خلیفه مخصوصه و از آن عرض نمودند و نیز معلوم شد که بقتل ناقص خود سوال از فاضل و درجه حکمت ائمه در افعال و احکام او و معنی از او ادب است * تا که ششم درین جا نیز این قصه محذوف است زیرا که عرض محتاج به تمام قصه نبود بلکه آنچه در بیان مراد او خلافت و خل داشت از تمام آن قصه القاطن فرموده ارشاد نموده اند و تمام قصه آن است که ابو الشیخ و دیگر محدثین درین ازان حضرت هم روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود که از تمام روی زمین از سفید و سیاه و مرغ و شود و شیرین و ترش و سخت قیغه را بردار داشته بیاور که از آن قیغه مخلوقی را خواهم آفرید چون جبرئیل پیش زمین رفت و خواست که قیغه از آن بردارد زمین برسد که چرا از من ناقص می کنی جبرئیل گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت زمین با او خواهد بخشید داد چنین و چنان خواهد کرد و در جواب و عتاب خواهد افتاد و معنی گفت که من بجز خدا نیامده میگیرم از آنکه از من قیغه برداری که بعضی از آن نعیم جسم خود جبرئیل برگرفت و عرض کرد که بار خدا ایاز من بجزت تو نماند گفت من ادب نام تو در عزت تو برگشتم و عرض کردم حق تعالی جبرئیل را فرستاد میکائیل نیز همین ادب برگشته آمد باز ابرافیل را فرستاد و نیز برگشته آمد باز ملک الموت را فرستاد ملک الموت زاری زمین را شنید و گفت که من مطلع فرمان ائمه ام بر آری تو از اطاعت حکم ائمه باز نمی توانی باز حق تعالی کار قبض را در اح را باد سپرد و فرمود که این قیغه خاک را در موشی که جلا کند معتبره را بجا بیاورد جمع نماید بعد از آن فرشته را نامش که خاک مذکور را بجا بیاورد و با جمل و در بر آن خاک باران بارید پس در روز باران هم و اندوه دیگر و در آن خوش و شادی و از همین است که اوقات غم و اندوه آدمی را بیشتر از اوقات خوش و شادی می باشد بعد از آن آن گویا را خشک کردند تا آنکه مانند حشال کوزه گردان گشت و بختش را از آدم میکرد و چنانچه در بای دیگر آن گویا خشک شده را مصلصال کال بقدر فرموده اند بعد از آن فرشته را نامش که آن گویا خشک شده را در میان که و طاعت و روادای تیران که متحل حرقت است برده اند و گفته و حق تعالی بدست قدرت خود از این حشال قالب آدم را بهر صورت ساخت فرشتگان چون مانند این صورت گاهی ندیده بودند از راه نمیب گرداد میباشند و از خوبی صورت او حیرت میکردند ایلس

نیز برای دیدن آن عذاب آمده گرداد و برگزیده و گفت که ازین قالب چه تعبیب میکند که همدی است مجوف
 باینجا کاداکبادا و درین بر کردن سیر نشود اگر کاداکای او را بر کند بستی بر زمین پیغده و اگر کاداکای او را از کعبه
 اعصاب او منهد شود و در حرکات کاملی نماید پس ازین قالب کاداک و در این حال کاری نیاید بگریزاند و در پیوسته
 او جانب چپ مجمره ایست بی روح و غیره انهم کرد و چون چهره نهان است شاید که همان مقام مقام لطیفه و بانی باشد که بسبب
 آن استخفاف خلافت بهر ماده از آن روح را حکم شد که در آن قالب در آید و رگاد و گیاهای آن جسم بر شود
 چون روح نزدیک قالب معور رسید دید که مقامی است تنگ و تاریک از دور آه آن مقام استوارگی
 کرد و از آن حضو رخ او می کرد و در قالب در آورده و نور روح در سرش در آمده بود که عطسه زد و با لهام
 نه اندی که الحمد لله بر زبان را حق تعالی در جواب فرمود که این حکم الله گذارد ای المحاسن و صحبه
 من این عیال و پیغمبی و در کتاب الاسماء و الصفات ازین معهود و جماعه دیگر از صحابه که ام رضى در ایت نمود
 که چون روح ناگه حضرت آدم هم رسید بهیبت کرده بر خاسته و خود که روح در و باین بدن ایشان نیامده بود
 بر زمین افتاد و حق تعالی فرمود که خلقی الانسان من عجل بعد از آن که در تمام بدن ایشان روح سرایت کرد
 حکم شد که بر جبهه فرشتی که رکن در ایشان سلام میکند بگوید برین که از جواب میدهد حضرت آدم هم
 بر فرشتی چون که در کعبه و گشته السلام علیکم فرشتی چون گفته و یک سلام در خند اسکند که که این کلمات
 را بخت خود بخت دوست تو کرده اندم حضرت آدم هم عرض کرد که ای خدا و من در بخت من بهیبت
 فرمود که دوست خود برود و دست من است ازین برود دست هر که ام و اول اختیار کنی کنون است از دست
 و اول بوی نهانم حضرت آدم هم عرض کرد که از دل من دست را بخت بر دهنده و اگر خود را اختیار کردم و برود
 دست برود و اگر من را بخت از حق تعالی اول دست را بخت را بر بخت ایشان گرفته و از دست
 ایشان بک بختان را که انبیاء قیامت پیدا شدند از بر کشید و ایشان را از قدرت او دست خود نمود
 باز دست دوم را بر دست ایشان گرفته اند و بد بختان را بر کشید و تعویبات آنها را ایشان نمود چون حضرت
 آدم هم تعویبات دست خود را حفظ نمود و بدید که قنات بسیار در میان آنها واقع شده و بعضی خوش شکل
 بعضی بد شکل و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی در از قنات و بعضی که قنات و بعضی معیج التکلیف و بعضی ناقص
 عرض کرد که با خود ای اینها که در میان تو از اینها را بیکان یا فریدی حق تعالی فرمود که اگر اینها را بیکان می ساختم
 بیکسان اشک من نمی گشت حال که قنات در میان ایشان واقع شده هر کس نمیشد که برود حاصل است
 و اهدا شدن است و مراست که خواهد که بعد از آن انبیاء را بدید که از سائر اولاد ایشان سوره عظیم امتیاز دارد که
 در این مرد چشم ایشان میوه و شبیه از جمله پیغمبران توید که بر جبین حضرت داود و داوید و خشید و در نظر حضرت
 آدم هم بسیار خوشتر آمده و جوش آنست که حضرت داود هم از جمله انبیاء که گرفتار خطبه گشته اند و اما که آن

[illegible]

آدم هم بالخصوص واقع شده و از روی علم ایشان بر فرشتگان جعفری که متعلق به بیاحت و خلافت است ظاهر گردد و از هر محض فایده حضرت آدم هم آگفته اند بلکه (ثم قسّمهم علی النّسب) یعنی باز پیش آورد و حق تعالی آن نامهارا بر فرشتگان باین طریق که تصور است آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم هم در تعلیم فرموده بودند بهر شصتین نموده (فقال انشرونی باسماءهم و هو الاذن) یعنی پس فرمود که بخردید مرا از فرشتگان بنامهای این جزا را که نام کمترین میرزات حقائق است و استحقاق خلافت را صرف حقائق و امیاد و میان آنها شرط است اگر شد و از نامهای این نیز خبر خواهد بود و دعوی استحقاق خلافت از شما ممکن خواهد شد و الاذن از نامهای این نیز برای خبر باشد خلافت که عبارت از تصرف و در اشتبا است به قسم از شما انجام خواهد شد و هر چند شما ظاهر استحقاق خلافت را دانستید و باید لیکن این او ملازم کلام شما است پس شرط این ادعا را ثابت کنید (این گفته صاف حق است) اگر کسی بگوید شما را است گوید کلام خود که فحق لعمري بعدك و نقد من لك زیرا که معنی این کلام آن است که تسبیح و تقدیس بااذاج کمال رسیده است و در شکر و شکرانهاست انجامیده و ظاهر است که کمال تسبیح و تقدیس آن است که به جمیع اسمای الهی باشد و همچنین نهایت حمد و شکر آن است که مقابل بر کمال و هر نعمت الهی باشد و این را علم به جمیع اسمای الهی و جمیع کلمات و نعمتهای او تعالی و کار است و بدون معرفت حقائق عالم فعیل این علم صورت نمی دهد و امیاد و میان حقائق بوجه و کثرت است که انانی آن وجه امیاد بنام است اگر این قدر هم شمار حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس ملی از حقائق و حمد کمال از شایسته قسم راست آید یعنی ما در اینجا نمی گذاریم که تسبیح آن ابحاث را در این مقام مذکور میکنیم اول آنکه اگر ما باین آیت تمسک کرده اند زیرا که متوجه گردان الفاظ برای معانی آنها از جانب حق است زیرا که در این آیت فرموده اند که و علم آدم الاحساء کلها و اگر واضح الفاظ برای معانی آن آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از جانب الهی گنجایش نه داشت لیکن از این آیت معلوم می شود که وضع لغات متعارف بعد از این حضرت آدم هم بود بلکه قبل از آن زبان بسیار و فی الواقع همچنین است زیرا که قبل از بعد از این حضرت آدم هم نامهای فرشتگان و دیگر که فرشتگان را اسرار انجام آن جزا خطاب می شد متوجه بود و خطاب فرشتگان با هم و فهمیدن معنوی احکام آیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع می شد بالقطع و یقین قبل از بعد از این حضرت آدم هم متحقق بود و کسی که از وضع لغات را باصطلاح آدم و او میان میداند از مکالمات ملائکه با هم مریح گفتند میگفتند و آنچه گفته اند که معنی فایده اسرار حضرت آدم هم را آن است که خدا می فرماید و در این ایشان را بعد از آن است که مشود وضع الفاظ در این طریق و طبع را بایشان تعلیم نمود و چنانچه معنی و علمنا صفة لهم من لمکم نیز همین است ظاهر الفاظ است زیرا که تفاوت و ادان ملائکه با ملائکه از الفاظ و معانی مشطوری آدمیان فرموده اند قبل تکلیف باو تلقین خواهد شد و معنی نامی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی قطع باشد

بنام و از این الفاظ

قطع باشد در علم از بعد تصور و آن دیگر را در جزئیات و اعلامی عرب را به حسب بی اطلاعی از اصطلاحات از آن که تصور می آید و از آن که را بر ایشان می سخن گوید و آری بسبب ندانستن علم لغات و احکام و در علم الهی بر ای عانی محض و متوجه بود و عادت تصور است و دانستن آن و دلیل بر هیچ و در نیست زیرا که هر چه در عالم معلومات الهی پیشتر باشد در مراتب و نشانی آن جناب پیشتر و فرط شبیه جناب الهی موجب نیست مخلوق است دوم آنکه ضمیر هم ظاهر است که راجع بنوی اسم است اما با حجاب سمیات و ضمیات اسماست پس بر عقل و خبر غفلت و در یاد این ضمیر را که مخصوص بتفلی می گردین است چرا آورده اند و از این است آنکه عرض اسمیات بر ملائکه با حجاب وجود جسمی و شهادی آن اسمیات نبود که محل ظهور نمیکرد و تائید و عاقبت و طرعا قیاس است بلکه با حجاب و روحی میگوئی بود که همه مخلوقات بحسب آن وجود عاقل و در آن که و بر از آن که میگوئی نیست از آری بسبب نبودن تائید و آن وجود الفاظ که میگوئی صبیح آن و در حق آنهاست پس می شود چنانچه در حق ملائکه نیز همین اعتبار الفاظ که میگوئی است پس باید که صبیح او را در انبشونی برای تجرید و الزام نیست نه برای تکلیف و استمال پس کسی که باین صبیح تمسک کرده و بگوید ملائکات را جاز و اشتباه نظر کرده و ملائکه ملائکه بخیر و شیدن این امر را این خطاب مجز و متوجه گردان باین طریق که (ذئذ انشأناک) یعنی گفته که با ک می و از این را ای بر در دیگر ما را از آنکه در علم و تصور می باشد یاد در حق و واقع شود و خلافت ممکن با قریح آید و سوال با و دیگر برای طلب هدایت و ارشاد و زیرا که (لا تعلم لنا الاشیاء قلنا) یعنی هیچ علم حاصل نمی شود و از اگر آنچه تو تعلیم فرموده ما را از این است که ما در حکمت پیدا کردن این طبع را از انستیم و تسبیح و تقدیس خود را در حد و شکر خود را کامل انگاشتیم و معرفت حقائق اشیا با تفصیل و جزئیات آنها را که از انچه نامهای آنها نیست ندانستیم و اگر ما از جناب و اید این علوم حاصل نشد محلی اعتراض نیست زیرا که (انک انت العلیم) یعنی تحقیق تو نهایت دانائی میدانی که حقائق با مقتضی آن نیست که این علم را با واسطه از تو بلقی کنند لهذا این مخلوق را بطبیعه خود معاشقه و در حق بر انفعال داده و ما را از ای تعلیم مراد است و در حق او ما را ساختن ما نیز بواسطه این تعلیم است پس این تعلیم بر آن افعال و بر آن حقائق طبع شریک زیرا که (تعلیمهم) یعنی ما نصیب گفتن کاملی باین قدر حقائق را از انچه از این علوم بهره مند و این ساختن چون حق تعالی از ملائکه این مجز و متفرع و از افراد یکان علم و حکمت خود رسیده (فقال یا آدم انشرونی) یعنی فرمود که ای آدم بخردید مرا از این فرشتگان را اگر چه در تجر از ملائک جسمانی از ایشان بسیار است که میگوئی و متفرع است که هر چه بیشتر اطلاع بر حقائق است بیشتر (یا انشرونی) یعنی بنامهای این جزا که بر ملائکه عرض کرده ایم زیرا که این جزا از انچه اسماء و صفات و نامی توان داشت و از حقایق که مشرب و بهم و شهود و غیب باشد و این معنی خاص نیست حضرت آدم چون این حکم شنیدند بیان آن حقائق و احصاء صفات آنها را ملائکه متفرع گردان و نام هر جزا را به جمیع خواص و آثار الهی بر ایشان واضح

او منکره میگردد پس در زمره منکره القلوب شمرده میشود و گفته اند آنکه عزت علم و ذلت نفس و جهل در نظر آدمی نشیند و از جاهلان و قسطنطنیه شمری او را پیدا میشود این است حال کسی که از مجلس نظامی بهره است و حال کسی را که فرائد بشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بر میدارد و قیاس باید کرد از حضرت امیرالمومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مودی است که علم را بر مال بهشت و بر فضیلت است اول آنکه علم میراث یغیران است و مال میراث فرعون و نمان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگه بداران است و علم و تقویان آدمی است چهارم چون آدمی می برد مال را نگذاشته میرود و علم همراه او در قبر آدمی در آید پنجم آنکه مال نمیشود است خبسی الشرب که مومن و کافر است می آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مردمان را باشد ششم آنکه هیچ فرد از آدمیان نیست الا که محتاج به علم است در امر دین خود و فرتهای بسیار که باید از آن محتاج نمی باشد هفتم آنکه در و قیامت علم بر گشتن بل مراعاتت خواهد داد و مال موجب سخت خواهد شد یعنی از عاقلان آنکه در قرآن مجید حق تعالی است بر او فرموده است که بایم بر این بنشیند بلکه یکی از دیگرانی بهتر است اول هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث و الطیب ثم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یستوی الامم و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا النور و ما یستوی الا الباء و لا الاموات و رجع این فضیل و درین استیاضی بهشت که فضیل عالم بر جاهل است ازین جا معلوم شد که هر فضیلتی که است و راجع بر فضیل عالم بر جاهل است و لهذا در حدیث شریف عالم را بر ماز با ربیارات تشبیه فرموده اند و از آنکه در حق تعالی و در مقام فضیل اینها هم بعضی ایشان بر بعضی بهتر است و شجرای این صفت بر جمیع فرموده حضور ما بهشت کس را از انبیاء هم بهشت علم مراد فضیل و از حضرت آدم و نوح و ابراهیم گفت که در علم آدم الاسباء کلها حضرت خضر هم را علم فرماست که در علمنا و من لدنا علما و حضرت وصفت هم را علم فقیر که در علمنا من قایل الاتحادیت و حضرت داود هم را علم صنعت که در علمنا و صنعة لیس لکم و حضرت سلیمان هم را علم دانستن زبان جانوران که علمنا منطلق الطیر و حضرت عیسی هم را علم قریب و انجیل که در علمنا و الکتاب و الحکمة و النور و یقوال الانجیل و حضرت محمد هم را علم اسرار که در علمنا و ما لم یسئل احدکم عن علمه الا انما کان یسئل عن حق این بهشت یغیر هم زرات عجیب ظاهر نمود حضرت آدم هم را علم ایشان سبب و ملائکه ساخت و حضرت خضر هم را علم ایشان استیاضی مثل حضرت موسی هم را علم است فرمود و حضرت یوسف هم را علم ایشان یا انما کان یسئل عن حق این بهشت یغیر هم زرات و حضرت سلیمان هم را علم ایشان برقی باشد باقیس با آن و است و جاد و ملک و شمش و مال و خشت و حضرت داود هم را علم ایشان بر است و باو شایست و مانند و حضرت عیسی هم را علم ایشان موجب ذوال نعمت از داود ایشان شد و حضرت محمد رسول الله هم را علم ایشان بخلافت کبری و شرف و عظمت و شرف از ماست

(حب)

اول

اول نکات گفته اند که حضرت آدم هم را دانستن نامهای مخلوقات سبب و مانع گردانید و انفس نامهای بر دوگاه و صفات او بر دوگاه رسیده و حضرت خضر هم را علم فرماست به صحبت حضرت موسی هم مشربیت باخت است محمد هم را علم حقیقت و حقیقت و طریقت اگر صحبت انبیاء رسیده و هر چه از لشک مع الدین انعم الله علیهم من النعمین حضرت یوسف هم را علم باو پس باو بیل جواب از زبان دایا کایت بخشید اگر مشربیت این است و اما بیل کتاب الله از زبان مشربیت و از زبان آخریت نجات بخشید و باو سعاد حکایت کنند که شخصی یوسف را حکم ملازمت باو شای حاصل کرد و از او باو شاد و خواست که بدست خود دیگر خواهم مراهم بکنم نیت حضور باو و فرمایند باو شاد و فرمود که اول نزد و علم حاصل کن تا قابل خدمت من شوی آن شخص نزد حضرت امام محمد غزالی رجوع آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت و آفات صحبت ترک کرد و از آنکه باو شاد او را عابد و اسکان کرد و بعد از آنکه گفت که باو قابل خدمت من شوی از طلب علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد که و قتی که قابل خدمت شما بودم شما مرا قبول نکردید و حالا که من قابل خدمت شما شدم من شما را قبول نمی کنم گفته اند که فضیلت علم این است که صاحب علم بشکوه و اذیت قابل نیست و در کثرت تعلیم با آنکه نفس را ملایم است بود و خدمت را حق تعالی بدین مرتبه برسد که یک کلمه طبعی آن قدر پسند فرمود که آن بکر را از زبان او و کلام منزل خود و نقل نمود و ما می بود و در این مقام آن بود که باو شاد و سوره این نام نهاد و آن که این است که لشکریان انبیاء هم را علم داده اند و در سوره شریف هم ظاهر شد که چنانچه از زبان او نقل فرمود که لا یطعنکم شیطان و خذوه و هم لا یطعنون پس در صحبت انبیاء هم را علم دانست که صحبت سبب بری ایشان که لشکریان را سیر میبرد آفرود و توبه باطن و دفع ظلم قیامی نماید که در سوره انیس بر فرموده ضعیف هم سیم نمی کنند پس دای بر حال کسانی که معاویان و بر شیخ هم را علم فرموده و صاحب جود و بیایان به شیخ خود هم گویا میکند عقل این بران نابالغ بر اسب که مراد عقل آن بود و است و اعتقاد این مشایخ پیشگام و رقیق به شیخ هم فرموده از آن و در صحبت بر اعتقاد آن بود و در حق حضرت سلیمان هم است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و طاعت او و در سوره جز سبب است که انشاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرد و فرموده و آنچه در جور این مقام است آن است که حق تعالی تحت خود را باقیس و نسب عالمان مانده و فرمود که انما یخشی الله من عباده العلما و العابدی و دیگر بهیئت را باقیس و انبیاء گردانیده و فرموده است که فلیک این عیسی به پس از مجموع آیتین معلوم شد که خدمت خاص همه عالمان است و پس و سبب آنکه جلایا حق تعالی بخدمت خود جمیع و من مایه است آن است که هر که جزئی را نبیند آن محال است که از او سر نه باز و این سبب است که هر چه در سبب از خود می شود بلکه به جز و دیگر را نیز بر او دانستین و انیس باو دانست تا خدمت و بر یک باو مل آید اول آنکه او را قادر تواند اندازد که هر شاه میداند که در خدمت من بر انداختن من مطلع اند و آن انبیاء

چنان در خدمت از آنکه باو شاد و سوره این نام نهاد و آن که این است که لشکریان انبیاء هم را علم داده اند و در سوره شریف هم ظاهر شد که چنانچه از زبان او نقل فرموده ضعیف هم سیم نمی کنند پس دای بر حال کسانی که معاویان و بر شیخ هم را علم فرموده و صاحب جود و بیایان به شیخ خود هم گویا میکند عقل این بران نابالغ بر اسب که مراد عقل آن بود و است و اعتقاد این مشایخ پیشگام و رقیق به شیخ هم فرموده از آن و در صحبت بر اعتقاد آن بود و در حق حضرت سلیمان هم است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و طاعت او و در سوره جز سبب است که انشاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرد و فرموده و آنچه در جور این مقام است آن است که حق تعالی تحت خود را باقیس و نسب عالمان مانده و فرموده است که فلیک این عیسی به پس از مجموع آیتین معلوم شد که خدمت خاص همه عالمان است و پس و سبب آنکه جلایا حق تعالی بخدمت خود جمیع و من مایه است آن است که هر که جزئی را نبیند آن محال است که از او سر نه باز و این سبب است که هر چه در سبب از خود می شود بلکه به جز و دیگر را نیز بر او دانستین و انیس باو دانست تا خدمت و بر یک باو مل آید اول آنکه او را قادر تواند اندازد که هر شاه میداند که در خدمت من بر انداختن من مطلع اند و آن انبیاء

چنان در خدمت از آنکه باو شاد و سوره این نام نهاد و آن که این است که لشکریان انبیاء هم را علم داده اند و در سوره شریف هم ظاهر شد که چنانچه از زبان او نقل فرموده ضعیف هم سیم نمی کنند پس دای بر حال کسانی که معاویان و بر شیخ هم را علم فرموده و صاحب جود و بیایان به شیخ خود هم گویا میکند عقل این بران نابالغ بر اسب که مراد عقل آن بود و است و اعتقاد این مشایخ پیشگام و رقیق به شیخ هم فرموده از آن و در صحبت بر اعتقاد آن بود و در حق حضرت سلیمان هم است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و طاعت او و در سوره جز سبب است که انشاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرد و فرموده و آنچه در جور این مقام است آن است که حق تعالی تحت خود را باقیس و نسب عالمان مانده و فرموده است که فلیک این عیسی به پس از مجموع آیتین معلوم شد که خدمت خاص همه عالمان است و پس و سبب آنکه جلایا حق تعالی بخدمت خود جمیع و من مایه است آن است که هر که جزئی را نبیند آن محال است که از او سر نه باز و این سبب است که هر چه در سبب از خود می شود بلکه به جز و دیگر را نیز بر او دانستین و انیس باو دانست تا خدمت و بر یک باو مل آید اول آنکه او را قادر تواند اندازد که هر شاه میداند که در خدمت من بر انداختن من مطلع اند و آن انبیاء

موضوع کرده پیشتر حضرت آدم و حوا هم رفت و گفت که هیچ میدانید که کمال کار شایسته نیست تا این که می بینیم درختی
مشبه آنرا می بینیم شایسته است حضرت آدم هم بر سید که موت چیست شیطان خود را بدو رت جانور
مروه ساخته در نظر ایشان افکند و حالت غرغره و از نایق روح و دست و پا زدن و شکام نزع بایشان نمود و بجهت دیدن
این حالت اول و ترس بر ایشان غالب آمد بر سید که بدیدر چیست تا ازین حالت عفو تا نیم شیطان گفت
و مل اولک علی شجرة الخلق و ملک لایبلی یعنی من شمار ایشان می بینم به رخ که هر که از آن خود و غیره و باد شایسته
او فانی شود ایشان گفتند که آن درخت که ام است انار و بهمان درخت ممنوع حد کرد و گفت که همین درخت
است ایشان گفتند که این درخت و درخت فضا است درخت خلوت و خفیت و سبب زوال ملک است
سبب دوام ادبست بلکه سبب رسوائی و بدو دوری است از جناب حق و سبب قرب و دجاست نیست
و بر آنکه او قاتی مادر از نزدیکی این درخت منع فرموده است اگر درین درخت این منافع می بود چرا مادر از
نزدیکی آن منع می فرمود که او را رحم الراجحین است شیطان گفت که ما نمیکاریم که این شجره الان نکلوا
ملکین او نکلوا من النمل الدین یعنی حق تعالی شمار ازین درخت بر ای این منع فرموده است که از خوردن میوه
اش شمار افردی خواهد رسید بلکه برای آن منع فرموده است که شایع خوردن میوه این درخت مثل فرشتگان
خواهد شد که هر که از آن منع می شود در درک طعام و شراب وزن و فرزند نمی ماند و چون شمار اعلات ملکیت
هم خواهد رسید بکار خلقت و وی زمین قیام نمایند که و لکن از این خواهد که شمار افسار طعام و شراب وزن و وزن
مشغول دارد و بدین از اوقات از یاد خود غافل سازد و از شمار خلقت را امر انجام دهد پس در حقیقت
اراده او تعالی آن است که شمار از دور واقع شود و خوردن میوه این درخت سبب قرب و اتصال است پس
این منع فرمودن مانند آن است که با دشمنان کسی را که برای خبر مهمی و در غیبت خدات حضور نامور
نمی ماند یا برای آن است که شایع خوردن میوه این درخت قابل افراج از بهشت نخواهد ماند و در بهشت موت
نیست و اراده او تعالی آن است که شایع و آئین خلقت را از سکنوست بهشت یاد گرفته و در دنیا و در دنیا
موت و قوت بهشت را حق گردد و تا قرون بسیار از نسل شایع خلقت روی زمین بر پا شود و این قرب مسکن که با جناب
حق دارد از دست شایع می شود و با بجهت این نهی آنی نهی می شود و ارشادی است مخالفت این نهی برای عمل
بر بهشت از آنچه در استمال این نهی حاصل خواهد شد باکی ندارد و حضرت آدم و حضرت حوا هم و ابلیس از این
قربیب دل فریب او ترده و حق شد و در وقت شیطان قسم می خورد که یاد کرد که من عین خیر خواهی شمار داده
دارم زیرا که از دست من نسبت به شما و ادبی واقع شده که جمعه نکردم و سبب آن ملعون شدن حالت
می خواهد که کشت آن بی ادبی را از خود بشویم و شمار را بر سر رسانیم که طول الهی شکر گذاردی من کنید حضرت آدم
هم را با طر و سید که هیچ مخلوق را یار نیست که قسم دروغ بخانی خود باین ناکند بخود و البته که این کس

راست گفته باشد (فَاَزَلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا) یعنی پس لغزش داد آن مرد و را شیطان از بهشت آن درخت
باین طریق که اول پیشتر طلاس رفت و او را گفت که خود را پیشتر آدم و حوا هم در بهشت رفته یاد آید و
بمخوف ایشان نفس کند و چون آن مرد و بهتاشای او فریفته شود آینه آینه برگشته خود را یاد و بهشت
برساند و چون آن مرد بر سر دیوار رسید و بهشت پیشتر ماری رفته و زمین مار نشسته آن مار را گفت که بالای
دیوار مرا بر سر دیوار حضرت آدم و حوا هم ملاقات نموده در غیب خوردن درخت
ممنوع و موسر شریک کرد و این قدر گفت برای آن جمل آورد که او را بعد از انکار سجده آدم حق تعالی
از بهشت افراج فرمود و در دیوار بهشت او را در آن نهد و این خدیر خواست که آدم و حوا هم را
نیز از آن مکان افراج کند (فَاَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيْهِ) یعنی پس بر آورد آن مرد و را از آنجا و آن بود که
میوه های تنیس میخشدند و لذات رفو به با صفائی بود و کلال بسایین و انوار جاری و دیگر نعمتای الوان ایشان
را میسر بود و کیفیت افراج حضرت آدم و حوا هم از بهشت و خوردن ایشان از درخت ممنوع و بر بهشت ایشان
از لباس بهشت و حرانی و سر گردانی ایشان برای پوشیدن شرمگاه خود و طاییدن بر گناه از رخشان نماند نگاه
خود را میوشند و میوه های دیگر از قرآن مجید که در دست و درین سوره برای اظهار شومی نصیحت بر همین قدر
اکتفا فرموده اند که (وَقُلْنَا لَعْنُوا) یعنی و گفتیم تا آدم و حوا و ذریات ایشان را که در نسل ایشان مقدر بودند
و شیطان را که فرودید از بهشت زیرا که ایدشت داد العیان نیست لائق عاصیان و اربابا است که مرا حرا
میل و عناست و لاقی از راسب رخ و عناد و ال حد اوت قیامی است که هم در دنیا هم در پس
مفرت دارد و این مرتبه از این شمار ایدشت آدم نیست زیرا که (تَقْتُلُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٍّ) یعنی بعضی شمار بعضی دیگر
را دشمن است شیطان همیشه روی افوا و گمراه کردن آدمی است و آدمی همیشه روی ذلیل شیطان پس
در میان این مرد و دشمنی دینی و شرعی است چنانچه در میان آدمی و مار و طلاس و دشمنی طبعی است و ذریات
آدم را هر چند با هم یگانگی و اتحاد و دشمنی است لیکن بعضی از ایشان بسبب آموختن از شیطان آئین
شیطنت را بهر می رسانند و با طبع می نویذی نوع خود نمیکردند و دشمن می شود و بعضی از ایشان طبع مار را آید زود و قوت
سبیه و عقید ایشان یکسان میگرد و پیشتر ذی فایق اند عادت میگیرد و بعضی از ایشان طبع طلاس را که شایسته
بر سنی و ذرات آن در محب است تابع گشته و کینه و عداوت به ایشان خود بهر میرساند و از ایشان را
بعد از افراج بسوی بهشت رجوع نزدیک به نیست زیرا که بهشت جای بخش و رحمت و جمع شدن دشمنان نیست بلکه
بر دوپاش شاد و زمین است (وَلَكُمْ فِي الْآلِهَةِ مَنَفَعٌ) یعنی و شمار است در زمین استقراوی و از آن لذت
جوید و بسبب آن استقرا برشته امل شاد از خواهد شد و در آن آرزو شایسته بر یکی بنای طویل برای
خود اندیشه کرده یاد دیگری بر خاش خواهد کرد و اسباب دشمنی قیامی هم خواهند رسید (وَمَقَاعٌ) یعنی

و هر دو نیست بجز برای زمین و آن بر مبنای شمار و شیوات خواهد داشت و کبر را حجت بهشت و از خاطر شما
 بسیار خواهد ساخت لیکن این استرا و پرونده دانی نیست بلکه منتظر خواهد شد (البی حین) یعنی تا وقتی زمین
 که وقت مرگ است در حق بر فرو و وقت قیامت است و در حق تمام نوع و چون حضرت آدم هم این خطاب با عتاب
 بشنیدند و از بهشت بر آید خداست و افعال بسیار ایشان را لاحق بود و دیگر به روزاری میگذراند تا آنکه
 عتاب است آنی با ایشان و در سید (فَلَنَلْقَىٰ آدَمَ) یعنی پس بیاموخت آدم (میں رقیه) یعنی از الهام پروردگار
 خود (تکلیف) یعنی کار بختی که سبب قبول توبه ایشان شد و آن کلمات این است که و مَنَّا ظَلَمْنَا لِنُفْسِنَا و ان
 لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَرَحِمْنَا لَنُكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ و طبرانی در مجمع صغیر و حاکم و ابوتیم و بیهقی از حضرت امیر المومنین
 جعفر بن الخطاب روایت آورده اند که آنحضرت هم فرمودند که چون حضرت آدم هم از کتاب گناه کرد و
 سائب شد و قبول توبه خود چنان بود و ایشان را باو آمد که مرا نگاه حق تعالی پیدا کرده بود و روح خاص در من
 دیده و من و آن وقت سر خود را بسوی عرض برداشتم دیدم که در آن جا نوشته اند لا اله الا الله محمد و رسول الله
 ازین جا معلوم میشود که در تاریخ کس نزد خدا بر این شخص نیست که نام او را با نام خود بر آورده است و پیران است
 که بحق چنین شخص سوال میفرستیم پس در دعای خود گفته است لک بحق محمد الا بغفرت لی حق تعالی ایشان را
 آردش کرد و وحی فرستاد که محمد را از کجا دانستی ایشان نام را بر او عرض کرد و فرمان رسید که ای آدم محمد آخر
 و خیران است از بدست تو هم و اگر آدمی بود تو باید انمی کرد و زمین جایله دانست که در کتب فقه مذکور است
 که ماکرون بحق کسی نکرد و است زیرا که کسی را بر خدا حق نمی باشد و فعلی مقام آن است که در سبزه را
 که افعال عباد را مخلوق عباد می دانند برای آن افعال حق حقیقی نه گمان است و بر غضب اهل سنت
 و جماعت افعال عباد مخلوق نه اند پس عباد را بسبب آن افعال حق نبایت نیست حقیقه بلکه و عباد
 جملا بنا بر بدست صبیح آمده است که من آمن بالله و روحه و اقام الصلوة و صام رمضان کان حقا علی الله
 ان ینزل علیه الجنة ما جرمی حبیل الله او جلس فی ارضه التی ولد لهما ویزد و در بیست صبیح الاما ازین جمله آمده
 هل تد و ما حق العباد علی الله التی اعز به پس آنچه و روایت توبه حضرت آدم هم آمده است معمول
 بر همان حق جعلی و فعلی است و آنچه در کتب فقه ممنوع است حق حقیقی است و از بسکه در آن سابق
 غضب منزه که رواج بسیار داشت و استعمال این لفظ موهم غضب ایشان می شد فقه مطلقا از استعمال
 این لفظ منع نموده اند تا خیال کسی آن غضب نزد این است آنچه درین مقام موافق فرار داد طری ظاهر است
 و اهل تحقیق چنین گفته اند که هر یک از اهل بی آدم را با عباد مودت گایه او است و است از اساسی اتنی یک
 نسبت او منزه است پس سوال بحق بکل انکالان افاده بان احسن است اگر شخصی در وقت استعمال
 این لفظ محظوظ این سنی ناید قطعاً نام و سائب نیست و طبرانی در مجمع اوسط از حضرت عائشه روایت کرده اند تعالی عباد
 و است

و طبرانی باقی حق کبر و ما

روایت آورده که آن حضرت هم فرموده اند که چون وقت توبه حضرت آدم هم و در سید ایشان متقابل
 کبر ایستاد و در کتب تاریک اند و در با الهام آنی اینها را از زبان ایشان جاری شد اللهم انک تعلم حوی
 و علانیته فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعف عني حو لی و تعلم ما فی نفسی فاعف عني ذنبی اللهم انی
 احالک ایما تباهاش قلبی و یقینا صادقا حق اهلهم انه لا یضییعی الاما کثمت لی و اوفضنی بما کثمت لی
 حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد که توبه تو مقبول شد و دعای تو سجاب گردید و هر که از بدست تو باین دعا
 توسل خواهد نمود دعای او حاصل خواهد شد و این حدیث را از زنی در تاریخ کیه و فضائل کیه و بیهقی در
 کتاب الدعوات خود آورده اند اسلمی نیز با سائب متد و روایت کرده اند و عبد بن حمید روایت شما که از ابن
 عباس روایت آورده که حضرت آدم هم توبه نمود و بعد سال و دیگر توبه خود کرد و از منی گذراند و روزی گفت
 و مت خود را از جبهه خود جدا و دست خود را در آغوش خود برداشته و گریه و زاری بود که ناگاه حضرت جبرئیل هم
 وارد شد و آفرید و از گریه و زاری حضرت آدم هم متاثر شد که ایشان را نیز گریه آمد و بر سید که این قدر
 گریه و زاری شما زده را است حضرت آدم هم گفت که من بر قسم گریه نکند طاعتی تعالی مرا بوم این معصیت
 از بندگی آسمانها پس زمین افکنده و از او الهام است بر او الهام ال انما عتبه و از خانه نجات بد کرده بخانه
 رنج و بلا مانده و از مقام پادیدی بکل فنا آورده ای جبرئیل اگر شده این معصیت را خواهم کثرت مادم توانم
 حضرت جبرئیل هم حضرت عرت رفتن را بر او عرض نمود و حکم شد که پیش آید هم و دیگر که منهای مرا بر خود یاد کنی
 اول بدست قدرت خود را آفریدم باز در کالبد تو روح خاص خود را دمدم باز فرستادم خود را برای تو مباد کردم
 و تو قدر این نعمتهای مرا دانستی و فرمان مرا عیدان کردی حضرت آدم هم عرض کرد که بلی ای پروردگار از من
 این قصیر بوقوع آمده من نادانم نظر رسید که رحمت من بر غضب من سبقت دارد و آواز فراموشیدم و بر تفرح
 و زاری تو رحم کردم و از بغض تو گذشتم این کلمات را با گو لا اله الا انت سبحانک و محمدک هیلت مر و ظلمت نفسی
 فاعف عني ذنبی انک انت عیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و محمدک هیلت مر و ظلمت نفسی فاعف عني انک انت
 عیر الراحمین لا اله الا انت سبحانک و محمدک هیلت مر و ظلمت نفسی فاعف عني انک انت العزیز الرحیم
 و بر و است این المنة از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه این القافیه یا و الت اللهم اسألك بجاه محمد
 و جدک و کرامته هیلت من تغفر لی عطیفتی و ارشد و و را برای دعا لا اله الا الله و حد لا شریک له تیر هو علی کنی
 شی قد یز و ار و اگر چه در روایت این سوره خطب و ان عمار که در حق بر تو با چنین آورده اند که چون حضرت
 آدم است مت این معصیت از بهشت بر زمین لغاده و رنگ ایشان سیاه شده بود چون وقت توبه ایشان
 در رسید حکم شد که تاریخ سبز بهر باه و روزه بگیر ایشان آن روز و از روزه استند هم بعد از ایشان
 تا نیت اصلی آدم باز فرموده که تاریخ چهاردهم و این روزه بگیر و بعد رنگ بدن ایشان از دست شد باز تاریخ

بنا بر حدیث حضرت آدم

بنا بر حدیث

یا نزدیکی را برنگزید که در روز یکم نام بدن ایشان بر تنگ اصلی بازگشت من بعد از آنکه این سه روز ایشان
و بر او لا ایشان فرض شد تا بعد حضرت نوح هم لیکن روزی این سه روز ظاهر برای تکمیل توبه خواهد بود زیرا که
در روایات صحیح وارد است که قبول توبه ایشان در روز قیامت است و این عساکر از این احیاء نفس و اوست
کرد که حضرت آدم هم بعد از آنکه از بهشت برآمده و بر زمین افتاد و آتش را بخورد و از آن می خورد که اگر گریه و زاری
تمام نمی آید و گریه زاری حضرت داود هم را با او بر آید که گریه و زاری حضرت آدم هم بیشتر آید و بهیچ وجه
شعب الایمان از بریده مرفوع آورده که لو وزن دموع آدم بهیچ دموع ولده لرحم دموعه علی جمیع شعوع
ولایه و نام احمد در کتاب الهی از حضرت حسن بصری رحمه الله علیه آورده اند که حضرت آدم هم را قبل از مردن این
گناه این حالت بود که اجل ایشان پیش چشم ایشان بود و امید ایشان پس پشت ایشان چون مرگ
این گناه شده امید ایشان را پیش چشم ایشان ساخته و اجل و پس پشت و این عساکر از بجای روایت
آورده که چون حضرت آدم هم را حکم باخراج شد حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل هم آمدند و نوح از سر
ایشان برداشته و گردن را از کمر ایشان کشاد و ایشان را بر بند ساخته و زبان عرنه از ایشان طلب
کرد و بجای آن زبان عربی بادی نمود و بعد از قبول توبه باز حکم شد که زبان عربی سخن میگوید باشد باجمعه
بعد از که کاوش بسیار دای حضرت آدم هم در حجاب آتین استجاب شد (فَقَابَ حَلِیْقَةً) یعنی پس رجوع
بر حمت کرد حق تعالی بر دو توبه او را قبول فرمود و آینه از گناهان معصوم ساخت و این همه بسبب کمال رحمت
و غرضانیت او است زیرا که (أَنْتَ هُوَ الرَّقِیْبُ الرَّحِیْمُ) یعنی تحقیق او تعالی مان است قبول کند توبه های بنده گان
بیشمار و هر یک که بار بار گناهان ایشان را می آورد و با وجود کمال رحمت و عنایت که باید گناهان خود را بداریم
و بر حضرت آدم هم بالخصوص ایشان را بجهت قبول توبه فی القدر باز بهشت رفیع گردیم بلکه (قُلْنَا اهْبِطُوا)
یعنی گفتیم که بسوز مستقر باشید در مکان بهیخا خود (منها) یعنی از بهشت و در افتاده (اجتنبوا) یعنی بپرهیزید و اگر
شمار این وقت به بهشت بر آوریم در اولاد شما فرق لازم آید میان راکر پس روی حضرت آدم هم کرده
مستحق بهشت شده باشند به بهشت رسانید و خود بدان و اگر خلافت طریقه حضرت آدم هم متفاوت نموده باشد
و در نیاید که باشد و در و در و این خود زمانی فرض ایضا است زیرا که مقصود با بقوت الایمان ایضا است
بتکمیل است و اسکان با و درین (فَأَمَّا آيَاتُكُمُ الْمَوْتِ) یعنی پس اگر متحقق شود که باید بشنا از طرف
من بدانی که لایل حقیقه و معجزات قولیه و فعلیه از من برونش متحقق و چیزی باشد (فَمَنْ تَتَّبِعُوا) یعنی پس
هر که بپشت کند آن را ایت و ایت من و الله (فَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ) یعنی پس آنچه ترس نیست
بر ایشان از آنکه آن را ایت تبلیغی باشد از جانب من یا از فضل شیطان باشد یا از بعضی او شاع
سادیه و استعدادت از خیر صورت گرفته باشد زیرا که در عالم عادی این قسم احکامات ضرر

نمی کند (وَلَا تَحْزَنْ لَئِنْ) یعنی و نه ایشان اند و باین خود بر فوت شدن سکونت بهشت و لذات
آن که از دست بد ایشان بشوم سهیمت بدرفت زیرا که باز ایشان را بعد ضارقت از ابدان مراجعت
بآن حاصل آید و مردود است اسم ایشان را نقلی اند و ام و الحمله یسر گردد (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) یعنی
کسانی که انکار کردند آن را ایت مراد احکامات عید را بخاطر و او اند و شقوق باطله را در نفس خود راسخ ساخته
(وَكَذَّبُوا آیَاتِنَا) یعنی و نسبت بدو رخ کردند طلمات فرستاده را که بسبب آن طلمات صدق متیقن میگردد
پس ایشان محروم شده اند از آنکه باز بهشت را بهر بهر و از مقام بهیخا خود که زمین است مرتقی کنند بلکه از انتقام
بزیایشان و از غیر گرفته شود زیرا که (أَوَلَيْكَ أَصْحَابُ النَّارِ) یعنی این گروه باران و دروغ اند که هرگز از محبت
او جدا نخواهند شد و از ان جانشین خواهند نمود بلکه (هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) یعنی ایشان در آن و دروغ همیشه باشند
زیرا که اسکان تمام نمی شود مگر بوده طاب مخلد به طاب منقطع و این بخاطر می آید از ان نمی ترسد و چون در حد حجاب
مخلد بوقوع آمد باز ایضای آن و عده لازم شد که خلافت و عده نمودن نقصان و عیب است و حجاب آتین از نقصان
و عیب پاک و مبرا است باقیما درین قصه یعنی جده که فرض با ما ضرر و است اول آنکه حق تعالی سکونت بهشت
را با لامالت در حق حضرت آدم هم فرمود و در ایشان را که حضرت جوامع بود و تابع ساخت که احکام الت و
زوجه الجنه و در خوردن میوه نامرود و با لامالت خطاب فرمود که کلام شمار خدا احیت شتت و بهیچین در منع
از غذا و یکی در وقت ممنوع هر دو را از یک ساخت نموده و این معلوم آن است که زمین مکان سکونت با اختیار
مرد است زیرا در آن دخی نیست هر یک را خواهد بود و در خوردن و آشامیدن و پرهیز کردن از محرمات
مرد و بر ابراهیم یک تابع دیگری نیست دوم آنکه و زوجه عطف بر ضعیف است پس می باید که اسکن
بوسی زوجه یک مسند شود حال آنکه همیشه امر حاضر را بوسی ظاهر اسناد کردن و دانست بواجب آنکه عطف
موجب مشارکت در احوال نیست میشود و در کینیت نسبت بدلیل جانی زید و احمد حال آنکه در مخلوقات ملایه نسبت
نیونی است بدلیل قامت هند و زید حال آنکه طبل زید و انانیت و دانست و لایه نمی توان گفت که قامت زید
اینها نیز اسکن است و زوجه یک یعنی اسکن است و نسکن زوجه یک باید فهمید موم آنکه این بهیچ که حضرت
آدم هم را در آن مکان فرمود همان بهشت است که در قیامت بهشتیان را در آن داخل خواهند فرمود یا نه و اگر
است از زمین که باشد بهشت بر از اشجار میوه دار و حیوان و انهار بود ام آن است که همان بهشت محمود است
و حادث و آثار بسیار بر همین دلالت دارند و آنچه گفته اند که خلقت حضرت آدم هم در زمین بود اگر بآن
بهشت ایشان را نقل می فرمودند البته درین قصه ذکر معبود ایشان آسمان طبقه بعد طبقه مذکور میشد پس بواجب
آن است که این با فرضی مذکور منازل این سفر متعاقب بود آنچه علامت متعلق بهشت است که بهشت است
لایه ابر ذکر متعده اکتفا فرمودند بخلاف سفر متراج محمدی علی صاحب الصلوة والسلام که در آن سفر و بر منزل واقع میباید

تر است به نسبت قوه شهویه بیشتر آنکه ابطوار صبیحه جمع است و در بهشت جز از حضرت آدم و نوح و ابراهیم
 قابل اخراج نبود پس می بایستی که اینها نیز فرموده شود **البش** آنکه مراد خطاب تمام نوع آدمیان بود و این مردود
 اصل این نوع بود پس در خطاب این مردود صبیحه جمع را آورده تا اوست که بر آنکه منظور اخراج تمام نوع شما
 است و بعضی از مفسرین گفته اند که البش و دار و عا و نر و نر و نر خطاب شریک اند نه آنکه درین قسمه
 جرقی است عجیب و پندی است باینکه آدم را در اجتناب گنایان و اخراج از مناصب چنانچه گویند گفته است
 * نیست * * یا ناظر این نور ابعینی را قند * * و مشاهد اللام غیر مشاهد *
 * فصل الذنوب الی الذل و التوبه و توبه * * درک الجنان و نیل اجر العابدین *
 * انصبت ان الله اخراج آدم * * منها الی الدنیا بل نوب واحد *

ویم آنکه یک بار قلنا ابطوا نر و نر و نر عا که اخراج از بهشت بود از ان صیوم شد بار دیگر به حاجت بود که قلنا
 ابطوا منها جميعا او شاد شد **البش** آنکه بار اول این حکم برای اخراج از بهشت بود و بار دوم برای استقرار
 در زمین و قطع توقع رجوع به بهشت فی النور تا بسبب قبول توبه آرزو نمیکند که باز به بهشت در آید و
 به نعمتهای آنجا مستغرق شوند و در بهشت آنکه ان حرف مشک است و نون تا کیه قبیله که در باطنیکم موجود است
 و اوست بر حقین می کند جمع در میان مشک و یقین بر کس فهمیده شود چرا **البش** آنکه یقین آمدن به ایت از
 جانب خدا نظر تمام مسلمان مشک کو که بود ازین جهت حرف مشک آورده پس گویند حرف مشک بر محمود
 ایان و یقین داخل شد یعنی اگر زود شام تحقق شود آمدن به ایت از نوب سن و در بی صورت است یعنی از نوب نمی آید
 زیرا که متعلق مشک ایان جمیع است و متعلق یقین ایان محض پس هر دو مشک و یقین به اید انگشت
 و بعضی از مفسرین گفته اند که آمدن به ایت نزد امتیق و نزد مسلمان مشک کو که بود و قلنا عالم سنانی است که
 درین باب جزم و عدم جزم مایع نیز غیر است پس تا کیه فعل یون قبیله ازین جهت است که وقوع فعل
 در عالم متعین و آید و یقین است و آوردن ان حرف مشک است ازین جهت است که وقوع فعل نزد
 مایع مشک کو که است پس مشک نظر مایع شد و یقین نظر بر کس و اجتناب مشک و یقین به نظر یک کس محال
 است به نظر و کس و دانند آنکه حقیقت توبه از سبب جرم کب است اول عالم دوم مال و سیدوم عین
 انما لم یس و البش فرمود گناه است و آنکه این گناه دو میان نیز و در میان رحمت الهی جواب و دفع شد و چون
 این و انصبت در زمین قرار بگیرد و ستمگر می شود دل را طیش و بیخودای بسبب قوت محبوب هم میرود
 و تاسف بران کار که بسبب این نیاقت شد و بعد در این تسف حال است از حالت دل که او را داشت
 ناسم و این حالت را آنست متعلق باینکه و آن ثانی یافت است و گذارد و او را و قضا نمودن اگر قابل
 کنایت و قضا باشد و متعلق است باین حال و آن ترک آن فعل است فی النور و متعلق است به مستقبل و آن

بسم الله الرحمن الرحیم

قسمی عزم است بر آنکه این کار را باز دیگر نکند پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمی تواند شد البتة
 آتین و لطفت او و لطف صبر فرموده اند که الله هو الخواب الرحیم و معنی تا کیه در تواب آن است که طبع آدمی از
 قبول عذرا یا در مانع می شود و خلافت حضرت حق که بر باز دو توبه در جانب او باز است و نیز آدمی از کثرت گناهان
 بسنوه می آید و جواب میدهد بخلاف حضرت حق که هرگز گناهان بسیار باشد چو من رحمت او افزون نمی گردد
 از حضرت ذی القنون مهری پرسیدند که حقیقت توبه چیست گفتند که توبه از شش جز مرکب است اول عا است بر
 گناهان گذشته دوم عزم بر ترک گناه در زمان آینده سوم ادای هر غریبه که قوت شده چهارم ادای حقوق
 مخلوقین خواه حقوق مالی باشند یا حقوق باقی یا حقوق ناموس و جسم که اخس بر گشت و خون که از مال حرام جدا
 شده ششم چنانچه در حق طاعت خود را چنانچه طاعت صحبت را چنانچه بود سیزدهم آنکه معنی قوت الهی
 است که نفس آدمی را از توقع کرمه ای حاصل میشود و معنی قرن الهی است که نفس آدمی را بسبب گم کردن
 محبوبی یا قوت شدن مطابق الحق می گردد و درین آیت فی قوت را مقدم بر فی قرن فرموده اند زیرا که معنی فی قوت
 حصول ملامت از جمیع آفات است و معنی فی قرن رسیدن بر اوقات و احوال آنست مقدم بر حصول
 مرادات و بر تفرقه بر مجزایای در ایت به قسم فی قوت و فی قرن بر سبیل عموم و شمول راست آید زیرا که با وجود اتباع
 به ایت قوت سبق کتاب و بعد بل سعادت بشقاعت باقی است تا قبیله از منازل سعادت و غیر و جنت
 و حضور و موقف و نظایر کتب و نصب میزان و عبود مراد بختیست نگردد و همینان و امن حاصل شدن محال
 است و لهذا به اول رد و قیامت گذارد و فساق و ستمگران بلکه انبیاء و مرسلین را نیز مایع خواهد بود و بدلیل قول توبه ای
 قوالی که یوم قرونها تامل کل مرصعة مما رخصت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم
 بصکاری و فکیف تتقون ان کفرتم یوما یجعل الولدان شیبا یرم یجمع الله الی قول فیقول ماذا اجبتم و فلفتم
 الذین ارسل الیهم و لفتم الذین المومنین فیکذا اگر طاعت نشده اند که اهل بهشت را بعد از دخول بهشت هم خوف طمان
 آتین و عظمت او قالی باقی خواهد بود و چرا **البش** آنکه مراد فی قوت و فی قرن در آخرت است و اتباع
 به ایت نام آفر موجب بشادت اجمالی می گردد تا کیه در بر دافعه با ایشان سبیل احسان حاصل خواهد شد
 و بطالب و مرادات خود خواهند رسید چنانچه در آیت دیگر ذکر است ان الذین قالوا اننا الله ثم احقنا الله فماتوا
 علیهم الملائكة ان لا تقاوا ولا تعزوا و اشر و ابا الجنة الی کنتهم قوع و ن و لحوق قوت مایع و مرافات آخرت
 بنابر بهشت آن و قالی ایه است که موجب قبول از ان بشادت اجمالی خواهد گشت و چون آن خوف
 ربیع الر وال و الا فاع است که با قوت نیست چنانچه فرموده اند لا یعز نعم الفزع الا کبر و تنلقهم الملائكة هذا
 یومیکم الذی کنتهم قوع و ن و خشیت طمان آتین را قوت توان گفت و در آن موجب قرن و اید و است
 سن بقای آن و در بهشت منافی فی قوت نیست و لکن ما قبل

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شب و تاب که شد که هیچ چید خود را باز به همان مکان و مایه این وقت مراد می آید است که
 اقل الخلام حتی ترجع الى حواری یعنی سخن که گویند و بهر سبب این ملاح و رانی خود از محمد بن القیر
 روایت کرده که حضرت آدم هم در جناب آسمانی عرض کرد که بار خدا ایاس می خواست که انفس هر من همه
 در جود و تسبیح تو گذارد و لیکن تو مرا شست و نول فرمودی بکس است که در زراعت و معرفت میکند پس مرا چیزی
 تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد جمیع خلایق باشد حق تعالی وحی فرستاد که وقت صبح و وقت شام این کلمات را سه
 بار بگو الحمد لله رب العالمین حمد ایوانی نعمه و یگانی مزید کرده زیرا که این کلمات شامل جمیع انعام و حمد
 تسبیح اند و ابوالشیخ از قناد روایت کرده که حضرت آدم هم در تمام عمر آب باران خود را آب زمزم
 بر گزیند و در این ابی شیه از کعب احبار روایت کرده که اول کسی که روید از ارضی مانت حضرت آدم هم
 بوده و زرد سیم را ایشان و زبانی چرخ را و اج دادند و این سجد و خاک و دیگر محبتین از ابی بن کعب از ان
 حضرت آدم روایت کرده اند که چون وقت حضرت آدم هم نزدیک رسید ایشان را خواستش خوردن
 میوه ای بهشت قایم کرد خود بسبب ضعف و سقوط طوفاط حرکت توانست که در میسران خود را گفته که بر وید
 و برای من از خدایه های بهشت بخوابد و در آن وقت بی آدم را عادت این بود که هرگاه عطش را از خدایه میخواستند
 بزمین کعبه می آمدند و عاید میکردند حاجت و روایت شده بسران حضرت آدم هم بهین قصد بر آمد حضرت
 جبرئیل هم و دیگر فرشتگان ایشان در خود دند از مقصد حرکت بر سید ایشان اجرائی فرایش حضرت آدم هم را قیام
 کردند فرشتگان گفتند که ای آدم ما را بگو که ما خود را چه میگوییم و این مطلب شارا آرد که ای آدم چون نزد حضرت آدم هم
 رسید حضرت آدم هم بدین ملائکه فوت ترس خود دند و دوم بدین معنی فرج حضرت آدم هم می شد تا آنکه
 حضرت آدم هم ایشان را از جرد و غیب فرمودند که این وقت از من دور شو که هر چه مراد سید بسبب تو
 رسید و در میان من و فرستادگان بر و در کار من حائل مشو فرشتگان قیض روح حضرت آدم هم نمودند و گفته که
 ای بسران آدم بنگر که ما را در شایه میکنند همان قسم بر و گان خود میکردند و یا شاید حضرت جبرئیل هم خوشی
 مرکب از خوشی های بهشت مانند آری که و گفتی از ملائکه های بهشت و برگ گزیند از کلماتی بهشت آورده و حضرت آدم
 هم را احسن دادند و گفتی و شاید خود را با ملائکه های بهشت از ان ایشان را بدو داشته بکشد و بر و در ایشان را گزاردند
 و معنی مجسمه خیزد و در آن وقت در سستی خود از این عباس رض روایت کرده که صلی جبرئیل علی آه ام
 و کبر علیه اربا صلی جبرئیل باللائکه یو مثل فی مسجد البقیع و احد من قبل القبلة و احد له و من قیوم یعنی
 حضرت جبرئیل بر جنازه حضرت آدم امام شده تا که گزاردند و چنان بکشد بر آوردند و جسد ایشان از طرف
 قبله و در قبر آورده و قبر ایشان را بجای ساخته و بعد از دفن قبر ایشان را ستم بر و درت کوان شرگه و اندند
 و این عباس از ابی بن کعب رض مرز عار روایت آورده که برای حضرت آدم هم قبر من ساخته و بعد از ان ایشان را

این برای ماضی از حق در وید
 بیان کتاب و قرآن در رسول و سجد ایشان

عقل

عقل دادند و این عصاره از معانی خراشانی آورده که حضرت عوالم باهت رو و بر حضرت آدم هم نام
 داشته و گریه میکردند و ابوالشیخ داین می و این عصاره از جابرس عید الله روایت آورده اند که هیچ کس
 از اهل بهشت نخواهد بود مگر که او را در آنجا نام او خواهند خواند مگر حضرت آدم هم را که ایشان را در آنجا
 بکنیت خواهند خواند و خواهند گفت که اباعمر و بیحس از اهل بهشت نیست که او را در آنجا ریش و بر و
 باشد مگر حضرت لا و در هم که ایشان را ریش و راز با نماند خواهد بود و بیحس و در اعلی النبوه از حضرت امیرالمومنین
 مرتضی علی کرم الله وجهه روایت آورده که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اهل الجنة لیست لهم کنی
 الا آدم فانه یکنی ابا محمدا و ثقیلا و ابوالشیخ بهین مضمون را از بکر بن عده الله الرزی روایت
 کرده و این عصاره از جانب بن عید الله عقیلی آورده که کنیت آدم ابوالبشر فی الله نیا و ابو محمد فی الجنة
 و ابوالشیخ خال بن عده الله روایت کرده که که سوط حضرت آدم هم و رهند بود و بعد از وفات ایشان را بدو شده
 متعلی خانه کعبه آورده و دیکه و بنحیه کس از او و ایشان توبت نبوت و رهند مت بر و اشش مقرر و و د
 و ابوالشیخ از مجاهد آورده که قبر حضرت آدم هم در موضع منی است در مقام مسجد النبی و قبر حضرت عوالم
 و رهند است و از آنجه آن است که چون حضرت آدم هم را فرمودند که فاما یا یفعلک منی هدی فمن تبع هدی
 فلاحوق بعلمهم و لا هم یحزنون ابیاس و در جناب آسمانی عرض کرد که اگر خدا ای آدم را ده که امت فرموده و
 برای او داد کتاب و رسول و علم و دایا بوده باش و طعام و لباس و آواز خوش حایت فرمودی مرا در ما که ازین
 بجز دای حق تعالی فرمود که کتاب تو و شمس است یعنی نیاگون کردن بدن بودن و مانند آن و قرآن تو شعر است
 و رسول تو گاهان و بر منین و اشیشان و بر نحو الخان و علم تو سحر است و طعام تو هر مرد که نام خدا و وقت
 زح آن بر و داشته و زاب لا بر چه مسیت کرده بود مثل آب شیخ و آب بوست و خمر و مانند آن و مسکن تو حمام
 است و سخن تو آسانجی و دروغ و سوزن تو خرامیر و بر بطاسته و سجد تو باز را داشته و آواز تو آواز جرس است
 و دام شکار تو زمان بی آدم اندا بایس گفت که رب صبی صبی یعنی این همه اسباب در سایش من کفایت
 میکند و از آنجه آن است که چون حضرت آدم هم از جوار آسمانی و در افتاده ایشان را دحضت مشارفت آن
 قرب و منزلت احق بود حق تعالی ایشان را بجای کعبه نشان داد و که در آنجا خانه بسیار زیاده بسان بیت المعمور که
 در آسمان است و اگر و اگر و او طواف کند چنانچه فرشته را دیده بود و که برگردیست المعمور طواف می کرد
 و بسوی آقا خانه مار گزاردند چنانچه بسوی بیت المعمور نماز می گزاردند و الو الطیرانی من عبد الله بن عمر رض و بیحس
 در شعب الکمان از ابن عباس رض روایت کرده که حضرت آدم هم از زمین به جهنم مج بیاد و گزاردند و اند
 از آنجه آن است که در صحیحین و دیگر صحاح سه اصل این قصه داده شده و بیحس و در اسماء و صفات و ذیادی
 و در کتاب الشریعت و ابودا و چنین آورده اند از حضرت امیرالمومنین عمر بن الخطاب رض که آنحضرت صلعم

این کتاب و قرآن در رسول و سجد ایشان

فرمود که حضرت موسی هم در جانب رب العزت عرض کرد که یا خدا یا ایاها حضرت آدم هم ملاقات منبر کن تا از ایشان
پرسم که ایشان اراده خود را بر از بهشت بر آورده و در دارالنجبت و الانعام انداخته حق تعالی حضرت آدم هم را
بحضرت موسی هم نمود حضرت موسی هم بطریق اعتراض گفتند که شما همان حضرت آدم اید که حق تعالی در شمار وح
خاص خود اراده و اسای بر چیز شما تعلیم فرمود و فرشته را فرمود که بر ای شما سجده کرده و در بهشت خود و شمارا
ساکن ساخت حضرت آدم هم گفت که آری من تمام حضرت موسی هم گفتند که پس شما چه باعث شد که خود را در
از بهشت بر آورده و در زمین افتادید حضرت آدم هم چون این اعتراض شنید گفت که باری بگو تو کیستی حضرت
موسی هم گفت که من موسی ام حضرت آدم هم گفت که همان موسی که خدا با تو عهد کلام شد و در این حالت خود را بر گزیده و ترا
بر تیر ضایعات ممتاز ساخت و تو ریت و عاف خود حضرت موسی هم گفت که آری من تمام حضرت آدم هم گفتند پس
راحت بگوئید که تو ریت نعل از دو دم و چند مدت نشسته شد و حضرت موسی هم گفت که در برابر مال
بیش از دو و شما نشسته بود حضرت آدم هم گفت که ایاد تو ریت موجود بود که و بعضی آدم و قبیله حضرت
موسی هم گفت که آری موجود حضرت آدم هم گفت که پس مرا بر امامت میکنی بجز جری که قبل ازید ایشان من بدو
برادر مال متدد و کتب بود آنحضرت هم بعد از نقل این قصه فرمود که حضرت آدم بر حضرت موسی غالب آمد و حضرت
موسی ساکت شد و در بین قله هوام الناس را استکالی عظیم بهم میرسد که اگر این نوع گفت و گو موجب باشد
لازم آید که هر دو کار نصیحت گفته شود در اساکت کند و باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر حلق مسدود شود و در آنکه
هر چه در آن است از ملک و بدیه قبل از حاققت بنگان و بد آن متروک و کتب است و هر قدر بر یکی دمی موجب
وجودی در حد و در آن است تا خود توانه شد بلکه قدر تابع وقوع است هر چه واقع شدنی است متدد و فرموده اند
خود اختیار صادر شود و یا با اختیار و طریقی است که آن است که عرض حضرت موسی هم آن نبود که انکار بر
گناه حضرت آدم هم نماید زیرا که وقت انکار بر گناه وقت تکلیف است و حضرت آدم هم در آن وقت نه تکلیف
بود و نه مرتکب گناه و نه اضی بگناه صادر شده از خود نه حرم خود و ان گناه داشتند و در آنکار بر گناه منحصر
و در همین امور است بلکه عرض حضرت موسی هم از سوال نفس تغییر بود که از شما این گناه بر اماره شده پس
حضرت آدم هم این سوال تغییر را احوال بر تقدیر دفع نموده و همین است طریقه مسکو که تریعت که نائب را
بگناه صادر شده از وی تغییر نباید کرد و خود در گناه از وی خود را بر تقدیر باید نموده و ظاهر است که امر بالمعروف و
نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است نه بعد از موت و نیز تغییر و مرتز نشانی آن گناه کار است که بر گناه
خود نام نشسته شد و اگر متدد و یا بد باز مرتکب آن گناه شود چون از این بابت هیچ یک متحقق نباشد تغییر و
مرتز نشانی است و از زبان عادی شنیده شد که زلات نیامم هر چه بعورت امر تک گناه می باشد اما
همین حکمت ادا امر او در آن مخطوی و پیچیده می باشد پس تغییر و مرتز نشانی زلات کسی است

که از ان حکمتها و اسرار او بی خبر باشد نه کار مثل حضرت موسی هم و نه از حضرت آدم هم حضرت موسی هم را به جمع
صانق ایشان ستود این الزام را بر آن مفرغ ساخته که اطفال منی علی امر قد قدر علی قبل ان اخلق
پس حاصل کلام حضرت آدم هم این است که از مثل شما که باین خبر عرقان اتم داشته باشد بدید است که آن
ذات مرا سر حکمت را بمن نسبت کنید و از فضل کلیم که در ضمن آن مخطوی و مسطور بود غفلت ورزید
و بداید که خلقت من بر ای خلقت زمین و جریان کن کن و احکام قبیله آتیه بر ذریعت من بود اگر من مرتکب
آن گناه نمی شد من این کارخانه کی صورت من نیست و لغت با قبل * * * بیت *

* کار پاکان را قیاس از خود بگیر * * * گر بخواهد در نوشتن مشیر و صبر *

و حضرت موسی هم را ازین جنس مواذات بشارت است که مقتضای کمال ایشان بوده و دلیل نقصان عرقان
ایشان از جهه آفتاب خلایق با حضرت خفرم ایشان و افتاق افتاد و چنانچه آن کتابات در آخر سوره
کهوت متناول است و الله اعلم و چون از انبیا نبوت آن حضرت هم بطلب تسبیح قرآن از کفار و ماجر شدن
آنها از ان باز یاد و نایدن حالت انبیا پس که با وجود نبوت خلقت حضرت آدم هم بعضی مرتجع و ماجر شدن جمیع
مانند که از تسبیح ایشان در بیان اسماهی حقائق آتیه و گوشتن با طاعت و اقیانامه ادا و بیکر و درید باز از ذکر عهدی
که با حضرت آدم هم و ادا و ایشان بعد از قبول توبه ایشان و دستور ساختن ایشان در زمین گرفته بود و در قلع
شدنی اسرائیل و نیز از عهدی که اسلاف ایشان با خدا بسته بود و در یاد و نایدن فرود افتاد و چند جهت اول
آنکه ایشان از جمیع فرق بنی آدم ممتاز بودند بشناخت انبیا هم زیرا که بنی اسرائیل از انبیا ای حضرت متعوب هم
نا انبیا حضرت موسی هم چهار مرتبه پیغمبر مبعوث شد و بعضی از پیغمبران ایشان بعورت باو شان گذشته اند
مثل حضرت داود و حضرت سائیل هم و بعضی بعورت ملکه مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی هم
و بعضی بعورت و زرد و حشیران مثل حضرت شمویل هم و بعضی بعورت زاده و را بین
مثل حضرت یونس هم پس ایشان را ممکن بود که کو ازم نبوت را در رنگ های مختلف بشناسند
و آن را امتیاز بعضی و شکلی نه انگاره باشد شهادت ایشان مردم دیگر که از حقیقت انبیا هم بی خبر اند
پیغمبر آخر الزمان را حق دانسته افتاد نماید و نیز از ایشان از جایای کتب آتیه و علوم انبیا هم و اولی بسیار بر
حقیقت این پیغمبر مسلم خود بود و در تفسیر که می دهد و عامله و حکم حاضر شده و نبوت باو ای شهادت رسد اظهار
شهادت بر ذمه شاهدان فرض و لازم میگردد پس فرق بنی اسرائیل نسبت بسائر فرق که در آن وقت بر روی
زمین موجود بودند حکم متغیان و قاهره داشته نسبت بسائر اناس که در معرفت محبت و ستم و اعمال و جعل
استاد صاحب و در خلقت قول ایشان متبر و گواهی ایشان بقبول است اگر این قسم اشخاص در وقت
احتیاج اظهار حق نکنند و یا با حق خلقی که از سایر اناس بر وقوع می آید بر گردن ایشان نباشد فی خود سکوت

دور خانه ان ایشان و حمایت ایشان در هر وقت از دشمنان و تبه متواتر بر فقیر است ایشان و ایشان را
 در تجارت نگه داشتن باز فرستادن آن حضرت معلوم برای این است ایشان را این نعمت از نعمت های عمو
 است که مخصوص باین فرزند است اینج کس و از فرزندان بی آدم این قسم خود را در عادت مادر و شایسته و این
 قسم تنبیهات و پند و توبیخ است از خود و از او نه پس گویند از جمیع آدمیان این فرزند است از تمام بندگان
 کرده اند و بر بندگان این نعمت ها احسان و ایاری ایشان بود لیکن نعمتی که بر بندگان باشد در حق پسران با دینی
 نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمت های بود مثل آیه ای می شود و پسران بر خود نمی آید و نیز پسران را
 انساب به پسران در حق مالی آنها را به نعمت های عمو خاص کرده باشد تخری است مطلق و نیز چون پسران به اند
 که در ان بار این نعمت ها بفقیر عادت فرمایند و بر سر بر است و اعراض از کفر و محو حاصل شده بود و بالیقین
 در طریقه آیه خود و عبت کند و مقرر است که بر سر بر ایتاح طریقه پدر خود قبول است پس یاد کردن
 نعمت های احسان خود ایشان را در خانه این نعمت ها مع ما از دین طبع از اظهار مخالفت فرمایند و نقص عمو او
 مانع آید و ولادت گفته اند که الانسان عیبه الامعان و در یاد دین این نعمت ها مانع های دیگر به منظور است از آنچه
 آنکه قبیل باین نعمت ها بر این میفرماید شاید حدیث نبوت او باشد که در ان عمو که کتاب و مخالفت اهل کتاب
 این نعمت ها از ان بیان میکند و از آنچه دیگر در نعمت های بار باشد نصیحت و مافوقی نعمت زیاد تر نبوت و در سنده
 که در دو پنج مخالفت شده نباید و لا اهل حیاء اظهار مخالفت خود جلای بر عائل است و این همه فراموش و در عا که انبات
 نبوت است آنحضرت عمو و امتیاز فرزند بی اسرائیل است عمو اند و نیز این همه نعمت ها و حسب کرامت و بزرگی است
 مانده بر دگر حضرت آدم عمو بسجده فرستد همان و سکونت بهشت و چون آن بزرگی بسبب ادنی معیانی که
 در خوردن میوه نورخت ممنوع بود غلبه پذیر شد این بزرگی ها را نیز در صورت کفر ان نعمت ها را اهل باید فهمید و قطع
 نظر از آنکه یاد کردن نعمت ها و حسب ترک مخالفت خود ما از شاه عمو بر اظهار حق گرفته ایم و بهر که با کسی عمو به
 باشد که آنکس منعم نباشد و قسمی از او رسیده و قایم او واجب است نزد سائر فرزندان بی آدم پس شمار امتیاز
 که اگر از یاد کرد و نعمت های مافوق خود آن عمو را یاد کند (و او عمو ای عمو می) یعنی دو قایم عمو من که از شاگرد عمو
 زیرا که آن عمو را در محلی و در خانه کمر از عمو حضرت آدم عمو نیست که در وقت مسکن کردن ایشان و در بهشت
 گرفته بود که از میوه درخت ممنوع بهر کینه و کمر از ان عمو هم نیست که از ایشان و از ذریه ایشان
 بهر از قبول قوی و سکونت زمین گرفته بود که هرگاه به این تنبیه از جانب من بیاید بیعت آن چه است و تا
 لازم و آید زیرا که اگر شاه عمو من و عمو امیر کرد (از بی عمو کنم) این من نیز و عمو امیر که در عهد یکدیگر با دانه ام
 که خوف و عزتی را از شهید و کفر و گناهان شمار ایام از م حسنات شمار امتیاز مع ما از م و فی بیعتات شایسته از
 شریف و بزرگوار است که مسکن پدر شاه و در بسبب شایسته گناه از دست او وقت مراجعت نصب
 کند

لهم وقصیل این همه که بای اسم ایل بر قوت آمده و در سوره نوره ذکر است و درین آیه که و لعل احد الله میثاق
 بشی امر ایل و بعضا منهم انشی عشر نجبا باین گفته که ولاد حاکم جانش تخری من تعذبا الانهار و در سوره اعراف
 نیز درین آیات که نساکتهم الذین یقولون ما ین آیت که الذین یسمعون الرسول النبی الامی المذی یجید و نه
 مکتوبه بعد هم فی التوریه و الانجیل الی آخر او تحمل است که مراد از این همه باین همه باشد که در وقت نبوت
 حضرت آدم عمو گرفته اند که شما را اینک منی هدای یا عمو که از جمیع انبیای سابقین به تأیید قدرت انبیای لاحقین گرفته
 چنانچه و سوره آل عمران ذکر است و از احد الله میثاق الذین لما آتیکم من کتاب و حکمة الی آخر آیه
 یا آن عمو که از جمیع ملوک گرفته اند چنانچه در آخر همان سوره آل عمران ذکر است و از احد الله میثاق الذین او قوا
 الکتاب لتبینه للعلن و لا تکتمونه زیرا که عمو یک از تمام گرفته اند بر خاص لازم می شود و عمو یک از بی غیر هم گرفته
 باشند بر است او لازم می شود پس بر ذریه اسم ایل چهار عمو آتی واجب الوقایه و اول عمو یک با خصوص
 از ایشان گرفته اند و هر چند آن عمو در حق آنحضرت هم با خصوص واقع شده بلکه مضمون آن عام و شامل است
 ایان جمیع رسولان را و تأیید تصدیق آنها را و بر یاد داشتن زکوة و انفاقات مالی را لیکن در مافوق
 است زیرا که آنحضرت هم نیز در سوره و سولان داخل اند و همین اعمال میفرماید پس ایمان بایشان و تقویت
 و نصرت ایشان به نعمت های آن عمو بر ذریه اسرائیل واجب گردید و ذکر این همه در اول سوره نوره است
 و عمو عمو که خاص بر اتباع رسول بی امی گرفته اند و ذکر آن در سوره اعراف است عمو همه که از جمیع
 انبیای سابقین بر ای نصرت و محبت این انبیای لاحقین گرفته اند و چون در فرزندان اسرائیل بسیار گفته اند
 و اینها خود را و است آن همه انبیای شایسته پس آن عمو مکرار و کثرت بر ایشان لازم بود گفت و
 ذکر و این همه در وسط سوره آل عمران است چهارم عمو که طی العموم از او و آدم عمو گرفته اند چنانچه در سوره
 ذکر شده یا از جمیع ملوک گرفته اند چنانچه در آخر سوره آل عمران ذکر است که آن عمو نیز بر فرزندان اسرائیل که
 خود را از او حضرت آدم عمو و از ذریه طایفه شایسته لازم الوقایه پس در بخا از بی اسرائیل و قایم عمو های
 چهار گانه طلب داشته اند و این تقریب که در قایم کردن متبانی بیعت انسانی است اگر درین امر
 تصور خواهد کرد که از ذریه انسابیت خواهند بر آمد و انبیای این طریق که در مقام امر بر عمو من هم عمو من و داده ام
 اگر شمار انصاری در ان موجود است تحقیق است پس سبیل حاصل کردن آن موجود است و قایم
 است پس گویند چنان از شایسته که اگر در قایم نظریه انفرادی و سخن بر دوی خود تکلیف باری طریقه و معاند
 مردا گری را نماند که ازین طرف چیزی دادن و از ان طرف و چنان آن گرفتار است و اگر بخاطر میسر که
 تحصیل منافع اگر چه در آن منافع بسیار باشد و قی محمول است که خوف مفسدی بود و از او و فک در ان بان عمو
 میفرماید حق است از آنچه بر هم شدن با و ریاضت او از آنچه نورقت شدن در و نیاز و قوت و بزرگوار کردن

هم طهیب الباقی وادعوا الی صراط مستقیم و شئت و کارهای که در وقت استخراج احکام توبیت و انجیل
و در ایست کشن عاشر بعد و در صورت منسوخ شدن آن بر دو کتاب کشن از آن احکام را نخواهد پرسید و از آنچه
ناقصی قوم و قبایل و اقارب و ازاد و شاکت و مبارکت و بر یاد شدن تبادلی و تاسری و سنا کشن که بسبب توبیت
و قرابت یاد است از وطن و اهل قریب پس باید که در آن بیان نمود که جالب منفعت باشد ازین مفسرهای
عمده و در سیم و کار مافقی همین است که از چیزی که هر دو جانب بیخ و ضرر داشته باشد بپزد کند و آخر از بایه گوئیم
که چنانچه در وقایع و در این مفسرهای قلیله فایده اندیشه میکنند و ترک و لا مفسرهای عمده را که بکار آن مرتبه ازین
مفسرهای منت تر و در آنم تر اندیشه کنند زیرا که در صورت بیوفائی از شهادت خود را بپوشانند و باقی مفسرهای
و بانی دینی می آید و بهیچ وبال افرادی پس این بر دو قسم مفسر را بپوشانند که با هر تعداد آسمان
و زمین و از جمله از مفسرهای دینی تر سید که خسرو می گویند آن می تواند شد (و آیهائی قارحین) یعنی و از
مانند خودی من البتة تر زیرا که آن امر منتهای دنیا و من آن نمی تواند شد چنانچه گفته اند

• لعلک شی اذا فارقتهم • • • و لیس به ان فارقتهم من مرض •

دوین جایب و انست که معنی و لغت عرب ترس است از خیر و رادای حق کسی و ترس یا از عقاب
و عذاب است و آن تعبیر اهل ظاهر است یا از بطلان او است و آن شایان اهل دل است و وقت اول
ز اول می تواند شد و وقت دوم زمانی می تواند شد و لهذا از ادای غرض و بگویند که در حق عقیب می تواند بود و نیز
باید دانست که اهل کتاب را که از سابقین بریاست و در حجت با لوف بوده اند و در بیان مردم بعنوان عالم
و عالم میگردد و ترک آن وین بسیار شاق بود و میر بین مشقت نمودن و تبعیت نیز آزار زبان هم کردن
که از این موضوع آید موجب زیادی ثواب ایشان است خداوند و لهذا در حق منین اهل کتاب در سوره
نقص انداخته که اولئك یوفون اجرهم مرتین ماصبروا و دور صبرین بر و ایست ایوست و صبر اشتری رض
و اد و است که آنحضرت هم فرموده اند که سه کس را ثواب و پاداش از جناب الهی عطا خواهد شد اول کسی که
از اهل کتاب با سلام مشرف شود دوم کسی که کبیر که تر شود و از او را که در باز و در کف خود آورد سوم ملو یک
هم بد گنایان را که در دهر و در دست خداوند و قصور نور و پس فرقی اسرائیل را و در تبعیت این پیغمبر هم
چنانچه مشقت بسیار باید کشید چنان فرقی غراب هم بیشتر باید و لغت

• هم بیشتر رعایت و هم بیشتر عنا • • • مشقت را در نظر آوردن و دل از منافع پاره و مر است
از جمله و درین شیوه ادبای فرم و مالی آسمان نیست چنانچه گفته اند

• و من عطف السماء لهم بغلة المهر • • •

و اگر از شیوه و پیغمبر که این پیغمبر این یار و این کتاب را است و اندیشه هم بر فرشته شما واجب بود که برین

مفسر را از ادب و در از جناب الهی عطا خواهد شد

کتاب ایان یارید زیرا که هر چه موافق حق باشد الهیه حق است و کار مافقی نیست که بر می داند و موافق آن
اند که در کار که در دین و در دست انکار حق لازم می آید پس شایان پیغمبر هم راقی دانید (و ایستوا ایما انزلت)
سنی و ایمان آید یا آنچه نازل کرده اند من و شما را با یقین صادق شده است که نازل کرده من است زیرا که میجو
است و نیز صادق شده است که سر امر بدایت است زیرا که (مصدقاً لما مکلمکم) یعنی موافق است با آنچه خدا را
شهادت از توبیت و انجیل و زبور و صحت انبیای پیشین هم و در باب از اعتقاد ذات و صفات و احوال
مالک و اعیان انبیاء و ذکر بهشت و دوزخ و امر بر عید و جادوت و دینی از کبار و در ویزیکه او را مخالفت کشید
خود میداند یعنی نسخ بعضی احکام توبیت و انجیل پس اگر مانع کشید آن نیز دلیل موافقت و شایع تعدیق است
زیرا که درین کتاب جایب که در است که دین موسی هم و دین جسی هم حق است و احکام توبیت و انجیل
در وقت خود حق بودند پس ایان بقرآن موافق با یان توبیت و انجیل است و احکام منسوخ آنها نیز و
در آن کتاب ابشارت بود و این پیغمبر هم در قول این کتاب نیز موجود است و ذکر است که بآین این پیغمبر
و در قول این کتاب از شایعیهات شاذ و احکام فیلد رفع خواهد شد پس اگر این پیغمبر و این کتاب نسخ آن
احکام نگردد خلافت و در دهر و آتین و زم آید پس بسبب نسخ تعدیق آن کتاب میکنند و برای اشعار بهین نکته
مرع فرموده که و استوا بالقرآن و هذا الذخیر بلکه و ان کتاب میباید که در این پیغمبر و این پیغمبر و این پیغمبر
است و هر باین کنایه است و در این پیغمبر و این پیغمبر و این پیغمبر و این پیغمبر و این پیغمبر و این پیغمبر
دلیل عفا و تمسک هم می رود و چون آن شکی و شبیهی باقی است پس چنان بکنید که در اول و بعد از کار
و بکنید پیش آید بلکه بکنید خود را بجمعت کنید و احوال این قرآن و این پیغمبر را با آنچه در آن کتب
در کار و منظور است معافیت دید که نشان عقاب است (و لا تکنوا اولیاء لکم فی الدن و الاخر) یعنی و در شب اول
که یک دید و دانسته حق پوشش این قرآن که در آن که دیگر فرقی اهل کتاب تبعیت شما کرد و بکار و بکنید
پیش خواهد آمد و در حال آنها بر گردن شما خواهد افتاد و باین وقت که شکر کان که در پیش شما و بکنید این
پیغمبر هم و این قرآن نموده اند بسبب جمل و بی خبری خود دید و دانسته حق پوشش بکار و دانسته است
جمل و نادانی شایان آن نیست که کسی افتد ای آنها را یا بپروی آنها که خلاف شما کرد و دانست بودن از
احوال این پیغمبر و این قرآن اخفی نظر کرده حق پوشش خواهد کرد پس حقیقت کفر که حق پوشش است
اول از شما توقع خواهد آمد که کفر کنی و اگر ان پیش از شما کرده باشد و نیز کفر اهل که مخوف من قرآن
نمود بلکه توحید و صادق و پیغمبران و جمیع کتب آئید را بکنید و در شما هم این جز را بر علم خود و دانسته و دانسته بود
خاص این قرآن را انکار می شود پس شایان شکر ان خاص قرآن اول فرم خواهد بود و این من بسیار فید است
زیرا که آنچه درین قرآن مذکور است از توحید و نبوت و صادق و حسن عبادت و قبح معصیت همه را باور داشته

ما عهد اند بر ای غناش آنها ز مال بسپارم اند ای مقرر که زنده بماند اجرت بلکه بنابر اعانت رفته و رفته این
 صبیحه صبیحه شاد و دیر قرار گرفت و درین زمان حال این و بر شامش مش کوب بلکه قریب بحسرت است
 حتی الحمد و از آن اثر از ازم است باقی ماند مسئله دیگر و آن گرفت اجرت است بر نموده و قیه قرآن و آن
 بالا جماع و نفس جائز است چنانچه و احادیث صحیح که در صحیحین و ذکب مدبره موجود است تجویز آن آمده
 و محققین ملاقاته مقرر کرده اند که بسیار نافع است گفته اند که هر چه در حق شخص عبادت باشد خواه فرض عین
 خواه فرض کفایت خواه سنت مؤکده و بر آن اجرت گرفت جائز نیست مثل تعلیم قرآن و حدیث و فقه و نماز و زود
 و نماز و ذکر و تسبیح و آنچه به پیغمبر عبادت نیست مباح محض است بر آن اجرت گرفت جائز است مثل رفع
 کمر و بر آن یا قویزه نوشتن و امثال ذلک و عبادات که بسبب عقین است یا تخصیص مکان مباح می شود
 نیز بر آنها اجرت گرفت جائز است مثل تعلیم قرآن بطلی کسی در خانه او از صبح تا شام که باین قسمیست
 و قبول هر گز عبادت نیست و نیز باید دانست که چنانچه بر عبادات و طاعات اجرت گرفت و دانست بهیچان
 بر ترک معاصی و اجتناب از محرمات هم اجرت گرفت و دانست و در حکم اجرت است حفظ مصعب و امثال
 ذلک و دو سه کسی و از حالان دیده شد که در وقت اشتغال بشغل فساد اخلاص از سماح و ملاهی چنانست
 اجتناب می کرد و بلکه از سماح صوت نفس نیز که در شرح مباح است و چون از آن خدمت مزدول می شد خدا و ک
 ماقات بود احسن می نمودند باقیان و درین بابی چند کشفه بین درین مقامات بر نفس آنها میگذشت اول آنکه بی امرائیل
 را فرموده اند که شما کافران را باین کتاب بخوابید حال آنکه از بی اسرئیل اول کافر شدن ممکن نبود و مع کون و امکان
 فعل ضروری است بر آدمی و اتوان گفت که بر آسمان طیران مکن زیرا که قتل از بی اسرئیل مشرکان که
 و قریش داده سال کند و زنده افواج از آیتان حضرت هم و سلبین داد و بدو و جوابش درین تفسیر گذشت
 که مراد از کافران درین بحق پوشی است دیده و دانسته و این معنی در خبر اهل کتاب ممکن الحمول نیست و از اهل
 کتاب اول دعوت این دین بهیچین فرد از بی اسرئیل رسید که مخاطب باین کلام اند و متسمران دیگر چنین گفته اند که
 در نگاه نظر مثل محذوف است یعنی لا تکتونوا مثل اول کافریه و حاصل آنکه شما بدو و دانستن نیست این پیغمبر
 مسلم و حقیقت این قرآن مثل کافران که بنامش و بعضی گفته اند که من اهل کتاب و درین عبادت مقرر است
 یعنی ولا تکتونوا اول کافریه من اهل الکتاب زیرا که بی اسرئیل از دیگر اهل کتاب و در کتب باین قرآن سبقت کرده
 و بعضی گفته اند که ضمیر به راجع به معکم است زیرا که انزلت یعنی شاد اول کسی که کتاب خود کافریه و بنامش زیرا که کفر
 شما باین قرآن موجب کفر شما بکتاب خود است و تا حال در عالم کسی نگذشته است که بکتاب خود و کفر و زود
 پس اگر شما این کار خواهید کرد اول کافریه خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد از اول کافران آنست که بمجره مشیدن
 این قرآن کفر در دلی آنکه در حال و قابل نماند و بعضی خود اندیشه کند بحث دوم آنکه لا تکتونوا اول کافر طریق مشوم

باین گرفتن عبادت بر خود
 باین هم خود از اجرت بر گرفتن

مخالفت مفهوم می شود که ایشان را کفر جائز است اما اول کافر بنامش و بهیچین لا تکتونوا اول کافر طریق مشوم
 طریق و است می کند که اگر نمی گویید بنامش و در جوابش آنکه مشوم مخالفت و لا تکتونوا اول کافر بنامش
 که مطوق مخرج بر مخالفت آن و از این دو درین جا آموختن ابعاب انزلت و دیگر آیات بسیار و است بر حرمت کفر
 بطلانی که ملامت آنکه دالت مفهوم مخالفت می بیند نیست چنانچه در لا تکتونوا اول کافر طریق مشوم و دفع العداوت
 و غیر عداوت و زود نماند گفته اند بحث سوم آنکه آیت اول را در آخر فرموده و در بار عبادت و آیت دوم به فائده و حال آنکه
 منی بهیچین و اندک تر که در هر است در تخصیص اهل انطیق با اهل انجیل بر گشته باشد و این آیت اول
 بهیچینی اسرئیل مخاطب بصریح ایمان نشده و بدو پس گویند پس در بدو است خود باقی اند و در مس ذلک و اصطلاح
 بود و این در جهت و در نهایت نماند و در مس ذلک و اصطلاح آنها را بهیچین و در میان گویند پس در آخر آن آیت
 خطاب بلفظ صریح آنهاست باقیان و در آیه دوم بصریح ایمان مامور شده و در حرمت مومنین این قسم شخص را که
 از خدا بر سر مشق می نمایند و توح و احیاناً دین را تقوی می گویند لهذا درین آیت خطاب بلفظ صریح مامور شده
 تا شاد باشد تا که چون شخصی دینی و دین را ترک نموده و دینی و دین را دیگر داخل شده و این باید که از احتمال
 التناقض آنجا آن چون و در باب اخراج کند و التناقض آنجا آنجا درین محار خود را بکار بر و نا اهل و اشتباه واقع نشود و بعضی
 شایعین گفته اند که هر چند بهیچین و اقامه و در معنی بر پیروز و آخر از شریک یکدیگر اند لیکن در جهت بیشتر و دینی
 استعمال میشود و که جائز وقوع باشد و اتفاقاً و جایگاه مسیقین الوقوع باشد پس در آیت اول ایشان را که بایان
 این کتاب اخراج نموده و زود و درین ایشان عداوت الهی بر کفر جائز الوقوع بود و در آیت دوم که ایشان را
 بایان قرآن مامور فرموده و در قرآن موعود است که کافران را بهیچین عداوت خواهد شد آن جا که بهیچین بدل شد
 و با خدا مامور شده بحث چهارم آنکه تا بهیچینی اسرئیل را تا تکمیل خود در اعتقادات امر فرموده و در آیه است
 به و طریق که یکی از آنها و عبادت است و دوم اتباع و بلی نشان و از خدا لا ایشان را می فرماید که چنانچه بر شما
 واجب است که خود را از گمراهی نجات دهید و باین کتاب ایمان آورید و از عداوت بر آیات کتبهای خود که در میان این پیغمبر
 هم و این قرآن زود شما موجود است ملاحظه زودال جا و ریاست دل ندوید بهیچان بر ذمه شما واجب است
 که دیگر از انخوا و اشتغال بخندید و انخوا و گمراه کردن را و و طریق است بطریق توابع و تفسیر زیرا که
 اگر آن فرد دینی را از دلائل بر است شنیده باشد پس طریق گمراه که در نفس آن است که در آن
 دلیل مشهوره اند از دلائل و آن جرح و باطل مستبر شود و او را انقباض فانی و دود و اگر آن فرد دلیل بر است
 و شنیده باشد ولی خبر محض اند باشد پس طریق گمراه که در نفس آن است که در اول بر است از دوی پر شده
 و او را دلائل رسیدن ندوید و برای منع ازین برود و طریق می فرماید که (ولا تلیقوا) یعنی دست نه بکنید بر عوام خود
 (التقوی) یعنی متنی حق را که بموجب دالت لنوی و در سببان و سببان از آیات نوریت و انجیل و دیگر کتب

عین اقرار است. تنفیذ آن زیر که اگر علم باین مسئله یا باین حدیث حاصل نمی شد این شبهه کی بخاطر راه می یافت
و باین حدیث تنفیذ مذکور نبودن کی معلوم می شود چون بنی اسرائیل را به تنفیذ عقاب و باز ماندن از ضلال و اضلال منع فرموده
و باین می فرماید که اگر شما باین کتاب و این پیغمبر تعذیب کردید و از نبی حق و پستیدن آن نیز باز ماندید
این قدر و نکات شما کفایت نمیکند تا فقیه تسلیم احکام این کتاب و این پیغمبر نمیکند و خود را در راه اود داخل
نمایند زیرا که بنی اسرائیل منسوخ اگر چه بنی قبیله و مدعی باشد و حق پرستی را ان بود جائز نیست بلکه بر شما لازم
است که در اصول شرائع بروی باین کتاب و این پیغمبر تأیید (واقیموا الصلوة و اتوا الزکوة) یعنی و برپا دارید نماز را
و بپردازید زکوة را بمقتضای حکم این کتاب و این پیغمبر بلکه در فضائل و مستحبات دین نیز بروی همین کتاب
و این پیغمبر تأیید زیرا که بعضی فضائل و مستحبات از ان جنس می باشد که شمار دین میگردند و کردن آنها عبادت
قبول آن دین می شود مثل جماعت و نماز و زکوة و اینها از راه انباشتگاه ازید (و ان کنتم لا تعلمون) یعنی و نماند جماعت
خواید همراه معلمان و دیگر زیرا که درین ترتیب نماز جماعت را بر نماز تنهایی و بهجت و در دو خواب زیادتی
است و نماز جماعت ششبار مخصوص این دین است و درین مقام نماز را بر کوع از ان جهت تغییر فرموده اند که
نماز بودیان رکوع داشت و رکوع خاصه ای است است بس گو یا چنین ارشاد شده که نماز را بطور مسلمانان
بگردانید رکوع در کوع و انچه بنی ادا نماید بعدی که چنان معلوم شود که مقصود بالذات رکوع است از جمله فضائل
نماز تقدیم شما بدین اسلام متیقن گردانید و ازین آیت اکثر شایسته تمسک کرده اند که کفران را در حالت کفر چنانچه
تکلیف بایمان مستحق است همچنان تکلیف بعبادت مثل نماز و زکوة و غیره مستحق است و عقیده بر اینست که
که این خطاب بعد از خطاب بایمان است گو یا چنین می فرماید که اول ایمان بپایانید و بعد از آن نماز بگردانید و زکوة بپردازید
لیکن عرفت و ادگر بر ای مطلق جمع است برین ترتیب و عقیده و ذلت دارد و تحقیق آن است که نزد حنفیه نیز
خطاب کنایه بر عبادت متعرون با خطاب بایمان یا کی ندارد زیرا که خطاب بمجموع ایمان و عبادت است نه عبادت
فقط و بعضی از حنفیه لفظ اقیما الصلوة و اتوا الزکوة را بر قبول امر نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها حمل نموده اند
لیکن این معنی درست نمی شود زیرا که قبول نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها در مضمون آنها متضمن است
مصدقات المعکم و اخل است حاجت تمیز از نیست و بعضی از علمای ظاهر مقتضای این آیت آن است که نماز تنها
گزاردن یا ترتیب طلب کردن جماعت و در نماز فرض است و لهذا بعضی از علمای برای ابطال تمسک آنها
بطور بیش از نیاز آورید که مستحب رکوع باشد آنکه در تحریک و ادای نماز و احوال باشد و حاصل کلام آنکه لفظ
مع ذلالت بر وجوب موافقت با مسلمانان نمیکند خواه در ارکان و بیست نماز باشد خواه در ادای تحریک لکن تحقیق آن
است که بر هر امری واجب نیست پس لفظ ارکوة ذلت بر همین قدر می کند که جماعت از شما مطلوب

در دو رکوع و در کوع و انچه بنی ادا نماید بعدی که چنان معلوم شود که مقصود بالذات رکوع است از جمله فضائل نماز تقدیم شما بدین اسلام متیقن گردانید و ازین آیت اکثر شایسته تمسک کرده اند که کفران را در حالت کفر چنانچه تکلیف بایمان مستحق است همچنان تکلیف بعبادت مثل نماز و زکوة و غیره مستحق است و عقیده بر اینست که که این خطاب بعد از خطاب بایمان است گو یا چنین می فرماید که اول ایمان بپایانید و بعد از آن نماز بگردانید و زکوة بپردازید لیکن عرفت و ادگر بر ای مطلق جمع است برین ترتیب و عقیده و ذلت دارد و تحقیق آن است که نزد حنفیه نیز خطاب کنایه بر عبادت متعرون با خطاب بایمان یا کی ندارد زیرا که خطاب بمجموع ایمان و عبادت است نه عبادت فقط و بعضی از حنفیه لفظ اقیما الصلوة و اتوا الزکوة را بر قبول امر نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها حمل نموده اند لیکن این معنی درست نمی شود زیرا که قبول نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها در مضمون آنها متضمن است مصدقات المعکم و اخل است حاجت تمیز از نیست و بعضی از علمای ظاهر مقتضای این آیت آن است که نماز تنها گزاردن یا ترتیب طلب کردن جماعت و در نماز فرض است و لهذا بعضی از علمای برای ابطال تمسک آنها بطور بیش از نیاز آورید که مستحب رکوع باشد آنکه در تحریک و ادای نماز و احوال باشد و حاصل کلام آنکه لفظ مع ذلالت بر وجوب موافقت با مسلمانان نمیکند خواه در ارکان و بیست نماز باشد خواه در ادای تحریک لکن تحقیق آن است که بر هر امری واجب نیست پس لفظ ارکوة ذلت بر همین قدر می کند که جماعت از شما مطلوب

عین اقرار است. تنفیذ آن زیر که اگر علم باین مسئله یا باین حدیث حاصل نمی شد این شبهه کی بخاطر راه می یافت و باین حدیث تنفیذ مذکور نبودن کی معلوم می شود چون بنی اسرائیل را به تنفیذ عقاب و باز ماندن از ضلال و اضلال منع فرموده و باین می فرماید که اگر شما باین کتاب و این پیغمبر تعذیب کردید و از نبی حق و پستیدن آن نیز باز ماندید این قدر و نکات شما کفایت نمیکند تا فقیه تسلیم احکام این کتاب و این پیغمبر نمیکند و خود را در راه اود داخل نمایند زیرا که بنی اسرائیل منسوخ اگر چه بنی قبیله و مدعی باشد و حق پرستی را ان بود جائز نیست بلکه بر شما لازم است که در اصول شرائع بروی باین کتاب و این پیغمبر تأیید (واقیموا الصلوة و اتوا الزکوة) یعنی و برپا دارید نماز را و بپردازید زکوة را بمقتضای حکم این کتاب و این پیغمبر بلکه در فضائل و مستحبات دین نیز بروی همین کتاب و این پیغمبر تأیید زیرا که بعضی فضائل و مستحبات از ان جنس می باشد که شمار دین میگردند و کردن آنها عبادت قبول آن دین می شود مثل جماعت و نماز و زکوة و اینها از راه انباشتگاه ازید (و ان کنتم لا تعلمون) یعنی و نماند جماعت خواید همراه معلمان و دیگر زیرا که درین ترتیب نماز جماعت را بر نماز تنهایی و بهجت و در دو خواب زیادتی است و نماز جماعت ششبار مخصوص این دین است و درین مقام نماز را بر کوع از ان جهت تغییر فرموده اند که نماز بودیان رکوع داشت و رکوع خاصه ای است است بس گو یا چنین ارشاد شده که نماز را بطور مسلمانان بگردانید رکوع در کوع و انچه بنی ادا نماید بعدی که چنان معلوم شود که مقصود بالذات رکوع است از جمله فضائل نماز تقدیم شما بدین اسلام متیقن گردانید و ازین آیت اکثر شایسته تمسک کرده اند که کفران را در حالت کفر چنانچه تکلیف بایمان مستحق است همچنان تکلیف بعبادت مثل نماز و زکوة و غیره مستحق است و عقیده بر اینست که که این خطاب بعد از خطاب بایمان است گو یا چنین می فرماید که اول ایمان بپایانید و بعد از آن نماز بگردانید و زکوة بپردازید لیکن عرفت و ادگر بر ای مطلق جمع است برین ترتیب و عقیده و ذلت دارد و تحقیق آن است که نزد حنفیه نیز خطاب کنایه بر عبادت متعرون با خطاب بایمان یا کی ندارد زیرا که خطاب بمجموع ایمان و عبادت است نه عبادت فقط و بعضی از حنفیه لفظ اقیما الصلوة و اتوا الزکوة را بر قبول امر نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها حمل نموده اند لیکن این معنی درست نمی شود زیرا که قبول نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت آنها در مضمون آنها متضمن است مصدقات المعکم و اخل است حاجت تمیز از نیست و بعضی از علمای ظاهر مقتضای این آیت آن است که نماز تنها گزاردن یا ترتیب طلب کردن جماعت و در نماز فرض است و لهذا بعضی از علمای برای ابطال تمسک آنها بطور بیش از نیاز آورید که مستحب رکوع باشد آنکه در تحریک و ادای نماز و احوال باشد و حاصل کلام آنکه لفظ مع ذلالت بر وجوب موافقت با مسلمانان نمیکند خواه در ارکان و بیست نماز باشد خواه در ادای تحریک لکن تحقیق آن است که بر هر امری واجب نیست پس لفظ ارکوة ذلت بر همین قدر می کند که جماعت از شما مطلوب

است که واجب باشد خصوصاً این دلیل دیگر ذلت بر عدم وجوب کند امر را بر وجوب حمل می توان کرد و آن دلیل این
است که قدرت بر جماعت متعلق بجماعت و قدرت بغير قدرت نیست پس در نماز تکلیف بی قدرت نمی شود
پس اگر جماعت فرض باشد تکلیف بی قدرت لازم آید و آنچه بعضی از کوفه فقهاء و دین و دلیل مقتضی و قبح بر نماز
کرده اند که در نماز جماعت یا جماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغير است و قدرت بغير و
حققت قدرت نیست پس در نماز جماعت بغير تکلیف بی قدرت شد و آیت آن است که فرضیت نماز جمعه
بر قدر بهم و سبب جماعت است و در صورت عدم افتاد جماعت جمعه فرض نمیشود و بعد از حضور جماعت
امام را بر امامت و مقتضایان را بر اقتدار و مقتضایان است پس تکلیف بدون قدرت مستحق
نیست و لهذا از کوری که بدون وسعتش به مسجد نمی تواند رسید نماز جمعه ساقط است زیرا که قدرت او
مستحق بغير است نه بنفس خود یا بجمعه جماعت و نماز چنانچه بر هر کس سنت می شود که در نماز جمعه
مرض یا سلب یا باران یا کس و لای یا هوای مرد و قدر که توان کرد و بر جمیع مسلمین فرض یا کفایه است اگر مردم
سختی که ازین جنس باشد می باید که بهیچگاه یا تکلیف نروند و الا امتیاز دین را دایان و دیگر نقصان پذیرد و چون
بنی اسرائیل را بلکه اکثر علمای ظاهر را تسلیم و دین مقام طاری می شود می گوید که هرگاه مادر و قلمیم دین و احکام آتین
قد و نیکیم و حق پوشی نه نایم و دیگر ما را حاجت نیست که خود را هم موافق آن احکام حمل کنیم زیرا که بفرموده
و تأیید ما هم بسیاری را ان احکام می بیند و آن همه اعمال در برید و عمل یا ثابت می شود حکم العدل علی
الظهور کفایه مثل نماز جمعه و زکوة گان که قلمیم ما می گردانند گویند نماز است و همچنین رو زکوة و ولادت و ذکر
و ششای این لحاظ نمی ایشان آن است که اعمال مزهیه را بر ادا مالی و خدمت جانی قیاس می کنند چون کسی
بر سر و کسی نسبت بشخص ادا مالی یا خدمت بدنی نماید نزد آن شخص این ادا اولین خدمت گو یا ادا
و خدمت آمر می گردد و لهذا اشکر گذارد می شود می گوید که توان کار کردی و بظنیل تو این رفعت بمن رسید
حال آنکه مقدم احکام مزهیه چنین نیست بلکه مثال تکلیفات مزهیه مثال ادویه طبیعه و بر هر طبعی است تا ذریکه خود
شخص مرایض استعمال آن دوا در آن بر میزند و ادا هیچ فایده مستحق نشود و محنت حاصل نگردد و بفرموده
او بزرگان کس آن دوا در آن بر میزند و استعمال کرد و باشد مثل طبیب اگر محتاج به تریه و سبیل است
و تریه و سبیل مریشان دیگر او را امتیاز نمی کشاید و استیلا بدنی که از ادا طوار و دیگر ذریه نمی شود و لهذا برای
ارائه این شبهه در و این لحاظ فیمین طریق حجاب می فرماید (اتقوا زین الناس یا ایها المومنین) یعنی ای ابا امری که مردم را در
نیکوئی مثل ادا می نرود و ان زکوة و زهد و اظهار حق (و اتقوا الله کم) یعنی و فراموش می کنید کسی خود را
پس آنها را بر یک با عت نمی شود و اصلاح نفوس خود نمی نماید و از فتنه احوال نفوس خود آن قسم خالص میشود

چنانچه آن امر را بیک خود را در احوال نفوس خود نمی نماید و از فتنه احوال نفوس خود آن قسم خالص میشود

که از خبر فراموش شده ناقل میبود (و انتم تقولون الحنطه یعنی حال آنکه شما همیشه ملاوت می کنید کتاب آتبی و او دیگران
از شما آن کتاب را شنیده بر مضمونش عمل می کنید بسن جن شأن است که از ابر پیشتر و پیشتر و بر عمل
مضمون آن گوشش نماید و نیز در کتاب آتبی بجای می خوانید که هر که بر خلاف مکتب آتبی عمل نماید و قول او مخالفت
عمل او باشد مستحق وبال و نکال است چنانچه در قرآن مجید نیز این معنی را در سه مقام آورده فرموده اند اول درین
آیت دوم در آیه اَلَمْ تَقُولُوا لَمَّا لَا تَفْعَلُونَ و سوم در آیه مَا ارَادُوا اِلَّا لِنُفِطِمَ اِلَى مَا لَمْ نَحْكُمُ بِهِ و از
طافل بسیار دیده است که در اصلاح حال فرموده و بگوید و از ملامت نفس خود چشم پوشیده و همیشه ملاوت
کلام آتبی نماید و هر که بر مکتب آتبی عمل نکند (اَلَّا تَعْلَمُونَ) یعنی آیا پس شما نمی شنید معنی کتاب خود
و یا قبح این کار خود را حال آنکه مریح عقل بر قبح این کار دو دولت می کند زیرا که مقتو از امر معروف و نهی
من المنکر آن است که دیگران معصیت خود را بداند و از غر خود آزرده و ظاهر است که معصیت نهی نفس
خود و دفع معصیت از نفس خود اهم است از طلب مصالح و دیگران و دفع مفاد آن پس هر که دیگران را
و ایند و در خود پیونده نشود و مکتب چری می گردد که او را عقل صحیح قبول نمی کند و نیز این قسم بدادند
و موجب دلیر کردن دیگران است بر گناه آتبی گویند که اگر این چیزها را ندان و اعطای اصلی میداشت و این
تجویبات و ناکیدات او را است می بود خود بر خلاف آن میکرد پس معلوم شد که این همه ادبی اصل است
و این شبهه ایشان را موجب سبک بد اشتی احکام دین و جرأت بر گناهان می شود و آن منافعی فرض بند
و دیگر است و ماطلان کاری نمی کنند که در همین آن کار نقص فرض آن کار نمایند و نیز این قسم و اعطای عمل او مخالفت
قول او باشد کلام ادبی تا خبر می باشد و حرمت او گیر نمی شود و مردم سخن او را مقبول می و اده پس بر محنت او
دو بند مردم و ایگان می افتد و کرده و نکرده را بر می شود و درین باب باید دانست که بعضی ظاهر بیان باین آیه و بآیت
دیگر که در مورد معصیت واقع است اَلَمْ تَقُولُوا لَمَّا لَا تَفْعَلُونَ تمسک کرده اند و آنکه حاصل را با اثر نیست که
امر معروف و نهی من المنکر نماید و حق آن است که آدمی و دیگران را در امور خود ترک گناه کند و هم دیگران را
از آن باز دارد و اگر خود ترک گناه نکرد باری از بازداشتن دیگران خود قضا نماید که ترک یک یکم آتبی موجب سقوط
تعلیف بحکم و دیگر نیست و حجاب و ذمت که درین آیت وارد است برای منع و اعطای عمل او و عطف نیست
بلکه برای ناکید بر ترک نفس خود و تمسک به اوست و ارفقه و متردول است که چون اندر صورتی بگویم و در
شود و هر مرد و از آن مرد و دیگران فهمیدن خطا است تا بر این قاعده و درین آیت هم انکار و مجموع امر و نهی بیان
نفس خود است گواهی انکار است بیان نفس خود باشد آدمی و در نیابت میکند و در بیان انفس
بی عمل و انفسیحت و در موالی بسیار خواهد بود و متوقع است چنانچه در حدیث متراجر بر و آیت انفس من ناکید
در جمیع جای مسته و در ذمت دارد و در آن حضرت هم فرموده اند که من شب متراجر جماعه و اویدم که لیامی
آند را

آنها را بمقتضای آتشین می بریدند و هنگام از بریدن دماغ می شده گویای آنها باز دو دست می شد از حضرت
چراغی هم بر سیدم که این جماعه کدام کینه گفت اینها فطیان است خواه که مردم را بر بگی حکم میکردند
خود فراموش می ساختند در سخن بر و ابست اسامی نیز از آنحضرت هم دارد و است که در قیامت بر می
را آورد و در آتش و لوح خواهند افتاد است و در دای آمرد برین و خا اید افتاد آن رود و با را کشید و در
خواهد که در خانه فراموشی را کشید و در میکند و در خیال خود او خواهد افتاد و خواهند گفت که ای ثانی
خواه باز تو بودی که ما را بکارهای نیک میفرمودی و از کارهای بد منع میکردی او خواهد گفت که من بشمار این مردم
و خود نمی گفتم و شمار این معنی که مردم خود نمیکردم و خطیب و این را بنماز و ابست جابر از آن حضرت غم آورده اند که روز
قیامت جماعه از ایشان بر مردم و در غم مشرف خواهند شد و او خواهد زد که ای ثانی و ثانی بشمار اید شد
که در دوزخ افتادید حال آنکه ما بنمایم شمار یافت و در آیدیم آنها در خواب خواهند گفت که بشمار افسوس میکردیم
و خود عمل نمی کردیم و طهرانی و خطیب و این ابی شهید از عبد بن عبد الله بن علی و از ابی بریده و از مسلم و از مسکین
غطفانی با سبب صمیمی زوایست کرده اند که آن حضرت غم میفرموده عالم بی عمل یافته فیلد چراغ است که خود را میسوزد و
دیگران را روشن می بخشد و چون و قلمداد افتاد حق و ترک دین مالت و اتباع دین جدید و گران و در آن
مازبطه ای که دوست و عزایست جماعت و او آن زکوة بخوشی بی نفس بسیار شاق و گران است لهذا
می فرماید که اگر این کار از شما میسر نشود و مشقت این چیزا بشمار از عمل بیاورد و گران را می فرماید بالاد او پس
و حشر این است که این دود را از کار برید (و آنچه میفرماید بنماز و ابست جابر از آن حضرت غم آورده اند که روز
شان تعبیر و نماز را میسر است اول میرد مشقت طاعت مثل بر خاستن از خواب بر ای باز
و غسل و وضو و وقت سرودن و نفس بسجده و وقت که مودر وقت نایکی و علی بن القیاس دوم میرد لذات
که که کنایه از تمام مرغوب طبع می باشد موم میرد مصیبت که در جوع و قزع و مشاکبت و حرکات و مخالفت و ضامندی
خود را باز دارد و چون شش در دین سه حالت نفس خود را بعبر خود که در قیاس است که در هر حال
ناک نفس خود شده و نفس او منسوب و عقل او غالب گشت و این همه چیز باز آسان شد پس قلمیم بیک
میرد نفس را بمزله و در پیش پند است که مرغای حفظ محنت و باعث امان از مرض است و البته او در پیش تربیت
و ادوست که الایمان فصلان لصلی فی الصبر و فصل فی الشکر و الیه فی فی شعب الایمان من انفس مرفوعا
که با دین بدست اید را می فرماید تا که این بمنزله است و بدست در جوع و در عمل می شود و در پند
صبر است و در است که اگر هر چیز باشد و هیچ قائم نمیکند و نیز بدین و در این معنی می افتد حضرت
امیرالمومنین مرفعی علی کرم الله وجهه میرد از اعظم از ایمان فرار داده اند و آنچه این ابی شبیه هر کتابه
ایمان و پندش از ایشان روا است کرده اند که الصبر من الایمان ایضاً فی الرأف من الجسد ذات قطع الرأف ایضاً

است امام احمد ابو داود و از نه یه تین ایان و و است که و اند که کان الشیخ صلعم اذا حزن لعمامه نزح الی الصلوة
و شانی و این بیان بر و است صحت و می از ان حضرت هم آورده اند که کان الانبیاء یغضون اذا نزلوا
الی الصلوة و این حکایت را ابن ابی الدیاز و است ابو الدرداء آورده اند که کان رسول الله صلعم اذا نزلت ایامه
و یج کان منزله الی المسجد حتی تمکن و اذا حدث فی السماء حدث من کفوف شمس او قمر کان مغرغه الی
الصلوة حتی یصلی و محب الدین طبری بر و است ام المومنین حضرت عایشه رضی الله عندها که چون در خانه
آن حضرت هم فاقه می شد و شب بخری می خورد و در گرسنگی غلبه می کرد و بار بار به مسجد می رفت و به نماز
مشتغول می شد و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که بصری از بسرا ان ایشان فریب برگ
شد ایشان را تا خبر ما ندیده بخیر و شیدان مشتغول به نماز شد و آنقدر در نماز مشغول شد و طول کرد که
ایشان را هیچ خبر نداشتند تا آنکه آن بصری را دلیلی کرده آمدند مردم بر سیده فرموده که مراجعت این بصری غالب بود
هم بر حقیقت او نتوانستیم که در نماز بگنجد و به بیخبر شدیم که یا اشاره فرموده تا یک تا خبر نداد و ذکر
از خبر کرد این آیه واقع شده برای ترقی است یعنی چون بصیر کار پیش نرود و است خراق در نماز انجامد برود
که در نماز حسی عقل و در بر جزئی مانده و روح را باند است حضور بر میباید تا جمعی که گنجایش هیچ خطره و خیال
در ان نمی ماند و البته طریق اول اصناف الصلوة و از انی عوام در کوفت و غشوف و نماز استغنا که در وقت
شیت محط است و رفع است نشان واده اند و این طریق دوم را غموض نمود و کلمان است خود گردانیده و چنانچه فرماید
(وَاللَّهُمَّ) یعنی و تحقیق آن نماز که بحضور دل و استیجاب مزا اظا ظاهر و باطن باشد و صاحب جاده و ریاست و در و فرقه
و مال و نیاز اول دور کند (لَتَكْبِيرًا) یعنی این شاق و اگر ان است از هر کس نمی آید (الْأَهْلَى الْتَحَابِیْقِ)
یعنی مگر در فرقه که خود که بخشوع و رجوع الی الله شده اند و نفس ایشان بجز الی الله سگوست می زد و بر و بر و آن نماز
و بر حق آنهاره الیهین است چنانچه آن حضرت هم بار می فرمود و خرقه یعنی فی الصلوة همین که در نماز
رفتند نشاند حق ایشان را میسر شد و در وقت آن مشایخ و بزرگان و اخوانش که وند و تادی در از ان
آن لغت در نفوس ایشان باقی است و اگر بعضی آنها باین مرتبه نرسیده که مشایخ و اعیان ایشان را و است و بر
و اقل از ان جماعه خود الیهی باشد که (لَتَكْبِيرًا يَنْظُرُونَ أَنْفَعُ مَلَأُوا قُلُوبَهُمْ) یعنی کسی که خیال می کند در وقت مشغولی
به نماز که ایشان در نماز ملاقات بر و در و کار خود می کنند پس او ایشان را می بیند گو ایشان او را ندیده اند
آنکه شخص در حضور بادشاهین و نفع حاضر شود که بادشاه او را دیده اند و بادشاه او را ندیده اند
او را حاصل خواهد شد و نیز خیال می کنند که (وَأَنْتُمْ الْيَقِينُ أَحَقُّونَ) یعنی و آنکه ایشان بصری بر و در و کار خود و نماز رجوع
کنند گمانه چون کسی را رجوع بشخص مشغول باشد و بر ماست نهاد که را شبانی مستحضر و در سید باز نظر فرماید
انداخت و شت و است و وقت را نظر فرماید و خواهد نمود چنانچه گویده گفته است

* بر آنکه عشق یکی در دلش گرفت قرار * * * و او بود که نخیل کند جنای برادر *

دور مدیت صحیح که در صحیحین مروی است مذکور است که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک یعنی یک کردن عبادت آن است که در حین عبادت چنان خیال کنی که من معبود خود را
می بینم پس اگر این معنی ترا میسر نیست این قدر خود مقرر است که او ترا می بیند و این هم در حضور کفایت
میکنند و لذت می بخشند و چون ما این جانی اسرائیل را از طریق تحصیل ایدان و قوی نشان دادیم که آن جبر
استخراق در مناجات حق و دوام حضور او تالی است و این طریق بسیار شاق و گران است لهذا ایشان
منفر اند که اگر این راه رفتن از شما ممکن نشود راه دیگر سببتر از ان راه باشد نشان میدهم و آن راه را هشتر است
زیرا که حقیقت شکر بلا نظر فستهای منم حقیقی است و ملاحظه فستهای موجب محبت مفرط است با منم چنانچه
در حدیث تریف وارد است که جبلت القلوب علی حب من احببت الیها و کمال محبت منبذ لقی است که
از لذات مشربیات دیگر کامل تر و قوی تر می باشد و در بر این لذات همه لذات مستحضر میشود چنانچه باز خطاب
فرموده ارشاد میکند (يَا أَيُّهَا إِسْرَائِيلُ إِنَّكَ كَرِهْتَ الْفَيْحَى الَّتِي أَنْفَعَتْ عَلَيْكُمْ) یعنی ای بسرا ان یعقوب یاد کنید
آن نعمت را که انعام کرده ام بر شما پس حق شما ان است که در شکر آن نعمت بقدر آن نعمت اعمال
نیک بجا آورید و اگر از ملاحظه نعمتهای دیگر عاجز آید نمشی که جامع جمیع آن نعمتهاست ملاحظه کنید و آن است
که من شمار از جمیع فرقه های بی آدم ممتاز و مستثنی گردانیده ام (وَأَنْتُمْ فَتَقْلِبُكُمْ عَلَى الْقَعَابِیْقِ) یعنی و آنکه من
نشیات و ادم شمار بر جمیع عالمها بر آنکه در فرقه شما چهار برادر و بنیبر معبود ساخته و توریست و در و نخیل
و دیگر محبت اتمیه بر لغت شاد و در دست شما نزل کردم و بادشاهان مایل و عالمان با علم و در شایه اکر دم
پس شما از جمیع فرقه های بی آدم باین شرف ممتاز گشته اید که معبودی الهی و عزیز کتب آسمانی و دانای
اسرار احکام شریعه و واقف بر اوضاع و احوال انبیاء و ملائکه غیاز شما این وقت فردا دیگر نبوده است
و این تفخیر شما بر جمیع مومنان عالم تا این وقت حاصل است پس حق شما ان است که در این وقت
که وقت نزول کتاب پدید و محبت سید المرسلین است نیز از جمیع خلائق افضل گردید و در نصرت اولی
این دین و سرعت امتثال امر این کتاب و این پیشبر تا فقیهات شما بر جمیع عالمهای این وقت نیز صورت
گیرد و از این مرتبه منصب که در فرمودی کار خانه تزیینت است موزل نشود مفسران ظاهرین و مضمون
این لفظ که معنی تفخیر بی اسرائیل بر جمیع عالم است تردد میکند حال آنکه جای تردید نیست زیرا که از وقتیکه فرد
بن اسرائیل بوجود آمدند وقت این خطاب فرموده بنی اسرائیل را بیش از شکر نکرد است آری بر آنکه
بنی اسرائیل دعوت این پیشبر هم را قبول نکردند و ایمان باین کتاب ایشان را میسر نشد از این منصب افتادند
و سبب سائر الناس گشته و این وقت خارج از مضمون کلام است تفخیر بی اسرائیل بر جمیع عالمها در این

در این وقت

وقت ازین نقطه می نمود تا محل اشکال باشد و تفصیل مجموع فرقانی اسرائیل بر فردی می دیگر در شفاعت
موقوفه الصد و قطعی است گوشتی باطلان آن فرد بسبب شامت نفس خود آن نصیبت خود را بر باد داده
باستغفار المساکین رسیده باشند مثل قارون و سامری زیرا که تفصیل فرد را در کافیه است که هر فرد
از آن فرد اخذ از دیگران شود چنانچه تفصیل فرد سادات از است با شفاعتی کند که هر فرد از آن
فرد را مساوی نماید اصل باشد و اما این اس مضافات نظر نیست مجموع فردی باشد بر هر فرد و اگر فی اسرائیل
گویند که اولی ما شکر این نعمت را بر اکل او نمود و این مرتبه رسیده اند که خلاصه از اولاد ایشان باشد یا مصل
ایشان گردد و او را فراتر از بر می نیست شفاعت آنها در خلاص او کافی است و آن نظر و محبت است که
بخان او املی با موقوف شده و در نجات ماکو که خواهد که نام آنها بیکریم و از فضل ایشان بنهیم که کیم که باین خیال
خرده میشود و در آخرت را بر دل و دنیا قیاس کنیم (و انفقوا موما) یعنی و نرسیده از آن مرد که (لا تفتی نفس)
یعنی او نخواهد که هیچ نفس گو بر مرتبه اعلای شکر رسیده باشد و قریب تمام بحساب آتی میرد اگر (هت نفس) یعنی
از جانب هیچ نفسی گو زند مایی او باشد یا تمام عمر نام او گرفته و خود را منسوب با ساخته چون ترک شکر کرده باشد
و کند و زنده (قیضا) یعنی چیزی را از حقوق شکر که بر ذمه او واجب است زیرا که در آن وقت وادان شکر
خود دیگری را ممکن نیست (و لا یقبل منها شفاعه) یعنی و قبول کرده نخواهد شد از آن نفس مقرر که شکر کرده
است شفاعتی و حق آن نفس قیصر کند که ترک شکر کرده و کند و زنده (و لا یقبل منها شفاعه) یعنی و گرفته
نخواهد شد از آن نفس شکر که از پدر یا بر خالی که در عوض نفس کافیه جدا اگر بالفرض او را هم رسد (و لا هم یسترونه)
یعنی و نه این قیصر کنندگان را در شکر و کاری خواهد بود که بزرگ و تلبه از ایشان جدا و دفع کند و طرفی دفع
مستند است در این مختصر و مابین چهار چیز است یا قیصر و تلبه است و آن را نصرت گویند و باید و نهر و تلبه است
و آن دو قسم است یا نصرت بدون دادن چیزی خلاص بکنند و آن شفاعت است یا دادن چیزی و آن نیز
دو قسم است یا دادن چیزی است که بر ذمه او واجب بود و بینه مثل ادای قرض و ندادن و مال معصومه یا دادن
عوض او است که آن را فدی و گرد و بر خالی گویند و چون این بر چهار راه خلاصی در آخرت منی و نادر است
پس اعتماد بر فرد را در دنیا و دین فانی باشد و آنست که منکر باین آیه و دفعی شفاعت نمیکند
و میگویند که در قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که در دین آیت فی شفاعت از طرف کسی است
که بر برگزیند آتی نکرده باشد و آن نیست مگر کافران و کفار با جمیع مقبول نیست جای بحث
و نزاع نیست باقی فایده و دین یا موالی چند واجب طلب اول آنکه در نفس شفاعت و فدی ناکند نصیر فرموده اند
و دفعی نصرت ناکند با نهم ارشاد شده در دین قیصر اسباب بر نکت است بر آتش آنکه آورده در ضمیر و مانند این
مستند است فدی نصرت شود چنانچه در بحث مذکور است پس منی کام آن شد که نصرت ندادن مخصوص

و در این مختصر و مابین چهار چیز است یا قیصر و تلبه است و آن را نصرت گویند و باید و نهر و تلبه است و آن دو قسم است یا نصرت بدون دادن چیزی خلاص بکنند و آن شفاعت است یا دادن چیزی و آن نیز دو قسم است یا دادن چیزی است که بر ذمه او واجب بود و بینه مثل ادای قرض و ندادن و مال معصومه یا دادن عوض او است که آن را فدی و گرد و بر خالی گویند و چون این بر چهار راه خلاصی در آخرت منی و نادر است پس اعتماد بر فرد را در دنیا و دین فانی باشد و آنست که منکر باین آیه و دفعی شفاعت نمیکند و میگویند که در قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که در دین آیت فی شفاعت از طرف کسی است که بر برگزیند آتی نکرده باشد و آن نیست مگر کافران و کفار با جمیع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست باقی فایده و دین یا موالی چند واجب طلب اول آنکه در نفس شفاعت و فدی ناکند نصیر فرموده اند و دفعی نصرت ناکند با نهم ارشاد شده در دین قیصر اسباب بر نکت است بر آتش آنکه آورده در ضمیر و مانند این مستند است فدی نصرت شود چنانچه در بحث مذکور است پس منی کام آن شد که نصرت ندادن مخصوص

بکافران و نصیر وادان است و در آن روز نصرت واقع خواهد شد زیرا که استقام ایشان از دشمنان ایشان
بر اجمع خواهند گرفت چنانچه در آیههای دیگر مصرح است که انما لنقصر و حلفنا و الذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و يوم
یقوم الاشهاد و حقا علینا نصیر المؤمنین بر حافت قبول شفاعت بی حکم و اگر قیصر فدی و بر خالی که کوسن و کفرد
صالح و قس بر در نفسی آن نزدیک اند * سوال دوم آنکه در دین آیه قبول شفاعت و از برگزیند فدی مقدم فرموده اند
و در آیه دیگر که آخرین بسیار واقع است بالعکس او شاد شده و در دین فنی چیست بر آتش آنکه چون
شخص و بطلانی گرفتار میشود و عزیزان او در کف خلاص او میشوند سعی ایشان باین ترتیب صورت میگردد
که اول یا دای حق واجب بر ذمه او میگویند و چون ازین دایر خارج میشوند بسماعش و وسیله دفع آن بطلانی نمایند
و چون ازین هم عاجز می شوند بر خالی یا فدی می دهند و چون ازین هم عاجز می شوند بر او را و در دگر و ان را جمع کرده
بر خاش و جنگ می نمایند پس و دین آیت موافق این ترتیب منظور افتاده که کثیر الوقوع است و چون
یعنی از اشخاص واجب مال بیشتر و دل می باشد و موقوفه ندادن و مادی که لاحق می شود از نصرت بر دای
شفیعان و در جنب بذل مال چندان بر ندادن می شود اول شفاعت و وسیله تمسک می کنند به از آن
چون می بینند که باین حیل کادی پیش گرفت به اذن فدی و بر خالی می دهند و بعد از آن آیت دیگر ترتیب را
نصیر و موقوفه ندادن بر خالی بر ذمه او می باشد و این ترتیب را مقدم کرده و ترتیب
دوم را در آخر مقدمه که نادر الوقوع و کاد است بمان است قبل تقدیم نیست * سوال سوم آنکه در مقام
فنی شفاعت و فنی فدی و بر خالی بر ضمیر مقرر اکتفا فرموده اند و در مقام فنی نصرت ضمیر جمع آورده و ذکر بوده
ولا هی نصیر او لا یقصر احد احد اجابش آنکه نصرت و اجتماع لازم است که تنها یک شخص یا یکس را
نصرت نمی تواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه نصیر و او برای نصرت جمع شوند هر واحد را نصرت میدهد
پس با صریح متقدمه و منقول هم متحد و برای این نکته ضمیر هم را جمع آورده گو یا اشاره می فرماید تا آنکه اگر
همه گناهکاران به نسبت اجتماع خواهند که کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان وادان بود است اقرب
به قبول باشد که فدی و بر جمع گیراند وقت مفاد است و در مذاتی ادای موقوفه می تواند شد کسی این را من قبول خواهد
کرد و برای آنکه من تنها و ان نصرت باشد که او را نصرت وادان خلی و شوا است * سوال چهارم آنکه این
آیت بصحبت ظاهر و دلالت می کند بر آنکه شفاعت هیچ کس را نباشد نظر بشیم نفس عن نفس شیشا که
در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفیع دوم در نفس موقوف که سوم در امری که دران شفاعت
واقع شود یعنی مفاد و شیشا و آن از دیگر شفاعت مستفاد میشود حال آنکه اهل ملت اجماع داده اند بر آنکه فی الجمله
شفاعت واقع شده فی است متزاد و حق غیر صاحب الکبیره شفاعت جائز و از او اهل سنت و خلق
صاحب الکبیره نیز آری کافر هیچ کس قابل شفاعت نمی داند که کلم آیات و احادیث بسیار دولت بر

و در این مختصر و مابین چهار چیز است یا قیصر و تلبه است و آن را نصرت گویند و باید و نهر و تلبه است و آن دو قسم است یا نصرت بدون دادن چیزی خلاص بکنند و آن شفاعت است یا دادن چیزی و آن نیز دو قسم است یا دادن چیزی است که بر ذمه او واجب بود و بینه مثل ادای قرض و ندادن و مال معصومه یا دادن عوض او است که آن را فدی و گرد و بر خالی گویند و چون این بر چهار راه خلاصی در آخرت منی و نادر است پس اعتماد بر فرد را در دنیا و دین فانی باشد و آنست که منکر باین آیه و دفعی شفاعت نمیکند و میگویند که در قیامت شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که در دین آیت فی شفاعت از طرف کسی است که بر برگزیند آتی نکرده باشد و آن نیست مگر کافران و کفار با جمیع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست باقی فایده و دین یا موالی چند واجب طلب اول آنکه در نفس شفاعت و فدی ناکند نصیر فرموده اند و دفعی نصرت ناکند با نهم ارشاد شده در دین قیصر اسباب بر نکت است بر آتش آنکه آورده در ضمیر و مانند این مستند است فدی نصرت شود چنانچه در بحث مذکور است پس منی کام آن شد که نصرت ندادن مخصوص

و نوع شفاعت می کند پس شفعه یعنی این آیت است اهل سنت بکار نمی گیرند میگویند که منجن
 این آیت است در حدیث است که آن در آن روز مقبول شود شایسته لیل آنکه در آیات بسیار نقلی
 شفاعت را مقید باین قید فرموده اند مانند یوم مثل لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و من
 ذالذی یسمع ههنا الا باذنه و من حجیم ولا شفیع بطاعه و لا تنفع الشفاعة عند الله الا من اذن له
 و احادیث متواتره بیان کردند که فیروز کافور حق است اهل خاص مگر بشفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم
 مطلق از شفاعت کافر است و پس مناسب مقام هم نقلی همین شفاعت است زیرا که این کلام برای دو
 خیال است یا اهل کتاب و نیز هم مشربان ایشان است از اولاد انبیاء و اولاد سوسان بزرگن دین که خود را بنسب بزرگان
 نامون از سوانده و باز بر سر سیدانده می فهمند که با وجود کفر و قبیاح دیگر بزرگان نامدار از مذاب اغروی خلاص خواهند
 ماند و طریق در دین خیال آن است که شفاعتی که شایسته آن غرض می شود و در آن روز واقع خواهد شد زیرا که شفاعت
 هر شفعه در آن روز و وقت بر حکم آتی خواهد بود چون شفاعت هر وقت بر حکم آتی شد جای اعتماد ندارد پس توسل بآن
 شفعه در هر موعول آن گاه است خواهد کرد بلکه حکم آتی هر دو کار است و آن در خطر است شود یا نشود یا محض توسل
 بکمالی غرض کشید که این توسل سبب مستقل نیست و لهذا بعضی مفسرین شیعیه مناره او را بقبول منها شفاعت
 و لا یؤتی من بعد من بعد و اجمع بنحس تعبیر و او ساخته اند و آن را فیه شفاعت منبیه گردانیده یعنی قبول خواهد
 شد شفاعتی که توسل این تعبیر دارد و فریاد و زاری و خضای او و موم باشد چنانچه در دین می بود و درین
 صورت در ضابطه سابقه و لاحق هم انتشار نمی شود و نقلی شفاعت مطلقا هم لازم نمی آید و اگر حقیقت شفاعت
 را بجهنم در یا هم مذنب اهل سنت مانند آفتاب روشن می شود زیرا که حقیقت شفاعت آن است
 که کمال نفس کامله انسانیه است ابدید آنکه نفوس ناقصه اتباع خود را خود بخود بگرد و فغان آنها در ضمن
 کمال او بفرستد پس در این شفاعت بر دو چیز است اول استیسا کمال نفس کامله که در وقت قیامت نفس
 بنیاست یعنی قیامت حق جل و علا موجود است توسط عمل و یکوشش و سعی و تلاش و بر آفرینشهای عمل و کوشش
 تحصیل کمال خود است نه اعطای آن کمال باتباع خود و چون در نفس ناقصه است آسار او بر شود و در ملک کمال ظاهر کند
 و این بسط و اعطای دینی را در مرتبت غیر باذن و حکم فرموده اند و دوم بدون نفس ناقصه از اتباع اهل کمال که
 بدون ایمان و حکمت هتاه کمال است و این امر آخر را در مرتبت باین عبارت تعبیر فرموده اند که کافر او
 مانع از شفاعت نیست چنانچه در آیت ما کان للنفی الذین آمنوا ان یتغفروا للشرکین ولو کانوا اولی قریبه
 و لا تصل علی احد منهم مات بعد الا تغم علی قبری انعم کفر و اباه و در حوله مصرع است و آنکه حقین
 فلا سمع و در تحقیق معنی شفاعت گفته اند بزم می بیند همین قریه است گفته اند که حضرت واجب الوجود و حام الذین
 است ظهوری که هست از جانب قابل است و جائز است که فردی از افراد را قابلیت اند فیش ملاطه اصط

از انجانب باشد و از قابل دیگران فیش را قبول تواند کرد پس آن قابل موسط واقع شود و میان این فرد
 و ذات عام الفیض او تعالی باشد آنکه آفتاب روشن نمیکند مگر مقابل خود و در بین فیش آفتاب مقابل شرط
 است و بعضی چنانکه بلا و اصطه مقابل آفتاب نمی تواند شد مانند صفت خانه از این فیش محروم اند لیکن چون
 فیش بر آفتاب صفت و آفتاب بر شمع آفتاب از ان آب صفت بجا صفت متکسر شود و او را
 روشن سازد پس ارواح انبیاء هم مانند آب صفت و صالحه خود آن واقع شده اند چنانچه آب صفت شمع
 آفتاب را بصفت و صایه همچنان این ارواح رحمت آتی را بامام مومنین میرساند آری استند قبول
 نور در شمع است حتی که اگر صفت استند او قبول مطلقا و از او توسط آب صفت هم صفتی نخواهد شد مگر کافر که
 استند او را بر هم شده و بی نصیب مطلق گردد و نیز بر صفت از مقابل آفتاب محروم است اما از مقابل آب
 صفت بر او تمام دارد و بسبب همان بر صفت و روشن گشته و کسی که ایمان با نبیایم دارد مانند صفتی است
 که آب صفت هم مقابل او را حاصل نیست و او را موقع استارت بواسطه آن آب صفت خیال خام است
 مانند کسی اسرائیل را از زمانه این خیال خام که داشته مابوس ساخته بر ای ماکید شکر نعمتهای از نعمتهای خود
 که بر اسلاف ایشان شده بود و می دانند و می فرمایند که شایسته نعمتهای آنان قهرمان ایا و کید که نمودند و در قیامت
 بود و هیچ کس از زندگان و مردگان بفریاد شکر نمی رسد و بر جوی از جوی افغانست و ادا و شمار از چنگل او خلاص
 نمی توانست کرد (و اذ نقضنا حکم) یعنی و یاد کنید آن وقت را که ما خلاص کردیم و نجات دادیم بقوت خود و نگری
 از آباد ابد و شد از دوستان و یاران شاد برای اشیاء بکمال قوت نمیرسد و اگر مبینه حکم مع النیر است اعتبار
 فرموده اند و از ابناء ای یانی اسرائیل اول تا به نجامیده است که با اشیاء باشد یوحید باری تعالی و
 شکر و ایمان بآیات منزه را (من ال فرعون) یعنی از دست نمایان فرعون که در کفرش پیشمار بود و در کفر
 نمایان او را بخیال آنکه منور به صلی و اعلی خود فرعون بود برای اشاره است بآنکه چون زبسی بافرقه بدی را
 اراده می کند و نمایان او از زور او امر او باطنی خیر خواه آن فرد می باشد مصیبت سهل میشود و نیز اگر اراده
 آن رئیس بدون معاونت و مشارکت نمایان چند آن پیش نمی رود و در نمایان فرعون زیاد از فرعون
 که بر مدوات این فرقه بسته بودند و کلهم اجمعین بر بر خاش شده (یسوءونکم) یعنی غیر مایه شهاد (سوء العذاب)
 یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که (یلقون فی النار) یعنی در آتش بسیار می گردانند پس ان شمار او این طاب
 سخت ترین عذاب است زیرا که هلاک کردن بمران موجب نیست و نابود شدن شمر فرزند است و نیز چون
 مردان مانند میشت زنان بسیار میگرد و میشود زیرا که کسب و تلاش و شمشیر مردان است و نیز نقل کردن او را
 بعد از آنکه بد و که بسیار در محنت طویل در حمل و طوق او کشیده باشند و از شکم بر آید و نیز قوی و اشتیاق
 از دهم و سبب باشد نهایت موجب کاشش روح است نیز حسن بصر بحسب جبلت بشری موجب و

که بر گهای آنها از مرد ماضی و بر شاخ ازان در خند جانوران از غر و سقا و آن جانوران از غر و سقا
دوست کرده و در هر جانور قبیله نصب کرده بود که چون آنها را خوان آن تخت حرکت دهند از شکم آن جانور
آوازی بر آید که ای اهل مصر فرعون خداوند شاهیست برای او سجده کنید مردم نصیحت و قرابت بشیند این صدا
نی افتادین بسجده میدادند و هرگاه نام اهل مصر فرعون بر سنی گرفتار شده بی اسرائیل موافقت اینها نکردند و من
بسجده انداختن فرعون مردان آنها را بجنود خود طلبیده بویج گفت که شما برای من سجده نمیکند و تصویر است
برای من نمی پرسید معاوم میشود که زنده گانی بر شاگردانی میکند اگر برای من و برای تصویر است من سجده نکردید شدار
بانواع مذاب مذاب تمام کرد این گفت و جلادان را با اسباب تنزیب در حضور خود طلبیده بی اسرائیل را
خو نمایند مردان بی اسرائیل باز خود گفتند که از اسباب فرعون بیش از ما حق خود را نداده و از اسباب خداوندانی
است بهتر این است که بر مذاب فرعون میرکند و برای او سجده نمایند تمام فرقه بی اسرائیل بر این عزم تصمیم
نموده است که از فرعون سجده نکرند و نیز از او دیگر را جائز نیست مگر برای تو سجده نخواهیم کرد و هر چه خوا
بکن فرعون و یگمای سسی و آیینی طلبیده و در آن دیگهار و هن زبست و گوگرداخته آتش نهاده گرم کنانید
چون آن دیگها گرم شده و هن و گوگرداخته بی اسرائیل را در آن دیگهای انداخته میسوزند
و بی اسرائیل بر گشتن بسجده فرعون خداوند مبرورند و گفتند که پروردگار همان خدا است که پروردگار
ابراهم و اسحق و یعقوب هم بود و همان پروردگار خود ایان و ایمان نداشتند حتی کثیر از بی اسرائیل موافقت نمودند و آن که در
فرعون بود شایع بر نامت و عرض کرد که مادشاد این وقت ایشان را مصلحت فرزندانشان و سینه و زبان
بادشاد قبول نمایند فرعون از موافقت بی اسرائیل بازماند لیکن برین فرقه بکار که سابق بر قوم شده مکرر کرد تا آنکه فرعون
در سه شب متواتر خوابهای وحش و ترسناک دید که گوید که آتش و در غاب او بنظر آمد که تمام شهر مصر و ملک
قطیان را سوخته می آید و چون بخت بی اسرائیل میگردد و هیچ کس را نمی شود و از آن بخت بی اسرائیل از وای برادر
بر آید بر فرعون و دید و از آن بخت و از گون انداخته صبح که برخواست صبران و شهمان را جمع کرده از قبر این
غراب بر سید همه گفتند که بی اسرائیل بسری چه اشد و باعث زوال بادشاهیست تو گرد فرعون چون این قیصر
ششید که تو اهل شهر اطلبیده حکم فرمود که یک نفر را بداد و خاص بخت بی اسرائیل قیصر نماید و هزار تانید و از آنها
و بداد و در خانه بی اسرائیل تخمیس نمایند و در هر خانه که بسرنوشت شود و در آن بخت و در آن بخت و در آن بخت
کام فرعون تا دو سال همین قسم تمام بر بی اسرائیل جاری نماید چون سال سوم شد نامزد و در هر خان که یکی از مردان
بی لای بود لای بسرنوشتان حضرت یعقوب هم است بخت موسی هم باشد و دایه بی فرعون برود و در
درین خانه بیست و نه زن بر سر روزه برای فحش و اسس بی آمده چون بخت حضرت موسی هم فریب
شد و اید از دایه بی فرعون برای اعیان خانه ایشان شب باشی اختیار کرد و حضرت موسی هم ناگاه وقت شب متولد
شد

و در آن وقت که حضرت موسی متولد شد و در آن وقت که حضرت موسی متولد شد

شد بجزدی که از شکم بر آید و چشم و اید بر چهره مبارک ایشان افتاد بی اختیار و بخت ایشان از اول و اول
کرد و بر خند داشت که ایشان را بخت بر اگر ممکن نشد آخر با مادر ایشان گفت که دست من بکشتن این
بسر جاری نمی شود و بر خیمت مادر ایشان گفت که در عیسایه ششگوشی که سفته بی دوج که در است باره از
گوشت آن که سفته آورد و در ویکی انداخته بیاد گونینا که این عیسایه پیدا شده بود من او را بکشتن و برای
بر نافتش بصر امیر و م صبح بیاد گون که بیاد و از بی تحقیق انداخته و اید بر آید و بیاد گون و اید یک سر بسته نمود که اید
درین خانه بسری پیدا شده بود من او را بکشته ام و بصر امی بر بیاد گون بیاد آنکه اید و بیاد گون و اید بیاد گون
زاده نکرد و حضرت موسی هم و ز خانه نامزد بیان فرعون را از بیهمان و صبران جمع شده خبر نمایند که آن پسر
موجود بود و آمده است و سینه را با طلوع نموده و بر دایه بیاد گون بیاد خود فرعون که تو اهل را خند کرد و اید
بیاد گون شد و بسیار نمود بیاد گون گفتند که ما و یک خانه زیاد و تحقیق نکرد و اید بر گشتن و اید اید و نمود و اید
درون آن خانه و اید و فحش و اید بیاد گون که بیاد و بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون
اگر بسری و اینها بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون
کدام بود که مریم نام داشت و در خانه خود خواهر ایشان چون دید که بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون
در تورا انداخت و در آن وقت مشغول بود بیانی خود و چنین اندیشید که اگر این پسر ظاهر شود تمام خانه بکشد
شویم و این پسر هم بکشد شود و اگر این پسر را در تورا انداختیم جان این پسر بر دایه بیاد گون بیاد گون بیاد گون
ماد بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون
بر آورده و حضرت موسی هم که درین واقعه اسهمگین از خود رفته بود از فرقه و اید از فرقه تحقیق حال نمود که
آن پسر را بکشد افغانی که گفت که با نظر اب و در تورا انداخته مادر ایشان بسیار اند و بیاد گون بیاد گون بیاد گون
که تورا شعلای میزند از زنده گی حضرت موسی هم بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون
که جتی فانی این آتش را بر من مبرده کرده است چنانکه بر من اید اید هم کرده بود و از ایشان حقیر شد و
گفت که حالا چه میسر است که تورا از تورا بر آورده حضرت موسی هم زود که حضرت خود را از او کن و مرا از تورا
بر داد که دست خراش این آتش ضرر تو اید و سینه و درین وقت حضرت موسی هم جمل مذ و تمام شده بود
بد از آن که مادر ایشان ایشان را از تورا بر آورده و بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون
قدرت الهی است لیکن تا غرض است که اید و آواز خواهد کرد و بیاد گون فرعون که خانه بخانه برای فحش میگردد
آواز او را خواهند شنید و مادر او را خواهند گفت بهتر این است که این طفل را در خانه و بخت نماید و از دایه بیاد گون
مردیم مادر و درین از دایه بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون
شد و از دایه بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون بیاد گون

و عرض او این بود باشد خانه بنده یعنی تختی آن منور و در او ملکی که جای در آمد آب باشد آن در دیگر
گفت که این صد و پنجاه برای می سازید از زبان او در حضرت موسی هم بر آمد که خانه بایستی پیدا شده است
میخواهم که او را در ویای نیل حردیم نماند که بر باد شد ظاهر شود و اما بگفت آن در دیگر گفت که
بسیار خوب است و از او بشنایم برای می ساخته می دهیم چون خانه رسید شید که منادی فرعون می کرد
که هر که مادر از بسوی که در بین ایام دینی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد او را چنین و چنان نوازش فرمایم
و در و گرد آمد یک طبع خوش آمد خواست که بخندد و کوال این ایوار اقامت که همیشه قدم از خانه بیرون
نهاد که در همه دای او نشان انگ در زمین خست شد و آذری از غیب شید که اگر این را از بایستی
گفتی ترا فی النور در زمین غرق خواهیم کرد و در دیگر نوبت انصوح نمود و از کوهی و خست نبات یافته خانه خود
آمد و شب شب من و پنجاه فرمایش او در حضرت موسی هم در دست من شده و در آن حد و قوی
آسمان کشاده شب شب پیش او در حضرت موسی الصلوة علی نبیها و علی آله و علی عترته و در حضرت موسی هم
خبرانی خطیر برسم اجرا و داد و بشکر گزاری نمود و گفت که من دل و جان مید و معتقد این بر و ام من
هر که هر که بر کار او در وی می خواهم گرفت مگر این قدر بکنید که از زیادت این بر من شرف سازید و او
حضرت موسی هم حضرت موسی هم را یاد نمود و او پیشان خود را بر خیم ایشان بایند و برگشت اول
کسی که حضرت موسی هم ایشان آورد و او در حضرت موسی هم روزی نوقت نموده چون شب دیگر
آمد حضرت موسی هم را غسل داد و خوشبو مالید و جامه های نو پوشانید و ایشان را در خانه خود و پنجاه گریان
و اندوه گنان بر لب رود نیل و نگاهداریس لعین و در صورت او دای بزرگ سیاه نمود و در گفت که اگر
این را در و در خانه ای یک نفر او را نزد خواهم برد و او در حضرت موسی هم خیل عاقل بود و گفت که اگر این
از و یا نور می بود این گویانی از کجائی یافت معلوم می شود که شیطان است بلیقت نفع و ایشان را در و در
انداخت و گریان و اندوه ناک خانه برگشت و خواهر ایشان را گفت که اگر تو می من می خواهی در عقب این
خند و پنجه برو و نظر کن که کجا میرود اگر از کلمات شهر گشت رفت خاطر جامع خواهد شد و اگر از مردم شهر کسی
این خند و پنجه را دید برگشت پیش پادشاه خواهد بود و خواهر حضرت موسی هم همراه خند و پنجه برگشت و با
میرفت و بیگانه و از او و میوه گوید که تا تو در حضرت موسی هم دو از و در از و بر اسرائیل قتل آمده
بودند و بر اسرائیل قتل بودند آنکه مباد ایسر شود و او از فرعون بیان بگشت زان بی اسرائیل اصفا کرده بودند و این همه در
فرعون در مقابل قهر و کجائی هیچ کار گرفتند البته آن خند و پنجه از و سوار ویای نیل و نهری که آن نهر از فرعون
از ویای نیل که در باغ خود که حسن الشمس نام داشت برده و از آن نهر در آن نهر جاری شده و در و سوار فرعون
رسید و فرعون در آن وقت مشغول بسیر باغ بود و زن و دختر فرعون و دیگر اهل محل همراه او چون دیده که

خند و پنجه را دید نهری آمد و دید که آن خند و پنجه را بر داشتند پیش فرعون بر و تو او در حضرت موسی هم چو
دید که خند و پنجه را آب نهر در باغ و در آمد و است دوید و رفت و بهادر خود پنجه که مادر ایشان در آن وقت
خیلی بیات شد و در قریب بود که بی اختیار شده و فرغ گمان از خانه بر آید حق تعالی و در اول او الهام فرستاد که از ده
بکن و ماشای قدرت بایست که او را بر خند و پنجه پیش تو میرسانم و آخر از و در اول او الهام فرستاد که از ده
فرعون دید که طفلی تو که در خانه و پنجه نهاده اند با آن و در خود و طلبد و گفت که این همان طفلی است که منجمان
را از او می ترسانند اقبال برایه بین که به طور خود بخود پیش با آمد و جاده را بگشت زن فرعون که آب به نام
داشت و در آن حال جهان آرای حضرت موسی هم در خند و پنجه شد و گفت که این بی گناه را بگناه قتل کشید
و در خانه بگناه کشید و کار مایه یاد او ایسر خود خوانم که بایستد اسم فرعون بسبب امر او زن خود را زکشتن
حضرت موسی هم باز از زن فرعون ایشان را ایسر خود کرد و دید و حکم کرد که دایه را برای این طفل بیارند و دایه
را که می آوردند حضرت موسی هم بشیر او می گرفته تا آنکه خواهر حضرت موسی هم که به تحس حال ایشان
باید و در فرعون میرفت این بجا رسید گفت که من دایه را نشان می دهم که در آئین پرورش طفلان
بماند است غالب که این طفلی بشیر آن دایه را خواهد گرفت و او در حضرت موسی هم را طلبد و بر حضرت موسی هم
بشیر او خود کرد که فرعون برای او در حضرت موسی هم یک است و بی راج آید و در خانه مقرر کرد و فرمود که
این طفل را همین دایه بشیر می داند باشد و در دست شریعت دارد است که مال فانیان است من که او
پادشاه و وزیر و امیر بایان یا بایان می گیرند و در تیره اسباب جهاد و عرف می کنند و نیست ایشان خالص است
برای خدا مثال او در حضرت موسی هم است که در زن از فرعون می گرفت و پس خود و اشیر می داند
و درین حدیث اشاره است یا صلی عظم از اصول کیهان یعنی اجرت بر عبادت گرفتن و رانمودن و باز است
که نیست خالص محض برای خدا باشد و بودن و نبودن اجرت برابر گردد آن عبادت را که کرده اند و خواه
کسی بر آن اجرت به داند و اگر خند و پنجه در و در بیای و دایه آن عبادت را بر کسی بر گرفت و اجرت سازد
که اگر اجرت و داند بجا آید و در آن که کرد پس او محض خود و است از ثواب بهره ندارد و بلکه خوف عقاب
دارد که کار بدین و برای و دیگر و آخرت را بدانی و خوفت سازد من و ذلک البته آسمیه زن فرعون برای
حضرت موسی هم گهواره از تختی بود و دست کرد و ایشان را بکمال عزت و احترام داشت و نام داشت
و در میان او را ایشان ایشان را در خانه فرعون بشیر او چون بعد از و سال ایشان را از بشیر به اگر دایه
گفت و پنجه را در و پنجه بشیر را در تحت و قاش قییس داده و خست کرد و حضرت موسی هم را در و خود
قرینیت کرد آن ناز و در حضرت موسی هم علی نبیها و علی الصلوة و السلام ساله شد و در فرعون
ایشان را در و در و در فرعون می که در خانه حضرت موسی هم پیش او را است خود که در خانه کشید

و در روی فرعون شدت طلب نمود و فرعون بر آن شفت و آسید را گفت که من نمی گفتم که این طفل همان است که من است که از ویتر سیدم و تو مرا کشتن ندادی حالیم از دعوت خود آسید گفت خود و پختنای این طفل را و این نوع حرکات بی نیز بسیار رخ باشد حرکات اینها را تحمل برده اوت خوان کرد فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس کن از قبایح این طفل نیز و عقل را نه بر نیز و عقلی با لقمان و دریافت می کنم و این حرکت را با من نمید و سنجیده کرد و است آسید گفت که در این عمر نیز و عقل گماست بهین کس از منش می کنم فرعون تا بختی از او بر آتشش آورد و نه و طبق دیگر از سیم بر او مردار و با قوت نیز تا و نه و نه از او حضرت موسی هم را گفت که ازین بنده و طبق برده مر قوب تو باشد مردار حضرت موسی هم دست فرود آورد و طبق مردار و با قوت و را نه کرد حضرت جبرائیل هم در و رسید و دست ایشان را و بر این آتش را افکند و یک آتش را از آن برداشت و در میان حضرت موسی هم رسانید تا آنکه ایشان را روشن شد و آن آتش را بر بافت و گفت در زبان ایشان از آتشی که بر آسید بر فرعون گفت که نیز و عقل این طفل را دیدی چه از این جان حضرت موسی هم دست ساقی شد و از وی پیش فرعون سوگند شد تا آنکه فرعون نیز زبان گفت که فرعون جنگی مار با کتا اول فرود می بر آید مرد و با زوی خود و حرکت داده آوازی کرد و حضرت موسی هم گفت که راست گیتی فرعون بر سید که این بر گفت حضرت موسی هم گفت که این بر دو دگر خود را تسبیح کرد و باین عبادت که پاک است خداوندی که بر سید ایشان را تا این دست در از بد و است و حشمت خواست و غمتهای گوناگون و در راه فرود با وجود آنکه او در مقام حضرت کفر این و تا سیاسی می کید فرعون گفت که ای موسی فرود و اما این سخنان بر کار از حرکت خود این همه توطئه می بندی حضرت موسی هم فرود می آید و از او که آن با و زبانی که ملامت خاص و عام بود و سخن کن فرود می پیشش آمد و بر این فصیح همان سخن را تفسیر و واضح کرد و چهره فرعون متعجب شد و نهایت فرسید امان که در بر او بود حاضر و عرض کرد که این فرود می سبوح رتبه است باید فرود که این را از کینه چنان اوراق کرد حق تعالی باز روی اجاره روح فرود و در او ایضا رقت و از غطر مردم غائب شد و چون حضرت موسی هم نه ساق شد و فرود فرعون ایشان را در تخت خود از راه خلعت نشاند و جمیع امر او را در اگر و اگر و تخت او است تا و بود و فرعون توافق عادت خود که در فرعون و دیگر است کلمات کفر گفتن آواز نهاد حضرت موسی هم شتم آورد و شد از تخت او فرود آمد و فرعون گفت که ای موسی فرود می خود بر تخت او که ای فرود که خود را بر تخت شکسته شد و تخت او را گویا شد و فرعون از بالای تخت افتاد و ازین او فرعون بسیار روان شد و در مردم و براد و نو افاد حضرت موسی هم فرود کرد و بر تخت آسید هم آمد و درین قصه او را اطلاع داد و فرعون چون آمد من طفل آمد و پدر حضرت موسی هم نزد آسید هم نشاند و فرعون بر آسید هم جانب نزاع کرد که تو مرا این طفل را کشتن ندادی و حال این طفل خیال شوره پشیمان میکند آسید هم گفت که افکار و شرخی که در حالت

مترسین بپایان آورد و میگرد جای شکایت نیست بلکه ابله است بر آنکه بعد از باو بخ بس نمیز و عقل این امر شوخی و وقت بردوشان باور و پدر خواهد کرد و در را و امر این از وقت سلطوت این طفل بخشود و در حساب خواهند آمد و از آن دستار خوان چیده و خانه حاضر کرد و فرعون طعام می خورد و حضرت موسی هم نیز همراه او می خورد و اتفاقاً فرود آمد و کمال در خود دم بخت کرد و در ای فرعون آورد و در حضرت موسی هم آن را عاقل از فرود آمد که دم باذن الله آن را عاقل را عاقل و در میان گرفت فرعون نهایت متعجب شد آسید هم گفت که این همه چیز برای بختی ملک و دولت تو بکار خواهد آمد این طفل را غنیمت دان من فرعون با تربت موسی هم راه ادب مساو که میکرد و با ایشان تعرض نمی نمود تا آنکه حضرت موسی هم بیت و سه حال شد و در نزد ایشان بر کناره نیل رفت و در خود کرد و عاقل میخواند تا که شخصی از خواص فرعون در اینجا میگفت گفت این نوع عبادت برای که میگفت حضرت موسی هم گفت که برای آقا و خاوند خود او گفت که شاد آتانی و خاوندی نمی باید عبادت بد فرود بکند که فرعون است همین کافی است حضرت موسی هم فرود کرد و در فرعون نیز لعنت خدا باد او گفت که من فرعون را باین باجرا فرود می کنم حضرت موسی هم فرود کرد که ای زمین این را بگریزمین او را تا از فرود برد و هرگز نگذاشت تا آنکه قسم صفا یاد کرد که من هرگز فرعون را از این باجرا نگویم که به ازان باز زمین خالص شد و رفت لیکن شکایت باز ایشان و عبادت ایشان و خواص فرعون شایع شد و فرقه بر فرعون رسید فرعون گفت که هرگاه موسی هم به ناز عبادت مشغول شد مرا بگریزید که از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسی هم شروع ناز فرود آمد و فرقه فرعون نیز فرود آمد و فرعون خود آید و استاده آمد تا آنکه حضرت موسی هم از ناز فارغ شد و فرعون بر سید که ای موسی این بر شش پای که بود حضرت موسی هم فرود کرد که برای همان آقای خود که مرا پیچور کند می نوشاند و می پوشاند و بهت میکند فرعون گفت که راست گفتی شتم که این کار را کرده ام و میگویم با لجنه حضرت موسی هم بعد از این حرکت که مالان بی اسرائیل را پیشش خود می خواند و با ایشان صحبت میداشتند و با ایشان است و اقامت می نمود و این امر بر فرعون بسیار شاق می آمد تا آنکه روزی مردان بی اسرائیل را در مجلس خود جمع فرود و بر سید که ازکی شاد و عذاب فرعون گرفتار شد و بهر گفته که از دست و را و در این عذاب گرفتار ایم حضرت موسی هم فرود کرد که

است و است او باین عذاب گرفتار شد و بهر گفته که از دست و را و در این عذاب گرفتار ایم حضرت موسی هم فرود کرد که

از شایع و از او ناید هر چه گفته که باز و دوازده اتمام صا کنین بس یاد تو ایسم که فرود کرد یک بخود و فرود قبول کنید که ازین همه کنایت میکند و آن آن است که اطاعت برود و عاقل و بکند و عیان او فرود و بهر گفته که باین قبول کردیم بعد از آن حضرت موسی هم فرود کرد که من شنبه ام که در زبان پیشین برانده از دست پرستان را حق تعالی به پیغمبری خوانده بود آنها و آن پیغمبر ذات تیز برای آن پیغمبر بشماره های

بهم جمع کرده آنش افزونند و آن پیشتر و او را آنش انداخته و آن آنش او را پیشتر و او را
این قصه جاویده است گفته که آن پیشتر و او را پیشتر و او را پیشتر و او را پیشتر و او را
حضرت موسی هم فرموده که بس بر خود و با شید و از ایدای فرعون و فرعونان ترسید که حق تعالی نزد
ایشان را از شادان خواهد کرد و چون حضرت موسی هم می ماندند در وی و او را می بگفتند که ما دیده اند و یادگان
فرعون که او را در طبع فرعون بود بشماره ای هم را از سر اسرائیلی می کشید و می گفت که این بشماره را بطبع
باو شایه همان اسرائیلی چون حضرت موسی هم را دید فریاد آقا قباد حضرت موسی هم هر چند او را از ظلم منع کرد
نزدیک نماند یک شبی بر پیشانی او دود آن بیاد مرد و آن اسرائیلی خلاص شده بخانه خود رفت و این خبر را موسی
رسید فرعون گفت که این دروغ است موسی هم بحاجت اسرائیلی قبطی را نگذاشت باشد و فرمودم با او
اتفاق افتاد که آن اسرائیلی را قبطی دیگر ظلم میکرد و او را بخیر حضرت موسی هم فریاد نمود و حضرت موسی هم اول
آن اسرائیلی را از بر خویش فرمود یعنی مرا یکبار باعث شدی که قبطی را بکشتم و امر فرمود باعث من می شوی بعد از آن
خو است که آن قبطی را دفع نماید اسرائیلی دانست که مرا می کشد یا او را بکشد گفت که ای موسی امر و فرمایم خواهی
که بکشی مان آنکه بدو در شخص را بکشد مردم باز از همه پیش فرعون گوای داد که قتل قبطی موسی هم
است و در دمای قبطان از فرعون دور خواستند که موسی را با او از غارت او و او را در قتل قبطی بکشیم فرعون در حکم
قتل حضرت موسی هم متوقف بود که قتل که از جمله قبطیان بشرف ایمان مشرف شده بود و حال او در مورد
هم المومن ان شاء الله تعالی که او را خواهد شد از آن مجلس دید و آمد و حضرت موسی هم را آگاه کرد که در ایشان
و امیران قبط و بی کشن شایسته اند شایسته است این است که چند روز ازین شهر دور و حضرت موسی
هم بشید این خبری را از وی را از مصر بر آید و راه دین گرفته و راه با شیبانی و فرمودند پوشتاک
نفس خود را کز و برداشته بآن شبان دادند و جبهه صوف و کلبه آن شبان را پوشیده و او را نه شده تا
آنکه در دینهم برین رسیدند و در آتشی راه ایشان را و او را در دینهم برین رسیدند و او را نه شده تا
و وقت شب کمالست ایشان از سیاح و هوام قیام می نمودند و بعد از آنکه برین رسیدند و او را نه شده تا
حضرت شعیب ملی دنیا و مایه الصلوة و السلام اقامت اختیار فرمودند و با او را ایشان را در ج نمودند
چنانچه در مورد قصص فصلی آفته مسطور است و بعد از ده سال که در خدمت حضرت شعیب هم گذرانده
باز شوی مصر شده و در آتشی را در جیه و در حالت مشرف شده و در مصر با جمل حال با فرعون و فرعونان
مطالبه و خاصه نمودن و مجرات تاهل بر و افتد چنانچه در مورد اعراف ذکر است و چون حضرت موسی هم
از ایمان فرعون و قبطیان باور شد و در جانب الکی عرض نمود که بار خدایا بیری و جلدی بفرمایم کسی که بنی اسرائیل
را از دست قبطیان خلاص کنم تا از آلی خوف و بی هراس حیانت که حق تعالی بای ایشان و می فرستاد که جلدانیر

بن است که بنی اسرائیل را جمع کرده شیبان کج کیده و اگر فرعون غیب شایه بر آید و او را با ملک خواهم
که ایشان را در دمای بنی اسرائیل این تدبیر را از شاد فرمودند و ایشان بنی اسرائیل تمام را در خود و او را در شهر
مصر منشر بود آگاه ساخته و هر که از بنی اسرائیل نزد قبطیان بطریق توکری یا بامر خواندگی و اساق و شک
قلیق داشت و می ماند بر خانه بکار فرام آید فرعون ازین اجتماع ایشان متوجه شده بر سید که این حرکت
جرای کند و ایشان بنی اسرائیل گفته که ما را در دما شاد و او را که موله حضرت آدم هم و در دینبرگ است عیدی است
میخواهم که همه یکجا جمع شده بیرون شهر بمانند تا ایما آوریم و رسوم عید خود را با ما کنیم فرعون اجازه داد و عوام
بنی اسرائیل بتفریب ترین زیور و پوشاک بسیار از قبطیان مجامعت گرفته و پیهانه عید خود را و فرگاه بیرون شهر
بر آورد و بنی اسرائیل آخر غیب چون همه جمع شده حضرت موسی و حضرت نازون مایه السلام آنها را کوچ کشانیدند
حضرت موسی هم از عقب میرفتند و حضرت نازون هم از پیشش می آمدند و در محراب افتادند و او را که کردند
بر چند چوب و در است میزدند و مراغ راه نمی یافتند و انبوه بنی اسرائیل بقدر مشقه هزار و هشتاد هزار کس شده
بود و حضرت موسی هم کنه سالان بنی اسرائیل را طلبیدند و پرسیدند که باعث چیست که راه معلوم نمی شود حال
آنکه این راه مساوک است با دین و او را آید و وقت کرده اید کنه سالان بنی اسرائیل عرض کرد که اصل
قصه این است که چون حضرت یوسف هم قریب بوفات شدند و میت فرمودند و او را از او خود و او را در او را نه شده تا
عهد بدین گرفته که هر که از مصر بیرون رود و نیت مرا همراه گرفته و بدو در دین آبی من مرا بر مایه حاکم از مصر
بر آید ایم و نیت ایشان بر نه باشد ایم از جانب شیبان مارا بید کرده اند که راه معلوم نمی شود حضرت موسی هم
پرسیدند که قبر مبارک ایشان کجا است تا نیت ایشان بر آوریم و همراه گیریم کنه سالان بنی اسرائیل گفته
که موضع قبر ایشان را نمی دانیم اما این وصیت ایشان را از به دان خود یاد داشته ایم حضرت موسی هم
بر خاسته و در لشکر بنی اسرائیل سادی فرمودند که قسم میدهم بجهه امر که از موضع قبر حضرت یوسف هم آگاهی
باشد پیش من بیاید و مرا بفرموده سازد و بیسکس اقرار کند و مرا یکس بر ذال فرقت گفت که من موضع قبر ایشان
این شبانم لیکن مرا عده نه اید مید که اگر من نشان قبر ایشان بینم بر به بخوابم تا هم حضرت موسی هم
وقت فرمودند می آید که عید اید و در به او بجا و او را عید بر ذال گفت که مطلب من و در جز است
لیکن در دنیا و یکی در آخرت مطلب دنیا این است که من بر فرقت ام طاقت و فائده دارم مرا بر ماری
شاید و از مصر همراه خود بر آورده و مطلب آخرت این است که در بهشت مرا داشته باشد و در دنیا شایه
نیت موسی هم بر و میرزا قبول فرمودند و او را آن بر ذال نشان داد که قبر ایشان در جیه آب نیل
است و در آن جا حضرت موسی هم در آن مقام در قفسه و منه و قی ایشان را که از سنگ مرمر بود
را در دما خود آن را بر داشتند پیشش لشکر می بردند و او را در ایشان بود اند و درین انطاو و

موسی عم در جناب او تعالی عرض کرده اند انعمی انعمت علی النعم الموعود و امرتني بشكرها و انما اذكركم ايها النعمة من ان الله تعالى يلمس حبس من عبيد اى يعلم ان ماله من نعمته من حق و حرمت و او هم اين مضمون را چنین بیان فرموده اند که سبحانه من جعل العبد بالعجز عن شكره شكورا كما جعل العبد بالاعتراف بالعجز عن معرفته معرفته و این مرد و حرمت در سالک در تحت همین آیت مذکور است و از جبر است آن کتاب و قاری عظیم در بیان حق و محبت توبه بود که مثل نفس مقرونه از جبر که سالک برستی پس آن بر آیت عمده را یاد کنید (وَ اذْ قَالَتِ بَنُو مُوسَى لِقَوْمِهِ) یعنی و یاد کنید آن یهود که موسی هم قوم خود گفت از راه مرید شغفت و تقویاری که شخصی را است بقوم خود می باشد و علاج امراض آنها را برساند علاج مرض خود می باشد و اگر آنها از مرض درونی خود بی خبر می باشند یا علت و حایث آنها را بر آن مرض خبر داری سازد (يَا قَوْمُ) یعنی ای قوم من مقتضای شغفت و محبت این است که شمار بر مرض درونی شما در طریق علاج آن مرض آگاه سازم پس بشنویید که (اَنْتُمْ ظَلِمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ يَا قَوْمُ الْعِجْلُ) یعنی به تحقیق شما ستم کرده اید بر جانهای خود بسبب ساقط کردن کار خود را که چون گوید که محض شما ستمی از زورای قبطان در دست کرده و شما را بداد و نداد او را امانت کرده و برای آواز کردن و ظهور آثار حیات در وی خاکی را که از زیر سیم اسب حضرت جبرئیل هم مشتمل بر خاصیت احیاء و انشاء بوده و در آن انگشته شده و در دست خود ساخته و حاول از راه دان اعتقاد نمودن گوید موسی کردن است که با الهی حیات و وجود خود کردیم و هر چند آواز کردن آن گوید که امری عیب بود خارق عادت لیکن چون فعلی عجیب خارق عادت بدستباری اسباب و مداخلت سنت و عمل کسی مودست گردان را امری غیبی بد آشنی خلقت مقتضای عقل سلیم است و لهذا افعال عجیبه ما عیان و نظریه دان و شعله بازان و با و بیابان را در نظر آید و انفس و قوی و قوی نمی باشد این قسم چیزی سخت معنوع را با الوهیت چه مناسبت و با عبودیت چه رابطه که بر آیت از فرعون و امان است خدا را بر الوهیت و در تر است قوم حضرت موسی هم گفته که پس چه باید کرد تا از عقوبت این ظلم خلاص شویم حضرت موسی هم فرمودند (فَقُولُوا اِلٰى يٰ اَيُّكُمْ) یعنی پس توبه کنید متوجه بشوید بسوی قالب تراش خود که جناب حضرت حق است جل شانه تاباش که جانهای شمار از لوث این ظلم مری گردانده زیرا که این ظلم در جانهای شمار متوجه بود و بسبب افزا صلب آن گوید که جانهای شمار متوجه شده و باری در اصل تراشیده و آتش و مانده آن را گویند و اختیار این اسم از اسمای الهی و درین مقام برای همین است که ایشان نیز در مقام قالب تراشی نه اند خود را قالب تراش نه ساخته بودند و افزون لفظ الی یاربکم برای اشعار است تا بیکدیگر توبه از راه را بیاشارد زیرا که توبه بسوی خدا ایمان است که از نه دل باشد و اگر اظهار توبه بربان کرده آید آن توبه بسوی مردم است نه بسوی خدا (فَاَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ) یعنی پس بکشید خود را و حق بکشتن خود به پدید و جان ای خود را از قالب ای خود جدا کنید تا

کلمه آن جبر تراشیده بود که جان خود را در قالب تراشیده خود را آلودید و آن را عبودیت خود ساختید و طهارت اخلاقیات است و آنکه نمی بکشتن دادن عین توبه آنها را و یا از توبه توبه جان خود در حق قابل حرد و تریعت ماک توبه و مقبول نیست مگر تا آنکه نفس خود را در دست و امان مقبول تسلیم نماید تا اگر خواهند بکشد و اگر خواهند بکشند و این نوع خود را در معرض تلف انداختن بر چند در نظر ظاهر عقل بسیار قبیح و بدنی نیکو (فَاَلَيْكُمْ خَيْرٌ لِّكُمْ هَذَا يٰ اَيُّكُمْ) یعنی این امر عظیم بهتر است برای شما از قالب تراش شدن زیرا که دلالت میکند بر کمال محبت شما با او که در راه او جان خود را در دست کردید و نیز دلالت میکند بر آنکه قالب تراشیدن او را مسلم و آشنیده و جان آفرینی او را نیز تصدیق کردید و بحکم او امانت او را بپا دارید و بسبب این محبت و انقیاد از عذاب دائمی آخرت خلاص شده و در دنیا هر چند سخت تر باشد از عذاب آخرت سبک تر است بلکه تساهل را با غیر متناهی هیچ نسبت نیست و موت را بدافع شدنی است پس در تحمل شدت نقل هیچ ضرر و مفور نیست مگر قهقهه و خیر و آنهم در دو هم است و پس زیرا که چنانچه موت مقدرات است و وقت موت بر مقدار است و در حقیقت پس و پیش نیست و چون جماعتی اسرائیل این طریق توبه را از حضرت موسی هم شنیده قبول کردند حضرت موسی هم از ایشان عهد و پیمان حکم گرفت که گوید که بر شما از جانهای خود بی ملاحظه و بی خود زور زور آید و بر دای خود زور زور بکشید و پشت پای خود را باز افروزی خود را بپا دارید و سرای خود را بپا دارید و در هیچ بیخ و بر سر بگردان زانویند نکشید و در تن نخیانید و بد محبت و پاداشت نگانید و هر که از چیزی از این شرایط عدول کند توبه او قبول نیست بعد از آن روز دوم چون صبح شد حضرت یارون هم را یاد و از ده هزار کس از بنی اسرائیل که گوید که سال پرستی نکرد بودند و در افکار این فعل قبیح نزدیک حضرت یارون هم ماند و بودند فرمودند که شما شایسته ای بر سر و دست گرفته بر دید و کشتن اینها را شروع کنید و خود بر مکانی بنده استاده اند ای فرمودند که یا معاشر بنی اسرائیل ان اهلکم اذکم شاهدین حیو نعم یریدون ان یقتلواکم فاقولوا الله و اصبروا و از حضرت حسن بصری رضی عنقه نقل است که از سه گروه بنی اسرائیل دو گروه را این حکم شده بود که با هم کشتن نمایند که سال پرستی کرده بودند و ایشان را حکم بود که مقبول شوند و کسانیکه گوید که سال پرستی کرده بودند و انکار بران حکم شده بود و بکشند تا توبه ترک انکار که از ایشان بوقوع آمده بود حاصل شود و کسانیکه گوید که سال پرستی نکرد بودند و برین فعل شنیع انکار نمی نمودند برین توبه نزدیک نشده زیرا که ایشان محتاج توبه نبودند و در ایست و واقع شده که چون کشته گان و پند کدورین جماعت که با دود و قتل آنها ستم نفس از راه امان و بصران و برادر زادگان و خواهر زادگان و دیگر اقارب و دوستان مامستند و قتل خود کردند و بحکم شغفت جانی و ستمهای ایشان کار نمی کرد حق تعالی دودی تباریک فرستاد و بجزای که هیچ بنظر نمی آید بفرستادن آن از نماند و در محبت جلی ایشان را مانع نشد تا آنکه از صبح آن روز در ده هزار کس مقبول گشت و زان و بختان بنی اسرائیل پیش حضرت موسی هم فرمود

قد بود که شاقبل این نعمت نیستید در آخرت که از اوقات دار بجا س یا که خواهد شد خایه دید که رویت
 اغردی تعیب عوام و منین است و رویت دینی مخصوص غامیان و دوا بلکه باخص الخواص مثل جناب
 پیغمبر آفر زمان جلاله العالی صلوٰه و العالی سلام لیکن ایشان رویت صورت و شکل را در خواسته
 در دنیا با بیعت محل غضب شد (فَلْيَعْلَمُوا الصَّاعِقَةَ) یعنی پس گرفت شاد اصافه و آن آنشی است که از
 جانب آسمان بیاید و غالباً بر می باشد و چون آن برق چنده نور که در آن غلام سفید میزد و شدید غضب بر ایشان
 افتاد و از راه صام ایدان ایشان درون بدن ایشان داخل شد و ایشان را میرانید مناسبت و مشابست
 تمام با صاعقه میزد اگر داین جهت آن را صاعقه نامید و بعضی از متفسرین صاعقه را صاعده و معنی قرار داده اند از
 قبیل کاذبه و طایفه و بعضی بهوشی و عشق فرا گرفته لیکن در روایات صحیح ثابت است که همان برق چنده نور بر
 ایشان افتاد و ایشان را بی حس و حرکت ساخت پس اگر صاعقه یعنی بهوشی و عشق هم باشد از همان برق
 چنده نور بود که مشابست صاعقه آسمانی داشت بلکه از صاعقه آسمانی قوی تر و سخت تر بود زیرا که صاعقه آسمانی
 یک دفعه این قدر جمیع کیر و دانی میراند غالباً و کس یا سه کس را قتل میکند و نیز گریختن از صاعقه بزرگ سخت
 و سایه مکانات حصین ممکن است و داین برق چنده که حرکتش اختیاری بود و طبعی شاد از راه ممکن نشد چنانچه شاد
 را از گرفت (وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ) یعنی و شما میدید آن صاعقه را و ملاک بعضی از جماعه نور بود و بسبب آن در هرگز
 فرار از آن نمی توانستند کرد چون حضرت موسی هم واقعه را چنین دید و در جناب آن تفرع و ذراتی آغاز
 نهاد و عرض کرد که بار خدا یا من بجز و پیش منی امرا ایل خواهم رفت که بهتران و صلحای ایشان را برانی
 است شما آورده بودم ایشان همه ملاک شد و بلکه من بعد بنی اسرائیل مراد و غنی خواهند داشت که چون بطریق
 افترا دعوی هم گامی باشد اگر بود جماعه شاد از ارجح و تر و بجائی ملاک کرده اند تا بظهور شدن دروغ خود و دروغ
 نشود پس با داین گستاخیا که از اینها بوقوع آمد برینها بختائی و از بر نوزده گردان پس با اجابت و عای
 حضرت موسی هم فرمودیم (فَمَعْصَنَّاكُمْ) یعنی با ما زنده ما خیم شاد (مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ) یعنی پس از مرگ حقیقی
 شما که از قبیل عشی و سکر بود (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) یعنی تا شاید شما آید شکر نعمت این را گذرد و ادعای مد از موت
 را بجا آید و داین بخت دادن زیادتر از بخت دادن سابق شد که از دست آل فرعون و از هر بر و عقوبت که سال
 برستی واقع شده بود عانی تفسیر را اشتباست و دانکه این واقعه پیش از کوه سال برستی بوقوع آمده بود
 یا بعد از آن جماعه بآن رفته اند که پیش از کوه سال برستی بود دلیل آنچه در مورد است واقع شده که بسیار اهل کتاب
 ان تَنْزِلَ عَلَيْنَا مَنَ الْهَاقِقِ مَأْثُورِ امُوسَى الْكَبِيرِ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا لَوْ اَرْنَاهَا لَهَاجِرَةٌ فَخَالَصَتْهُمْ الْمَصَاقِقُ
 وَظَلَمَهُمْ ثُمَّ اتَّخَذَ الْعِجْلُ مِنْ عَذَابِ مَا جَاءَهُمْ عَمَلِ الْجِنَّاتِ وَاکْثَرْتُمْ اَنْ واهل قلم گفته اند که این قصه بعد از
 کوه سال برستی بود بلکه حضرت موسی هم این جماعه را برای عذر کوه سال برستی بکوه طو برده بود و ایشان عذر بر

از گناه چنان آورده دلیل شیان قصه درین مورد و مورد اعراف و دیگر مورد و ترتیب ذکر قصص غالباً ترتیب
 از قبح زمانی هم ملحوظ بوده است و در آیت مورد است اکثر اشیاء و اگر برای ترتیب زمانی موزون است برای افاده
 ترتیب بیان و ترقی من الاذی الی الاصلی تفسیر اند جانچه در قول شاعر که
 * ان من سادتم ساد ابوه * ثم قد ساد قبل ذلک جد * شعر *

متنبی شده و در کلام آتشی نیز بسیار رائج است و درین جا باید دانست که متبرکان رویت اوقالی در آخرت
 باور و نیایین آیت تمسک میکنند و میگویند که اگر رویت اوقالی ممکن باشد سوال آن موجب چندین غضب
 من گردد لیکن درین قصه معلوم شد که موجب غضب و دیر و اول کلام این لوا من لك که صریح کفر است
 دوم قید جهل در رویت که محس قننت و بی ادبی است و بعد سوال و رویت محل غضب نیست تا تمسک
 ایشان درست افتد بلکه چون حضرت موسی هم با دیگر برای خود طلب رویت فرمود و عرض کرد که
 رب ارنی النظر الیک و جواب ایشان بفرانی طاقی بنیه دیاوی از تحمل آن هیچ ارشاد نشد و همین فرمود که کن ترانی
 و لیکن انظر الی الجبل فان احقر مکانه فسوف ترانی القصد بی امرا ایل با دو دیدن این نعمت هم شکر گزاری
 نکرد چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر نکرد و حیانت آتشی از احانت و انجای ایشان بسبب حضرت موسی
 و درون هم دست بردار نشد بلکه ازین همه ناسپاسیها هم ایشان مورد حیانت اوقالی باشد و خصوصاً
 دقنی که حضرت موسی هم ازین امر احوط را غ شاد و در لشکر بنی اسرائیل رسیدند و ایشان را حکم آتشی نمایند
 که شاد احتی قالی فرموده است که زمین شام را که در حق حضرت ابراهیم هم داد و ایشان است و بیت المقدس
 هم در انجا واقع است از دست جبارین حاله خلاص کنید و با ایشان جهاد نمایند و در همان زمین وطن گیرید و
 معمر را بکند اید و در دین حکم آن بود که بنی اسرائیل نادر مصر بودند و شمش فرعون و فرعونیان را با فحاحات و
 بسایین و زروع و گنجهای فرادان و انهار و روان و مظهران میدیدند و چون فرعون و فرعونیان ملاک شدند
 و ایشان بران ملک سیر حاصل دست یافتند مقلد آن بود که ایشان نیز دران زمین عیش و تفریح میبردند و ترف
 مایل شده از کار جهاد و قتال با اعداء و ریاضات و عبادات دل خواهند زد و در دنیا حاصل خواهند و در زیر
 تاز و خاص و عام ظاهر بود اگر در حضرت موسی و درون هم را ازین کجی کاد که با فرعون داشتند منظور
 این بود که بزرگ از خود مسلط شده و جاد و قدرت دنیا حاصل نمایند چنانچه فرعون را همین خیالی و امن گیرده شده بود
 و بار بار می گفت که ان هذان لاسحران یزیدان ان یختر حکم من ارضکم بحور هادی گفت که ان هذان لاسحر
 علیم یزیدان یختر حکم من ارضکم بحور و پس حق قالی خواست که ایشان را بجزا از ملک و مال فرعون
 نصیب باشد و بی رفعت ایشان در دنیا و مباح و دنیا ظاهر گردد و من بعد خیالی ایشان را نیز همین معنی منظور باشد و
 ایشان را بر مثال دنیا طلبان خیال باغیال بکنند و عامر بنی اسد ایل چون مشغولت بحب دنیا بودند و بر آدن آن

و من مکرر گفته شد و در دست ایشان افتاده بود و غیبی بر ایشان شاق و گران می نمود و از این حکم را دعوت
 کرده و تا با چون چاره و تاجاره بخرد و در کتاب حضرت موسی و درون هم خوانده شد و در راه برگاه ایشان
 سختی و دشواری پیش می آمد حضرت موسی هم را بشکایت و زبان ددازی تنگ می کرده و از آن جمله
 آنکه چون در صحرائی بی مایه و بی گیاه افتاده از گرمی آفتاب شکایت آغاز کرده و چون غلغله و غوغای همراه
 نه استند از گرسنگی بی تاب شد حق تعالی ایشان را بدای حضرت موسی هم ازین برود و از بیت نجات داد و توفیق
 عجیب بر روی کار آورد چنانچه اشارت به این معنای فرماده درین آیه است که **وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ** یعنی و سایه بان ساختیم
 بر شما بر سر سینه رفیق تنگ و آبرای نجات و آن از گرمی آفتاب بدای حضرت موسی هم چون شکایت گرمی
 پیش ایشان آورده و این نعمت عظمی از نعمتهائی سابق بود زیرا که این نعمت در حالت غصب بود و آمد که
 شایب در لغت حکم آبی که در تاب قنار و حدال علامه صاویزه و در لغت غصب او شده و در بد پس محل
 محل انتقام و عقوبت بود و در آن محل آیین نیست را از آن فرعون متقی شکر است و آنکه از حضرت
 این عین رضی عنده است که این نعم از جنس نعمت عظمی بود بلکه ازین نعم خیرتر بود و آن نعم
 همان است که در روز ولادت در آن نازل شده بود و آنکه از کلام مقول است که **هَذَا الْغَمَامُ الَّذِي بَاتِيَ اللَّهُ فِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**
 و لیس به حساب پس پیشش آن است که تاکنون ابر را در طرفین است اول طبعی و عادت که بسبب اجتماع بخار
 و عیار و دخان نگاه افتاده و صورت می گیرد و دوم بطریق ناز که بسبب انحدار و سطوع عالم مثال به عالم شهادت
 و خدمت مانده صورت بگیرد و عین که عباد می سرانبل درین دو قسم تقسیم می شود از قسم اول و این ملائمت که آن
 غمام بعینه هم در وقت قیامت بود یا غمام روز بروز و این را یک باید فهمید و متکسرین و اهل قصص نوشته اند که
 همراه عیار و دخان ابر نعمت های دیگر هم بر ایشان در آن صفر و سرگردانی از نانی داشته بودند از آن جمله
 آنکه وقت غیب سوزنی از نور و شکر ایشان قائم می شد که در وقت نشی آن کار میکردند و آمد و رفت
 می نمودند و از آنجمله آنکه نامهای ایشان که نمیشد و جعل نمیکرفت و از آن جمله آنکه ناخن و موی ایشان
 در آن نمیشد تا قطع و حلق آن حاجت افتد و از آنجمله آنکه هر روزی که در آن سفر می آمدی شده جا بر بدن او نیز
 پیدا نمی شد و مانند نخل آبی در دانه های آن طفل در از دانه های میگشت که با دانه ناخن و موی همین سمت
 انداخته می شد و درخت **(وَإِنَّا لَنُحْيِيكُمْ الْمَيِّتَ)** یعنی و ما زنده کردیم بر شما از آسمان من را بر آبی نجات شما
 در عذاب الجوع و گرسنگی که از طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب نماند برت می بارید و مردم لشکر آن را
 بر چاره و ایامها میگرفتند و القاطع نموده گویند که بر ای همراهی بقدر یک صاع که چهار آن را را الح این دیار
 می باشد جمع میشد و نام روز آن را **الْمَدَّة** و شکر میخوردند و تا شش روز متعل می بارید بلکه روز جمعه آن را
 بنی ناید که همراهی را برای دور و کفایت کند و در وقتیه مطلق نمی باید به چنانچه حضرت موسی هم لشکر بانی
 خود را

آنچه را حکم فرموده بود که روز جمعه مشافعت خواهد باید کرد بر ای روز شنبه هم زخمه کنید که در وقت نجات خواهد
 بارید و تا با یک روز زخمه کنید و حقیقت من در اصطلاح محققین که آن است که بخار و دخان چون بر آید
 از زمین تا آسمان میرود و کتاب و برن در مواضع و مشرب و ذوات از آفتاب بود می آید چنانچه فیصل
 آن در موضع خود مشروح است و در تفسیر مرده و تخریز بآن اشارتی رفته است و در تفسیر رب العالمین
 و چون بخار و دخان با هم مرکب شده از زمین تا آسمان رفته پس اگر دخان لطیف باشد در طوبیت غالب گردد
 و غرات عمل کند باعث ال شش برنی و در آن حادث گردد و در مثال برت متکسر شده و نیت و آن را در نجبین
 نامند و اگر برت غالب گردد و غرات عمل کند باعث ال آتش خشک انجبین گویند و اگر در طوبیت و برت
 برود و دخان باشد و عمل حرارت هم باعث ال بود آخر اشیر خشت و شش خشک گویند و اگر دخان
 برود و لطیف الیو برت باشد و حرارت حده گردد آن را نیز باید آخر اس نامند و اگر حرارت متکسر باشد و هم باشد
 آخر اطول باشد یعنی شش متعارف نامند که این ضمه نهاده و باقیض در اصطلاح الجاسم و امام تراوین است و ال
 میگویند بر شش که در وقتی باقی افتد و طبعی و مزاجی بهم رسانیده باشد آخر اداخل من دانه مثل ترنجبین و شیر خشک
 و کرانگین و دید الجس و اشارت آن و عادت من که شش مذکور است آن است که گرم است در در و اول
 و در طوبیت و برت حده الیو است سینه را بیکو بود و در طوبیت شش را زائل کند و خشونت آن را
 نرم گرداند و در ذرا که از طوبیت بود زائل کند و استرهای مده و اناطه بود و طبع و حکم دارد و اما معتدرا
 شود و چون بیاشانده و چون شاه کند بر شش و از آن جهت اهل سفر را که آبهای مختلف میخورند خیلی نافع
 باشد و چون بنشیند از آن سو که دماغ را پاک کند و با دای طبطب از آن بیرون کند ازین جهت اهل
 و سواس و الیو لایو اصحاب از اینم را نیت افتد و برای همین نکته از ال این نوع بر بنی اسرائیل مشهور افتاد که
 اوست ایشان را قنیه واقع شده و نبات و ایبه و صمیه در دماغ ایشان جا نگیرد و در حرمت من را حاضر است و ال
 میباید پس بر جری که بی قنیه و شش بر ای خوردن میسر آید و حاجت و راحت و صفا و صحت و دایه
 عجبی در آن باشد آن را من گویند زیرا که هوامان الله تعالی به علی عیاده است و این معنی است آنچه در معینین
 و دیگر کتب معتبره حدیث مروی است که آنحضرت هم فرمود **إِنَّ الْكَلْبَاءَ وَصَالَةَ الْكَلْبَاءِ لَمُعِينَتَانِ** یعنی سوار و غ
 که آن را نبات الیو گویند و در سده ای که بنی نامند نیز از حسن من است یعنی حاجت و بر دانه بر ای شایع باشد
 یعنی آنکه آن را داشته باشند یا بر در می کرده باشند و باقی معنی من شاقی است چنانچه بسیار و اصل و اند
 کنار و شش و غلغله بود و چنانچه شایع و که در دامنال ذکات را در حدیث این نیست که گاه و امثال ذکات
 از حسن بنی اسرائیل بود زیرا که در روایات صحیح ثابت شده که بنی اسرائیل همان من متقی بودند چنانچه
 در تراجم نوریت و تخریه مشکی و چهره آن را بنشیند و نام بیان کرده اند و چون بنی اسرائیل نزد حضرت موسی هم

بنی ناید که همراهی را برای دور و کفایت کند و در وقتیه مطلق نمی باید به چنانچه حضرت موسی هم لشکر بانی خود را

[illegible]

حزق البقرة (۲۵۱)

در بیان گفت و استبداد الهم که در دله گفته که از بار یک خود را که آسمانی صبر نمی تواند شد برای باز خود را که گمانی
زمینی از جنس حدی و تر کاد بر باد گندم و خیار و پیاز و سیر و اصال ذلک باید دو خواست و بسبب این ناشکری
در عین دلی فرانی افتاده و خود را در مرغ و دست تحت انداخته (و عاقله و توت) حتی و ظلم نکرد و بر ما بسبب این
کفران نعمت اگر چه دانه فیس را را مسند و ساقته و شان و رزاقی را که بی توسط اسباب جاوده گشته بود و حق
ساخته اما اختفای پیکشان از شیون بی نهایت بود عظمت و جلال الهی نمی کند (ولکن کانوا انفسهم یظلمون) یعنی
یعنی و لیکن بودند که بر جانهای خود ستم میکرد و خود را از قایمیت این فیض عظیم محروم میداشتند چنانچه درین
زمان نعمت بخت افضل المرسلین هم را که انان می کنند و ایمانی که بسیار صهل و سبک است در مقام شکوه
این سوخت گمری بجای آید و از قبول این فیض عام خود را محروم میداند باقیان درین جاد و سوال جواب
طلب اول آنکه هر نفعه ای ما بر نفعه و نفعه ای از خود درین قصد که امیدای آن و ظلمت علیکم النعمان است
بر اعمده گفته اند فرموده جابش آنکه لفظ و ظلمت سلطوت بر بعضی است که خود را شمر واقع شده و نعمه نعمت نجات
دادن از عاقبت است یعنی با وجود کمال بی ادبی و در سوال و رؤیت که از شما بر قوع آمده بود و عاقبت را از شما
روایت شیم و باز از فرموده که دیم و مایانی از برابر برای شما مقرر کردیم و طعام از آسمان برای شما نازل کردیم
باکن از آثار غضب نجات یابید بمنابه آنکه شخصی از از دین بر آمده و باز او را در حمام فرستند و دهی برای
مسکن او عین سازند و خلعتی او را بپوشانند و خوانی بر آن طعام بطریق الحش برای او مقرر کنند که این همه یک
نعمت است تمام نعمت بر آوردن از زندان لهذا گفته اند و درین مقام یاد دارند و اگر نقاب غلام نفس ملی چه
مسئله می بود البته آن را اعمده و گفته اند می فرمودند و نیز نقاب غلام و انزال من و مایوی هر چند نعمتهای حمد اند اما
مستخرج بر تکلیف صبر و شستنی آسب و گیاه که از حقوق او در اودی بر ایشان لازم شده بود پس اگر این جبر را
نعمتهایی مستفاد بماند بماند بی اسرائیل و ایمان بود که بگوید که این نعمتهای حق دارد که از خدا که بفرموده خود
دست بی آب و گیاه سه گردان شدیم و مسکن و آذوقه یافتیم اگر این تکلیف بر ما نامی بود و ما بر احتیاج این جبر
میشیم بماندین و باخت خرمن برای سایه کردن با همگی داشت و در دوع و فواکه معرو و لغت بر نعمان نجات
طالب آب که آینه آن را نعمت مستفاد بیان فرموده اند زیرا که بواقع تراجم رؤیت آن واقعه پیشین از تکلیف
سفر شام بوده دوم آنکه درین مورد و در مورد آخرات و در مورد دوم این عبادت و این سخن آورده اند
یعنی به یاد لفظ کانوا فی الزلفه انفسهم و در مورد آل عمران و لکن انفسهم یظلمون ارشاد شده بدون لفظ کانوا باین
ایجاب مبنی بر چگونگی است جابش آنکه درین مورد بنا بر آنهم که گفته میبند که محض شکر و رفته و در
مورد آل عمران نیز از حال کسی نیست بلکه ضرب المثل است که در و حال یا استقبال باشد لفظ کانوا را که در لغت
بر گفته شکی و اختصار میکند و در آن جاعله فخر خود درین باب یاد داشت که از ابدای خود از نعمتهای بی اسرائیل تالین نعمت

[illegible]

لیکن در آنده ای بناس باین قسمت شکری هم بخاورد (و قد علوا الباب سجداً) یعنی دور آید و در دوازده آن و در
سجده گمان و این شکر بدین حد (و قولوا) یعنی و بگوید زبان ثانویه و شکر زبانی هم دارد و که مطلب (احفظ)
یعنی خرد شدن گمان است و چون این مرد و عمل بدنی و زبانی باذات قلبی که دارد جمع خواهد شد توبه اش جامع
و مقبول خواهد گشت پس (تغیر لکلمه حقه یا کلمه) یعنی از خواص این توحید گمان شر از زون گمان شر را پاک
خواهیم ساخت و این دوازده در حق شاکم کعبه خواهیم داد که طواف آن و سجود بسمت آن کفر گمان است
و اکسار بخشیدن گمان در حق نگارن و اهل معاصی و منکرات از شر است (و مستزید التفتیح ۵) یعنی و البته توبه
توب و عنایات خواهیم داد و بسبب این دو عمل بنو کاران شاد که از گمان پاک بودند زیرا که کفرات گمان چون گناه
نمی باشد موجب دفع درجات می شود باید دانست که از این آیت چند فایده مشتتعی می شود اول آنکه در توبه
بزبان هم استفاده کردن و بدون آن دوازده سجده بخاورد و نهم توبه است و هر چند حقیقت توبه که مذات بر مانی
و ترک گناه در حال و غم جزیم بر ترک و سفر تمام از گناه و استقبال است همه متعلق بدین است لیکن صفت دل
چون قوت همگی و بدون ظاهر و روح و لسان نمی ماند و لهذا در حدیث شریف صلوة التوبه و صیغه استغفار
را هم در وقت توبه قلم فرموده اند دوم آنکه ما نوشته اند که چون شخصی مشهور شود و بگناهی و مردم بر گناه او
اطلاع یابد پس او را از هم است که توبه و اعلان نماید و مردم را بر توبه خود اطلاع دهد و باستغفار لسانی
و استنشاد و دل و فکرات و صدقات و صلوات قیام کند تا بآن جهت که توبه بدون این جز تمام نمی شود زیرا که
توبه آخری جا نده نیز مقبول است اگر چه قادر بر حرکت زبان و روح نیست بلکه برای اطلاع دادن مردم بر
توبه خود نماید که از گناه منحرف شده و بر جاده مستقیم و این ملوک کرده و ناتمامت از بی کس و زائل گردد و مردم
از سوا قن و غیبت او باز نماند و همچنین اگر شخصی بدین مایل متهم شده باشد باز او را حق و واضح شود او را از هم است
که مردم دیگر را که او را باین دهن می شناسند از رجوع خود آگاه سازد و برای همین در جود سوم آنکه بعضی مواضع مبرک
که مورد رحمت و رحمت الهی گشته اند یا بعضی فاعلهای قدیم اهل صلاح و تقوی خاصی پیدا می کنند که در آنها احداث
توبه نمودن و طاعت بخاوردن موجب سرعت قبول و ثمرات نیک می باشد و از این جا است که این مرد و
از ابو سعید خدری حکایت کرده که مادر وی همراه آن جناب هم منصب بنام و در خرد و مادر و سفری میرفتیم
چون آن فرستید می شد و برشته گوی گذشتیم که آن را و او را الحظ من گفتند آن حضرت هم فرموده حاصل
هذه الشیعة الا کملی الباب الذی قال الله لینی اسرئیل اد علوا الباب سجداً و قولوا احطه نغفر لکم عطاياکم
و ابوبکر بن ابی شیبہ روایت میباز حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که انما مثلانی و له الامة
بمکسفة نوح و کتاب حطه فی این امور انیل یعنی مثال اهل بیت نبوی هم که قیام خاندن نبوت و حامل امر
ولا است و معرفت اند و این است مثال سینه نوح و باب حطه است زیرا که بکات از طوقان نفس و شسته

و تسمیج توبه و تکفیر گناهان بسبب دخول و ملائک اولیا الله و این است و البته دستین باین بزرگواران است
چنانچه درین زمان ظاهر و باهر است که سلاسل ساوک راه خدا بیعت و توبه داناست بیون خاندان علیم الرحیم
القصد بنی اسرائیل از عهد شکر این نعمت هم باوصف سهولت آن توانستند برآمد بلکه برضای ایشان
غیبی را ادا کرد و بجای توبه و استغفار تسخیر و استرا پیش آورد و چنانچه می فرماید (قَبْلَ لَآئِلٍ مِّنْ ظُلُمٍ)
یعنی پس بعد از آنکه کسی که ظالم بوده از اینها استغفار را به تسخیر چون گفته (قَدْ لَغِيَ الْبَلَدُ بِلَیْلِ)
یعنی کلامی که منابر بت می داشت با آنچه گفته شده بود ایشان را ازیرا که آنچه گفته شده بود مضمون آن طلب
آرزوی گناهان و استغفار بود و آنچه گفته مضمون آن بود از توبه و از توبه انبار طلب و نیاز و طیب و در
ظلمات و جوب بود یا حق استرا و تسخیر و کاش بدیل لفظی میکرد و لفظ و بجای حظه تبه ملینا یا اقل لانا
یا اصف هفای گفته که درین امور تغییر لفظ باکی ندارد لیکن ایشان مفاد صوری بخار برده و میبایست که
اختیار نموده اکثر تفسیرین نوشته اند که بجای حظه طعی ممانا گفته که زبان آنها متنبش خطا امر ایی گندم
مرخ بود و همچنین و دیگر صحاح سند بروایت ابو برره و درین صیح شده که آن حضرت هم فرموده قیل یعنی اسرائیل
ادعوا الیهاب خجد او قولو احطه فدلعلوا یزحفون علی احقاقهم و هم یقولون حطه فی شعیره یعنی بجای سجده بر
مرزبانی خود خیزید و غیره در آن زمان می گفته گندم دو جو گندم دو جو درین باباید دانست که ازین آیت بعضی از علمای
شافیه روح آورده اند که تحریر نماز بقرا و لفظ الله اکبر مثل سبحان الله و الحمد لله و اعظم و اجل و الله آن
و دست نیست و بعضی از اهل قوا بر گفته اند که تبدیل لفظ مذکری که در مقامی و اود شده و دست نیست یا آنکه
بسبب تبدیل لفظ آن ذکر کلمه خداوند میباید آن تبدیل را موجب طین و زم منرا میباید لیکن در تفسیر منام شده
که منابر کلام با کلام و در حرف در آن بر منابر مضمون است در منابر لفظی پس اگر تبدیل لفظی لفظ
بوقوع آید با وجود افاق و اتحاد معنی یا قاریب معنی مکل طین و مورد و جانب معلوم نمی شود و الله اعلم باقیاد و درین جا
سوالی چند که جواب غالب است اول آنکه درین سوره در آن قلنا فرموده اند و در سوره اعراف و انقیال هم اسکنوا
جوابش آنکه درین سوره از ایه ای یا بنی اعر الیل اذکرو انعمتی الی اقصمت علیکم افعال را و التفسیر منکم
افشا کرده اند چنانچه در ظاهر است و درین جا هم مناسب نمود که این قول را هم بر چند زبان حضرت موسی
عم بود و نسبت فرماید تا کمال مراد بنی اسرائیل ظاهر شود که گفته اند به تسخیر پیش آمده و چشیده آنچه
چشیده و در سوره اعراف مرق کلام برای آن است که قوم حضرت موسی هم در گروه بوده اند اما بعد از آنکه و الله
یعلم لکن و الله اعلم حاجیه و باین قریب و وقعه تفرق ایشان در عهد که است عهد حضرت موسی هم با و
فرموده اند از آنچه قعه تفرق ایشان در مشارب و حیون منفره از سنگ که دولت بر انشعاب و تفرق
شدن می نمود و لذا بجهت قصد اختلاف حال ایشان در وقت دخول و تفرقه مذکور که بعضی وطن فرار بجای آورده

معنی کمال بی ادبی اختیار کرده و درین طرفش گفتن جدا فرود بایا و استند و گفتن حضرت موسی هم برابر بود
شهادت ابراهیم منام است که قابل نیست و فرموده که گفت پس ایام رفع شده دوم آنکه درین سوره اذ علوا
فرموده و در سوره اعراف اسکنوا جوابش آن است که سبب این آیت درین سوره ذکر توبه و من و سامی و
استدال ایشان است آن نعمت را بحدوب و غلات پس مقصود بالذات درین بابیان آن است که ایشان
را بر و انگیزه و درین غلات آن و در و ایدیم و دخول موقوف علیه و سبب این مقصود بالذات است و الاذن بالشی
اذن و استیترقه هو علیه اجم ذکر دخول هم فرود افتاد و سبب این آیت در سوره مذکور تفرق و انشعاب
ایشان است در سفر و حضر پس در سفر و درون آب تفرق اختیار کرده و در حضر و سکونت و طریق آن
اختلاف کرده و نیز دران سوره سکونت قریه را نیز مقصود بالذات بیان فرموده زیرا که چنانچه ایشان از غور و درون
من و سامی غلات اظهار میکردند از سکونت خبر و غرض نیز بیهوده آمده بود و درین دخول مقدم است بر سکونت
در سوره بقره که مقدم بر سوره اعراف است دخول را ذکر فرموده و در سوره اعراف سکونت را هم آورده آنکه درین جا
فکوا انما ادر دند و در سوره اعراف و کلا ابا و ادرین فرق بر همین است جو شش آنکه درین سوره دخول
ذکر فرموده و دخول و مقصود بالذات نمی باشد مقصود بالذات جز و دیگر می باید که قریب بر دخول باشد و آن
بر قریب اهل جوب و غلات بود پس آوردن لفظی که مستحب تر نسبت باشد فرود گفت و در سوره اعراف
چون لفظ اسکنوا آورده و سکونت قریه مقصود بالذات میباشد بی آنکه وسیله تفرقه دیگر باشد مناسب خود که اهل جوب
و غلات آنجا از طریق غلط مجرذ از ترش بیان فرماید چهارم آنکه درین بلفظ و خدا فرموده اند و در اعراف
این لفظ را اسقاط فرموده جوابش آنکه درین سوره مقصود بالذات اباحت اکل جوب و غلات و توسع دران
و الله اعلم پس تاکید آن بلفظ و خدا صاحب افتاد و در اعراف سکونت مقصود بالذات است و اکل
باید آنکه سکونت مستلزم آن است نیز مباح شده و الضروری یقتل و الضروری و از دخول در باطن بر از
میوه مستلزم سیر شدن از آن میوه نیست که مقام اکل و شرب سوای آن باغ می باشد و سکونت در
مکانی مستلزم سیر شدن از طعام آن مکان است زیرا که سوای مسکن مکانی دیگر برای اکل و شرب نمی باشد
پس قنات لفظ دخول و سکونت که در صورتی واقع شده متضمن ذکر و ذلت این لفظ گردیده و چشم آنکه
درین جا عطا یا کنم فرموده و در اعراف موافق بعضی قرات عطیتانکم جوابش آنکه عطا یا کنم جمع کثرت است
و عطیتان جمع عامات است از صیغ جمع قنات است چون قول را درین سوره نیز نسبت فرموده اند و درین
بجانب پاک ارحم الراحمین و اگر ماکر من آن است که یک سجده و یک دعا گناهان است را و ایا حرد
اللفظ دال بر کثرت آوردن مناسب شده و در اعراف قول را نسبت جو فرموده اند لفظ دال بر کثرت را
ذکر کردن فرموده و از این جا آنکه دیگر برای ذکر و خدا درین جا و شش و دران جا و شش آنکه درین

دستار پیاوردن باشد اگر فروم را حکم بجواز قرار میفرموده این چهاران را بنابر اداری که میکرد و هر وقت بان خود کوفی شیرین است که چند میفرمود و چهاران بی ایل می برد یعنی هر چه عظیم می کشیدند پس در آن وقت خدمت بیادان و نشکستن خاطر آنها و خاطر جواهران و مشکند بایان که طاعت کرد و بعلق انداخته که چهارپیدا کرد و در هر در آن مکان مثل صبر و صفت قتال موجب ابر و ثواب گردید و ثبات بجات و دیگر از لحاظ و خوش و شمع که این مانع از فرار و انجا تخلف نیست بلکه فخران و بیادگان در آن وقت از همه پیش قدم می باشند و فراد یا ستختی بی باشند از آنکه مال نه انداختن و بای آنها گیر و دم آنکه طاعون و دیار آنرا در واح غیبه بایان است که یکبارگی برای ایدای سبیلان از بی آدم و غیر سبیلان منتشر شده باین نوع اذیت میرساند پس که بخت از مقابل آنادلیل ترسیدن از آنها نیست و صبر و استقامت موجب ذات و انکسار و ثنوت آنرا پس باین جهت نیز که جماد و صبر و قتال بهر که در دود و دشت نیز اشاره واقع شده باین معنی جایگاه فرموده اند و در حق طاعون که فاما و عواهد افکند من العین و چون از قتل او قهرمانی که بر بی امر ایل از جناب آبی میرسد و موجب کفران و ناسپاسی میگشت قاروغ شده حال غمی دیگر را یاد می فرماید که هر چند موجب کفران و فسق نگشت اما موجب تفرق و اختلاف و ناسب و ادی که هیچ فساد و اختلاف زیاده و ستار است گردید و آن آن است که هر چه در سفر آب یافتند و نشدند و شکایت این معنی بجهت حضرت موسی هم آورده حضرت موسی هم در جناب آبی برای دفع تشنگی ایشان و عاف کردن آنها می فرماید (و اذ یستقیقون منی) پس و یاد کنید آن وقت را که حامی استسقا کرد موسی و آب برای نوشیدن خواست (لنؤمید) یعنی برای قوم خود کنی اسرائیل بوده نه برای تمام عالم زیرا که محتاج آب نوشیدن و گرفتار تشنگی فقط قوم او بود و درین تخصیص اشاره شده بآنکه طریق آب دادن ایشان انبیا چون از سنگ بر ما خسته و دیار از آسمان چرا نازل نشد چنانچه در استسقای بنی اسرائیل در دیگر بنی بران هم واقع شده بود و شش باین است که بنی اسرائیل هم آب عام برای تمام عالم در خواستند و پس آب باران آسمان که عام می باشد او و حضرت موسی هم خاص برای قوم خود پس آب خاص بنی اسرائیل را دادند استسقا کنند مگر که جمیع بنی بران هم است که در وقت لحظ آب از او می خواهند و حقیقت آن استسقا و توبه و اظهار مجتهد و احتیاج است و طریق سئون آن در کتب نقد کور و مظهر است پس با اجابت کردیم حامی حضرت موسی هم از درخت آبی بهشت بود طول آن قدر و دوست آدمی که برابر حضرت موسی هم میشد و دو شاخ داشت و آن بر دو شاخ بر مثال دو شعل و زوشت تاریکی و شب میدرخشید و در اصل این چهار حضرت آدم هم از بهشت آورده بودند و بطریق توارث در وقت انبیا هم می بودند آنکه از حضرت ابراهیم هم بهر ایشان که طبعین دور رسد

باین معنی حضرت موسی هم

و از و چند واسطه بجهت شعیب هم رسید و حضرت شعیب آن را بجهت موسی هم داده بودند و اختلاف است در آنکه مراد از سنگ سنگ قرصین است پس حضرت موسی هم بر سنگ و آنکه بنیو استند بهما میزدند و آب می بر آردند چنانچه حسن البصری دو است پس مندرش گفته اند و آب را اشاره به معنی جنسی ساخته پس درین صورت این صخره هم بتوسط طعنه فقط بدون توحط سنگ و افق شده یا سنگی بود که معین در روایات همین قول صحیح شده که آن سنگی بود معین که حضرت موسی هم آن را در بانی نگذاشته بودند و وقت احتیاج از آن این کار میکرد یعنی گوید که این همان سنگ بود که با همای ایشان گرفته فراد کرده بود چنانچه قصه آن در سوره اعراف بطریق اشاره مذکور است حضرت جبریل بجهت حضرت موسی هم گفته بودند که این سنگ را بر اوید و با حیا نگاهدارید که این سنگ وقتی از او قاتل مظهر قوتی عظیم از قدرتهای آتین و صخره ای از صخره ای شایسته و بعضی گوید که سنگی دیگر بود که حضرت موسی هم از طود برداشته آورده بودند و بعضی گوید که این سنگ هم در اصل از بهشت بود و همراه حضرت آدم هم در دیار سید و بطریق توارث بجهت شعیب هم رسیده بود و ایشان آن را همراه حضرت موسی هم داده بودند هر قدر بر سنگی بود از رخام گرد و گرد و تشنگی کعب داشت که شش سطح مجدار و دوقانی و تختانی و چهار سطح دیگر و از هر سطح سه چشم روان میشد و از عا و دیگر مفسد ان مغلول است که حضرت موسی هم عصاره او را در دوزخ و از دوزخ موضع میزدند پس در موضع بر ضربت تیرستان زن ظاهر میشد و اول خرق میکرد و ثانیاً ترشح می نمود و ثانیاً متعجب میشد روان می گشت و حضرت موسی هم تشکویان را که او را در دوزخ میزدند فرموده بودند که دوازده چتر همین یکادنا آب بر چشم روان چتر جمع شود و از آن آب بنوشند و چون آن سنگ را در وقت کوب بر میداشتند شک میشد و آب منقطع می گشت گویا زدن آن سنگ بهما موجب احداث قوتی در آن سنگ میشد که بسبب آن و در فعل عجیب از و صادر می گشت اول جذب هوای مجاورتی و در بی دوزخ متغلب حلق آن و با هویت آب بسبب فرط غریبه و ازین نوع خواص مجید و انبیا بسیار دیده و شنیده میشود چنانچه در آیه و در معنای آیه و آنچه در خواص حیرا لطر و غیر آن می نویسند اما عجیب تر ازین آن است که در معجون بر وایت انیس بیلک و دیگر مکایه و من مدی شده که در زنی آن حضرت هم در مقام زودا تشریف داشتند او ذی مرد بر از آب برای و دوشش آن حضرت هم نهاده آب از انگشتان مبارک فراده مفت میجوید و درم بسیار بآن آب و خن میگرد و بعضی بطریق تبرک می نوشیدند و فدا و کشا گردانند و من است از انیس و من بر سید که چند کس نوید که از آن آب و خن گردید انیس و من گفت که من مد کس یا قریب من مد کس البته حضرت موسی هم به موجب فرموده آبی آن سنگ را عصاره و (فان یقرت منه اشتعاشه عینا) یعنی پس روان شد از آن سنگ و از دوزخ چشمه و آن سنگ چهار دوازده داشت از هر دی سه چشمه روان شده و باقی هر دو قبائل بنی اسرائیل تادو

وقت خوردن آب و نوشیدن آن بدو واجب خود مراحت و نماز عت گشته و برای دفع عین نماز عت و مراحت
تقریب چشمه بزرگت باقی واقع شد که روزی یک قبیله از یک چشمه آب خورد و روز دوم آن قبیله از
چشمه دیگر بیک چشمه را نیز عین کرده شد تا هر قبیله هر روز بر همان چشمه برای آب خوردن بیاید محمد یک
(قد علم کل انابین مقرر یتم) یعنی تحقیق است بود هر قبیله از قبایل بنی اسرائیل جای آب خورد و خود را که از قتلان
روی سنگ از قتلان جنت او چشمه است و این قرن و اخلاص دور و جوشیدن آب عین محض نماز آن بود که اجتماع
اینها بر مشرب واحد و حیات حضرت موسی هم با وجودی که جامع ایشان بر مشرب واحد بود بسبب قصور
استعداد ایشان ممکن نشد بعد از وقت حضرت موسی هم که صورت جمیع قایمیه ایشان نیز بر هم خورد و اجتماع
ایشان بر نیت واحد و امکان و ادیان باقی ماند و بنحالی که آب طلب و آن است که فائز جنت مطوف
بر قلعتانی تواند شد زیرا که وقت قایمیه مع الاصل است و اقرار بمول قول مذکور بدین لایه صفت
بر عذوقی است یعنی فخر به بعضا فائز جنت و در این وقت چیست جوابش آنکه درین مدت ولایت شد
بر آنکه حضرت موسی هم به محبت معصومیت برگردد و بجا آوردن این امر توقف فرموده و فی الفور آخر فرموده
شد مل آورده و اشغال ایشان را از آنرا احدی منظور و معنی است که با حجت ذکر و تصریح نه از یک
و حق اینها هم مویاورد و از آنرا معنی می باشد از ذکر اشغال به محبت عصمت از عینان و مرفعی از ارباب
وقت می برسد که درین مورد فائز جنت واقع شده و در مورد اعراف فائز جنت و اقرار و دان شدن شده است
و ایمان از شمع قلیل این فرق بر است جوابش آنکه سابق ذکر شد که اول اینها پس بود بعد از ان اختیار
در این مورد چون مذکور است بنی حضرت موسی هم است از برود کار خود آن قوی را حجت از استقامتی
است از پیغمبر خود و از هر ذکر نهایت کار که انبیا است و ولایت بر اجابت اتم و جنایت اهم می کند مناسب
افتاد لهذا اقلنا که در قول آن قول صریح است و درین مورد آورده و در مورد اعراف چون مذکور است بنی
بنی اسرائیل از حضرت موسی هم است ذکر اول اجابت که شمع قلیل است کفایت کرد و لهذا در آن جا
لفظ وادینا که معنی اشاره و خفیه است آورده الفقه از ایشان برین نعمت شکر و طرازا اجتناب از ساجی و
نخواستند و فرموده (کلوا و اشربوا) یعنی بخورید از طعام آسمانی که من و ماوی است و بیا امید از آب
چشمه های سنگ که خود ساخته و پرداخته است یعنی رحمت (من یرزق الله) از روزی خاص خدا که واسطه
اسباب و رنگ و و شامی آید و این خوردن و آشامیدن است با نیت به نافرمان بر واری و عینان او نیکه بلکه آفر
مد در وقت او سازید و دلیل بر عینیت و کرم او گریه (ولا تغفوا) یعنی در نیاید بیکدیگر که از آن
مراست که (وین آفرین) یعنی در زمین آنکه بسبب نمره و اخلاص شده اید (عقیقین) یعنی فک و کندن
لکن بسوز این سواد شامی و در قلوب شما است و موجب فساد است و شما را آن بر زمین فرسیده و در انحال
(مد)

شما را و نگردد اگر اعتیاد نخواهد کرد پس فساد ایشان تمام را و خواهد کرد و عالمی را عراب خواهد ساخت پس معلوم
شد که نعمتهای آسمانی و حق اسماط شامی بنی اسرائیل بسبب فساد ایشان بود و است و این است که بسبب
بشت این پیغمبر هم زیاد در حال ایشان فساد انجامیده باقی ماند و در نگاه سوال و آن آن است که فائز عین
نشت از زمین است و عین معنی مبالغه در فساد است پس ذکر مقدمه بین بعد از آن نگرا و باشد جوابش آنکه لاغشوا
بیت فعل است و ولایت بر مد و ث فساد میکند و معنی که صیغه اسم است و ولایت بر بیوت آن می نماید پس حاصل
یکام چنین شد که لاغشوا الیه الفقه فی الإفساد حال کونکم ثابتین فی الإفساد گو یا چنین می فرماید که اگر از شما از مطلق فساد
خود ممکن نیست زیرا که فساد در لهای شما گردد و بیشتر و واید است اما اعتیاد کنید که آن فساد باقی نماند و در جمیع لایه فرموده
و در آن دور و پیغمبر گذشت دوم آن است که بحسب ظاهر جهان مناسب می نمود که نعمت پیغمبر چون از سنگ را
نیز همراه تقابل تمام و انزال من و ماوی مذکور می فرموده تا دفع احتیاج ایشان از سفر بخوردن و نوشیدن و حلیه گرفتن یکجا
نم کرد و می شد که از یک جنس است این را نعمت مستند بیان کرد و در تقابل غلام و انزال من و ماوی
را یکجا آوردن و در تمام نعمت نجات از عتوبت معاينه داخل ساختن و نیک داشته باشد جوابش آنکه چون
معاينه بر ایشان از جانب آسمان و از میان ابر سفید که غلام نوزید و افتاده بود و در تمام نعمت نجات از برای
آفت ذکر آنکه همان غلام را که موجب ملاک شامه بود و همان آسمان را که معده این آفت جان گردید و بود و از
را که بر عینیت از بر شامه خرمایه بر می کرد آن غلام شامه از گری آفت شامه است و آن آسمان
بر شامه و ماوی باید مناسب نمود و نجات نعمت از عتوبت حیوان از سنگ که نعمت زمین بود و آسمانی و یا ابر
و آسمان خلق نه است و نیز این نعمت یعنی پیغمبر چون از سنگ بر چرخه ظاهر نعمت بود و لکن دلیل اختلاف
و فرق و لهای ایشان می شد پس و انچه مستند بود و مذکور باشد در ایشان اختلاف آراء و فرق و داعی بود
خواهد آمد بسبب آن معده فساد خواهند گردید و غلات تقابل غلام و انزال من و ماوی که در آن هر چه نزدیک
بودند و بیجا و غرق و اختلاف در ایشان بود که این نعمت شمر فرموده و نعمتهای او آینه مذکور و قیود
استعد او ایشان و اختلاف بر انبیا و نافرمانی آنها و نوبت و میل بسط غل که از ایشان بار بار میزد بیان
می نماید و ارشاد میکند که نعمت های مذکور در حق ایشان از ان جهت سبب کفر و فساد گردید و بود که آن
نعمت های او رسما و در حساب عین غیبیه بود و ایشان سیران او رشان و گران آمد زیرا که باطلع میل
باور انچه مستند است و املا از علوم است و ایشان نصیب خود چنانچه برای اشعار باین نکته و انچه چند
را یاد می کرد (و ان یلقمنا یاقومس) یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفتید ای موسی خود را به انکار بی ادبی کردید
که پیغمبر اولی العزم را بیاورم او خوانید و یاد مولد و بانی اسد و اسال و کنگ نغید و مضمونی حکام شمر که کمال
بی ادبی بود زیرا که گفتید (ان یلقمنا) یعنی ما هر که نصبر نخواهیم کرد و این نوع کلام ولایت میکند بر آنچه صبر می توانیم

خواهد شد تا آنکه بیاورد ایل آفریت خواهد گرفت و شربت منور در ایل شربت معین که در ایل القیاس و در هر
 محل سفلی و قریب را در گذرده از کار مالی ایشان باز خواهد آمد پس من عرض این مطلب دو جانب است خواهی کرد
 که این مطلب قبل عرض است اگر شایدا صفت تنبیه و اعلام بر عاقل این ائمه را به اصرار دارد پس ما بحث
 این است که (ایضا و امثرا) یعنی ذو کشت کبیر و در شهری از شهری شام و مراد معرفه و نیست زیرا که
 مصر که نام شهری است چنانکه در حدیث است توین بر آن داخل نمی شود و در قرات عامه چنانچه خود و اند
 الیس لی ملک مصره و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمین اگر بر موافق قاهره و اسامی ذلک صحت آن
 نیز جائز است چنانچه در کتب خود مذکور است (فان لکم) یعنی پس تحقیق برای شماست خواهد شد و در آن شهر
 (ما مالا لکم ط) یعنی آنچه مال کرده اید از حدس و پناز بیشتر حاجت و مالی نیست که این حواله در
 جانب ائمه نام پس بی امرا ایل را همیشه میلان بسفلی و دو قسمت لازم باد قتی که مالی ایشان در ایشان
 موجود بود مثل خربت موسی و خربت یاردن و خربت یوسف و دیگر ایشان مالی در احوال آنها نماند
 این سفلی و دو قسمت تا بر می رسد بر نکر و چون در و مالی ایشان از میان ایشان موقوف اند از این لیس طبع
 ظهور کرد و میلان بر اراخت و طاعت نمودند و در حجت گری و اختیار کرده و از جهاد و قتال و تخلیس بلاد از دست
 اعدای دین و دل در دین و تا آنکه بر مثال و تا بین و مراد مان سبک قدر و ذلیل گشته و این واقعه بعد از تسلط
 جلالت بر ایشان و بعد از اتحاد و تختن و سنجار و بکال و سوخ پیدا کرد (و غربت علیهم الذی لقاوا المکنته)
 یعنی و مانند نیمه زده شد بر ایشان ذلت و فقر انداخت پس از آن جهت که همیشه در دست مسلمانان
 و نصاری می ماند و خود جای حکومت اند و با فقر پس بجهت مصادرات و مواظت و ادای غریبه و عشور
 خرج ایشان بیشتر از دخل می باشد و اگر ایمان کن را از ایشان غنایم بهم میرسد بخت مصادراتی سلطان
 خود را در رنگ فلان بی ضرر و دست پوش و بد خود و می نماید تا حکام او را بداند و است و دست قتل و دراز
 نکند و این ذلت و فقر ایشان را از قبیل ذلت و فقر مسلمانان که بر هر ان موجب خست و دای نه او دفع
 در حیات باشد و سبب تقدم و در قول بهشت و تخفیف حساب گردد و شد بلکه سبب این ذلت و فقر زیاد
 تر از رضای آتی و در افتاد (و لاء و) یعنی و باز گشته از ان علو مرتبه که بطفیل و دو و انبیا و صلوات و انبیا برسانید
 بود و ذلت و فقر ذاتی خود چنانچه کسی از صغر غایه بازی گردد (یقیناً من الله) یعنی با غرضی که از جانب خدا این
 قتالی نصیب ایشان شد که فقر و در ایشان مساطر خود و طاعت و عبادت خود را از ایشان ظاهر و باطن
 باز داشت و از این است که کفر بر ایشان مساطر است و ایمان ایشان را هرگز نمیشود و احوال قبیله را
 بجز بواسطه ال طعام زمین بطعام آسمان و مانند آن از گمشا و بی ادبیه که در زبان حضرت موسی هم از ایشان
 جاذب می شد طاری گشته باشد و در دور و دور و در بیوت و سلطان ستم و ادوات و در احوال شدید

الفتح و مرالم عظیم از ایشان مستحق این غزای شده چنانچه می فرماید (ذلک) یعنی این ذلت و مسکنت متروک
 با نفس آتی (و انکم کانوا یکتفرون آیات الله) یعنی بسبب آن است که ایشان کفر می کردند با آیات
 خدا و آتایی را که در نور و در حیات هوای نفس ایشان می شد انکار میکردند و تغییر و تحریف لغتی یا معنوی
 می نمودند و آیات صحت انبیای دیگر هم در ظهور و بطلان و ایزر و همین اسلوب در محل انکار می داشتند تا آنکه
 آیات قرآنی را نیز منکر شدند و آیات مجاهده الهیه را که بر وجهت هر پیغمبر از قبیل پیغمبران ظهور می یافت بسحر
 و کمانت و اسبند راج نسبت میکردند و باور نمیداشتند (و یقتلون النبیین) یعنی و میکشند پیغمبران را
 چنانچه حضرت شیاد حضرت زکریا و حضرت یحیی هم را کشته و حضرت عیسی هم را نیز بر زمین خود را کشته و
 پیغمبر آخر زمان را هم محکوم کردند و در دوزخ انداختند و هر جا که ممکن شد و قتل آن نفس متد به کار میرود و در حیات
 مرگت که آن را امام احمد از این مسعود و است کرده و در دوزخ انداختند و اشد الناس عذابا رجل قتله نبی او قتل نبیا
 او اصابه و خلعة و مثل من امثلین یعنی سخت ترین مردان از روی طاب کسی است که او را پیغمبر کشته
 باشد یا او پیغمبر را کشته باشد یا پیش وای گران گشته باشد که بسبب اغوای او مردم بسبب یار و گرای افتاده
 باشند یا خود را کشته باشد یا در حق ایشان اسباب غضب باشد تمام جمع شده و در کفر کبر
 می کردند و هم قتل که بعد از کفر اکبر الیکار است یعنی می آوردند و از انواع قتل آنچه است و انقض است اقرار
 میکردند یعنی قتل پیغمبر که در ذلت از حاکم اند و کفران شد و بر زمین غمنا است و در ذلت نفس
 است که قتی افتاد نام آن بود (و یقتل النبیین) یعنی پیغمبر موجب غرضی در کفر خود نیز از کفری است قتل پیغمبر
 پیغمبر موجب غرضی میباشد اما گاهی بسبب شبهه که منکر را طاری میشود و پیغمبر موجب غرضی بود نفس خود او صفتش
 نمیکرد و درین جای نوع شبهه هم نبوده و در انبیه میکشند و اگر کسی را استنباد این معنی بخاطر نکند و که
 ایشان آخر اهل کتاب بودند ایمان را بجهت موسی عم و دیگر پیغمبران هم او می کردند و از ایشان بر قسم
 خوانست که کفری موجب غرضی و بی شبهه بر کفر مرجع و کشتن پیغمبران هم اقدام کرده که کیم (ذلک مینا عرصوا)
 یعنی این حرات کفر و کشتن پیغمبران ایشان را بسبب آن بود که نافرمانی کردند از احکام پیغمبران را و از آنجهت
 آنست بلکه نافرمانی در ایشان راسخ شده و انکار یک و دو بار معینان نمیکردند و در دوزخ انداختند و در آنست
 نبوده بلکه درین معینان مبالغه نام داشتند (و کانوا یعتذرون) یعنی و بودند که بخوارند و میکردند و معینان
 پس معاصی را استحقاق میدادند و هر که ایشان را از معاصی منع و ترغیب میکرد و او را دشمنی می گرفتند و آیات آتی
 را که دلالت بر قبح آن معاصی میکرد و باطل را نفی می نمودند تا آنکه در قیافه و پیغمبران را که در منع از
 معاصی مبالغه کردند و کشتند و آیات کتاب آتی را بر سر انکار و در دوزخ و این شوم صفت است که آنجهت
 آنست و در احکام هم شود بلکه تغییر و تبدیل پیدا میکند و لایزال و پایانی از او دست سلاص و البته او بداند

و خگر شدن یا در کتاب آنها تذکره نموده اند که رفته رفته استخوان آنها را استخفاف هر چه از آن مانع شود
 در دل می نشیند و نوبت نجاتی می رسد که احکام شروع را کرده می دارد و بسر مد کفر می رسد و چنانچه گفته اند
 من قمارون بالآداب عوقب بحرمان الحنة ومن قمارون بالسنة عوقب بحرمان الفرائض ومن قمارون
 بالفرائض عوقب بحرمان المعرفة باقی ماند و درین جا سوالی چند که محتاج جواب است اول آنکه بنی اسرائیل
 گفته بودند که ما یک نوع طعام صبر خواهم کرد و ما را برای تغییر ذائقه و نفس طبع طعام دیگر از جنس اطعمه فریبی
 باید نخواستند پس در های ایشان آن بود که هر از من و علوی طعامی دیگر هم زمین آمده باشد نه آنکه من و علوی
 سوختن مطلق شود و دل آن طعام زمینی آمده باشد پس فرض ایشان جمع بین الطعامین بوده است بعد از آن یکی
 دیگری کلام ایشان را بر استبدال بر اصل فرمودند و گفته اند که استبدالون اللهی هو ادنی بالذی هو عزیز
 جوایش آنکه چون مالیت خود از طعام آسمانی بیان کردند و نیز گفته اند که فادع لنا ربك فخرج لنا مما تخبث الارض
 من قتلها و تشانها الخ مخرج طعام شد که ایشان من بعد با طعام آسمانی را مطلق نخواهند خورد که از آن بسر آمده اند
 یا نه و سبیری شکم خواهند خورد و بلکه از طعام زمینی شکم سیر خواهند شد و ظاهر است که شکم آدمی جز در حدود
 خود از غذا تحمل نمی کند هرگاه قدری از طعامی بخورد و باید از آن از طعام دیگر بازمی ماند پس در خوردن
 مدتی ادنی باطنی لازم خواهد آمد و گویا تصریح لفظی بدل ذکر نموده دوم آنکه مبطوط و رگفتن خود آمدن است
 از بلندی به پستی از سفر به شهر آمدن و اینها را هر چه از خود که احفظ و اصرار برایش آنکه لشکر نادر سفر می باشد
 بالای سوار می سوار می باشد و اثاث و متاع او بر پشت شتر یا اسب بار کرده و نمید و خر و گاوای و اب حمل
 و چون در شهر میرسد آن همه را از بلندی به پستی نقل می کند و خود را سوار می فرود می آید باین جهت مرا جمعیت
 و از سفر به شهر مبطوط و زدن و فرود کش کردن و فرود آمدن قیصر می کند و نیز درین انتقال ایشان را مبطوط
 معنوی هم بود که انتقال از علو است به نوبت می کردند و از برهائی طعام آسمانی بخفتن طعام زمینی زدن
 می نمود پس استعمال لفظ مبطوط بسیار حسبان افتاد و سیم آنکه درین سوره یقتلون النبیین بغیر الحق
 فرموده اند و حق را مرتب بلام آورده اند و سوره آل عمران بغیر حق ارشاد شده و لفظ حق را مکرر داشته اند
 جوایش آنکه حق معلوم نزد جمیع اهل کتاب که موجب قتل است یکی از سه چیز است اول ادیان نقلی با نانو
 بعد از احوال پس درین جا حق را سوره آورده اند و اشاره به همان حق معلوم و سوره آل عمران که بغیر حق مکرر
 آورده اند فرض آن است که هیچ حق نبوده این حق معلوم و نه حق دیگر هم ایشان و در فرق و اذیه تخمخیم
 درین سوره و اذیه تخمخیم و در آن سوره آن است که موق کلام و درین جا برای استنباط و استنباط انحال
 بنی اسرائیل است خاتمه که ایشان اهل کتاب بودند از ایشان کشتن بغیر این حق معلوم بنا نیست
 قبیح است خلافت سوره آل عمران که در این کلام خاص حرقت بنی اسرائیل نیست بلکه بطریق عموم قهقهه

و خگر شدن یا در کتاب آنها تذکره نموده اند که رفته رفته استخوان آنها را استخفاف هر چه از آن مانع شود
 در دل می نشیند و نوبت نجاتی می رسد که احکام شروع را کرده می دارد و بسر مد کفر می رسد و چنانچه گفته اند
 من قمارون بالآداب عوقب بحرمان الحنة ومن قمارون بالسنة عوقب بحرمان الفرائض ومن قمارون
 بالفرائض عوقب بحرمان المعرفة باقی ماند و درین جا سوالی چند که محتاج جواب است اول آنکه بنی اسرائیل
 گفته بودند که ما یک نوع طعام صبر خواهم کرد و ما را برای تغییر ذائقه و نفس طبع طعام دیگر از جنس اطعمه فریبی
 باید نخواستند پس در های ایشان آن بود که هر از من و علوی طعامی دیگر هم زمین آمده باشد نه آنکه من و علوی
 سوختن مطلق شود و دل آن طعام زمینی آمده باشد پس فرض ایشان جمع بین الطعامین بوده است بعد از آن یکی
 دیگری کلام ایشان را بر استبدال بر اصل فرمودند و گفته اند که استبدالون اللهی هو ادنی بالذی هو عزیز
 جوایش آنکه چون مالیت خود از طعام آسمانی بیان کردند و نیز گفته اند که فادع لنا ربك فخرج لنا مما تخبث الارض
 من قتلها و تشانها الخ مخرج طعام شد که ایشان من بعد با طعام آسمانی را مطلق نخواهند خورد که از آن بسر آمده اند
 یا نه و سبیری شکم خواهند خورد و بلکه از طعام زمینی شکم سیر خواهند شد و ظاهر است که شکم آدمی جز در حدود
 خود از غذا تحمل نمی کند هرگاه قدری از طعامی بخورد و باید از آن از طعام دیگر بازمی ماند پس در خوردن
 مدتی ادنی باطنی لازم خواهد آمد و گویا تصریح لفظی بدل ذکر نموده دوم آنکه مبطوط و رگفتن خود آمدن است
 از بلندی به پستی از سفر به شهر آمدن و اینها را هر چه از خود که احفظ و اصرار برایش آنکه لشکر نادر سفر می باشد
 بالای سوار می سوار می باشد و اثاث و متاع او بر پشت شتر یا اسب بار کرده و نمید و خر و گاوای و اب حمل
 و چون در شهر میرسد آن همه را از بلندی به پستی نقل می کند و خود را سوار می فرود می آید باین جهت مرا جمعیت
 و از سفر به شهر مبطوط و زدن و فرود کش کردن و فرود آمدن قیصر می کند و نیز درین انتقال ایشان را مبطوط
 معنوی هم بود که انتقال از علو است به نوبت می کردند و از برهائی طعام آسمانی بخفتن طعام زمینی زدن
 می نمود پس استعمال لفظ مبطوط بسیار حسبان افتاد و سیم آنکه درین سوره یقتلون النبیین بغیر الحق
 فرموده اند و حق را مرتب بلام آورده اند و سوره آل عمران بغیر حق ارشاد شده و لفظ حق را مکرر داشته اند
 جوایش آنکه حق معلوم نزد جمیع اهل کتاب که موجب قتل است یکی از سه چیز است اول ادیان نقلی با نانو
 بعد از احوال پس درین جا حق را سوره آورده اند و اشاره به همان حق معلوم و سوره آل عمران که بغیر حق مکرر
 آورده اند فرض آن است که هیچ حق نبوده این حق معلوم و نه حق دیگر هم ایشان و در فرق و اذیه تخمخیم
 درین سوره و اذیه تخمخیم و در آن سوره آن است که موق کلام و درین جا برای استنباط و استنباط انحال
 بنی اسرائیل است خاتمه که ایشان اهل کتاب بودند از ایشان کشتن بغیر این حق معلوم بنا نیست
 قبیح است خلافت سوره آل عمران که در این کلام خاص حرقت بنی اسرائیل نیست بلکه بطریق عموم قهقهه

ارشاد میشود و در اینجا تقید و تخمخیم یعنی صلوات و جوی مذارد و هر چند امر را بر کمال مخرج بکفر می شود و چنانچه فرمود
 یا و در آنجا لیکن تسبیح ایمان بخدا و در آخرت همه انواع کفر را ناجی است و اگر عمل صالح نیز با ایمان متردین
 شود و جمیع وجوه خوف و عز و از الله می کند پس هیچ کافر را هیچ مرتکب گناه را از قبول ایمان و توبه خود
 یا پس نباید چه چنانچه میفرماید (ان الذین آمنوا) یعنی تحقیق کسانی که ایمان آورده اند زبان و اندل دل نعمت بین
 این این خداوند هر چند کفر ایشان بسیار و شیعی است زیرا که هرگاه کفر می داشتند و در اول قدم میکنند چنانچه
 در اول سوره شفاعت خال ایشان گذشته است (والذین هادوا) یعنی و کسانی که یهودی شده اند هر چند قبیح
 ایشان هم در اعمال و هم در اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد است چنانچه سر کفر ایشان این است که
 حضرت حق را حسانی بر صورت انسان اعتقاد می کنند و می گویند که هر چند ذات او تعالی میراث صمیمیت
 است لیکن اندک از متعلق به جسمی ناگزیر است هرگز بنی جسمی نمی ماند و جسمی که او را لازم است جسم
 مثالی بود و ذاتی است مانند شمع گاهی جمع می شود و گاهی منفرق و ازین این است که صورت و کلام جبری و زدن
 بر طور است و انتقال از جانی به جانی و نوشتن صورت بدست خود و استوار جوش یعنی نمک و استوار و جواز
 رویت او در جنت و اگر پس بر طوطان نوع هم و خنده کردن و اندوه و عرق و فرح و سرور و ادنی تاویل بر آن
 جانب تجویز و اطلاق میکنند بعد از آن در حق انبیاء مطلق و تحت صمیمیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت
 موسی هم را تحت بقتل حضرت فرعون هم کرده اند و مخرج میگویند که حضرت موسی و حضرت فرعون هم حیدر میگرد
 و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم هم بغیر نبوت وند بلکه دلی بودند و ایت و انفسل از نبوت دانند
 و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که منی نبوت محض اینچنین گری و رسانیدن پیامند است و قرب منزلت نزد
 خدا و این خدمت و کار نیست و حضرت فرعون هم را نیز با حضرت موسی هم قربان در نبوت نمی انگارند بلکه خلیفه
 ایشان میگویند و مباحث گمراه را نسبت به حضرت فرعون هم میکنند و حضرت داود هم را نیز بقتل او یا تحت
 میکنند و حضرت ملیان هم را صاحب طعمات و تیرغات و تسخیر جهان میدانند و تجویز رجعت بر انبیاء میکنند
 و آیات تورات را که بر حقیقت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه قاسم می نمایند و میگویند که این همه
 اشارت به تسلا و ملک ایشان است نه نبوت و رسالت و تسخیر شریعت و امر و تخریر نمیکند بلکه شریعت
 الهی را منحصر در شریعت حضرت موسی هم می انگارند و می گویند که قبل از حضرت موسی هم شریعتی نبوده بود
 از ایشان شریعتی خواهد شد و لهذا نبوت حضرت عیسی هم را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم هم تهمت های
 باطله بیان میکنند و لقب یهود بر او را از کلام حضرت موسی هم تراشیده اند که ایشان در وقت مناجات
 و طلب رحمت از جناب الهی اغافلنا الیک یعنی ما تو را رجوع کردیم بسوی تو فرموده بودند (والنصارى) یعنی و
 نصاری را که در اصل جمع نصران است مثل سلاوی و نصران معنی ما را است و این لقب را تر میانی برای

ارشاد میشود و در اینجا تقید و تخمخیم یعنی صلوات و جوی مذارد و هر چند امر را بر کمال مخرج بکفر می شود و چنانچه فرمود
 یا و در آنجا لیکن تسبیح ایمان بخدا و در آخرت همه انواع کفر را ناجی است و اگر عمل صالح نیز با ایمان متردین
 شود و جمیع وجوه خوف و عز و از الله می کند پس هیچ کافر را هیچ مرتکب گناه را از قبول ایمان و توبه خود
 یا پس نباید چه چنانچه میفرماید (ان الذین آمنوا) یعنی تحقیق کسانی که ایمان آورده اند زبان و اندل دل نعمت بین
 این این خداوند هر چند کفر ایشان بسیار و شیعی است زیرا که هرگاه کفر می داشتند و در اول قدم میکنند چنانچه
 در اول سوره شفاعت خال ایشان گذشته است (والذین هادوا) یعنی و کسانی که یهودی شده اند هر چند قبیح
 ایشان هم در اعمال و هم در اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد است چنانچه سر کفر ایشان این است که
 حضرت حق را حسانی بر صورت انسان اعتقاد می کنند و می گویند که هر چند ذات او تعالی میراث صمیمیت
 است لیکن اندک از متعلق به جسمی ناگزیر است هرگز بنی جسمی نمی ماند و جسمی که او را لازم است جسم
 مثالی بود و ذاتی است مانند شمع گاهی جمع می شود و گاهی منفرق و ازین این است که صورت و کلام جبری و زدن
 بر طور است و انتقال از جانی به جانی و نوشتن صورت بدست خود و استوار جوش یعنی نمک و استوار و جواز
 رویت او در جنت و اگر پس بر طوطان نوع هم و خنده کردن و اندوه و عرق و فرح و سرور و ادنی تاویل بر آن
 جانب تجویز و اطلاق میکنند بعد از آن در حق انبیاء مطلق و تحت صمیمیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت
 موسی هم را تحت بقتل حضرت فرعون هم کرده اند و مخرج میگویند که حضرت موسی و حضرت فرعون هم حیدر میگرد
 و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم هم بغیر نبوت وند بلکه دلی بودند و ایت و انفسل از نبوت دانند
 و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که منی نبوت محض اینچنین گری و رسانیدن پیامند است و قرب منزلت نزد
 خدا و این خدمت و کار نیست و حضرت فرعون هم را نیز با حضرت موسی هم قربان در نبوت نمی انگارند بلکه خلیفه
 ایشان میگویند و مباحث گمراه را نسبت به حضرت فرعون هم میکنند و حضرت داود هم را نیز بقتل او یا تحت
 میکنند و حضرت ملیان هم را صاحب طعمات و تیرغات و تسخیر جهان میدانند و تجویز رجعت بر انبیاء میکنند
 و آیات تورات را که بر حقیقت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه قاسم می نمایند و میگویند که این همه
 اشارت به تسلا و ملک ایشان است نه نبوت و رسالت و تسخیر شریعت و امر و تخریر نمیکند بلکه شریعت
 الهی را منحصر در شریعت حضرت موسی هم می انگارند و می گویند که قبل از حضرت موسی هم شریعتی نبوده بود
 از ایشان شریعتی خواهد شد و لهذا نبوت حضرت عیسی هم را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم هم تهمت های
 باطله بیان میکنند و لقب یهود بر او را از کلام حضرت موسی هم تراشیده اند که ایشان در وقت مناجات
 و طلب رحمت از جناب الهی اغافلنا الیک یعنی ما تو را رجوع کردیم بسوی تو فرموده بودند (والنصارى) یعنی و
 نصاری را که در اصل جمع نصران است مثل سلاوی و نصران معنی ما را است و این لقب را تر میانی برای

بیان در تفسیر سوره بقره

سوره

بیان در تفسیر سوره بقره

می بردند بعد از آن صابین که هرگز بدین دشمنی آشنا نبوده اند بعد از آن نصاری که در اکثر حوالان و کتابها
 با یکدیگر از آن مجوسیان را که ایشان را مشهور است بعد از آن بشر کین را که اصنامی
 کتاب نیستند و مخالفت جمیع اویان اند و می توان گفت که صابین بر خدیو خود اند و بوجهی شرک نمی کنند اما در قول
 بحال ذات آتین در دو جانب و حوال دو عتبات در اشخاص و دنیا کل پیشوای نصاری و متقدم ای آنها واقع
 شده اند گویا نصاری با خود حق از ایشان طولی مذمت گشته اند بخلاف یهود که مذمت ایشان دور از حلال
 است پس بجهت استنادی صابین و تلمه نصاری ذکر صابین را مقدم فرموده اند و در مورد آنکه مرعات هر دو
 امر فرموده اند که در لغت قدیم و در معنی تأخیر می آورده اند و آنچه از مذمت بن مندر و تفسیر این الی حاتم مروری
 است که صابین الذی یعرف الله وحده و لیست له شریعة بعدل و هو لم یجد کفر او از الی البرزخ و نزدان
 تفسیر است که صابین قوم مهاییلی العراقی بکفرون بالنبیین کلمه مطابق آن است که در تفسیر مذکور
 شده و از قدای مفسرین موای این قول احوال بسیار در تحریر مذمت صابین منقول است لیکن هیچ یک
 مطابق نمی افتد با آنچه در باب مقالات و احکام ملل و فنی نوشته اند از آنچه از مسجدین جبریدی است که الصابین
 منزله بین النصرا و النبیة و الجوسیة و از آیه انما یستعملون انما یستعملون انما یستعملون انما یستعملون
 و از سدی منقول است که صابین طائفة من اهل الکتاب و از قتاده منقول است که صابین قوم یعیبدون
 الملائكة و یصلون الی غیر القبلة و یقرءون الزبور و ینبایه و انست که چنانچه مطلق این آیه است و ولت یکنه
 و قبول ایمان و عمل صالح از هر کس که از این اشخاص که در دست و ابرکت بوده باشد با چنین مفهوم این آیه است
 و لایست یکدیگر بر هم قبول ایمان بعضی را بحسب به ایمان و جمیع طاعات خود را بدین باشد یا نالی و در حالت کفر و هم ایمان صحیح
 نام چنانچه آن حضرت هم بایمان او شاد فرموده بودند و وقتی که سلمان فارسی مسلمان شد از حال و این
 نصاری و عبادات شاد و آنها را دست و راجائی که داشتند بخود آنگاه هم بیان نمود و این آیه نصاری منقول
 آن جانب کرد و و روی این حریر من مجاهد فی قصة سلمان و هی طویلة جدا قال قال سلمان رسول الله
 عم من اولئك النصاری و حارای من اهلهم فقال لم یسوقوا اهل الاسلام قال سلمان فاطاعت علی الارض
 و ذکر است اجتهاد هم فنزلت هذه الآية ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الذین امنوا و الذین هادوا و الذین امنوا و الذین هادوا
 فی اصحابکم ثم قال من مات علی دین عیسی قبل ان یسبح فی فهو علی غیر من مع ی و لم یؤمن فی فقد ملک
 القصر فی اسرائیل و ین استبد ال مزور و و عیسان آتین کرده بودند و آخر باری بر ده مخالفت ظاهر نموده چنانچه
 ظهور مخالفت را از ایشان باو میداند که (و انما اهلنا یسبحون) یعنی و یاد کنید آن وقت را که اگر فقیه ما بعد حکم از
 شما را که احکام شاد توریت را قبول دادید و از طاعت احکام گردن نه پیچید و شما چون دیدید که احکام توریت
 بسیار شاق و گران است از قبول آن تکالیفات اما آورید حال آنکه قبل از آن بکمال الحاح و ناکید از حضرت

موسی هم در خواسته بودید که از من می و دینی اندام باید که برای کتابی باید و در آن کتاب قواعد شریعت و آیین
 طاعت و عبادات منمعل ذکر باشد تا مطابق آن عمل آوریم و حضرت موسی هم چند نوبست از شما پرسید و بیان
 یو که بخت کرده بودند که اگر من از جانب خدای تعالی کتابی بفرستم تکلیفات و احکام بیارم البته آن را قبول خواهید
 داشت و چون شما بعد از آمدن آن کتاب در قول کردنش توقف نمودید و از دادن عهد و پیمان قضا کردید شما
 را با کراه قبول کنیدیم (و قد عتاقوکم الطور و) یعنی ویر داشتیم بالای سرای شما که را و طو و در لغت کوهی
 را گویند که سبز و درخت داشته باشد چنانچه این جرید و این الی حاتم و این مرودیه از حضرت این هراس من
 و دایست که در آنکه الطور و ماینیت من الی جمال و عالم یثبت فایس بطور لیکن مراد این جا که می عین است و آن
 کوهی که است که توریت در آن جا بفرست موسی هم داده بودند حضرت جبرئیل هم را حکم شد که آن کوه
 را از مقام خود بر برای خود برداشته آورده و مخازی برای لشکری امر ایل شما را یک قدم از سه پای
 ایشان داشتند گویند که در لشکرگاه در آن وقت یک فرسنگ طول و در یک فرسنگ عرض بود و کوه نیز
 همین مقدمه داشت چون بنی اسرائیل کوه را برای خود دیدند ترسیدند و در سجده افتادند لیکن یک جانب
 بیت فی سجده کرده بودند از جانب دیگر چشم را بسوی کوه متوجه کرده میدیدند که عباد ابر برای بینه از این
 جهت طو و سجده و بنی اسرائیل بیهوش وضع قرار یافت تا آنکه آن حالت طول ناک باشد دیدند از بر داشتن کوه بر
 برای شکر گزیده (هل و اما ایتنا کم) یعنی بگیرد آنچه را داده ایم شما از تکلیفات شاد که در توریت است و در حقیقت
 عسای است (بقوة) یعنی بکوشش تمام چنانچه در کتاب و بنا کوشش را بجهت متعین می نماید و در تحسین شده اند و بنوی
 برای منع اند که دنیا بدو جبر می یابد که این تکلیفات و اهل عقل سلیم بر حسب از آن شده هم و در خوب
 تر است پس چون اساف بشناخیزی را که خود بکمال الحاح و ناکید خواسته بودند بجهت شاق شدن و گران آمدن
 انگار نمودند و با او فرمودند تا آنکه با این کوه از بالای ایشان فرمایند و بعد از آنکه او را که و ساندیم از شما پرسید
 است که صابین این پیغمبر را بجهت فوت شدن دشواری و در بنای کوه از باطلان خود میگردانید و بر هم شدن
 ریاست و جاه خود ترک کنید و با او فرمودند تا آنکه شاد را بقتل و تنب و در دجلای وطنی ترسانم من با طاعت او نه چید
 حال آنکه اگر باقی کنید متابعت این پیغمبر نیز از چندین ناکایت است که در آن کوه قبول کرده بودید و اینها از شما
 ناکتار گرفتند بر عمل ظاهر توریت نکردند بودیم بگویم (و انما ایتنا کم) یعنی و یاد کنید بار بار آنچه در این تکلیفات
 از امر و وفای و بر اطن حکم مودع و غنی است (العلکم تنقون) یعنی باشد که شما بسبب این ذکر و تکرار توبی
 حاصل کنید و از قبل امت احکام آتین در هر زمان در زبان پیغمبر که باید بپرسد یا بپایند و این جا است که قوی
 و آن آن است که بنای تکلیفات آتین بر انبیا و بندگان است و اگر او را اجبار در قبول آن تکلیفات مناسق غرض
 تکلیف است زیرا که منظور از تکلیف دادن بندگان با حکام و امر و نهی مساوی استخوان شراست ما و شام شود که که ام

یک از ایشان بطوع و رغبت خود مطابق آن عمل می نماید و کدام یک با اختیار خود او عقیان و نافرانی می چسبد
تا بحسب آن مجازا داده شود و در صورت الجاء اگر او منظر کردن اختیار و طوع و رغبت مطلقا مسلوب
می گردد و طبع از عاصی سبزی نمی تواند شد به انسان مجبور است بر آنکه در وقت سخت جان و هلاک خانه آن خود
بر چرخه الوعا که قبول می نماید و همین معنی اشاره فرموده اند در آیه دیگر که لا اکراه فی الدین و ظاهر است
که در حق طوری که دفع کمال به و الجاء اگر او است قبول کنایه آن بی اسرائیل احکام توبیت و ایمان و دفع به ظاهر
می داشت که در حقیقت قبول نبود و اگر آیه ای اسرائیل قبل ازین واقع بطوع و رغبت خود را
از حضرت موسی عم در خواسته بودند که کتابی مستحسن احکام پیش میاید تا بموجب آن عمل نمایند و برین علم
حضرت موسی عم از ایشان عذر و عواشین شکر گرفته بودند و چون آن کتاب آمد احکام آن را نداشتند و از
خود دیده اند و از آن سر از قبول بیجیدند پس در حقیقت ایشان نفس همه کرده و قبول حاکمان را مخالفت
نموده و بسبب دفع طواری ایشان را از ان نفس باز داشته و بر عهده می نمایند پس اگر او را ایمان و دین
نشد بلکه تخریف بر فعلی از انحال شنبه ایشان واقع شد مثل اقامت و تفریر و در حق سلمان که اصلا از
باب اگر او نیست قادر صحت فکیت فتل افند بهمانه آنکه شخص یا شخص عهده بسته باشد که آنچه درین شادی
یاد و بی نیاز مال تو مرتبه و همه بر زمین است و چون فرد جمع و خرج آن شادی را یا نیاز الما مقدر نماید برگردد و گوید
که این قدر اسیر بر تو خود بخوار گشت که صریح نفس عهده و سادگی است او را چه حاجت و همه بر عهده او
و اجمع باید صحت و باقر از سابق او مواظبه نماید و بعضی از متقدمین در جواب گفته اند که هر چه می و مزه را اگر او
بر ایمان و اجار اسلام با تراست و قتال و ایجاد مثل و نهیب که از بادشاهان اسلام با مثل حرب واقع میشود
از باب اگر او است پس آیه لا اکراه فی الدین بآیه قتال منسوخ شده و اگر آیه دین و سادگان بر دین که حرام است
از انجمن است که نفس عهده است و نفس عهده حرام و مخالفت امر و عهده و حامد یغول نیز واقع میشود پس
باین جهت نیز حرام دیگر و علاوه آنکه در آیه لا اکراه فی الدین فی اگر اخلا عباد است زیرا که این فی یعنی
نهی است ای لا تکرهوا الحادی الدین و دفع طواری فعل نه است مخالفت فعل مذکور که عهده و منکران است
نمی تواند بهر حال اسات شهادت عهده و پیش داده قبول احکام توبیت و التزام تکلیفش نموده (ثم قرائتیم)
یعنی بر امر آن که در شهادت باطن توبیت نه احکام توبیت و ایمان آورده و مسیح یعنی پیغمبر را نیست که درین آنکه
صاحب این برود و اول بانی توبیت بود (من بعد ذلک) یعنی بعد ازین تا یکدست بدیده و گرفتن مواظبت شده که نزد اهل
مقل قطع نظر از اهل کتاب و دفع مخالفت آن بود قبیح است (فلو لا فعل) یعنی عهده و در حقیقت یعنی پس
اگر نمی بود فعل آن بر شهادت و رحمت او برگرد از شهادت استغفای قهیرات و توبه قبول نمی فرمود و ایمان
شمار ایمان پیغمبر صبیح نمیکرد و این پس (لکنتم من الضالین) یعنی البته میشد از زبان کار آن لیکن حاجت
خداوندی

خداوندی است که پیوسته بر شما مایه توبه منسوخ و ابسته است و ایمان و عمل صالح شمار ایشان قبول گردانید
پس شمار باید که زیادتری خود را محقق بکنید و برگردانید که در حالت کربان پیغمبر که مازدای من شمر
در صحت او است بمرید و اگر این معنی را ابستجا نماید که بر ترک حاجت یک شخص از ایمانی نفس
خود به رسم یا خسران کلی و حرمان ابدی از فضل و رحمت الهی لاحق گردد حال آنکه باین پیغمبران بسیار را
نظیم حکایتیم و بشرا نفع منو صیب بار می نایم گوئیم که این است و او چنانچه از فرقه شاکسایک در درجه
از شهادت بود و بسبب ترک یک حکم از احکام توبیت که بر او است که حاجت این پیغمبر بود و خسران
کلی و حرمان ابدی برای خود انداخته و قیای لغت و مسیح بر بالای خود و خود (و لقد علیکم الذین اعتدوا) یعنی
و تحقیق شما میدانید کسانی را که فقهی که در شهادت ایمان و دین (مستقیم فی الشیء) یعنی از فرقه شاکسایک در درجه
که شهادت توبیت مامور شده بودید تا آنکه دران روز هیچ شغل و نیکنمید و خالص و عبادت خدا مستغرق باشید و
و آن قمره از فی اسه ایل گردید بود که در شهر ایمان سکونت داشته و آن شهر بر ساحل دریا بود و ایشان
و ایمانی پیش آمد که در روز شنبه ایمان بسیار بر روی آب نمودار می شده و دران روز بسبب حرام
بودن شکار اینها نمی توانستند که ایمان و ایمان و شمس بگیرند و در صورت خوردن گوشت ایلی که اهل
ساحل را بستر غوطه و درین ساحل بی آب می بود و چون روز شنبه می گذشت ایمان نفس میگشتند
و بر کریم و دشمنان ساد می شدند چون درین صورت لب و لب شده و مشوره ایمان کار با هر موده که چنانچه
شروع باید انگیزت و از فعل حرام نیز باز نهم و از شکارهای هم محروم نیامشید و انشده ان ایشان این چند
بر آورد که روز شنبه آخر روز بر ساحل دریا با حذر و احتیاط در روز شنبه اول روز که آمدن ایمان شروع شده از
دریا گرفته تا آن جفر با چوب های خود می ساختند تا بر آب و ایمان دران جفر آورده و چون ایمان دران
جفر بر می شده آن جفر را انداخته میگردد که ایمان به دریا باز نگردد و چون روز یکشنبه میشد آن ایمان را با هم و
شست و دست از ان جفر می گرفتند و در خانه های خود می بردند و می خوردند و میفرودند و میگفتند که ما روز شنبه
ایمان را از آب بر نمی آوریم بلکه در آب نگاه میداریم پس روز شکار ایمان در روز شنبه بر نمی شود و روز
یکشنبه که شکار ایمان جلال است آنها را از آب بر نمی آوریم و چون ندای قنای ایشان را برین عمل مستقیم فی
الحال نگرفت و دانستند که این عمل حلال است گویند که تا چهل سال بافتاد سال این عمل و در انهار ارج نماند آنکه
عده نبوت و خلافت حضرت داود عم و سید حضرت داود عم بر حال ایشان مطلع شده ایشان را بعد از بصیحت
فرمودند و ارشاد نمودند که بند کردن شما چون را و وحش کردن شما ایمان را و در جفر ایمان شکار است که در روز
شنبه میکنید و شما ازین عمل باز آید و ایمان بدو شتاید که رفتار خواهید گشت ایشان از ان عمل باز نیامده
و گفته اند که ما از حالت او فرمایان جاید شکار میکنیم و بسبب شکار ایمان و فرودن گوشت نمک بود ایمان بدست

این آن کسانیکه شکار می کردند و در روز شنبه توبیت را از آب

مردم در دوست و دیگر استخوان و دندان ناپی و بد و جرم صاحب ثروت شده ایم و چنین از وجود بهشت
بهر سبب به ایم این و انیمیزه اویم حضرت داود هم بر ایشان بود و لغت فرمود حق تعالی اجابت و مای
حضرت داود هم فرمود و از ایشان انتقام گرفت چنانچه می فرمایند (عَلَيْكُمْ) یعنی پس گفتیم با ایشان که
(كُونُوا قَوْمًا) یعنی بشوید بوزنه و این گفتن گفتن نمویں و ایجاد است نه گفتن فکیت و استخوان نابود و فعل در متعد و
حکمت در کار باشد و نمویں و ایجاد این صفات در ایشان باین نوع صورت گرفت که همان گوشت تا میان
و ر شکر ایشان قلم شده و با فیه بجز ام گردید و یکبار بجله ایشان منع شده بوسه ایشان شکل بوسه
بوزنه اگر گفت در پشت ای ایشان نمی واده آب ظهور نمود و رنگ و دوشه گردید و دویهای اصلی ایشان
تسلی پذیرفت و مثل جرمه منفرشته چنانچه در خانه بزم می شود و باین همه قوت فطن هم از ایشان را نقل گفت
و فهم و شعور انسانی بماند بایم می نگریستند و دیگر بستند و بعد از سه روز بهر هلاک شده و مرد و کاش بوزنه افروش
مشکل برگردید که مردم آنها را باین مرقوبیت حرکات آنها برورش میباید و اهل لایه میخورند و قلاوه ای زودین
و جامهای دیشین می پوشانند و صاحب خود می سازند و در رنگ اطفال و میان خوش حرکات مجرب میدارند
لیکن ایشان گشتند بوزنه و در این حالت که بودند (حاشیته) یعنی همان و مخترب سبب فتن خطا اول و در آنها
در آمدن بوی از ابدان آنها بود که از دور برای حضرت پشای ایشان می آمد پس وطن و توبیخ و طرد
می نمود و ایشان بیکال مسرت شدند چنانچه ندیدند و در اختیار آمد که اهل آن شهر در وقت شیوع
این عمل قبیح سه گره شده بودند و در آن روز هزار کس از آنها در مقام وعظ و نصیحت ایشان را ازین کار
منع می کردند و حق امر صورت دهنی از سرگیجی آوردند تا آنکه در میان خود و محمد آن گروه شناوت برزوه
دیواری کشید و دو دو و بیست و یکس و از میان خود و ایشان رفتن نمیدادند و بیست و یکس را از انبایش
خود آمدن تجویزی می کردند و قریب هفتاد هزار کس بشکار میباید که رفتار بودند و جمعی دیگر نه آن کار میکردند
و نه این کار ساخت بودند بلکه اطفال را منع می کردند که شاعبت این چهار خون گرفته را وعظ نصیحت می کنند و اطفال
بجمیع وجود نجات یافتند و مرکبان شکار دهنی سه سبب شده هلاک گشتند و در حق ماکنان اختلاف است نقل
است که زوی حضرت ابن عباس رضی الله عنه را از سر و اعراف می خواندند و می گریستند و مردم پیش
ایشان متعجب نشسته بودند و از او گریه ایشان تعجب می کردند تا آنکه حکم کرد که بیک خاص ایشان بود از و آمد
و بر سبب که با حضرت سبب این گریه و زاری بیست فرموده کس درین قعه تامل می کردم بخاطرم رسید
که شکار کنندگان مای و افرو این آفت رسید و کسائی را که چنین ازین سبب برداشته بودند من فراتر نجات
به ثبوت بیوست حال ماکنان چه خواهد بود و بماند این خیال می آید که مبادا ایشان را هم حق تعالی در سوزنده شریک
مرکبان گناه گردانید باشد که ترک از بصورت و دهنی عن المنکر نموده بودند و ترس من غالب میشود و بی اختیار گریه

می آید که از اکثر ایشان این نوع میبوت و داهنت صادر می گردد و حکم بر اینست نام گفت که با حضرت
بنام ماکنان حکم و اطفال است که با شمشیر نجات یافته حضرت ابن عباس رضی الله عنه این دعوی را بپوشان
می گوئی تا حاضر من نسبی پذیرد و دیگر نه گفت که باز از شمشیر نام و نیز از عترت است که امر بصورت و
نهی از منکر فرضی گناه است و از فرض گناه است بجا آوردن من حکم بجا آوردن کل ذر و هرگاه که جنایه امر
بصورت کرد و از عهد و عهد حافظ شد و ماکنان و امواته نماند اگر کل میبوت می کرد و البته شریک گناهکاران میشدند
و منع ایشان و اظهار این که باین بود که از قول امر دهنی بایس شده بودند و از ادعای حضرت ابن
عباس رضی الله عنه این کلام نهایت بیعت و کبر و درود و بر تاسست و پشیمانی حکم را بپوشان و ادعای او را
در برگرفته و بر ابرو و شانه آویخته و کس ماکنان نصیحت ملاء عرفا است و دین و دنیا بیکدیگر و لغت منقل
(بیت) داغ علامت کرد بایه خسر و بلند - پذیرد است شود و ده که ماکنان خرد *

یعنی فاده و دین جاوای آب طلب کرد و میان از باب معانی شد اول است و آن است که و نقل صلحتم
الذین اعتدوا منکم فی السبت اخبار است از دانستن مخاطبان قعه اصحاب سبت را و شکی نیست
که حکم البراء اهل حال مخاطبان به انستی خود این قعه را عالم بود پس این اخبار برای اعلام
مخاطبان خود نمی خواندند و یقین اعلام عالم بودن منکر باین مخاطبان نیز دین چنانچه نیست زیرا که هر کس
از عقلا میداند که نه ای معانی ماکنان است پس فاده بجز حکم مخاطب حکم است و لازم فاده بجز اعلام
مخاطب حکم است و دین اخبار مفتوح و اند پس این اخبار صحیح باشد زیرا که تعالی از فاده بین است
چرا باین آنکه عالم بودن مخاطبان باین قعه لازم دارد که جرت گرفتن و اقامه پذیرفتن است و مراد دین با فاده
لزم آن لازم است پس مبنی کلام چنین است که قتل لزم حکم العبره و وجوب علیکم العبره و من العبره
حین صلحتم و هذه القصة پس نظر بر مبنی مبنی قعه مقتود از این اخبار را قعه بیعت حکم مخاطب را است که
که فاده بجز است و چنانچه در اخبار فاده بجز نظر بر مبنی هر مبنی مقتود می افتد بچنین گاه نظر بر مبنی مبنی مقتود
می افتد بچنانچه در کلام بلاغت قریب نبوی هم وارد است و در حق مشیر که ان لدو صا و کناست است از استجاب
مقتود به از فرود آن و نیز در دیش تریست آه ان ابراهیم ابنی و انه مات فی الشدی که کناست است از
اند و مبنی شدن و فکین مانه الی غیر ذلک من الامثلة و برین جواب است و دلی دیگر منفرجه و آن آن است که
در اقامه مبنی کناست حاجت نمیکند قسمی کلام توطیه بر آن دولت میکنند و باید بلام و دقه باشد و بپوشان و بپوشان
نواکید باینکه چه روز بوزن ایشان آید چون ایشان عزت داشتند و بر از نصیحت نمی نمودند و گویا دهنی اخبار
لزم جرت و انکار وجوب اخراج از معانی میگرداند باین جهنت ایشان را بجای منکر مصر را انکار که قعه منزل
منزل آن نموده کلام را بپوشان و کس که فرموده آید هم بر آنکه بعضی از معانی منکر این سبب و انستی را که بپوشان

را یاد کنید (و اذ قال موسى ليقوم) یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفت موسی هم قوم خود را و آن هنگام که مردی
 ناله اید و برادر زاده او یا عم او که برادر و داری دیگر آن مرد را در آنجا ندیده و نامها را در آنجا ندیده و او کشته
 بود تا مال مورث از او نترسد و دفع کند و نانی و وطن اند از دوا و نمی مردن که شده گشت و بعد از کشتن
 او را بر داشته و در محله دیگر انداخت و وقت صبح فریاد کنان پیش حضرت موسی هم آمد و بر اهل آن
 محله دعوی خون آن متول نمود و خواست که از اهل آن محله دیت بگیرد چنانچه حکم قنار در عزیت
 نامست حضرت موسی هم از اهل آن محله پرسیدند آنها انکار بحث پیش آوردند حضرت موسی هم در
 اجرای حکم قنار و گرفتاری موگند آن از اهل محله وقت فرموده در جناب آسمی وها کرده تا حقیقت حال متکشف
 شود حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد و مضمون آن وحی و حضرت موسی هم و موسای بنی اسرائیل را جمع
 فرموده و باینج نموده که (این الله یا مومنین ان تقدوا بقرطه) یعنی تحقیق خدای تعالی بی فریاد شما که ذبح کنید گاوی را
 و یکبار از گوشت آن گاوی را بر آن متول بزنید که زنده خواهد شد و از قاتل خود نشان خواهد داد و این طریق
 از آن جهت اختیار فرموده که اگر از راه وحی نام قاتل را سن کرده خبر میدادند این جماعتی پاک حضرت موسی
 هم و اتمست بکذب و انرا یکروزه در وسط کفر صریح می افتادند و باز ایشان را بعد از چشم نمائی نمودن
 فرمودی شد لهذا بجزه را که اجای میت بسبب زدن حدودی از اعضای مرده که هرگز قباینها ملائکه نسبت
 و نسبت در خیال کسی نمی گذرد و بود اول باشند نمودند بعد از آن از زبان مقتول که ناله از عالم غیب
 آمده است و در آنجا را دیده که گفته الله صادق القول خواهد بود قیاس قتل آئینده تا باقرض اگر قاتل این
 را هم انکار کند آن مقتول بخاصه و عازمت او پر از و در برایش و لوث ثابت کند و نیز چون در واقع قاتل
 آن مقتول فرزند او را و او را و آن مقتول و ادث دیگر هم داشت و قاده شرعی است که استیفای
 قصاص بمیر دعوی و ادث و دست نمی شود اگر حضرت موسی هم از راه وحی قیاس قاتل هم معلوم فرموده بنام
 او خبر میدادند استیفای قصاص املا ممکن نمی شد آمدیم بر آنکه اجای میت بزودن باره از گوشت گاوی چون
 محض بخل نه بودی ملائکه نسبت و نسبت بس بر اختصاص این جانور در ذبح شد بواسطه آنکه
 درین واقع این هم منظور بود که بر مردی صالحی را که قبولی امر او بخدا کرده اند این جهان رفته بود و فرزند گاو
 گاوی میراثی برای آن بر سر نگذاشته قنی نمایان حاصل شود که در آنجا از آن قنع و در میشت سرانجام تواند نمود
 و نیز این جانور را که گاو است و در اجای زمین و نباتات و اشجار نجاست و زراعت و آب باشی دلی نام است
 و زمین اصل خلقت آدمی است و نباتات و اشجار اصل غذای او پس این جانور را را خصوصیت نهاده بر سر
 و اگر بمساک برهه اجای این میت میشد املا قنی بآن مسکین که قنع او منظور بود و نمی توانست رسید
 و بعد از آن میت میت و در اجای محلی نام دارد و نسبت شمس حی میت با سجده بنی اسرائیل ازین حکم صریح

بنیان احادیثی قصصه در این جزوه

اعراض کرده و یکال فی ۳ و بی با حضرت موسی هم (قالوا اتعجلنا من هؤلاء) یعنی گفتند که آیا بیگرمی ما را استخرا
 یعنی بر سیم که قاتل این مرده را بیان کنید و شما میگوید که یک گاوی ذبح کنید و درین سوال و جواب بر مناسبت
 است از بی جان کردن یک جانور قاتل بی جان دیگر و قسم معلوم خواهد شد و بسبب این اعراض و اعراض
 فرمود بنی اسرائیل که حال و دوری از وضع امر خود که آنها ناراض و نخر دارند حاصل کرده حضرت ابراهیم هم و حاجی تعالی
 در خواب فرمود که بر سر خود را بر ای ذاب کن ایشان فی الفور مستند شده و چون به بر سر خود گفتند از بی بی نایل
 و توقف کردن نهادند گفت که در خواب بر خیال است اینها و ذبح گاوی این قدر مرده و توقف چنان آورد و ازین
 بلا طاعت ایشان احکام اتی بر اقباس باید کرد آمدیم بر آنکه این کلام ایشان با حضرت موسی هم موجب کند
 ایشان شده باشد طار و درین اختلاف است بعضی گفته اند که ایشان کافر شده اند زیرا که این حکم از ایشان اگر بنا بر
 شبک و در قدرت آتی بر اجای موتی صادر شد پس کفر صریح است و اگر بر حضرت موسی هم قسمت خیانت
 و در وحی داشته پس نیز کفر است واضح آن است که ازین مرد و امر ایشان را چیزی باعث برین کلام نبود بلکه از
 راه تعجب ازین جواب که هرگز مطابقت آن با سوال در ذین ایشان نمی آمد بطریق تشبیه گفته که گویا با مطایره
 میکنی و تمسخر می نمائی و باز است که با محبت و مطایره بر اینها تمسخر کرده این کلام گفته باشند و هر چند تعجب انبیا
 از آن حالی تراحت کرده و مثل این مقام متوجه بلا عیب و مطایره شوند لیکن آنها را هنوز علوان این تعجب معلوم نبوده
 باشد و لذا حضرت موسی هم در جواب ایشان (قال اتعجلون یا الله ان اکتون من انجا علیین) یعنی گفت بنما میگیرم
 بخدا از آنکه باشم من از جانمان و در آب و اطباق سوال نه آمدیم و هنگام ترانج و خاک که و طلب قصاص استهزا
 کنیم بلکه اگر از انبیا مطایره برای اقرار انبساط و تفریح خاطر واقع میشود و در غیر مقام تبلیغ احکام و قطع غموات واقع
 میشود و چنانچه از جناب پیشمر آخر الزمان هم نیز این قسم مطالبات محمود و منقول است و از جنس جعل و یادانی
 نیست زیرا که بر موقع خود است جعل آن است که افعالی خود را بی موقع نماید و و قبیله انبساط و تفریح خاطر متصور باشد
 آنرا قصد کند القصد بنی اسرائیل چون دانستند که شاید در ذبح بره خاصیتی خواهد بود که بزودن گوشت باره مرده آن مرده
 زنده شود و بر بره را این خاصیت نیست لایدر تحقیق او صاف آن گاو عجیب دور دور رفتند و در حدیث
 شده یافتند و است او بر بره و در دیگر مقام و در آن اسم علیهم اجمعین وارد شده که اگر بنی اسرائیل ادنی گاو
 را اگر گفته ذبح می کردند کفایت میکرد لیکن ایشان بر خود سخت گیری کرده حق تعالی نیز بر ایشان سخت گیری
 فرمود و در حقیقت منظور جناب آتی رسانیدن قنی عظیم بود و عاگ آن گاو و لهذا در دل بنی اسرائیل
 انداخت که (قالوا اذع لتارک یبین لنا ما هی ط) یعنی گفتند که ما کن برای ما برود و در دگر خود را نمایان کند برای ما
 که حقیقت آن گاو چیست زیرا که حقیقت متعارف این گاو این خاصیت نهاده و در بره و وحش که آن را نایل گاو
 گویند و نه گاو کنی که آن را مور گاو گویند و نه گاو در یائی پس لایدر آن گاو که این خاصیت دارد و حقیقتی دیگر دارد

دوای این اصناف گودر نام شریک گاو باشد مثل گنبد و ششی و گنبد باغی که بر یک خواص و آثار جدا دارد که گودر نام شریک اند و از همین قریب منفعه سوای که اهل تعبیر درین مقام دارد میکنند و حاصلش آن است که سوال بلغط و در لغت عرب برای طلب حقیقت چیزی باشد و تعریف حقیقت نمی شود و الا بهر آن مقدمات حدیه و ادیانجواص و لوازم فیه آمده یعنی ثبات مفاد قبس جواب مطابق سوال نمی افتد و معذره باطلع معلوم است که عرض نمی آید ائیل ازین سوال طلب ماهیت فیه و ادیانجواص بدوید و بدستیده بود که آن بقره است و نه طلب اجرای حدیه و ادیانجواص که حقیقت گاو را نیز میدانند پس سوال نبود مگر از مشخصات و سوال از مشخصات فردی العقول بلغطای می آمده بلغط و در جواب این سوال می گویند که شاید ایشان حقیقت شخصیه و یا بجای حقیقت فیه قائم کرده سوال ناموده زیرا که شخص من حیث هو شخص یعنی حقیقتی دارد و درای حقیقت فیه یا برای آن نامی گفته که سوال از جزئیات و خواص مشخصه آنها و در ذی العقول بلغط من می آید چنانچه گویند من فیه و من عمرو و چون این با منظور سوال از جزئی غیر ذی العقول بود ما را بجای من آورده و در آیه دفع این سوال از اصل آن است که ایشان چون این خواص می بیند آن گاو شنیده گمان بردند که حقیقت آن گاو منابر حقیقت گاو آن معارف است اگر چه صورت و نام گاو دارد و بنابراین بلغط این سوال نموده پس حضرت موسی عم جوی است که کثافت این معنی باز در جانب آبی و خاک رنده و جدا از آن که از جانب آسمان نشان آن گاو را داده و یافتند (قال) یعنی گفته حضرت موسی عم که آن گاو حقیقی درای حقیقت معارف گاو دارد و این فاعله عجیبه و در آن گاو باعتبار خصوص باین با باعتبار معنی نیست آری (إِنَّهُ يَقُولُ) یعنی تحقیق حق تعالی میفرماید که (الْحَقُّ) یعنی تحقق آن گاو که در علم آبی معین برای ذبح است و اراده آسمانی متعلق شده است با حیا میست برون یعنی از اجزای آن برون آن میست (بقره) یعنی گادی است از جنس گاو آن معارف و حقیقتی دیگر دارد و حقیقتی دیگر از صفات کمال و در آن که در خیال شما موجب این فاعله عجیبه گردد نیز نوج و نیست مگر آنکه باعتبار حسن و جبر کمالی در وی متحقق است زیرا که (لَا فَارِضَ وَلَا يَكْرُطُ) یعنی نه کشته سال و دیر است که بسبب ضعف از کارهای شاق گاو آن سطل ناموده نوجوان خود حال است پس نوج و بر آید و باشد یا بر ماده جست نکرده باشد زیرا که بسبب خود معانی شوشی و سرکش در طبع آدمی باشد پس نوج و در کار آدمی نمی شود چنانچه در نوجوان نیست همچنین میثاقی بهم بجانب مری و نوجوانی ندارد بلکه (عَوَانٌ بَيْنَهُ ذَلِيلٌ) یعنی میانه سال است که در وسط حقیقتی واقع است و در میان بری و نوجوانی و در میان جاذبه سوال جواب طلب است اول آنکه در قول لا فارض و لا یکرط میانه سال است و اول آنکه در قول عوان است پس حاجت ذکر عوان چه باشد باز در قول عوان و در قول بین ذکاب نیز ششی واحد است پس نکرار بر نکرار لازم آید جایش آنکه در قول لا فارض و لا یکرط آن است که در راست و نه نوجوان و این معنی اعم است از آنکه گویا که نیست مغیر باشد و از آنکه میانه سال باشد پس حاجت ذکر عوان برای دفع احتمال اول و همچنین

در چون بیانه عالی بودن نامی اعم است از آنکه در وسطا عقلی هر کس واقع شود یا مطلق بر چیزی یا حیوانی بوده باشد برای
در جمع اجتماعین باقیین و چنین احوال اول لفظین ذک است آوردن ازین شد پس نگویید که اینچنین نیست دوم از خواص
لفظین است که بر مستعد داخل میشود و در بنحوا لفظ ذک داخل شده که بنده نیست چراغش آنکه قهر و ملالت
الیهین است از آنکه قهر لفظی باشد یا قهر و معنوی در بنحوا و معنوی مستحق است زیرا که لفظ ذک اشاره
به وجهی است قاریش بکرم سوم آنکه این دو از دو دل بیرون نیست زیرا که بیایند اگر نه بدین لایک و در حق
او چه قسم معرفت و مشخص تواند شد زیرا که هرگز لایک است چه معنی بگوید و حیوانات نماندند است و
بطریق قابل عدم بلکه صلاحیت زادن را مستحق است و از اصلا صلاحیت زادن را بدین معنویت بیک
نماندند و نیز ضار نیست که از ابتدای قصه تا انتهای آن علی التواتر دو کلام آتشی واقع اند از بیرون آن
پای کشید و اگر نماند بود پس ضعف لایک و ضار است و در صحت من اند لیکن لافلول نشیر الارض ولا تصق الحوت
معرفت و مشخص اندنی تواند شد بر مراد لایک و محبت معرفت و مادت ملاجیت قهر رانی و آب کشی ندارد که
بجسم امکان عقلی داشت باشد چراغش آنکه علی غلب آن است که آن گویا بود و ثابت فاعل را بر لفظ هر است
که ثابت لفظی نیست است اگر چه نماند و برای وحدت است نه برای ثابت صلی شعرا و جماعه و معنوی
و امثال ذلك صایفری بین الجنس و اولاد و بالقاء و قد لفت عرب است که چون از ذک بلفظ نماند نهیر میماند
ضار و ابونث می آمد چنانچه در لفظ اید اگر چه اسب فرموده اند ضار را ابونث می نماند و معنی بیکر که نماند
است و در انات حیوانات است اما در ذک که معنی آن حیوانی است که بنور راه و محبت نکرده باشد و احوال
نه خود و باشد و از بسکه ملایق اغراض عرفی و مادی در یافت بکارت و ذکر حیوانات بسیار کم و نادر است اصل
لفظ در مقام تحقیق معنی بیکر بیکر بکارت است انات حیوانات است میگوید و بعضی از بنسبین بیان رفته اند که این
گداوه بوده لایک ثابت ضار و در صفت بکارت و از عدم انطباق و دقت لافلول ولا تصق الحوت چراغ است داده
از که معرفت و مادت محبت از منته و بلدان مختلفت و عقاید می باشد شاید در ان زمان و در ان بلد است جمال نماند
چنانکه اینم در قهر رانی و آب کشی را می خواهد بود هر حال حضرت موسی علیه السلام از بیان این نشان
فرمود که شما نظر خواص و صفات آن مود کنید بلکه نظر خود را بوی امتثال امراتین خود میماند و کسی را که در
اشباح خواص و دینیت نهاده است به بنحوا (فانقلوا اما قوترونه) یعنی پس بجای خود آنچه فرموده میشود و شمار از حضور
معدودی که ایجاد خواص و عجائب و استعجاب نیست او است و در هر گاه که خواهد خواص این خاصه عجیبه را پیدا خواهد
کرد و اما بنی اسرائیل باین قدر نشان دادن حضرت موسی علیه السلام و شفیق حاصل نکرده و در باز کنج کادو و شفیق
آغاز بهاد (قالوا) یعنی گفته که گویا بنحوا بنحوا پس سن و سال می باشد یا عباد رنگ و صورت نیز میباشد
(اذع لکنایه) یعنی لکنایه و معنی و ما کنی برای اید و جانب پروردگار خود نمایان کند برای ما که بیست

از دست آدمیان و مفارقت و هجرت ایشان باشد و سزاوارد به هجرت آنکه در زمان کسی نه در آمد و مشایهت
نام دارد و بگویند حال ما مری که از او و خالص حاضر بود و او را با یکمال قیلم و توفیق نگاه داشته و آن گویند و در نظر ما
گویند و آنرا حیات طیبیه از دماغ مری گشت پس موافق تفسیر حکم المطلق واحد ایجاد این اثر درین
قسم گاه خاطر نشین باشد و اگر کسی گوید که حیات انسانی با حیات انسانی مناسبی که دارد از قرنی است
از صاحب حیات حیوانی با حیات انسانی پس منصفی از افراد انسان را بر بدن آن میت بر اداسطه
ایجاد این خادق ضرر موند گوئیم که محس اجزای انسان با حیوان واسطه ایجاد حیات در محس نمی تواند شد
مگر چون حیات از ماس مفارقت کند و در محس سرایت نماید و روح حیوانی ماس بدن محس مطلق گیرد
پس از آن روح از ماس ضرر می افتاد و کشتن انسان برای گویند که در آن انسان دیگر از همان قبیل است
که اینی تصور اهدم مصر از برای کشتن انسان بدون موجب شرعی هیچ وجه و روایتی خلاف کشتن
حیوان که بنام خدا ذبح کردن آن نوعی از حیوانات است و چون قتل حیات انسانی بحکم شرع سزاوارست
استقال واقع شد بچوانی که در قبول حیات از عالم غیب کمال مشایهت دارد با انسان که مدت حمل او با مدت حمل
انسان برابر است و از همین است که شجره افضل البیان است و مساوات در الحمل او با مدت
حمل انسانی دلیل است بر آنکه روح حیوانی بر دین و مدت فیضان روح حیوانی بر انسان نفس می شود و بیست
بسیاری از بزرگمان مدت استسکان می پذیرد و انقضای آن بی اسر ایل را بقدر رتبه و استعداد خود اطلاع بر
دو حکمت درین امر آتی دست و او را گرم شد و در تلاش گاه و بوموت باین احوالت افتاد و افتادگی که
موصوفت باین صفات باشد و در آن نواح غریب که گاه و بوموت و قصه اش جهان بود و در بنی اسرائیل موی بود و سایر
صالح و او را پسری بود و منیر الحسن و آن مرد صالح را بسبب عاوت زمان غزا که سال گاه از جنس مال
تبع یافتی باشد و آن گویند که اگر نه مری بر گون آن نهاد و بنام آنکه ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یحیی
تبرکات الله در پیش مراد و گذشت که با خدا یاس این گویند که ساله را برای بسر خود و ذوات است بیگانه از ماس آنکه
بسر من کلان شود و این گویند که ساله را و آید و آن گویند که ساله را و آید و آنکه در رخشان بدو بر می یافت
و نهایت آتی از سر سباج و در زندگان حق تعالی و هر گاه از پیشه می بر آید و کسی از آستان او را امید
و قصد که فن او می کرد کسی بیگانه و غنی میشد که هرگز دست کسی نمی آمد چون این بسر کلان شد بدست
بدو و یکمال صلاح و تقوی بر یافت شب را همه حصه میکرد و یکصد زوداد خود می نشست و خدمت او میکرد
یک حصه میخواند و یکصد زوداد و چون صبح میشد و سن و نرادر گذشت و او را محمد پیشه میکرد و وایسر
سپار و ابرار که ده آفرود و زوداد و از می فروخت و قیمت آن پیر و این سه حصه میکرد و یکصد برای خدا میداد
و یکصد خود می خورد و یکصد با خود میگذارد و نام هر سه این استقال مشغول بود و تا آنکه مادر او را
گفت

گفت که در خبر ای تو یک گوسال در دستان بیش مرد او بود و نام آنکه ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب هم
امانت گذاشته آن گوسال را با یکال جوانی رسیده باشد خوشی و جوانان از باور آن دارند و نه غفلت بر آن
باید که آن گوسال را از آن بیشه بیاری و در کار برداشتی بمیک که از محرمی آری صرف کنی نایب داشتی بمیک
برو و بپشت ترار بشی نمکدین بسر گفت که طاعت آن گوسال چیست مباد آن که در آن بیشه بروم که
دیگر در آن مال خمر گرفته بدارم و آن را حلال نباشد و درش گفت که طاعتش این است که درنگ او در دی
صاف تر مشرق دارد و اگر کسی او را از دور بیند چنان خیال کند که شعاع آفتاب از پوست او می بر آید و
ناور او گوسال در زمین آیدین جهت نام کرده بودیم بسر گفت هنوز بالیقین آن گوسال را شناخته ام مباد او
دیگر نیز بهین رنگ در آن بیشه از ملک دیگری می برده باشد و درش گفت که طاعت و دیگر آن است که آن گوسال
بدین آدمی میگردد و هرگز رام نمیشود چون تو او را از دور ببینی باید که با و از بله بگویی که ای گویا نام خدا ای ابراهیم
و اسمعیل و اسحق و یعقوب هم رام شود و پیش من بیاید بر این طاعت را با غلظت گرفته بمی آن بیشه روان
شد و یک گادی همان صفت می برد این بسر بهمان روش کرد و درش قلمب کرد و او آوازی کرد آن گوسال را که گذاشته
پیش این بسر آمده است و شده این بسر را درش و صیبت کرد و بود که تو گر آن کار اگر فکرت کشیده
بیاد و بروی موارد مشو آن گوسال و در تصرف انسانی نیاید و مستعمل نشود که مباد اسباب استعمال آدمی برکت
از دی زائل شود بسر سوخت و جهت مادر گران او گرفته یکشید آن گوسال را با آن گوسال باشد گفت ای جوان
نیک بخت بر من سوار شو تا با منی خانه خود و منی که از خبری خانه تو یک روز و راه است این بسر گفت که در من مرا
یسواری نوفرده است بیک گفته است که گران ابراهیم کشیده یار و گشت که آفرین باد و شایان من را اسحاق میگردد
اگر من سوار میشدی من تران داشت خود را انداخته میگردد بخیم که این طاعت من بس است آن است که تو با الله خود
بر و احسان منی و از خود او از خود نمیکشی و من انسان راه مالیک لبین و در دوت مرا فری این بسر بر خود و گفت
ای جوان تو بسیار نیک بخت می مانی و مرا داده و پیش آمده و من خانه مرا در من آن طاعت این که میگردد گاو دان
ذو ام و آن گاو را سوار بدارم ناگاه مرا حاجت بشری رود و او دین که بر ای قضای حاجت داخل شدم مالا در شکم من
دردی پیدا شد و حاجت که از او رفت عاجز شده ام و ناگاه خود نمی توانم رسید اگر تو بفراوانی من برین گاو بنوازد
شوم و تراد گاو دیگر از گاو دان منتخب کند خود و بدل اجرت حواری این گاو را نامم بس مرا هم غنی حاصل
شود و ترا هم غنی بماند و هیچ و دیگر او از فری زده این بسر گفت که در من خود مرا بپاری این گاو فرموده است
من چه قسم ترا بیکر ای بر من سوار کنم این پس گفت مادر تو به عقل داد و ترا باید که بمقتل خود من واقع این گاو
بسبب غنی خود را از دست دهی و نصیحت مرا بگوش قبول بشوی که مرا بر خبر خواهی و می بینم بسر گفت که من
هر خلاف فرموده و آواز خود نخواهم کرد و دست بمان و ببال او گرفت تا آنکه آن بسر عاجز شود و با او بله گفت

کرایه ای از ایلم و اسحق و یعقوب هم مرا از دست این رفیق بدخلال کن ایلم پس چون این
 آواز شنید بصورت جانوری خود ساخته زود پریه رفت آن گاو باین جوان خطاب کرده گفت که هیچ و آنسی که این
 که بود این ایلم پس به میوه است که بخیله بر من موار شود و سواد ای او برکت از من دور گردد باز کار تو بایم چون
 نام ندای ابر ایلم و اسحاق و اسحق و یعقوب هم گرفتی و فریاد کردی فرشته برای دفع این شیطان حاضر شد و شیطان
 خود را بکمال اضطراب بصورت جانور ساخته پریه رفت القمه وقت شام آن جوان گاو را گرفته پیشش بآورد
 خود رسید و او را برین ماجرای عجیب و گویا شدن گاو دو بار آگاه کرد و او را در پیش گفت که این گاو از ان جنس
 نیست که او را در دمار کشی ذلیل کنیم و از حاجتی عظیم این گاو بخواهد آید بهتر آن است که این گاو را بفرودشی
 تا اگر کسی این گاو را بخونی نگاهدار و بیاور گاو را بداشت و در آن وقت ایلم فروشی فراغت
 حاصل شود چون سحر این جوان گاو را گرفته از خانه برآورد و به نخاس روان شد و از داور سپید که بر قیمت این
 گاو با هر دو شمش گفت قیمت این گاو درین شهر دین وقت صد دینار است که قریب چهار ده ماشه طلای خالص میشد
 بیک این گاو عجیب است اگر کسی باین قیمت خریداری کند باید که بر سبد من نرود و آنی دیگر فروشی
 ندای تعالی برای تعیین قیمت آن گاو فرشته را فرستاد که باین جوان دور او در وقت که ای جوان این
 گاو را بخری چند سینه وشی جان گفت تو به قدر میدی فرشته گفت که سه دینار جوان گفت که بشرطیکه دوسه دینار
 شود پس دینار چهارم فروخت فرشته گفت این شرط را موقوف کن و شش دینار از من بگیر جوان گفت که مرا هشت
 دینار هم باین شرط است فرشته گفت دوازده دینار بگیر و ازین شده دست بردار و جوان گفت که ای عزیز اگر
 بوزن این گاو مرا از دخال خدای داد من بخر و شای دالعه خود این را بخواهم فروخت حسب جراد و سر میدی
 فرشته گفت که من آدمی بسببم فرشته ام برای امتحان تو آمد و ۷۰ دینار هم از تو بخواهم بخر و تو بگوئی که این دوازده
 دینار خود ببرد و باز از یکسی منائی بی اسرائیل را واقع و در پیشش آمد و علاج آن واقع موسی بن عمران که
 پیشتر ایشان است همین فرموده است که این قسم گاو را ازج بکنند بی اسرائیل در قفسش و دلاش اند و غیر از گاو تو
 هیچ گاو باین صفات موصوف نیست اگر بی اسرائیل از تو بخوان این گاو شد تو هرگز بدست آنها نخواهی فروخت
 تا آنکه ظاهر او در پوست این گاو بر کرده و توجو اله نماید که دست حراز در میست ترا فراغت حاصل شود و مردم
 به اندک هر که حیال خود را بخند اگر دوازده دینار آتالی باین دفعه برودش می نماید و هر که مال خود را در آن است
 نه امیکند از دخال منائی باین وضع آتال را نامی و بار در میبازد این جوان گاو را گرفته بخانه آمد و تمام ماجرا را بآورد
 اظهار نمود و رفت و در خیر این گاو در شهر شایع شد و بی اسرائیل برای خریداری بر خانه او هجوم آوردند و در قیمت گاو
 می افزودند آن جوان و مادر او را دانی نمی شد تا آنکه چنین قرار یافت که پوست گاو را ازج و مبلغ بر او
 کرده بآنها و اله نماید آن جوان و مادر او حضرت موسی هم را حاضر گرفته گاو را بدست بی اسم ایل سپردند

(نقد الحقه ۱) یعنی پس از آنکه بنی اسرائیل آن گاو را ازج بدارند از قطع اطالی گردان است که مصلحت باشد
 ازجی است و آن را طلق گویند و در گوشه و بزدگاه و گاو پیش مسنون بین است و غیر عبادت از بردن
 اسفل گردان است که مصلحت بجز است و آن را ایله گویند و در شتر مسنون همان است و منظور در هر دو
 بردن طلق و عری است و بردن و در این ازم آن است لیکن گردان شتر را ازجی باشد اگر از طالی که طلق است
 ببرد از طلق روح برده شود و موجب مذیب جوان گردد و اگر که مدن خون که طلق روح حیوانی است در قلب
 و کبد و حوالی آنها است ازین جهت شتر را بخر آمد و میباید اگر کسی شتر را بخرد ازج کند جائز است چنانچه
 گوشتش و گاو را بخریم جائز است اما ترک اولی و خلالت مستحب میشود (و ما کادوا یقتلوه) یعنی و نزدیک
 نبود بنی اسرائیل که این گاو بکنند زیرا که حوال بر سوال برای استیاضات خصوصیات آن گاو می آوردند بعدی که
 رسته طوقی قنیشش ایشان متعلق شدی بود و نیز بسبب گرانی قیمت این گاو از بدل این قدر زود و از
 بخل می در زید و نیز می رسید که بکند امتول بعد از زدن نام کسی بگیرد که موجب نصیحت شود و نقصان گرفتن
 از او شود و افند لیکن حق تعالی از ایشان چاره و نجات این فعل کنانید و اگر بی اسرائیل بگویند که اسافات ما درین
 واقع اعراض از وحی الهی نکرد و آنکه چون حضرت موسی هم قین قاتل را داد است ازج بکردن گاو ساخته و
 مناسبی در میان این دو امر برآورد و از راه عجیب این قدر توقف نمود و اگر از این حضرت موسی هم قین قاتل
 می فرمودند اسافات ما برگر اعراض نمی نمود گوئیم اطلاع این مخطا است بلکه اسافات شاهزاده مر قه از ارجی الهی
 به اشتباه و مستبعد میدانست که حضرت موسی هم را بوحی اطلاع برین امر طیب واقع خواهد شد و او بر یک
 دیگر است خون نمی انداخته و قاتل خود اقرار میکرد و اگر این را یاد و زارید پس یاد کنید مر قه را (و انذقتهم نفسا)
 یعنی و یاد کنید آن وقت را که کشید شما بی را که نامش حاصل بود و بر چند کشید یکی از شما بود لیکن چون این
 فعل در میان شما واقع شد و از تحقیق قاتل قیام نمودید گویا بر نزدیک قتل شده و کوش یک گنا قتل و شما بفرق
 می آمد شما گناه دیگر بران افزودید (فادار انتم فی قاط) یعنی پس یکی از شما دیگر دانی انداخته و ران مقدم
 و میگفت که بطلانی بر یک این کار است من و اصل این مینه ندا و اتم است تا در و ال او خام کرد و احتیاج
 به زود مصل واقع شد و اتمی تا دفع است یعنی یکی مرد دیگر بر او دفع کند و در جای یا کوی بیندازد پس این تدارک گناه
 دیگر که در قسمت نافع یا بر نموده و دلیل گشت که شمارا بآید و وحی بوسی حضرت موسی هم تعیین کامل قیمت و اطلاع
 ایشان بر قتل از رتب غیب مستند به انید (و ان الله متفرج) یعنی ندای تعالی برین برآورد و است از هر دوسه
 (ما کنتم تکفرون) یعنی چری را که شامی پوشید از حال قاتل و از طاقی و خفت قین خود و لهذا حضرت موسی هم را
 فرمود که نام قاتل بگیرند که بکند مذیب کید و قاتل قسم دروغ خود که من نکشتم پس باز مقدمه برآورد و میبین
 است و است مسترد آتی که چون بنده از بنده کان او بر چری را دست می کند خواهد آن جز نیک باشد باید اله اودا

و غریب دار باشد ششم آنکه بی امثال و انبیه و مرست شود که چون گویند که زمین را که ساخته خدای بود به قطعه
پیش آمد و در عوض آن کشتن بشا و برادرش از فرخشان دو دوستان خود لازم افتاد و توبه ایشان صحیح شد
و این گاو و دین را که بود وای ز فرخیدند بحکم آتی فسخ کردند و موجب ظهور زمین خا و غریب گردید که در هر ساندن
معدی از اعضای او دشت تپه انید که گویند که بر سنی خلاف حکم آتی این و یال و نکال و او را گوشتی موافق
حکم آتی و قصد قرب ای ای و این برکت خایان و نعم انیل (است)

* لای کلم شرح آب خوردن خطاست * و اگر خون فتنوی بریزی رد است *

باقی آن درین جا معلوم می آید که این صاحب طلب و آن است که در کشتن حاصل را که سه قسم بود برانقسم بر امر مذبح
بقدره نفوس و در چنانچه حق قصد بود بر امر حق خداست و جواب لطیفی ازین سوال در سبانی تفسیر گذشته است
مایل باید نمود اما آنچه دیگر منتهی آن نوشته اند آن است که اگر چنین میکردند همگی یک قصد میشد و غرضی که منظور
است حاصل نمی شد زیرا که غرض از بیان این قصد و درین مقام اول آن است که احکامات شاهرقت موسی عم را
در تالیف کلی از احکام آتین که بر حکمت آن در فهم ناقص ایشان نمی آید نسبت با ستمها و ستمگر که در دنیا و در
استقبال آن امر مقدس مبادرت و وسعت نکردند بلکه با یاد کج گدای آمار نهادند و این دولت میکند بر آنکه خود
ایشان و حق آتین را و حق نبوده و از خود اجتناب حضرت موسی عم حاصلی بر نمیداشتند و همین است و الاغفال
احم که نسبت با نیای حق و ضعیف الاحقاد می باشد و مصالح عقیده برانقسم بر احکام منتهی عیب میباشد و اما نایا آن
است که شمایان بر مرتبه قبیح الاغفال واقع شده اند که احکامات شاهرقت را از زبان قتل نفس محرم کرده و یک و دیگر
را از ستم سافیه و در کتمان این واقع که کشیدید حال آنکه و حق نازل می شد و همچو پیغمبر اولی الزم و در میان آنها
موجود بود پس تفریق این قصد برود و غرض موافق ترتیب برود و افتاد آری است شای که از تفریق قصد بهم
می رسید آن است که کسی بین دو واقع یک قصد را و قصد فمیده در خطا انداخته باشد فرموده اند که تفسیر بیست و نه
را را جمع بیکه گردانید که با تصریح با تخلف قصد نموده اند و الله تعالی اعلم باحوال کلامه و نیز در پیش شما باید
و دانست که قابل عذر و خطا بود و در عرفان از میراث متقول بر آید با جمیع علل اختلاف و در این نسبت که اگر
قابل بر حق باشد و متقول بر ناحق باز هم عرفان میراث متحقق است یا نه امام اعظم رضی فرمایند اگر عامل با غی
را بشکند یا واقع حاصلی را بشکند محروم از میراث نمیکرد و امام شافعی و ح که بگوید که درین صورت هر محروم
از میراث می شود و گویند و در رد ادو این است ختم کلام بانی اسه ایل دو اما عیادت ایشان را نمیکرد و حدیم
آتین حلالی فرمایند که عجیب تر از حال شمایان است که آنچه موجب ستم نمی و لهذا قبول نصیحت و بندی شود و در حق
شما با لکاس سبب سختی و لهذا نصیحت ناشنوائی گردید زیرا که شما در عهد حضرت موسی عم گاهی کفر می
در ناید و گاهی ایمان می آوردید و گاهی عیبان می نمودید و گاهی قبیح و نامست میکردید و گاهی نفس سیه و حیثیاتی
از شما

از شما بودی آمد و گاهی قبول آن و ناکید و نجهد بر آن و بیست و پنج خبر خود را می گفتند که از عقل ناهن و او گاهی انقباض
 و باطنه نه از آرد و میگوید که روانان شاه الله لعنوا و درین حالت مختلفه و طبایع متلوده و لهای شفا فی الجمله
 نرمی میباشد و قابل قبول خود و خالص مشیدن فی نفسیت و خیر و نای بود عرض شما بعد منصف می شد تخفیف
 هم می پذیرفت و نجهد و مزاج مستقیم ناخامد بود (نم) یعنی بازنده از وقوع و قایل مذکور و مشابه آیات
 بقره منظور که هر یک از آنها در عقل و بیقت نسخ یا بعد از عقلی انحصار و بدل ایجابی نیست در دنیا بر این
 اثبات قیاس و اقامت دل که دلیل واضح بر وجه ایجابی افروزی برای مجازات می شد (فقت قتلکم)
 یعنی سخت و درشت شد و لهای شریفین بعد از قتل (یعنی بعد ازین بر خوار و آیات که سبب نرمی و لهای
 و قبول مواظف و نصایح بود (نقی) یعنی پس آن و لهای رستی و درستی (کالتیجاریه) یعنی مانند سنگ است
 نه مانند آهن زیرا که آهن را آتش نرم توان کرد و لهای شتابش خویشت و در هیچ و ایام نرم نمی
 شود (و انشد قسوط) یعنی یا آن و لهای سخت تر از درستی و درستی از سنگ نیز پس قابل آن نیست که
 آنها را بسنگ تشبیه داده شود (و ان من العجاریه) یعنی و تحقیق از جنس سنگ می باشد مانند کوهها (التیجاریه)
 مینه (التیجاریه) یعنی چیزی که در آن می شود از آن هزار و چنانچه که هوایک و اشغال ذلک باین طریق که بعضی
 اجزای آن که منقلب می شود بود اما بآب و هوای دیگر را از جو انصب بخود میکشد و آن هوا را مجذوب را
 بقوت برتری که در آنجا است و در رنگ خود آب میسازد و باین طریق که اجزاء بسیار و باطن زمین جمع
 میشود و چون سبب سنگ دخی که ظاهر زمین نرم و صام دار نمی باشد که از آن و در آید و در آنجا بقوت
 نامرئی است چنانکه اجزای صلیبه و جعبه و در سبب این حرکت آن اجزاء آب میگرد و در اجزای که در جهای
 واسع گشاده و از آن فرما بسیار و جریان نموده زمین را شق کرده بزی میگرد و باین طریق که
 بعضی از اجزاء بیکدیگر و حلقه که دارند قبول و اعید حقانی که بواسطه انبساط آنها میسر نموده در آنجا و استقامت هوا
 بآب همان عمل میکنند که که میگرد و موجب جریان آنها میشود و چنانچه در جعبه موسی هم که بغرب صفا
 از آن چشمه جاری می شد دیده و شنیده اید (و ان منها لاشقیق) یعنی و تحقیق از جنس سنگ چیزی است که شاقه
 میشود و سبب در اغت آب قوی البحر از عقب آن (فقت مینه القاده) یعنی پس پس می بر آید از قوی آب اگر چه
 بنفیت البحر می باشد چنانچه در چشمه های صلیبه البحر بآن ماده آن از عقب سنگ می آید و در کوهستانها دیده
 میشود و فرق در صورت اول و این صورت پنجمه در است چنانچه از سوق غصبر معلوم شد و غیره فرق آن است
 که در آنجا فرق و انچه در مواضع مختلفه پیدا میشود و ماده انصب و در آن که بصورت آب منقلب شده می بر آید
 و درین بناسکات طوفانی قبلی العرض و بیکجا سبب در علت ماده از عقب حادث میگرد و ماده را بر اندوه
 در چشمه (و ان منها لما یصلح) یعنی و تحقیق از جنس سنگ چیزی است که فرو می افتد از بالای کوه یا باین آن

(مِنْ عَشِيَةِ اللَّهِ ط) یعنی از باد تند صاف که از آتشی است و سبب خشیت و ترس است از آن جناب و
 دل‌های شانه نرم می‌شود و چای آنکه آب شود و نمی‌شکند که در آن بنزد و عطا داخل شود چای آنکه از عطا پذیرد
 را در دهن تاج روح و آتشی بر سینه دهن از ترس نجات و بگریه و غریه می‌افتد به شدت حوادث و مصائب این
 است حال دل‌های شاد و مناسبت قلبه اشأ و مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ط) یعنی نیست خدا غافل از آنچه می‌آید
 از اعمال بدن و این صفات قلب و حالات و رفتن خود را آن اعمال بر منصف ظهور بخود که می‌بازد پس هم دل‌های شاد
 و در دهن شاد و آب است و هم اعمال و عوا و ابرشانی حساب و می‌توان گفت که این است انفعال و آثار سنگین
 که دولت بر فی الجمله نمی‌یکند و نیست خدا غافل از اعمال و انفعال شما که همه آثار قیوت و سستی است و اعلا
 از ترس نشانی نمیدهد باقی‌ها و درین تا چند سخن تحقیق طلب اول آنکه سنگین است خشیت که بعضی ترس
 است موصوف ساخته اند و شک نیست که ترسیدن بدون حیات و دانش نمی‌شود و سنگ از بین هر دو
 صفت جاری است پس صفت آنها باین صفت چگونه است آیه جایش آنکه زو اهل است و جماعت
 بر یک و از آن جناب و روحی است مجرد که تیر از آن برکات کثرتی در آیت فَمَعْلَمٌ لِلَّذِينَ يَبْدُونَ
 مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ فَرُودَهُ اذْوَ آن روح مجرد و شاعر و را که است و عاقل و وسیع بر جماد و حیوان که مخلوق
 کلام آتشی است و آیات بسیار مثل کل قد علم صلاته و تسبیحه و ان من شیء الا يصبح بحمده و لکن
 لا تتقون تسبیحهم همان روح است لیکن آن روح را عطا شده بیرونش و در ابد آن نماند و نه از آن
 روح توسط روح حیوانی می‌رسد بلکه در رنگ او روح ملائکه که در ابدان خود و در توسط روح حیوانی تصرف می‌نمایند
 این روح نیز بر خود ششده و بر جسم خاص خود می‌اندازد و در وقت انزال جسم انفعال شود و اراده سر
 بر می‌لاند و این ملایق و انمی نیست تا مورد تکلیف و ثواب و عتاب شود و در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح
 و در ابدان خود دائمی خواهد شد و بهین سبب شهادت خواهند داد و نطق خواهند نمود و اعصاب و ثواب و عتاب
 ذای بهشتیان خواهند کرد و درین نشأت که حکم ارواح و در آن غالب نیست بقوت نفس قدسیه آن ملایق
 بر تومی اندازد و باز مسود و منجیب میگردد و ازین است که اشجار و اجماد و حیوانات معجم با انبیاء و فرستاده
 انبیاء تکلم و نطق و ادای شهادت و اجابت و امتثال او امر نموده اند و قدر متواتر از آن از حضرت ائمه و پیغمبر منقول
 و مروری شده از آن جمله آنکه آنحضرت هم بر که تدبیر شریعت داشتند و کافران و در تحسین آنحضرت هم بودند
 که عرض کرد که بار مولی‌ا که از این جاف و آید می‌باید ابر بشت من شاد بگیرند و من نترسم هشتم در وصیج مسلم
 بر و است بابرین سوره و در آنحضرت هم به نبوت پیوسته که فرموده من می‌شناسم سنگ را و در که که قبل از
 نبوت و بشت بر من سلام میکرد و از حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نیز تسلیم اجماع میگردد بر آنحضرت هم
 صحیح شده و در صحیحین بر و است انصاف بین مالک و حق آمده که چون آنحضرت هم را که او به نظر فرموده که کمال عجل

بدان کلام کردن سنگ تا که بگوید که من را هم که بودم

بعینا و فحیه و در صحیحین بر و است ابو هریره و دیگر صحابه و نقل آمده که آنحضرت هم قند کادی می‌فرموده که او را
 شخص می‌کرد می‌برد و تا طریش رسید بر وی سوار شده و گفت که ما احق صلی برای مادی نیازده است برای
 ز راحت آفریده شده ایم و همچنین گویند که نبرد و در حدیث شدیفت و داد است و در صحیحین موجود
 و همچنین در صحیحین بر و است سنده آمده که آنحضرت هم و حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت
 علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر و رضی الله عنهم بر که مرا شریف داشتند سنگهای آن که بطور زلزله رسیدن
 گرفته آنحضرت هم آن سنگ را که زلزله فرموده که بادی با شش زیر اگر بشت تو نیست مگر پیغمبر و مدین
 و شهیدان و مجروحان آنحضرت هم که ما کن شد و آواز کردن ستون خانه بسبب شرافت آنحضرت هم
 آنقدر است و در است که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن ستون و سکوت او چون آنحضرت هم او را در
 برگرفته صریح است بر شعور و حیات او بکنده آیه لَوْ اَنْزَلْنَاهُ اِلَّا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاٰیْتَهُ عَاشِقًا مُّتَصِلًا هـ
 من حدیثه الله اصرح آیات است درین باب و اید از ما و ایل الی غیر ذلک من الدلائل الواضحة الباهرة هـ
 و دوم آنکه اگر مراد ازین آیت طعن کنند و بجا سنگ دل است یا آنکه سنگین و امارات بر آید از او
 می‌رسد و شاد و امارات را بجا می‌آید و از وی ترسید پس محل مضامنت زیرا که الهامات جلیله و مقتضیات
 طبع را نه انسان ابامیکنند و نه اجماد و اشجار و او را نه توانی شریجه و تقیفات را قبول نمودن از اجماع و اشجار و
 جمادات کی نماند شده تا بسبب آن الزام توان داد و بسبب هم قبول آن ایشان را از سنگ سخت
 تر توان گفت جواش آنکه الهامات جلیله را قبول کردن بر چند فیما بین اجماد و جماد سنگدل مشترک است
 لیکن در کمال اجماد و امتثال آنها بهین قدر کافی و بسنده است زیرا که شاد آنها شاد جمادی است و جماد
 سنگدل را قبول آن دعا و الهامات اصلا بجوی نمی‌آورد زیرا که کمال انسان موافقت الهام ناموس
 و قبول احکام تلبیه است که بواسطه روحان و ذواتان آنها می‌رسد پس جمادات است بعد کمال خود
 می‌رسند و انقیاد الهامی که در خود ایشان است می‌نمایند و جماد سنگدل بعد کمال خود نمی‌رسند و انقیاد
 الهامی که در خود ایشان است نمیکند پس در سستی و در سستی از سنگ سخت فرشته و این بمناسبت
 آن است که گویند امتثال تابستان گرم تر از زمستان است یعنی گرمی تابستان در شدت و کمال زیاده
 تر از سردی زمستان است که مقتضای آن موسم است هـ و هم آنکه در مقام مضامنه قلوب گنار سنگدل
 و اجماد هم هم از سنگینا و با فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم هم درین صفت کافی بود این اطناب را چه
 است جواش آنکه ذکر هم هم از سنگینا اشاره است به صفت صلو که زیر اگر نزد اهل ملوک قلوب بر
 چهار مرتبه انداختن که در نور آن مستغرق شود و تا بود که در و در بحر طی سنگینا و قانی و از آن قبی انبار
 صیرفت می‌بخشد و سبب حیات دل‌های مستتره ان و مستغنیان میگردد و در این قلب از قلوب اهل الله

ع

بدان کلام کردن سنگ تا که بگوید که من را هم که بودم

و ما یقین است و قلب دوم قلبی است که از دریای علم سیر شده باعث دفع خلائق گشته و این قلب از قلوب طاری را سخنی است موم قلبی که بآفتاب و استقامت و طاقت موصوف است و این قلب از قلوب بزرگ و جبار و پرستندگان است و ادبای احوال سنگ آن است که بپوشیده اند و بیانی افتاد کلمه طری را که حق عالی بر درگاه خداست و آن میل بر کز است علی الاطلاق و چون ازین حرف میگوید آب را راه میدهد و مقام ضعیف به سبب لطافت سنگ است که جبار و دروید می شود که از آن راه ترشح آب ممکن می شود و از چون ازین حرف هم ترقی میکند و تالار است و آب را در روی ماست دیگر و در سناشی انبار می شود چهارم قلب جبار که بجهت کمال نزد و تحسین وقت و خشیه باطن و رفق بقول فیض علی موصوف نمی شود و من با طاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و فجار است و هیچ چیز از جوهر محسوسه و اشیا صلیه با این قلب مشابهت ندارد و در هر بیت خرافت وارد است که آنرا خرافه ای خیالی از هر ایت و علم داده است مشابه است با زبان بسیار که بر زمین بارید پس از جمله آن زمین قطعه بدیا که دیا کیزه و نرم آب را فرو برد و کاه و بیمه بسیار را بر آورد و بسبب آن نفع عام متحقق شد و قطعه دیگر بود سخت و خشک آب را در خود جمع کرده نگه داشت و از آن بر نفعی مای بر دم رسیده که آب خورده و ذرات خود را آب داد و موم استن خود را سیر کرد و در قطعه دیگر که در خود را موموار است نه آب در وی فرو میرود و در آن آب جمع شده میانه با یکدیگر کسی باید یا سیر و کاه و دایره و باین است مثال کسی که دایره را قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگر از این تعلیم نمود و مثال کسی که مرئی موم را داشت و بپنجوجه تنگ گرفت و بعضی از مفرین پاشی رفته اند که این بر سه قسم سنگ اشاره است بآن دو اعیانیه که بحکم طیب در اینجا ظهور کرده اند پس و ان من العجایة لما یستخرج منه الانوار اشاره است بآن سنگ که بفرست عسای موم می بخیر انوار جاد و موم چون آتی مشرق می گشت و ان منها لما یشتق یخرج منه الما اشاره است بآن سنگ که در او سه سبیل حرم ساخته بود و بحکم آتی شکافته شد و آب آن سبیل را راه داد و تا ملک بسیار افراب کرد و ان منها لما یهبط من عبقة الله اشاره است بسبیل که از جو اسما بحکم آتی افتاد و قوم را از موم بر کرد و جبارم آنکه گفته اند بر ای شک است و در کلام علام الغیوب بر جای شک است جوابش آنکه گفته اند و در اینجا بر ای شک نیست بلکه بر ای تخیر است یعنی مانع حال ایشان بخیر است و در آنکه نظر حاصل قنات ایشان کرده و دلای ایشان را بسنگ نشیبه و دیوار مرید قنات ایشان خود کرده و در آن راه را از قنات سنگ دانسته این تشبیه را که از دو حنک کلام را با وادی ترجیح و تمیل سطوت سازد و اگر گوید که تخیر و دانست می باشد نه در این بر کتب برایش از خبری ضمنی و زم است بخانه هر خبر از انشای بیرون حق اینها با قناتی مقام نظر کمال آن آدم ممکن می نماید و مراعات اختیار می که در آن حال است میکند و بجم آنکه گفته اند

حال آنکه بنای اسم تمهیل ممکن بود و انفس می توانستند گفت بنظر او اکثر و اندر و بد و نماند آن جانی استقامت نمی خواهند که بنای افضل التخیل و در اینجا ممکن نشود چون الوان و حیوان و نبات آنکه دالت انفس بر زیادت قنات و دالت اجمالی است و دالت اندر قنات فصیل و درین مقام دالت تمهیل برای بیان مشامت حال ایشان با وضوح مایمکن من التخیرات منظور افتاد و بزرگوار اول انفس و الله قنات فرقی است دقیق و آن آن است که انفس بر افراط قنات دالت میکند خواه از حیث کیفیت باشد یا از حیث کمیت و الله قنات خاص بر افراط کیفیت دالت میکند و منظور هم افتاد همین است و الله بمعلوم شد که هرگاه افتاد افراط کمیت فعلی منظور افتاد اگر از یاد گرفت و هرگاه منظور افتاد افراط کیفیت باشد الله و اقوی باید گفت و افضل التخیل اعم است ازین محدود و فعلی افراط کمیتی و کسی است مقام استمال ادبائی است که ابراهام منظور باشد و تفریح یکی از حیثین مذکورین و ششم آنکه و ان من العجایة لما یستخرج منه الانوار با آخر کلام ظاهر بیان حالت دلای قاسیه است زیرا که مشیه با حجار همان دلای است نه دلای نرم آری کار فرانی که کلام و تحالط با آنها از مراتب قنات یا طری و متهار سیده اند و از ماهر و دلای قاسیه ترقی کرده اند و باین سبب تشبیه دلای آنها با حجاره نمی سازد پس این بر سه صفت را در قلوب قاسیه تصور باید کرد و در قلوب صافیة چنانچه سابق گفته شد نقل عن اهل السلوك جوابش آنکه مراتب قلوب در قنات هم غفلت است بعضی از آنها منبج انوار میشود و آن قلوب کسانی است که قرون و دیوار در ترک لذات و مشهورات گذرانیده اند و بسبب این ترک فی الجمله انوار روح بر ایشان غایب کرده و در ایشان یعنی خوارق عادات مشبیه بکرامات صادر میشود چنانچه در این بند را و بعضی از آنها آب عالم غیبیه را راه میدهد و عمر آن ملوم واقع میشود و آن قلوب کسانی است که غرق بعضی صحت بشریه نموده بر نوری از عالم روح و ملکوت را فرا گرفته اند و بعضی آیات الهی و صفاتی متولذ آن عالم بر ایشان نمودار شده چنانچه کما فی الزا قبین را و بعضی از آنها بخیر و خشیت آتین متعت میگردد و آن قلوب کسانی است که بسبب تقرب بعضی از ارواح تن و دینی المحبوب بر ایشان بطریق انوکاس کیفیت از کیفیات آن عالم واقع شده لبریز آن کیفیت گشت و خفت و خشیت پرمایند و این مراتب مشتمل بر سه صفت و در سبب این اما تو به عالم طیب و استثنایل بر یاضات و عبادات و تعقیه و روح فرد است و لکن انفسان بر زمین و هر مشرب ازین امور محروم مطابق اند که اهل غفلت و غرور اند و بری بآن صحت بر نه اشتغال این است که این مراتب و در میان مسکون موی نور ایا مانده موجب قبول و ترقی در حیات و مرضی بودن و در عالم اعلی دیگر دزد و در کنار سواد بنور انوار نبی شود و موجب قبول و رضامندی با اعلی نمیکرد و آری بجهت مخصوص باطل اسلام است و موم قدم در مومطن تشریع و تمهیل رضای با اعلی و فیضان انوار آن عالم است نه فیضان انوار و جبهه بسبب تعقیه و ترک

باگر فتن و شوت از جهال که موافق مطلب آنها از کتاب روایات نوشته می‌باشد و این کمال شقاوت است که تبع حقیقت را از اعراض ابرعظیم و ابرم میگردانند (فَوَيْلٌ لَّهٖمَّ مِمَّا كَتَبَتْ اَيْدِيهِمْ) یعنی پس سخت بد حال است ایشان از جهت آنچه نوشته گذاشته است و سخت نای ایشان (وَوَيْلٌ لَّهٖمَّ مِمَّا يَكْتُمُونَ) یعنی و سخت بد حال است ایشان از جهت آنچه کسب میکنند باین نوشتن و گفتن که شوت دینی است و آنکه در باطنی نمی‌باشد و در بیاض سخن تحقیق طلب اول آنکه دلیل و دلالت عربی است که بر معنیست زده می‌گوید و دلالت بر بدائی او میکند گویا گویند این کلمه را چنین منظور می‌باشد که این معنیست زده از آن معنیست فحاص نشود و زده را مگر فساد گردد و در بعضی نیز همین قسم بر معنیست زده استعمال میکنند لیکن منظور ترم و استند می‌باشد فحاص آن معنیست زده از معنیست میثود و سب مراد فحاصل است استعمال او نیز در مقام بد فحاصی است ابو نعیم در کتاب دلائل النبوت از امیرالمؤمنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه روایت میکند التوابع التویل بابان فاما التویل فلیاب عذاب و ابراهیم حرلی در فوائده از امیرالمؤمنین حضرت فائمه صدیق زنی روایت کرده است که روزی آن حضرت را در مجلس و در خطاب و کلام بود و در مراء بحک گفتند من بسیار انتظار کردم که شما را در این مجلس در یک و یک دو سبک و رحمت است از این سنگدل شود لیکن از ویل تمیز شد و شما را در این مجلس در یک و یک دو سبک و رحمت است از این سنگدل ایستای پس و غیره کتاب نهاده خواهد کرد در حق پرورد و خیرین کتاب بصورت کوی از آتش نمودار شده بر ایشان خواهد افتاد و پاش پاش خواهد کرد و چنانچه ایشان کتاب الله را بخریعت خود پاش پاش و از هم جدا کردند و در حق دیگر کافران سبک بصورت غاری نمودار خواهد شد و آن کافران در قعر او خواهد افتاد و در عوض نکر و پند پرورازی او در حق جو در میان بی دین که بر فرد خود ظلم و ستم میکنند بصورت سنگی ظاهر خواهد شد و اینها را تحلیف بنزد حق فرموده آن از آن سنگ که نهاییست سوزان خواهد بود و خسته و در حق دیگر دماق فند و صاخر انحرافان را بصورت دست جوی روان ظاهر خواهد شد که در داب بدوی و در خیانت و آن دان است و اینها را تحلیف نوشتن او خواهد داد امام احمد و قریبی در باب مفت النار و ابوعلی و طبرانی و این جهان در صحیح خود دو حکم و رسنه و یک و بیعتی در کتاب البعث بر وایت ابو سعید خدری و غیره روایت آورده اند که آن حضرت هم فرموده اند و بیل نام جایی است در جهنم که کافران در آن خواهند انگشت و تا چهل سال در آن خواهند رفت که روز قیامت بر سب و دین عزیز از حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه تفسیر فرمود که این معنیست که اینها را بدیهم فعل کرده که آن حضرت هم فرموده اند که بیل که این است از آتش و آبنمان کوه است که خواهد افتاد و بر پروردگار که ایشان خریعت کرده اند و توبت را در زیاده و نقصان می‌آورد و اندر کلام آنان و بر او این مردیه از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کرده اند که آن حضرت هم فرموده اند که در روز قیامت سنگی

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که در روز قیامت سنگی بر سر کافران افتد و در آن روز کافران را در جهنم انداخته اند و در آن روز کافران را در جهنم انداخته اند و در آن روز کافران را در جهنم انداخته اند

است بزرگ آتشین و در ادبیل می‌نامند و در میان بی دین و جامع و در آن بی ایمان و ابرار سنگ صود و در اول خواهد فرمود طبرانی و بیعتی در کتاب البعث از ابن مسعود و این ابی حاتم از عثمان بن بشیر رضی الله عنه روایت کرده اند که بیل نام ناله است و در آن در دو فرخ که در آن ریم و زرد و اب و در خیانت جاری است و در حدیث صحیحین وارد است که هر که در اثر تجاوز می‌برد بی توبه بر دانه است که او را از عصاره ابدان و در خیانت نوشانه و عید الله بن مراد که در کتاب الزهر و بیعتی در کتاب البعث از عطاء بن یسار روایت کرده اند که بیل نام ناله است و در دو فرخ که اگر کوه می‌دینا و در آن پندازد که گرفته آب شود بسبب شدت گرمی او و دوم آنکه چون منظور و در بین کلام بیان زیادتی در باب محرفین بر حد ابی حنین بود پس می‌بایستی که جمیع جهات زیادتی را که سه جهت بر آورده است ذکر می‌فرموده بر بیان و در حدیث که معاکت ابی نعیم و معاکت بنیون است بر اکتفا نموده و یقولون من عند الله را چرا استعمال فرموده و جوابش آنکه نوشتن کلام محرف در کتاب محض برای همین بود که نزد جاهلان بگویند خدا من عند الله و مقصود آن گروه شقاوت پرور و از آن حرکت بی برکت همین گفتار ناچار بود و آنچه بر محض نوشتن بی گفتن مترتب میشد که مبادا دیگری را تلبیس واقع شود و خیال ایشان نبود و نه فند آن داشتند و نه در مرتب شده بود و نه نظمی توقع و در آن این نوشتن و گفتن را یک گناه اعتبار کرده و نه قیصر از آن بجز وادعش که نوشتن بود انبیاء نموده زیرا که چون به نیست این گفتن نوشتن بود و گویا گفته فادع شده پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نداشت و سوم آنکه ظاهرنا مناسب چنان می‌نمود که بویل لهم معاکت ابی نعیم و بویل لهم معاکت امی فرموده و اگر حکایت حال فایده بهجت استحقاق آن حال شنیع منظور که در مضارع را بجای فایض آورده پس برود و چنانچه مناسب بود می‌بایستی گفت بویل لهم معاکت بنیون بایل نعیم و بویل لهم معاکت بنیون چنانچه در حدیث آمده و این قسم فرموده اند و جوابش آنکه چون کتابت ایشان یکبار شده بر فنت و آن کلام محرف را در یک نسخه نوشته گذاشته قیصر از آن عاضی مناسب نمود و شوت گیری ایشان اقتضا داشت بلکه هر بار که طالب آن مضمون پیش ایشان می‌آمد از همان نسخه محرف نشان میدادند پس قیصر از آن اصیغه مضارع که دلالت بر استمرار تجدیدی میکند فرموده و معمول محرفین کتب و جندبایان و لمبایان فراموش و پروا نجات و هر کسان و غایب از این جهت که یکبار این چیز را در دست کرده میگردانند و حدیث الحاکم بیان اند و در می‌ناید و جهاد آنکه در حدیث ابی نعیم و بویل لهم معاکت بنیون الکتاب باید نعیم واقع شده پس نیز از آن مضمون در آفرش بر آفرموده و جوابش آنکه در اول مد و آیه فاعلم که اولی آخر است بدو جهت اول آنکه از حدیث آمده چنین معلوم میشود که کسی که موصوف باین صفات اند حال بد دارند و این معلوم نمی‌شود که این صفات هم و بدی آل ایشان دخی و او یا نه و تحمل است که ذکر این صفات محض برای طاعت و تخریفات باشد چنانچه در باغلام اعط و در صاحب الثوب الاحمر و از آخر آیه و دخی این صفات در بدائی

هست و در زیر اکدمت خاست نوح انسان است برادر مال است و در کلام آتشی آمده که او را یوما غنر بک کالف
 سفته میانه و ن پس بجای برادر مال یکروز غراب خواهد شد و بعضی گفته اند که چهل روز زیر اکدمت است و ما
 در همین مقدار مدت که میقات حضرت موسی عم بود از افوار و برکات بوی محرم نماند بگو سالگره سنی گرفتار
 شده بودند و آن گناهان کفر بود چون در مدت چهل روز از آن زائل شده و دیگر گناهان و انواع کفر
 برادرین مدت زائل الا نکرده و بعضی گفته اند که چهل سال زیر اکدمت هرگز دانی داد و به همین مقدار بود
 و نیز در مکالمات انبیا شنیده ایم که مسافت با بین طرفین هجتم بقدر چهل سال است و چون در قیامت باراد
 آتش خوانده اند که باز و شفاعت ابداد خواندین سربل تا آن سربل گذشته باشیم رفت و در دین مدت
 آن مسافت را قطع خواهیم کرد اگر عذابی موختی ادا را خواهد رسید ازین مدت تجاوز نخواهد کرد و بعضی میگویند
 که هر کس را عذاب بقدر مدت عمر او جدا از اعتقاد حسن یا بد است زیرا که مدت عقابان در دنیا همین قدر
 است زیاده بر آن افزودن عذاب مقتضای حال آتشی نیست و بعضی از ایشان از قاضیه یمان آموخته میگویند
 که ابرو از هر چند بسبب تعلقات دینی که در بقایح افعال می شود لیکن در اصل از عالم طهارت و قدس اند چون
 ازین ابدان مفارقت خواهند کرد و نتایج اعمال بد را در خود خواهند یافت و متمایز خواهند شد تا آنکه آند آن مقنات
 باطنی نسبتا بنسبها که در باز از عذاب خلاص خواهند شد و روح باکالت اصلی خود خواهند نمود مثل آب که باطریق بار
 است اگر زیر آتش افزون گردد گرم می شود و چون از دیگران جدا گردد از آن آتش نماند باقی نماند و بعد
 از آن مدت طبع اصلی آب خالص میگرد و به برودت میگرد که مقتضای اصلی او صفت و این همه خیالات قاعده
 ایشان است و در آن در صفت خالصه که ارواح بر قسم باطنی و صبریه و صبریه که میگردند آینه است و در
 بر قسم رنگی می گرد که اصلا اصطلاح پذیر نمی شود و کبر بر قدر سمیت دارد که طبع را از قدرت و در جرم باکالت
 اصحاب خود و بعضی می سازد باقی نماند و بنحوا می جواب طالب و آن آن است که در صفت جمع خردی العقول صیغه
 واحد و ثن و جمع و ثن و جمع است پس می توان گفت که ایلمسعوده و ایلمسعوده و ایلمسعوده و ایلمسعوده
 بر صیغه اول ادا شده و در مورد آل عمران صیغه دوم و در مورد و بر ایمان نفرموده و یا بالکس چرا
 نکرده و یا آتش آنکه هر چند در اول برود صیغه واحد است لیکن صورت اول صورت ثن و است پس
 دلالت بر وحدت میکند و صورت دوم صورت جمع پس دلالت بر کثرت می نماید و این مورد مذکور
 آن است که از ایشان طبع ایمان را برده که ایشان چنین اعتقاد قه دارند زیرا که و قالوا لئن تمسنا النار
 مطوف است بر وقت کان فریق منهم و درین فرض بیان تقابل مدت در آب صورت و صفتی نسبتا بر است
 و در مورد آل عمران مذکور آن است که ایشان کفر میکنند با آیات خدا و انبیاء او و اعتقاد را باقی می
 کشند باز فرمود از ایشان از کیم آتشی که در کتاب ایشان آمده و در گوان می شود و این همه بنسب بر آتشی

است که باین اعتقاد قاعده را میزاید و اندوختن و رانجامانیدن بسیار از آن موجب عذاب شدیدی خواهد شد
شماره اول از آنکه در مدت عذاب نیز کثرت لذت و صوری و الماحظه فرمایند گوشت منوی داشته باشد چه
افعال کثیره مستلزم کثرت جرات است اگر مبنی باشد صوره خودی باید داشت و نیز در سباق این آیه و رانجام
لغات اجماعاً معنیهم واقع شده پس اگر از مینای طبع مناسب آن شده باشد بحدی غیر وقت و اسیر نماید که اگر این جسم اعتقاد
این وایشش خود را گرفته و استبدادی خود را از ایمان و عمل صالح بیان نماید و در جواب (قل) یعنی بگو که حرم
بغایت مدت عذاب در آخرت از آن قبیل نیست که عقل بخودی خود بسوی آن راه یابد پس شمار کاین حرم
و ادیه از راه دلیل صحت اندک کرده باشند (أَفَغَيْرَ قَوْلِ اللَّهِ عَمْدًا) یعنی آیا اگر نباید باشد و یک خدا را
که شمار بر کفر و صافی شمار بیش از چند روز عذاب کند پس آن عهد را نشان میدهد که کدام کتاب
است تا به نیم و از راه ما نیم و هر چند در حق او معافی که صادق الجبر است حاجت عهد گرفتن نیست مگر اخبار
او در حرم کفایت میکند لیکن خبر او معافی حکم عهد مؤکد دارد پس اگر خبر هم هست و یک عهد است
(فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ عَمْدًا) یعنی پس هرگز عفو نخواهد کرد و خدای تعالی این عهد مکن خود را بر آنکه
بنا و کلام از وی اوست و کذب در کلام نقصانی است عظیم که هرگز نقصانات او را عفو یابد و آنچه بعضی
از ظاهر بیان گفته اند که خلاف دارد و ده یک نقصان است و در عهد هم کرم و لطفت است مبنی است
بر قیامی فائز بر شاه در حق او معافی که میرا از جمیع حوب و نقائص است خلاف خبر مطلقاً نقصان
است خود یک باشد خواهد زیرا که لطف و کرم او معافی را از وی بسیار دارد و نه است که تمامه لطف و کرم
و بد و عذاب و در عهد هم باشد بحالت آدمی که سبب عجز شری نیز زشت و در عهد ایشان را لطف و کرم
کرم نماند نمی شود پس در حق ایشان لطف و در عهد بر حق نیستی در نقصانی است که الله از نقصان اول است
و در حق او معافی نقصان محس است بی رحمت بکلی غیره و اگر نفس ششم این تائیل است نشان نمی دهد
پس مادم شد که تنی الی دلیل میگوید و سخن بی دلیل در حق کسی نباید گفت چنانی آیه بر ده (أَمْ يَقُولُونَ
عَلَى اللَّهِ مَلَأْنَا الْقُلُوبَ) یعنی آیا میگویند بر ما آنچه می دانید که راحت است یا دروغ زیرا که نهایت تمسک
شمار و دعوی بجهنم است که از حضرت پیوسته هم را اخبار شمر می شده و موشش آن حق تعالی با حضرت
بمقابله هم عهد بسته است که پسران ایشان را عذاب نکند الا فقه تقسم و این حدیث اول جمیع نیست
که حضرت پیوسته هم فرموده باشند پس خبر از دوم آنکه کجا انبیه که مراد از پسران حضرت پیوسته هم
تمام فرزندان اسرا اهل است بلکه ظاهر آن است که پسران صابی ایشان مراد باشند زیرا که معارف و اطلاق
نظام پسران همین معنی است مسیوم آنکه عذاب نکردن پسران ایشان نیز بوجهی شمر می بود زیرا که پسران
ایشان توبه و مسیح و ده است قوی داشته بر گناهی که در حق حضرت پیوسته هم در حق حضرت یوسف علیها السلام
مرتکب آن شده بودند چنانچه در تفسیر حضرت یوسف هم مذکور است که آنها در خدمت حضرت پیوسته هم

احسان را تابع احسان بر الدین گردانیدیم زیرا که هر قرآنی که در عالم است باید اسطر و الدین است هر دو
مثل برادران و خواهران حقیقی یا بواسطه یکی از اینها مثل جد پدری و برادران طایف و اعمام و عمت که بسبب
به قرابت دارند و مثل برادران و خواهران اخیانی و برادری و احوال و حالات که بسبب او قرابت دارند
بسبب جمیع ذوی القربی با الدین و قرابت نزدیک شده و فرق بین است که والدین با احوال و قرابت واقع شده اند
در سلسله خود و اینها را اصل است نزدیک اند از این احسان و در ترتیب اصل را هم تعبیر
کرده میشود و در حدیث عزیمت دارد است که الرحم شینه من الرحم یعنی قرابت شیه ایست از شیرهای
ظهور رحم که یار محبت آبی درین برده ظهور می کند و لوله حق تعالی قرابت را فرموده است من و صلتك وصلته
و من قطعك قطعته یعنی هر که با تو ساوگ یک کنم و هر که با تو ساوگ یک کنم من با او ساوگ یک کنم و
مصلحت عقلی نیز قضا می نماید که شخص با اقارب خود را احسان مسکو که دارد و زیر آک آدمی و اعم و شادی و هم
و غایت و هم در مهمات دیگر بدون نصرت و اعانت و امداد مالی و خدمت بدنی کار درست نمی شود و هر کس
را با هر کس این نوع امداد ممکن نیست بسبب لایمکنی که مثل جلی و الفتن طبیعی یا غیره دارند و نوعی از
اتحاد و محرمیت و اطلاع بر احوال ایشان را ممکن است این ساوگ لازم گردانیده اند تا مردان و اجتماع
و تعاون و تقاضای هم نشود و درین باب باید دانست که اهل قرابت دو قسم اند یک قسم آنانی که با قرابت محرمیت
بر دارند مثل محرم و خال و عم و خاله و برادر و خواهر و اولاد و برادران و احسان باین قسم فرض است
باز که اگر کسی که در قسم دیگر آنانی که محرمیت ندارند مثل اولاد اعمام و اخیان و اقارب و احسان ایشان
مست بر آنکه است لیکن معنی امداد و اعانت اما احسان بمعنی ترک ایذا پس نسبت به اینها فرض است
بلکه نسبت بسائر مسلمین نیز باید دانست که درین جامع الی است مشهور و حاصل آنکه درین آیت
بنامی و مساکین را بصیغه جمع آورده اند و اهل قرابت را که نیز مستند اند بصیغه مفرد آورده و ذوی القربی
نیز خود را درین یکجا نیست چرا که آنکه در آورده و در حق اهل قرابت اشعار است بآنکه چون
قرابت دور یکنه باشد آنها را در یک یک کس اعتبار باید کرد و از ترجیح و تفضیل و اختلاف ساوگ احتراز باید
نمود تا موجب و حشمت نگردد و نجاست بنامی و مساکین که در اینجا اختلاف ساوگ و ترجیح و تفضیل بعضی بر بعضی
معام نیست و نیز مساوی دیگر است حاصلش آنکه درین خود ذوی القربی بنیاماده و بار که قرابت با احسان و اتحاد
شده و در مورد انس و بدلی القربی با ماده حرف باین فرق بر پر نکته مبنی است چرا که آنکه درین مورد ذکر
مصدی است که از بنی اسرائیل گرفته بودند بنی اسرائیل بسبب فتنی استمداد و تصور نظر خود بر اولاد دین را حق
احسان نمی توانستند فهمید پس برای نهانیدن ایشان ذوی القربی را در حکم والدین و اخیان و اقارب و احسان
آنکه جمیع ذوی القربی با یکی از والدین انصافی دارند و المفضل با المفضل متصل پس اسقاط حرف با که دلالت

باین قرابت

بر استقلال میکند و آن منافعی که اهل انصافی است ضرر افتاد و در مورد انس و خطاب با امت مصحوبه است
غنی صاحبها السلام و النعمه و ایشان بسبب کمال معرفت و فراخی استعداد حق بر ذی حق را
با استقلال می تواند شناخت پس آوردن حرف با که دلالت بر این میکند مناسب شده و نیز کلام
درین مورد مبتنی بر اخبار است زیرا که منظور اصلی تذکیر عباد است تکلیف تا بر و لهن و اد مقام توحید بر
دیندگان و اثبات آنکه تفرقه و ارشاد کرده اند که لا تعبدون الا الله پس حذفت یا که نیز موجب اخبار است مرعی
شده تا نسق کلام مناسب افتد و در مورد انس مقام تفضیل تکلیفات است و لهن و اد مقام توحید را به و عبارت
استنداد از خود و اند که راعبد و الله و لا تشركوا به شیتا و بیان ذوی القربی نیز تطویلی منظور داشته اند که
و الجار ذی القربی و الجار الجنب و الصاحب و ابن السبیل و مملکت ایمانکم پس آوردن حرف با در اینجا
ضرر افتاد تا خلط تسبیح نشود بلکه اگر احسان نظر کرده آید معلوم میشود که در مورد شادی القربی را با احسان ذی
حق ساخته با ذوی القربی و با و غیب و صاحب الجنب و تابع و اقارب علی گویا در آورده و درین مورد والدین
را احسان ذی حق ساخته و ذوی القربی را تابع گویا آنها گردانیده پس تا بر این آوردن حرف با و اینجا حذفت آن
درین حاکم گشت و آن نیز خود هم که احسان و باید که در ذوی القربی یعنی بنان خود از نفس مردان باشد و
با ذن و ان و یتیم و در حرف شرح غفلت است تا بالغ که پدرش مرده باشد یا مقتود شده و خواهر و مادرش زنده باشد یا نه و اگر
مادرش زنده و زیاد و مستحق احسان میگردد و یتیم و در بنان خود یا نواری است که مادرش زنده و گوید و داشته باشد
و یتیم و در بنان خود یا مستحق تقییم یعنی است که ثانی و نظیر نه داشته باشد چنانچه گویند و یتیم است و یتیم را بر بنامی جمع
کرده اند حال آنکه جمع تفضیل بر بنانی نمی آید باین جور بقرآنت زده است بصورت جمع آفت زده و این جمع
آورده مثل و باطن و صاحب کثافت گفته است که یتیم را بر چند خست است حکم احصای غایب داده اند مثل
صاحب و قارم و بر شکل آنها جمع نموده پس در اصل بنام بود قلب مکانی نموده بنامی مافیه و احسان بر یتیم
و و عیس است قسم اول آنچه بر وارثان او واجب است مثل حفظ مال او به نیت که در و زبر و زاف و شود
به تجارت و رعایت نافه و فقه او و متونات بلکه او از ان بر آید و فقه مصالح یتیم از خود را که در و عیس که در یتیم علم
و کنایت و انتیبه و ادب بکمال نرمی و غیره و این و نفسی آن است که بر عامه مردم واجب است و آن ترک
ایذا است و تملیت و دادر او در مجالس و محافل نزدیک خود نشاندن و بر سر یتیم دست نالیدن و او را بر مثال
فرزدان و کنان و گرفتن و اظهار محبت نمودن و حق بنامی از آن جهت تابع حق اقارب و والدین شد که چون شخص
بنامی گشت و بنیاد شد حق تعالی جمیع بندگان خود را که خود را با او حکم پدری نمایند تا بهر حکمی که بسبب موت پدر
آید از حق خود بندگان فوت حقیقی که او را برادران پدری بر سر سید منبر گشت پس بدین نیز قرابت نرعی دارد
چنانچه ذوی القربی قرابت عرفی داشته بود (و نیز گفتیم که احسان خواهر و برادر و بنی (العیالین) یعنی که امان و

بنان بنی

بنان بنان

بنان بنان

باشد و گویا که در حقوق اخلاقی تفسیری گفته باشد فرمودن بظاهرت و درین باب هر احوال
آداب و حسن خلق و درین دو گنار و استالست قلوب منبر است چنانچه آن حضرت هم فرموده اند ادع
الی حبیل و بیک بالحق و الموعظة الحسنه و نیز فرموده اند ادفع بالتي هي احسن و یا در امور دینی است مثل قضاای
قرض و طلب حق و از صاحب وامانت و ارساوم است که نزد هر حافل چون تحصیل غرض بطلب ممکن بود
از آن مدول کردن و راه خشونت سپردن میباید و مردود است و لهذا در حدیث شریف وارد شده
ما دعل الخرق فی شی الا زانه و ما دعل الخرق فی شی الا شانده پس ثابت شد که سختی یک گفتن مخصوص
بایمل اسلام و اهل صلاح نیست بلکه با جمیع طوائف نبی آدم و در مقامات دین و دنیا طریق حسن خلق رفتن و راه
ارباب و اشاعه بیکسان مستحسن است مگر باین که قبح خشونت و سخت گویی کار دین و دنیا باشد و با حسن
خلق در آن جایز است مستحب و پس راه حفظ و تشدد اختیار باید نمود و همین است محل این آیه که یا ایها
المتقی جامع الکفای و المناقب و از حضرت امام عه باقر رضی عنقول است که در تفسیر
و قول الله الناس حسنا فرموده اند که قول الله الناس متابعون ان یقال لکم یحی یگوید به مردم سختی که اگر شاد را
کسی آن سختی بگوید به مردم خوشدل شوند و تفسیرش آنکه در جمیع امور خود را دینی باشد مثل امر بمرور
و تنهن من التیکر یا دینی مثل قضاای قرض و طلب حق می باید که شخص خود را در بدله عریضت خود ببرد و در دل
خود بگوید که اگر من درین فعل گرفتار می شوم و دشمن با من در مقام نصیحت و ارشاد یا سازد و در
خصوص گفت گوی که در هیچ آئین مرا بسزد می شده بکدام وضع مرا می آید طریق اول را اختیار کند و از طریق
دوم احتراز نماید چون از بیان حقوق بندگان که بر ذمه بندگان ثابت است و درین عهد فرغ شده طلب حقوق خود
نیز فرموده اند (و آفیسوا الصلوة) یعنی بر پا دارید نماز را و راست کنید آنرا یعنی که هیچ کس در آن نماز بگذرد که نماز عبادتی
است شامل دل و زمان و دست و پا را (و آتوا الزکوة) یعنی و بپردازد زکوة را که قدر معین از مال است جمله
حصه از فیه و از قیمت اموال تجارت بشمار که شش یک مال و از او شش و از او شش و از او شش و از او شش و از او شش
اختلاف اجناس و منافات چنانچه ذکر کردیم است زیرا که این عبادت بر چند بصورت حق خدا است
لیکن در معنی حق بندگان است و در تحمیل اخلاق و دفع و زیاده بخل و دخل تمام دارد باقی ماند و درین ماموالی جواب
طلب و آن آن است که درین عهد اول و حیدر ذکر فرموده بعد از آن حقوق آدمیان را بعد از آن نماز و زکوة را
پس توبیش ترتیب لازم آمد زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد و بنا بر آنکه حق العباد است و مراعات
آن اهم و نفس عهد و در آن سخت تر پس بایستی توجیه و نیز توجیه فرموده و بکمران زکوة ذکر کرد و بگوید و اگر
منظور تقدیم حق الله و بنا بر آنکه اصل همان است پس نماز و زکوة را بکمران توجیه می بایستی ذکر کرد و در طریق
حق الله که پیش آن را مقدم و پیش آن را اول فرموده و در واد و جرایش آنکه در اصل منظور تقدیم حق العباد

است زیرا که بندگان بسبب احتیاج خود از تقصیر و حقوق خود ساقط می شود و حضرت حق از احتیاج پاک است اگر
در حق او تقصیری رود و در آخری تفسیر می کند که خود از جمله حقوق است و از او که شرط قبول جمیع طاعات است
خواه آن طاعت متعلق بحقوق عباد باشد یا بحقوق الله و شمره را تقدم علمی بر مشردا است زیرا آن تقدیم
توجیه بر جمیع باقی لازم آمد و من بعد حقوق عباد را بر حقوق الله مقدم فرموده تا بعد تا کید اقامی آنها مقدم شود
و نیز حوالی دیگر است که احسان بر بنیامی و مساکین و ذوی القربی و دادن زکوة داخل شد حاجت آن نبود که آن را
بعد از کفر نماید چنانچه است آنکه احسان بر بنیامی و مساکین و اهل قرابت چنانچه سابق در تفسیر بیان اشاره رفت اهم
است از آنکه ببال باشد یا بنوع دیگر و در صورتیکه ببال باشد نیز اهم است از آنکه در قد و نصاب باشد یا در کمران
و در صورتیکه در قد و نصاب باشد نیز اهم است از آنکه در زکوة محسوب شود یا موالی زکوة پس این احسان را
که باین مراتب موم داده و در دادن زکوة داخل نماید شمره آری از طرق احسان باین احسان باشد یکی این هم است
که زکوة مال را بر روی ایشان صرف نماید که در نیز منظور آتی و ذکر احسان بایمل قرابت و یتیمان و مسکینان
آن است که نظریه و در لطف بحال ایشان بالخصوص معروف دادند بهر نوعی که باشد و در دادن زکوة آن است
که بذل مال در راه خدا کند و لهذا احسان اول از قبیل تکمیل خلق است و احسان دوم یعنی دادن زکوة
رای تحصیل خلق سلامت است و اول از حقوق عباد است و دوم از حقوق الله و سیمیه مد از یاد و آید این
عهد که کشتن بر پشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف بایمل است یا مالی و
هر یک از اینها یا عام است یا خاص در بی نام عبادت متعلق است که شخص جمیع طاعات و قوای خود را مستعد امتثال
امراتی و فرمان او گردانید و گوش بر او از نماز نهد بکبر و محض و خاوند خود و بعد اطاعت است و درین
تکلیف اشاره واقع شده است باین لفظ که لا تعبدون الا الله و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و بشمار لفظ
و ارکان سهو و زرا یافته و مالی خاص زکوة است زیرا که خود عین است بر یک حساب و محوای حل و مستحسن
معلوم و با جناس معده و مالی عام که مشردا بر نفس قدرت امکان است صاحب او یا نسیب است یا قرنسب
و نسبت سنان دارد یا سانی است مثل و الله بین بقتل است مثل اقرب و دیگر بالا حق است مثل یتیمان که
بسبب موت پدران خود و بکمران عمارت اس گرفته اند و غیر نسیب یا حین و در است مثل مساکین یا شمره که
نوع است که نسبت بعمارت اس متعلق است لیکن نسبت بعمارت اس غیر از احسان قولی یا آنچه و در حکم او
است از مکارم اخلاق و سبب سببی تواند شد چنانچه در حدیث شریف وارد است انکم لیسعوا الناس باموالکم و لکن
معهم باعلاکم یعنی بشی را این ممکن نیست که هر یک خود جمیع مردم را بگنجایش توانید کرد و لیکن باید که با ذائق خود
بر را بگنجایش کنید تا با طریق توینغ و مقام فرقانی امرا بیل را می فرماید که (ثم قولیتم) یعنی باز و گردان
شده بدین زمین و با وجود توبیکه و توفیق آن و بعد این تکلیفات پشت گانه را باطلع نمایند (و لا قلیلا منکم) یعنی

مگر جماعه قلیل از شامش حد اسبی ملام واحد واسیج بستران کعبه ای و اما اینها که بشرط متابعت پیغمبر وقت خود مشرف شده و در توجیه دادای حقوق عباد و حقوق الله را نسخ قدم گشته پس باو معیت نفس این همه حکم و ضابطه خاتمه این بخت تکلیف همه بدست توفیق آن وادیده که عذاب شایعش از چند روز باشد حال آنکه نه که بعضی ازین تکالیف حسب عذاب ای ای مثل توجیه ترک معنی موجب کشت طویل و در دوخ مثل حقوق و ترک نماز و کاش شامس بعد از آن که این دو و گردانی میکرد و آن نفس همه را باصلاح می آورد و لیکن شمار و زبردین نفس ترقی میکند (و انتم معوضون) یعنی و شما عراض را از احکام آیین عادت گرفتاید و بحکم العاده طبیعه ثابته از این اعراض و در جواهر نفس شمار اسخ شده و سر لاسه مزاج مستحکم قابل علاج نماند و اگر بی امر ایل این زمان بگویند که و گردانی و اعراض از مقتضای این همه حکم از تمام فرق باوجود بیابند و بلکه از جمله ماکسان بسیار بر توجیه و رعایت دادای حقوق نیست قدم از حد و درین زمان و درین مکان ایچم را ای این تمایزات شعری نمی گیر پس فعلی من از با صلافت گشته باشد طبعی را مسموم نمی شود پس در جواب ایشان همه دیگر را باده و گو (و انما نحن قوم) یعنی و یا کنید آن بهیچم را اگر گرفتیم ما بعد از حکم بر آنکه (لا تقصرون و ما عنکم) یعنی ما هم خون یکدیگر بخورید رحمت این همه را از غایت همه توجیه امور است اخبار آورده ایم باید که خون و زمین یکدیگر قریب بکنند و ترک است در شجاعت و قی و از این در برابر آتیه برتر است که در ترک اگر با خون با حق است و همچنین بهیچ طریق بار برید نماند که گفتیم (و لا تقصرون) و انتم معوضون یعنی و یا کنید که بر آرد و گروه هم مذهب خود را از جای خود بر اگر جلای وطنی آفتی است قریب به ملک پس در حکم خون و بزی است و در اسنان این گمان عظیم باو معیت دادن همه ای حکم بر ترک آنها عذاب شدید طویل را متوقع باید بود و قریب بآنچه در کفر و ترک متوقع است و بر آوردن شخص از خانه خود و بخدمت طریق می باشد اولی آنها این است که در مصیبتی باوی مساوی کرده و خود را ماضی گرد و ترک آن مسکن و بماند این کس ناحق شخصی را از خانه خود بر آورد حق تعالی این کس را از خانه خود بر دانی او که بهشت است خواهد بر آورد و شما این همه را قبول کرده و داده (تم انقروا) یعنی باز از اقرار هم کرده که ما این همه را الزام کرده ایم و قبول نموده ایم (و انتم معوضون) یعنی و شما که حاضر این زمان اید بزرگانی بهید باین اقرار اصلافت خود و انکار آن نه اید (تم) یعنی باز به این اقرار و شهادت (انتم معوضون) یعنی شما که حاضر این وقت اید نفس میکند این مرد و همه را که حق تعالی با صلافت شما بطریق خر گرفته بود و این نفس شایع است و در یکدیگر قریب خبر آتیه العباد بالله منه زیرا که شما (تقتلون انفسکم) یعنی می کشید گروه هم مذهب و هم قوم خود را و در حقیقت خود را می کشید زیرا که بحکم مزرع خلاص بشما واجب می شود و واجب القتل می گردید و صورت این واقع چنین بود که در گروا و خواجه مدینه از خود فرود و سگوست داشتند و بقرینه و بنو نفیر و در بشهر مدینه

بزر و فرقه از انصار سگوست داشتند اوس و فرزند بنو قریظه با اوس هم محکم شده بودند و بنو نفیر با فرج و هرگاه در میان اوس و فرزند جنگ و قتال واقع می شد بنو قریظه با کمک اوس می آمدند و بنو نفیر یکک فرج و با هم یکدیگر را می کشیدند از دست بنو قریظه بسیاری از بنو نفیر کشته می شده و از دست بنو نفیر بسیاری از بنو قریظه و این صلافت ایشان از سال اولی سال جاری و با صلافت او که آن نمی گردید و برین کار دست نمی نمودند و کاش بر همین قدر مشاکفتن کرده و لیکن شایع می دید که بر این می افزایند (و تقصرون) قریب بآنچه من دیدار می کنم) یعنی و خارج می کنید یک نفره را از گروه هم مذهب خود را از جای خود بر اگر کسی از فرق کانی بوده که در جنگ سنا و پ می شده و برادران آنها کشته می شده اند آن در و انصاف است و البته بر مقتضات آنها معصیت می گشته و اگر شما بگوئید که مقصد گروه هم مذهب خود را نمی کشید و نه خارج می کشید بلکه برای محافظت قسم و عهدی که با هم عهد بیان خود کرده و بسته ایم امداد و اخات ایشان می نمایم و درین ضمن کشتن و خارج کردن آنها لازم می آید با چاره ای که کنیم این عهد آتیه که سابق از عهد شما با هم عهد بیان خود و دخل و اخراج را بر شما حرام ساخته بود و در فعل حرام در کردن و امداد و اخات نمودن نریک شدن است و شک نیست که شما (تقتلونها) عقیقه و بالاقیم و بالعدوان) یعنی بکشی می دید بر کشتن و خارج کردن هم طبعان خود را باین که می کشید گناه است و در حق برادر دینی خود قتل می است و ظاهراست که چنانچه ظلم حرام است و در کردن ظالم بر ظلم او نیز حرام است و درین جا شایع است قوی که بر منبر نهاده و میگوید در ایجاب حول بر حضرت حق تعالی گویند که اگر مدعوای نام حرام است پس حق تعالی چرا ظالم را قدر بر ظلم می دهد و حراش آنکه چنانچه حق تعالی در حق ظالم را بخشیده است همچنان او را از ظلم زجر هم فرموده است و عید شده نموده و خلاف آدمی که هرگاه مدعوای ظالم می نماید بهشت نرساند بر ظلم نمی شود و ظلم را در نظر او نیک می نماید و اگر حق تعالی ظالم را قدر بر ظلم نمیداد معادله تکلیف و امتحان که در هر جای نیک و بد بران است متحقق نمی تواند شد زیرا که هیچ فعلی بدون قدرت دادن حق تعالی از بند نمی تواند شد پس باز مانده بندگان از ظلم به سبب بی مقصود می شده به سبب ایمان و اطاعت فرمان و چون آدمی را با آدمی دیگر باین نوع امداد و تمکین و در تحمیل غرض تکلیف و رکاز نیست لاجرم فیما بین آدمیان امر از ظلم ظالم مطلقا حرام و ممنوع گشت و بحسب آن است که در کشتن و خارج کردن هم مذهبان خود این در بدین رنگی وادیده (و انما یأتونکم امانی فقتلواهم) یعنی و اگر می آید پیش شما هم مذهبان شما اسیر شده اند یا امداد خلاص می کنید مثلا در جنگ اوس و فرزند اگر کسی از بنو قریظه و دست فرزند بیان اسیر می شد بنو نفیر او را خرید کرده آن را آدمی کرده و اگر از بنو نفیر کسی و دست او زبان گرفتار می شد بنو قریظه او را زاده خلاص می کنند و اگر کسی با ایشان بیگفت که شما با هم جنگ و قتال میکنید و هر یک را بپای وطن می سازید باز باین آنها از زاده خلاص می کنید و در جواب

فراده (علی من یسأله من حیة ذیة) یعنی بر هر که خواهد از بیمگان خودی سابقه یعنی واسطه خانی پس بدین اندک و بحد و دو
 کفر افتاد اول آنکه کفر در زید بن ثابت خود و قنوص آخر تحریر نموده دوم آنکه کفر در زید بن ثابت و در
 و خروج و لای حقیقت او سوم آنکه انکار کرده و مکرده داشته فنانی هر دو از انحال آتی بعقل ناقص خود پس
 گوید از حد اقرارش کرده که وحی را درین جای باقی نداشت فرستاد چهارم آنکه از زاده صد با یثیر وقت او را
 ایست و سالت داشته و نیز کلمات او چشم پوشیده و به مجرد آنکه از قرآنی اسرائیل بر و کوجامع کلمات
 خانی و دلی باشد از اخبار سابقه کرده و خود را به محسن آنکه از قرآنی اسرائیل از شایان عبره رسالت ساخته پس
 اهل را با اهل و با اهل را اهل قرار داده (قبائله) یعنی پس برگشته از مقام مرداگری و تجارت کرده
 جنای جانهای خود نموده (بغیب علی حقیقت ط) یعنی باغیبی از جناب آتی که باای غیبی دیگر است
 لذل ان جناب گو یا غیب آتی را آورده بر توده کسب کرده آورده و این ترکیب را بحران در مقام بیان
 کثرت جز است اول بیکند چنانچه در حدیث را می است که میگوید نورانی نور حاجت آن نیست که در قسم غیب را
 فکار و وقت استعمال آن بمو قانند بیک کثرت و به غیب که سابق ذکر و گفت و در وقت استعمال آن
 منظور است و چون ایشان بسبب این وجه کفر توای غیب الهی را بر خود داشته اند اعتقاد میکن که جناب
 خود در وقت حاجت با افتخار آن حد آید و به خود و بسیار می است و در قسم حد اب ایشان میکنند و
 منعقد شده و حال آنکه ایشان بسبب نقل و نگذیب میخبران بعد از اول کسی کرده اند که او را حق تعالی در هر دو جهان
 محرم داده است و تعذیرین بالمعجزات نموده پس قطع نظر از وجه کثرت غیب در ایشان یک و به غیب
 که کفر است بلا شبهه متحقق است (ولیکافیرین عذاب) یعنی در ای کاران حالی است ذلیل کنند که هرگز
 بمیدل با عز ازین شود بماند شستن چند روز و نه سبک و تخفیف می بندد و افه تمام معلوم شد که هر حد اب ذلیل کننده
 نمی باشد مثل حد اب عصمت مومنان که محض برای پاک کردن از لوث گناهان است نه برای انست و نه لیل
 بدلیل قرآنی و نه الحوق و لوسوله و لم یؤمن بس حد اب گناه کاران با ایمان از قبیل زمر و توبیح و ضرب
 و شتانی است که در مشق با سر خود می کند برای صفت او یا از قبیل فتنه و مجامعت و دلک حمام است
 که برای پاک کردن او از هر کد و شمع بیلی می آورد و بیکایه دانست که اهل کتاب را با وجود دانستن احوال
 این رسول و خروج و لای حقیقت او از روی قصد کتب انبیای پیشین چه در حاجت بود که کفر و زیدند
 و حاجت و مو اکت آن جناب نکرد اول آنکه بعضی از ایشان را چنین گمان بود که نبی آخر الزمان می باید که
 از نبی اسرائیل باشد زیرا که خاندان رسالت همین خاندان بود چون آن جناب از نبی اسماعیل بود در حاجت ایشان را
 گوارد که در دایان باعث بیشتر حوام و جمال ایشان بود که خاندان پرستی مشبه ایشان است و انحصار
 ایست تمام را در خاندانهای مودنه منعقد می باشد دوم آنکه بعضی از ایشان خود را اهل کتاب و دانی احکام

آنچه فرموده از بهشت میخبران نسبت به نبی ولی انبیای نبی انکاست نه ذمیکند که اگر جمیع پیغمبر ذمین زمان کنسی
 است حرمان آنکه گاهی در ایشان کتاب نازل نشده و امی نفس اند پس بهشت این پیغمبر مخصوص بشر و اعرابان
 است و چون آن حضرت هم ایشان را بیزه بن خود و موت فرموده و بعضی از احکام کتب ایشان را نسخ
 نموده عرق حید و نوح ایشان بمرکت آمد و با کثرت نبوت و مقابله و مقابله پیش آمد و سوم آنکه طما و احبار
 ایشان با وجود دانستن آنکه بهشت این پیغمبر عام است قبلان را و آنکه این پیغمبر از نبی اسماعیل خواهد بود
 نه از نبی اسرائیل و موله و کد و قبیله او قریش است اندیشیده اند که اگر راه حاجت او قدم نیم ریاست
 و شکیبایم میوزد و در شویانند و در دایک از دایا و سلاطین آفاق میگیریم یک قلم فحو مشق میکرد و در هر دم
 طریق حدیث نموده و امر را بر انکار نبوت دیده و دانسته نموده و در قرآن مجید احوال این بر سره کرده و جماد فرادی
 مذکور میشود و این آیات بیشتر احوال هر صفره را شامل بیان فرموده اند زیرا که اهل ناه کفر ایشان خود
 پسند می دانند و از نبی و لیاقت و سالت را منحصر و زود خود دانستن و خود را از پیغمبران و مودان مسخنی
 قرار دادن است که لفظ بلیانین منزل الله من فضله علی من یشاء من عباده آن دلالت میکند باقی ناه و درین جا
 یعنی چند که اهل قسیر بآن قمر می نمایند اول آنکه لای کلمه شرط است و شرط از برای در انقی می باید و این کلمه
 درین آیت و در با ستمانی شده اول در ولما جاء هم کتاب من عند الله مصلی لما معهم و دوم ولما جاء هم
 ماعرفوا کفر و ایه و جزای او و در جای دوم مذکور است که کفر و ایه و در جای اول یعنی کتابت جو اب داشته
 باشد نظر نمی آید توجیه این اشکال باشد جو ابش آنکه جو اب که در مقام اول مذکور است جزیه شرط آید
 یعنی ولما جاء هم کتاب من عند الله مصلی لما معهم عرفوا انه حق فلما جاء هم ماعرفوا کفر و ایه و بعضی از اهل
 جریت گفته اند که در حقیقت جو اب آن لفظ کفر و ایه است که بحسب ظاهر جو اب لما جاء هم ماعرفوا و افع
 شده و جهش آنکه لما در مقام دوم محس برای تاکید آورده اند بسبب طول کلام و مقدر آنکه ماعرفوا را از کلمه
 که در صدر آیت واقع شده غفلت شده باشد چنانچه در علاقه جنهم بمقارن من العذاب بعد از لا تعجب من اللدین
 یفرحون قرار داده اند و درین توجیه شده است بار یک و آن آن است که حمل لما بر کفر و ایه و کفر و ایه و کفر و ایه
 می باشد که در اول باید او در اول باید ما در مقام اول یک جز باشد و زیادت و نقصان چنانچه در لا تعجب من اللدین
 یفرحون در علاقه جنهم واقع است و درین مادیان در لایین نادر و تفاوت واضح است زیرا که آمدن
 کتاب مصلی با غیاب الایه مستلزم معرفت آنها نیست و این مگر آنکه معرفت را بر مشارفت دانسته اند
 قریب معرفت حمل کرده و فرموده بعد از لای حقیقت و بعضی از ایشان گفته اند که جواب لما در مقام اول بقرینه جزای
 آنکه محذوف است یعنی کلام و استغناء از لیل کفر و ایه و درین توجیه نیز غلط است زیرا که درین موردت
 قایم بر تفریع و تنقیب مناصب نمی آید چنانچه بر او باب علیه پر شده نیست و نیز که سبب و استهانت

نحو اجماع که در بین اهل بیت علیهم السلام اتفاق است و از مبادی آیه می بر آنکه قبول احکام تو نیست از طرفی اسرائیل
که حاضران آن وقت بودند نیز می توان دانست است و این کلام صریح دلالت بر عدم قبول می کند پس وجهش بر
باشد و نیز بر داشتی که محض برای قبول کنایه آن احکام بود و اگر این را این که گفته بود پس بایستی که در
برایشان اذاعت گوئیم حقیقت افزاین است که بنی اسرائیل با وجود دیدن کوهی برای خود اذاعت قبول آن احکام
نکردند و آنست که آوردن کوه محض برای تحریف و ترسانیدن است بشعادت حضرت موسی و حضرت ادرن هم
این واقعه بود لکن هم بدستور و قانع دیگر دفع خواهد شد التزام تکلیفات شانه تو نیست برانجام و در همان وقت این
کلمه از زبان ایشان برآمد و چون دید که بعد از گفتن این کلمه که در و در آمد و محفل برپا شد و آنست که این
نازد و دل را مقبول نمی آید و چهار در سجده افتاد و در فقول گفتند که در و در آمد و اعراض اشاره باین واقعه
مستفاد از صوره اذاعت و این آیت که و اذاعتنا الجبل فوقهم کانه غلله و ظنوا انه واقع بهم الی آخرها و از این قریب
مستفاد شد که در این قصه در این مقام مدافعت کرد و اذاعتنا الجبل فوقهم و در بعضی از کتب الطور که در صدر و در بعضی اسرائیل
در کوه آن لایق تصور شده است بکار نیست بلکه این اول قصه است و آن آفریننده ناظر اذاعتنا نفسا یاد و اتم
نیز از و اذاعتنا موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تدعوا بقره فعبادش آنکه و اذاعتنا اذکر عدل و
ما آتینکم بقوة و اذکر و ما فیها واقع شده و آن ولایت میکند بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که از شنیدن
و قبول کردن است و در این جا و اسعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن در
وقت عدم قبول است و نیز در اینجا هم قولیتهم من بعد ذلك فلا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین
صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده و بعد از مدتی برگشته پس بمجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا
بیان حالت قبول ایشان است که بعد از مدتی برگشته پس بمجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا
از این باین اندامی حال ایشان است که هنوز قبول نکرده و در بعضی از کتب الطور که در صدر و در بعضی اسرائیل
در کوه آن لایق تصور شده است بکار نیست بلکه این اول قصه است و آن آفریننده ناظر اذاعتنا نفسا یاد و اتم
نیز از و اذاعتنا موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تدعوا بقره فعبادش آنکه و اذاعتنا اذکر عدل و
ما آتینکم بقوة و اذکر و ما فیها واقع شده و آن ولایت میکند بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که از شنیدن
و قبول کردن است و در این جا و اسعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن در
وقت عدم قبول است و نیز در اینجا هم قولیتهم من بعد ذلك فلا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین
صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده و بعد از مدتی برگشته پس بمجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا
بیان حالت قبول ایشان است که بعد از مدتی برگشته پس بمجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا

بفرمود که گوید و خطاب ششای از ایشان مصلوب گشت و سیوم آنکه از باب و اسبغ غسل فمحمای حرب
و در بعضی از کتب الطور که در صدر و در بعضی اسرائیل در کوه آن لایق تصور شده است بکار نیست بلکه این اول قصه است و آن آفریننده ناظر اذاعتنا نفسا یاد و اتم
نیز از و اذاعتنا موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تدعوا بقره فعبادش آنکه و اذاعتنا اذکر عدل و
ما آتینکم بقوة و اذکر و ما فیها واقع شده و آن ولایت میکند بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که از شنیدن
و قبول کردن است و در این جا و اسعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن در
وقت عدم قبول است و نیز در اینجا هم قولیتهم من بعد ذلك فلا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین
صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده و بعد از مدتی برگشته پس بمجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا
بیان حالت قبول ایشان است که بعد از مدتی برگشته پس بمجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا
از این باین اندامی حال ایشان است که هنوز قبول نکرده و در بعضی از کتب الطور که در صدر و در بعضی اسرائیل
در کوه آن لایق تصور شده است بکار نیست بلکه این اول قصه است و آن آفریننده ناظر اذاعتنا نفسا یاد و اتم
نیز از و اذاعتنا موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تدعوا بقره فعبادش آنکه و اذاعتنا اذکر عدل و
ما آتینکم بقوة و اذکر و ما فیها واقع شده و آن ولایت میکند بر طلب یاد کردن و یاد داشتن که از شنیدن
و قبول کردن است و در این جا و اسعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر شنیدن در
وقت عدم قبول است و نیز در اینجا هم قولیتهم من بعد ذلك فلا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین
صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده و بعد از مدتی برگشته پس بمجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا
بیان حالت قبول ایشان است که بعد از مدتی برگشته پس بمجموع این قراین مستفاد شد که در اینجا

[illegible]

درست نیست و ادوات که اگر بنویسد آن آرد وی است بکشد البته بر شخص باب دوم خود حقوق شد و بجای خود
بمرد و در وی زمین پنج یهودی باقی نماند و جوش آن است که هر ممکن در وقت محلی و اظهار مجزیه محض
و در آتشی واجب الوقوع میگردانان و وجوب سابق بر آرد وی ایشان بود چون آرد و نکرد و واقع هم نشد
(و لن یقتلوه ابدًا) یعنی و هرگز آرد وی موت نخواهد کرد گاهی نام کافر در زندگانی و نیامیاشد گوهر از جسدین
موت و دیدن شد اما یکبار از باز موت انداخته و با چار و چار گوید که یا لیتما کانت القاضیه و یا لیلتی گفت نرا با
زیرا که ایشان بخره راست گوئی این بخره زود و در حدیثین میباشند که هرگاه نام آرد و کردیم مرگ آمد و بعد
از مرگ ایشان را ندای مانی جزای دانی خواهد داد (یا قدامت ایلدیم) یعنی موافق آنچه پیش فرستاد و است
و سبهای ایشان و آن گناه از قوت عالم ایشان است زیرا که اگر اعمال درست است و در اعمالی
کنند و در حق مانی ایشان را اعمال ایشان با خود است نه تشر ایشان (و الله علیهم و الظالمین قاضی)
و دهای مانی و انما است بظالمین پس ایشان اگر چه آرد وی موت نکشد و از هر آرد و فرستد که گزبان باشند
از ایشان را مرگ شنب برسد و بپزد و بعد از مرگ جزای که در دای نماند باشد خود باید و بیفتی و کتاب الدافل
از این عباس رض آورده که چون آیت اول نازل شد آن حضرت هم یهودیان را جمع فرموده گفت که اگر
شاد و بین و عوی راست میگوید پس یکبار بزدان گوید که اللهم اعتنا قسم بخدای که جان من در دست قدرت
ادوست هیچکس از شما این و نخواهد گفت مگر که آب گوی او را و خانی ملک شده گوی او را و بگوید که در
وقتی انور ملک خواهد گشت یهودیان از گفتن این کلمه ایاد زید و تر سید و دیگران این آیت نازل شد
که ولن یقتلوه ابدًا اما قدامت ایلدیم آن حضرت هم فرموده که والله لن یقتلوه ابدًا باجمعه این کلام
یعنی لن یقتلوه ابدًا که فرموده از آنکه یهودیان هرگز اینجا آرد وی موت نخواهند کرد و خبری است و مطابق
واقع بر آرد زیرا که اگر آنها آرد وی موت میگرداند از منقول میسر بلکه بر تراثت گشت که مردم درین قسم
و قایل آنجا نیز بیشتر منتظر وقوع آن واقع میباشند و بمرد و وقوع نشهر آن بکشد و اگر کسی را درین یا
این شبهه ظاهر میزد که آرد و نمی کار دل است نبود آن خلق را که معلوم نموده پس مطابقت این
خبر با واقع و قسم واضح کرد و گویند که اول نمی کار دل نیست بلکه در لغت عرب تنبی همین را میگوید که شخصی
بزدان خود آرد و بی جزای را اظهار کند و بگوید که کاش این چیز را حاصل شود و ویلش آنکه خودی انیا بجزای
میباشد که ظاهر در کثرت بانه غنی و مسرور و ظاهر است که کمالات شمار و قلوب جزای است که جزای ظالم
الجزیه بر این میگوید می تواند شد در مقام خودی و انیات حقیقت است از مسأله با و عوی از دهای بنای
کار بران امر مسرور خلاف فرض است و لهذا در روایات آمده این عباس رض گفته که آن حضرت هم بمرد گفتن
گفته اللهم اعتنا فرموده و نگفته که بدل آرد وی موت بگوید و هم آنکه مسلمانی که آرد و کار دل است

امايج كاد از كار باي دلي نيست كه دليل وجود و سببش از افعال خارج شود و لهذا گفته اند كه مامن
هيان الاوله بيان و فرار به جنان از موت و اسباب موت بلكه از طلب زباني موت و ذكر لسان او دليل مبرح
است بر آنكه ايشان را محبت موت اصلا در دل نبود زيرا كه تني هر يك را كه است آن جبر جمع نمي شود و ميوم
آنكه حال يهوديان آن وقت از دوشن بيرون نبود آرزوي دلي موت گاهي از ايشان متحقق شده باشد اگر
نشد پس اين خبر مطابق واقع بر آرد و دليل صحت نبوت گفت و اگر شده پس مي بايست كه زبان اظهار آن
آرزوي كردن تا از حجاب الترام و افعال و بظان دعوي خود بجايت مي يافته حاكمان براي دفع اين حجابات
برادران دروغ مي بنده ايشان را بكنين اين كنه را است چرا كه از دشت مي رفت و پريه يي است كه اگر ايشان
را آرزوي موت در دل حاصل ميشد و زبان اظهار آن نكرده نمي حجابات و افعال الترام و انجو و مانده خند
و هم دروغ مي شده و همچا قائل اين قسم حركت بوج نمي كند كه هم ضرر ديني و هم ضرر دني در ان متحقق گردد
بلكه اگر آرزوي دلي موت ايشان را حاصل نمي گشت و اظهار آن زبان مي كرده نزد عقلا گمايش داشت
كه دروغ و ابراي حفظ مرست و آبر و سخي بر دروي خود خيل شيرين مي داد پس ظاهر بوديان از اظهار
اين آرزوي زبان دليل مبرح بر نبودن آن آرزو در دلي ايشان است باقئ ما در ديگر سوال چنه تحقيق
طلب اول آنكه اين كلام مقاب است بر سلبين از طرف يهوديان زيرا كه ايشان را ميرجه كه بگويند كه مسلمانان
نيز دعوي مي نمايند كه نبوت و مايمناص را ي ايشان است خبر از ايشان فرقه ديگر از يهود و نصاري و مجوس
و مشركين در آنجا خود را در آيد و باو معت آن آرزوي موت نمي كند بلكه از دهر او جدا ميگريند پس مايمر اگر
اين دعوي مايمر و از موت بگريزم و او را كرده او را هم بر مايمر الزام مانده ميشود و حل آن است كه در بخاود
اعتقاد است اول آنكه نبوت خالص براي ما است و فرقه هاي ديگر را در ان نعب نبوت دوم آنكه مايمر
هر چو نكه با شير در نبوت خواهيم در آيد و محبت موت بلا شبهه لازم مجموع اين مرد و اعتقاد است كه لازم
بريك از اعتقادين زادي فرادي باشد بلكه خدا تحقيق در لزوم اين محبت محض اعتقاد ثاني هم كفايت مي كند و
بوديان اين مرد و اعتقاد داشته چنانچه از مجموع كلام ايشان كه لن تمسنا النار الا با ما معذرة و اولن يدل على
الجنة الا من كان هوذا نصاري است ظاهر مي گردد بجايت سلبين كه ايشان اعتقاد دوم دارند بلكه هميشه از اعمال
سيد و اقوال نامرئيه خود خائف و درمان مي باشند پس اين كلام مقاب نمي تواند شده زيرا كه اگر كلكم الدار الا حرة
هتد الله عاصه من دون الناس بر مجموع اين مرد و اعتقاد است بلكه از ان جهت ام نصير و ديگر نصارت
معمول قوابل انجا را ي جميع مخاطبين مي نمايد و لفظ خاله در خايم از انواع ادب ايشان و ابرو پس سبب تنويم
اين شده كه اگر نزد شهابت براي شفقت فرقه شهابت بر مسيق نبوي از ادب و ديگران و ابرو پس سبب
شركي هم متقني نه نبوت فسه آشكارا بآن نعمت مباله است بلكه پس در نمي سه عت و مول بآن نعمت
بر توفت

بر توفت و اريد و مهنه امي توان گفت كه مسلمانان كه در مقابل يهوديان آنوقت واقع شده و از مثل جناب شير م
و ماجر مين و انصار ايشان را ميكن بود كه بدو جهت اين قلب را حاك شده نمايند اول آنكه بگويند كه ما ديني غير از ادي
نرابع و تنزيه احكام آيه نبوت شده مايمر بلكه در نبوت اين منصب عالي شمره و است و اگر مايمر هم و بلكه شوم تا قيام
قيامت مقصود نبوت كه ديگري باين منصب قيام نمايند زيرا كه ديني غير از ادي مايمر هم است و مايمر اول المو منين
اگر مايمر و جنان با شير كيت كه افعال و افعال يغيره و احكام نمايند و مايمر اول قرون متاخره بر حاد و سايند
ايد و ابرو بلكه مايمر الزام محبت بآن تواند شده پس مقصود بلكه در حكمت آين از وجود ما است تمام نمي شود و ا
يحيات تا از اين است كه دانش بر ك خود نمي شوم تا بطلان كيت خاني خود نكرده مايمر هم دوم آنكه هر فرد از اين
اشخاص نكره و اين عواذ صحت و از شوق بفتاي پرور و كار خود و مايمر بلكه اطيع كه براي حصول راسب
حاليه ان تير و ان تير است بلكه مايمر هم شده و ادي آن كه در و از ابرو اجماع مايمر بلكه خود كيزان مي باشد و دليل
برين محبت و شوق ايشان آن است كه جان و مال خود را در جهاد مرت مي كند و از و ادي خود را سبب اين دين حافه
بوده تا آنكه حق تعالى در شان ايشان نازل فرود من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فممن من قضوا
نجه و منهم من ينظر و ينظر نازل فرود كه ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
و ينظر فرود و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله و از حضرت ابراهيم و من عرين الخطاب رضى موي
است كه بعد از نماز اين و مايمر بلكه الله ان اوفى قني شهادة عيه مييلك و و عاة بيلك رسولك و از حضرت
ايمر المو منين طلي اين الي طالب كرم الله و وجهه موي است كه كان يطوف بين الصنمين في غلاة يعني روميان و و
صت قائل احب خود را چنان ميدانند حال آنكه يك كره باو يك عرق چين پوشيده و و و حضرت امام حسن
رضي و در خدمت ايشان گفته كه ما عاهد ابي العارفين يعني اين لباس جنگ نبوت كه شهابت شده ايد و اين ناله و
و چهل نه و مايمر اين مي بايد فرود و يا بني لا يبايئني انك على الموت سقط ام سقط عليه الموت و اتمه يدين اليان
مروي است كه در حالت اعتقاد ايشان را بجهت و مرد و فراد ان بهر سبب و ايد از باند مي فرودند كه جاء حبيب
علي فاقته لا افلح من ندم مي موت كه محبوب من است در عين انتظار و كمال اشتياقي آيد و هر كه بر آيد ان
موجب نماست داشته باشد و سبب عباد و عمارين با مرد و جنگ منين هيمن فرود ميزد الا ان القى الاحب مع محمد و حزيه
و بزرگان يك سر و چهار صد كس روز در بيابان حضرت عم بجهت بر موت كه و حق تعالى در شان ايشان
اين آيه فرستاد و لقله في الله من المؤمنين اذ يبايعونك فبعت الشجرة يا بجهت هر كه از حضرت صاحب محابه
ايد و رضى خود را عباد و يره شده ايد و اهل بيت آل رضوان و انعت باشد بايئين بدانند كه ايشان در محبت
موت هي سبيل ايد و در دم را سخ داشته تا آنكه سعد بن ابى وقاص رضى در نماز خود بر ستم بن فرخ زانو كه مرداد
اش كه كزار بود نوشته اند كه فان معنى قومنا يعمون الموت كما يعم الا حياهم اليمور و درين نوشتن اشاره

ایست لطیف بفتح استند و بر اکمال حالت سکر نیز نوحی شباهت و از دنیا حالت موت که شخص مست ایستل
 شده ازین جهان بران میرود و در سیر دور عالم خیال مستغرق میگردد پس این حالت شبیه الموت را
 مرثیه خوانند برای مرثیه حضرت خدایت و سیر عالم خیال و دست داشتند از مردم موت و اگر موجب
 وصول به محبوب حقیقی و سیر عالم ملک و دود است برادر دست دادیم و بر ظاهر است که متاع دنیا و برادر
 نعمت آخرت بنایت قلیل است و آن قلیل هم بر یهودیان آن زمان که مخاطب باین کلام آمد بعد از ظهور
 نعمات انوار محمدی علی صاحبها السّلام و النجیه و منازعتی که با ایشان مستغرق در تفریح و تملّی بود
 شد بعد از وفات و قتل ابطال و در حال و سنی فراری و اطفال و نوبت فطایس و احوال و ضرب جزیه و فراج
 دلزد و فقر و سکنست و استیاج بنایت نفس و کمر و گردن و حسن و خلق این است نسبت باین حیات باشد
 نبرد و پیروزی و هم ایشان و اگر یهودیان گویند که ما در حقش نفیم آخرت پیش قدم ایم لیکن موت که سبیل
 وصول آن نعمت است باطریق کمر و بیشتر است ازین جهت نمی موت داریم و از آن گریزان می باشیم
 گوئیم و سبیل این شئی محبوب اگر به نظر بذات خود و مکرده است لیکن قائل آن و سبیل را برای حصول آن
 محبوب بزرگوار دل آورده و میکند تا نقد و تنقید برای حصول شفا و دین باید دانست که بعضی منسبین در
 تفسیر این آیه روشی دیگر اختیار نموده اند که از اکثر اشکالات و اورد و دین مقام نجات می بخشند گفته اند
 که حق تعالی در ابطال این دعوی ایشان که لنا الدار الاخره عالقه من دون الناس بطریق تحدی و امجاز را
 مساوی فرموده و طریق الزام و مناظره و ابرس گو یا چنین ادا شده که اگر شما دین دعوی صادق اید پس علامت
 حدیق شما این خواهد دادیم که آرزوی موت کنید لیکن در میان این دعوی و آرزوی موت ملازمی و انجبه
 متعین باشد چنانچه گویند که اگر دعوی نور است است باید که در حقیقت خود را بر مرتبه و زیر که مجاز از حرکات متاده
 بی آنکه سبب باشد و دلیل اجماع آن است و عند الاعجاز یصح دعوی النبی و یغل دعوی
 مخالفیه و ظاهر است که نمی موت چندان امر عجیب و شافی بود و خصو ما چون نمی را بر اظهار و ربانی حمل کرده
 شود پس عاجز شدن یهودیان با جهم از آنکه آرزوی موت را بزیان خود اظهار نمایند و دلیل مریخ شد بر کتب
 ایشان و دین دعوی و بیکر از ایشان گفته اند که محض انکار دین دعوی لفظ خالعه است و من دون الناس
 نیز متعلق بخالعه پس حق کلام چنین شد که اگر سرای آخرت برای شماست نزد خدا و ان حالت که آن مرا
 خالص از عذاب باشد عطا نجات مردم دیگر که ایشان را آن مرا خالص از عذاب است و است نجات
 از آن محروم خواهند ماند باید از چنین عذاب بآن خواهند رسید و سبب این توجیه اختیار و هم کرد
 مذکور شد نیز ازین کلام ظاهر و دید اگشت و قلب این کلام بر مسلمان از جانب یهودیان منع شده و احوال
 دویم آنکه ازین آیه است و لقد کفتم تمحون الموت من قبل ان تفترو فقدر الیسر و التهم فتظنون و مانند

آن منادم میشود که آرزوی موت و بدل خواستی آن امری است محمود و ملامت نجات و دلیل فوق آیه است
 و سبب این احادیث بسیار و آورده از آنجه که بر و است عباده بن الصامت رضی الله عنه که آن حضرت هم
 فرموده اند من احب لقاء الله احب لقاء الله و من کره لقاء الله کره لقاء الله و از آن جمله آنکه در مذمت
 مسلمانان آخر الزمان و حبیب ایشان از جهاد کفار واقع شده حب الدنیا و کراهیه الموت و دلیل عقلی نیز شاهد
 همین است زیرا که هر دو ایمان را یکی است حصول راحت و انس در معاد است و چنین تمام دارد که آن
 حالت آتی است و جاد وانی و زندگی دنیا قانی و ناپایدار و مع بد احوال منقطع اوقات و انجم از طاعات بسیار
 دارد پس باید رحمت در آخرت و اعراض از لذات دنیا و استحقاق مجیش این جاد و اذم است و هر چند
 باطریق که است موت میکند آنکه آن که است که سبب بی رغبتی و لذات معادیه باشد بلکه یکی از دو سبب
 اولی آنکه از عذوبت و سختی کشاکش روح که مانند ضرب و دای که به الطعم معنی مکرده طبعی می باشد و محبوب عقلی
 دوم خوف مواخذه بر اعمال و عتاب بر تغییرات پس میخواهد که زندگی در دنیا بد و حسنت بسیار بخا آورد و توفیق
 قریب و در انجیب شود و ناپاک و صفت شده ازین جهان برود و مانند صفتی اسباب و بی تیر و زود و اعدا نگردد و اعدا
 حدیث عباده بن الصامت آمده که چون آن حضرت هم این گفته فرموده حضرت عایشه رضی الله عنها عرض کرد
 که یا رسول الله ما موت را مکرده میداریم پس حال ما چه خواهد شد آن حضرت هم فرموده این که است شما منته نیست
 که بجز شمار اسباب خوف و ترس از مواخذه و عتاب لذت آسرا نرسد و در طریقه گریز و ترس و ترس و ترس
 است که وقت احتضار است و در آن وقت هر دو ایمان را از هر جانب اشارت بر ایشان فرموده و آن در وضو آن
 ذکر متذقنی و ربنا و اخلاص ظاهر بی بردن باید و در آن وقت خدا و بجزی محبت ترسوت نمی باشد و کافر از هر لذت
 اسباب عذاب و عقوبت نمودار میشود و توجیه و تهمید واقع می شود پس در آن وقت هیچ چیز نزد او مکرده
 تر از موت نمی باشد و در بعضی روایات آمده که آن حضرت هم در جواب این سوال فرموده که در الموت قیل
 لقاء الله یعنی که است موت مستلزم که است لقاء الله نیست زیرا که موت پیش از لقاء الله است و و سبیل
 آن مطلب است و سبب که و سبب مکرده می باشد و سبب محبوب مانده نوشیدن و دای قیام که سبیل حصول محبت
 است و تنقید و سبب که بر الطعم که و سبب حصول شفاعت و سبب خطر که سبیل حصول مال است
 و احادیث بسیار و اوقات یکصد و آنکه آرزوی موت و تمنی آن حرام است نباید که در دنیا بدیث مشهور
 که در صحیح مسنده بروی و ثابت است و موقوفه لایتمنین احدکم الموت لفتقرزل به و ان کان ولا بد فلیقل اللهم
 متذقنی و ربنا و اخلاص ظاهر بی بردن باید و در آن وقت خدا و بجزی محبت ترسوت نمی باشد و کافر از هر لذت
 اسباب عذاب و عقوبت نمودار میشود و توجیه و تهمید واقع می شود پس در آن وقت هیچ چیز نزد او مکرده
 تر از موت نمی باشد و در بعضی روایات آمده که آن حضرت هم در جواب این سوال فرموده که در الموت قیل
 لقاء الله یعنی که است موت مستلزم که است لقاء الله نیست زیرا که موت پیش از لقاء الله است و و سبیل
 آن مطلب است و سبب که و سبب مکرده می باشد و سبب محبوب مانده نوشیدن و دای قیام که سبیل حصول محبت
 است و تنقید و سبب که بر الطعم که و سبب حصول شفاعت و سبب خطر که سبیل حصول مال است
 و احادیث بسیار و اوقات یکصد و آنکه آرزوی موت و تمنی آن حرام است نباید که در دنیا بدیث مشهور
 که در صحیح مسنده بروی و ثابت است و موقوفه لایتمنین احدکم الموت لفتقرزل به و ان کان ولا بد فلیقل اللهم

بیان آنکه نمی موت کردن حرام است

آثارنا و بهشت و عذبت است که از فوائد و منافع حیات فانی می گردد و نمی فهمد که هر قدر در دنیا بر سر باغیم زیاده تر است بابت قرب جناب اتنی حاصل کنیم و مزید شوق و رغبت بهر ما هم پس اگر ایضا مناسب فیه شوق این حالت رود باید که در گمان آن گوشه و زبان اعتبار نکند چنانچه جمیع آثار منسوبیت و مجزوبیت و باین دست و در شرح واجب است و انکشان داشته اند و آنچه از کبرای مکاره رض از این باب سابق منقول شده که در وقتی بود که است باب موت حاضر شده بود و جاش و زنگی و یا یابوس حشر گشته و در آن وقت اقبال داشت بعد و موت و فرخ و زور و بحدول مطلوب می توان نمود و اند آن وقت خارج از بحث است و همه را طلب و دعا و تمنی و خواهش از ایشان هم منقول نشده است و موت و بشت بر سر بدن آن جری دیگر است و طلب و دعا و درخواست و بی خبری و دیگر و گاهی بسبب بی خبری بر بلای از بلا و تنگی و صدمه در تحمل آن می باشد چنانچه گویند گفته است

* الموت یباع فاشتریه * * فذلک العیش ما لا حیرة فیه *

* الارحم الممیس روح عهد * * تصدی بالوفاء علی اخیه *

و این آرزو و بخت و به محل غائب و دلیل نقصان است زیرا که دلیل مزاج و بی خبری و دلیل نادان بودن بقضای اتنی و مانی و تنگنای توکل و تسلیم است و نوعی از کفر هم درین آرزو آمیزش بیکدیگر این کس می فهمد که بعد از موت از چنگل قضا خلاص خواهیم شد و قدرت حضرت و بهشت بر من تا وقتی است که من در قید حیات ام چون بیزم از دانه قدرت او مانی بیرون روم سازد من بدو اوستاد و عقدا ایاصل و بهین آرزو است که در احادیث صحیح منبشده از ان آمده و آنرا انکو منبش فرموده اند چنانچه در همین حدیث مروی لفظ فقر نزل به اشاره بیان می نماید **سوال** سوم آنکه درین مورد و این یتیم و فرموده اند و در مورد آنچه و بلا یتیم و نه این فرق از چه راه است جوابش آنکه دعوی یهودیان و منبشده آن است که لئال الله ال آخره عا لصد من دون الناس یعنی بهشت و ما فیها خالص از مطالب برای است و دیگر آنرا از آن نصیب نیست و در مورد آنچه آن است که فتن از لیل الله من دون الناس یعنی دوستان خدا ما هم ندانیم که دیگران و ظاهر است که دوستی خدا وسیله وصول به بهشت و قیام آخرت است و منقول به بهشت و قیام آخرت مطلوب بالذات پس مناسب شد که درین مورد دعوی ایشان که اختصاص مطلوب بالذات است در فرق خود با یکدیگر نام فنی و انگار کرده آید و در مورد آنچه دعوی ایشان و اگر اعتبار وسیله است چندان مقدم نیست باطل فنی مدون ناکید آنرا که در توفیق و در سبب حاصل شود و می توان گفت که دعوی ایشان و در مورد آنچه خاص تر ازین دعوی است که درین مورد مذکور است زیرا که هر که را بهشت و نعمت آخرت حاصل شود و از هم نیست که در لی خدایم باشد به مرتبه و بی مثل برای است و در قبول و قاعده مقرر اهل منقول است که فنی عام ایضا است از فنی خاص چنانچه اثبات خاص ایضا است از اثبات عام مثاله قولك الانسان موجود و فلان ابن ملان موجود و چون دعوی اول یعنی اختصاص بخت و وصول به بهشت

بهشت در فرق خود اجد و از دعوی ثانی یعنی اختصاص و اوست و خود و در دعوی اول استیجاب واقع شد بلطف لیل که در باب فنی الجمع از ان حرفی نیست و در دعوی ثانی اختصاص باطل فنی که در لول کله است مناسب القاد و چون در آیت سابقه خبر داده اند از آنکه یهودیان هرگز آرزوی موت نمیکنند و نخواهند که در تحمل است که شخص آرزوی مردود شده داشته باشد و یا هیچ یکی از طرفین انقاد است و در وقت باید پس نزد یهودیان موت و حیات یکسان باشد و خدا ان موت باشد و نه برای حیات برای دفع این احتمال می فرماید که کاش ایشان را آرزوی موت میکردند و نه عرض بر زندگی و نیامی نمودند بلکه به مقتضای تسلیم فارغانه و فنی اراده خود نمودند جانب موت و حیات را منحصر بر شای خواست خود میداشتند که این حالت نیز فنی است از حالت محمود و طالبان عقی بلکه طالبان مولی لیکن چون تجربه و امتحان مانی حالت ایشان را نکات این حالت هم بانی (و تفحصتم) یعنی دانسته بانی این یهودیان را که بهشت را ناس نصیب خود میگویند (أخرون للناس عقی حیوة) یعنی هر یک از همین مردمان بر نوعی از زندگی که بخت طویل و یا قیامت باشد قیامه تر از آنچه در طبیعت انسانی مرکب و محمول است بلکه ایشان را هر یک بر مانی بر زندگی که از ان (و من اللذین اشرکوا) یعنی از کسانی که شرک می نمایند و نسبت بسائر آدمیان بیشتر بخت زندگی و دنیا و دین بر منته که گوید این باب از انسانیت بر آمده اند و از مرتبه ناس خارج شده و زیرا که سواد و عاقبت اصلا منته نیستند و موت را فانی محض و عدم مطلق می پندارند و بر زندگی و دنیا هیچ زندگی را نمیدانند پس بهشت ایشان همین دارد و یا نیست اگر ایشان برین زندگی حرص کنند و جان دهند بجا است و این یهودیان که خود را اهل کتاب میگویند و اقرا و ادالجه می نمایند بلکه نسبت آن را را خالص برای خود میدهند چون نسبت به شرکین حرص نداشتند و ان نسبت که ایشان را در دخی بودن خود بنظر می آید و این اقوال ایشان لاف و فنی بیش نیست و دلیل بر زیادتی حرص ایشان از سائر انبش این است که زیادتر از مردم دیگر و نگار از یاد و عرفی باشند و در طلب شفا از اراض زیاد بر حد مشروعی سعی می نمایند هر شب و در اخس و در سائر روع میکنند و برای این حیات ابدان و بهین خود را بر باد میدهند و برای رفاهیت عیش خود و نگذر نشدن آن از هر جانب بی قیامش طلال و عرام مال را جمع کرده و ذخیره میسازند و این میشود ایشان تا آخر دم حیات سست می باشد با وعظ پیران حالی و قنای انسان و سفیدی سوی که به شگفتی است آست از صالحات و تدابیر از یاد و عرفه باز نمی آیند و دلیل بر زیادتی حرص ایشان نسبت به شرکین آن است که (یومدا حظه) یعنی دوست میدارد و یکی از ایشان و در حق خود و در حق عام فرق و خدا و خود که در حق تمام فرق و خدا ان آن به بهشت و شرب نودان نمی که اکثر اشخاص را می باشد اما در ایشان هر یک آید و میگوید (لویعترالف حقه) یعنی آنکه عمر طویل باید بقدر هزار سال سال آنکه میداند که در بین مقدار عمر اصلا چیزی از طاعت زندگی نمی ماند و هیچ عیش بهره مند نمی شود و هیچ قوت بکار خود نمی تواند پرداخت و مشرکین را آرزوی این مقدار عمر

و امیر بیدل نمی شود و جهش آن است که ششگان چون از سر دیگر مناد و عاقبت آنند و در قرآن بار و هفت
 می نماید و نه از ششگان نیز سده و دیگر بزرگ و اینها در دل پیدا اند که در آن سده ای مجازات برنگند و داغ خواهد شد
 و ما مستحق عذاب ای شده ایم با قتیله در دنیا زنده ایم از آن عذاب دور می نایم پس بسبب این محبت
 و این آرزو خود را دور میراند از عذاب آتی (و ما هو) یعنی نیست این مقدار عمر یافتن (بیشتر از چه
 من العذاب) یعنی دور و رانده آن کس از عذاب آتی اگر چه موافق آرزوی او واقع شود (و ان یقتل) یعنی
 آنکه عمر هزار سال داده شود زیرا که هر چند این مدت طولانی می نماید لیکن چون آخر منتهی است و در یک مدت
 قریب و قلیل است و این کس که فریاد نکند و گناه است هر قدر در دنیا برتری نماید و یا در قریب
 صمیمیت بر میدارد پس این مقدار عمر طویل و در کفر و گناه گذرانیدن در حقیقت خود را از یک جناح
 حاصی است نه در دواشن و در دواشن از عذاب آتی است که اصلاح اعمال خود نماید و بتوبه و زهد است
 گراند و این امر ایشان را بامر نیست (و الله یضیق یا یضیقون) یعنی در اینها است یا نه در عمل می آید
 از زیاده ای که در عذاب گناهان و منای خود دارد پس ایشان را تخفیفی در عذاب که در صورت
 کوتاهی عمر متوقع بود نیز حاصل خواهد شد بلکه بسبب زیادتی اعمال قیوم عذاب ایشان درین طول عمر افزون تر
 خواهد شد و اگر عمر ایشان فی الواقع کوتاهتر باشد این آرزو که هر هزار سال در گناه و کفر بگذرانیم تمسک کند
 و گناه هزار سال میشود به حق تعالی میداند که اگر این قدر عمر خواهند یافت و در همین اعمال خواهند گذرانید پس خود را
 به عذاب نزدیک میکنند و دور و اگر بپویدان گویند که اینها قریب نیست ایمان نمی آید و بدو نمی گویند نه از راه
 حس است راسته بر این برتر از نازل شد بلکه ازین سبب است که توبت بی واسطه کسی بحضرت سوسم هم
 از دشواری اندکی نایل شده است و این قرآن بر اسطیجریل بر شانه نازل میشود و جریل دشمن
 است از فرشتها نفس ناقبول نمی کند که بار نیست دشمن خود را بداریم پس در جواب این حرف ایشان
 (قل ایی گاو که جریل باشد) یعنی نه و دیگر شایسته است قاعده او را دشمن میدارید شما میگویند که جریل
 محمد را هم بر سخنان پوشیده و ما ظالم میگردیم و بر تیری و ککاشی که در مقابل او میکنیم او را بآن جزا می سازد
 و عذاب بر کافران اوست آورد و خست و سست او میکند و سخت نمزد او داده است فاطم که در و کشتن نه او
 نماند چون شده و است التمس را عراب مانت و فرقی اسرائیل را اقل و بدی که در دوجان این همه چیز را بکنیم
 نه اندکی کرده باشد او را درین امور دشمن داشتن غیر سبب (من کان عدو لابیجریل) یعنی هر که باشد دشمن
 جریل دشمنی او محضی و در است (قَالَ قَزَلَهُ عَلَى قَلْبِكَ وَافَقَ اللّٰهُ) یعنی زیرا که جریل نازل کرد و امت
 این قرآن را و همین است آخرین اسباب هداوت او ایشان را بر دل تو محسوس بآن نه او بدو داده او را
 ما ستلال از طرف خود زیرا که جریل هم را با جهاج انبیا پیش از منصب سفارت و در حالت ثابت نیست

پس او بر چه میکند و میرماند حکم خدا فی قالی میکند و میرماند و اظهار امراد پیشش پیغمبر وقت بزرگم خدا
 است نه از جهت هداوت باشد و همدا اگر بالفرض جریل هم بسبب کفر و عیبان ششگانه ششگانه باشد
 زیرا که حق تعالی بد است پاک خود دشمن کافران و عاصیان است و جریل هم تابع مرضی او قالی باز هم برک
 ایمان و کفر یا بر نازل کرده جریل هم است و چون نه او به آن نازل کرده نیست مگر (مُصَلِّ قَالَتَا بَيْنَ يَدَيْهِ)
 یعنی موافق آنچه پیش از آن است که بر حضرت موسی هم و دیگر انبیای بنی اسرائیل نازل شده پس و کردن
 نازل کرده جریل هم گویند و کردن کتب مابقی است و اقرار نمودن بآن عین اقرار نمودن بآن نازل کرده
 جریل هم است و کمال متابعت و محافقت است که اگر دوست شما میگوید که البساء فوقنا باور داده و اگر
 دشمن شما میگوید که البساء فوقنا و نه اید و اگر دوست شما از طرف پادشاه حکم رساند او را قبول کنید و اگر
 دشمن شما حکم را بر سر سازد و بگوید که اگر نازل کرده جریل هم درین وقت قالی کنید او را حقت
 و غیر هم در پایداری بر اگر او موافق کتب است (و هُدًی) یعنی در هدایتی است کامل تر از هدایت
 نازل سائت (و یُشَوِّرُ لِقَوْمِهِمْ) یعنی و بشارت است برای مومنان پس اگر آن را قبول کنید و باور
 دارید و در این بشارت داخل شوید بآن هدایت مندی گردید و فتن عظیم شمارا بر طاعت جریل هم حاصل شود
 و بسبب محبت خود او اگر چه نزدیک و زیاده برین دوستی نیست که او را نشان داده و دوست و فرزند را سبب
 و جبران و نافرمان زیاده برین دوستی نیست که او را اخلاش دقت سازند پس آنچه اسباب هداوت
 گمان کرده اید چون سبب محبت است و این هوشاوند همدگویی است که او را کسی از راه و مملکت خلاص
 کند و نشان را در است دهد و او گویند که این کس دشمن من است من سخن او را باور نمیکنم و در راه
 من افتم یا مانند همدگویی و بر تیشانی است که بسبب خوف مغرط جان او می براید و او را کسی خبر خوشی بر گزاند
 و سخن بخشد و او گویند که من سخن او را باور نمیکنم و در خوف میمانم و جان خود را بر باد میدهم و بسبب نزول
 این آیت در قهر این بر بر داین ایل استم و دیگر کتب حدیث مثل طبرانی و شیخی دست امام احمد و غیرین
 جمیع رض چنین مدعی شده که چون آن حضرت هم در مدینه نموده بهجرت فرموده و داخل شد جمعی کثیر از یهودیان برای
 قتیلتش حال پیشش ایشان آمده مراد ایشان عبدالله بن مسعود بود که از احوال فر که بود و فتنهای ایشان گشت
 و پرسید که اول بار از کفایت خواب خود فرود که از کفایت خواب پیغمبر آخر الزمان در کتلهای اطاعتی را
 نشان داده اند چه چشم که آن طاعت در توجو است یا نه آنحضرت هم فرمود که چشمان من خواب میکنند
 و دل من خواب نمیکند و فاضل نمی شود اگر همین طاعت است پس در من بود و است عبدالله بن مسعود گفت
 که است گفتی ایمان طاعت است یا نه از چند چیز می پرسیم که آن جزا را از پیغمبران کسی نمیداند
 ؟ آنحضرت هم فرمود که هر چه خواهید پرسید لیکن من از شما حدیث استخو ابر و آن همدی طهر که حضرت معوی

بآن جوان سحرش میزد و بآن از کتب پیغمبر

[illegible]

اگر نظر بآن کنند که جبرئیل هم باین کار مأمور است و در این باب که مذکور دارد و بداند که اگر گفتن قاضی مبارک هم در این کار می فرمود و هم همین میکرد و در وی نیز اشکال نبود و بداند که جبرئیل هم برای خواندن بر او نعمت هدایت و بشارت آورده است و دوای شافی در دماغ شفاخانه غیبی باد ما میدهد است و او را می باید که شک و پندارند و هزار زبان شک که این احسان را دانایند و هزار دل و دست را دوا باشند و هم آنکه برای این شرط محذوف نیست بلکه فائده نزله علی قلبک الی آخره را در واقع شده و اجرای فرموده و در دو کلام بتمامی آید یکی آنکه آنچه منفرج و منترتب شود بر شرط و مسبب باشد از شرط آن و از دل و کند چنانچه درین جای میگفتند که من کان علو الجبریل استحق انشد العذاب و بگر آنکه آنچه شرط بر آن منفرج و منترتب شده و مسبب حصول شرط گذشته است آن را ندانند که چنانچه گویند ان عذابک لیدفع ذلک و صأت الیه و درین مقام همین طریقه است و او که فرموده اند که بر آنکه بر رویان و زمین هر ادنی که با جبرئیل هم داشتند بدو طریق شایع منظور است اول بیان غیبی سبب این هدايت و دوم بیان شفاعت و قیج فرموده نیز آن هدايت که در آیت آید مذکور است و چون سبب هر جز بر سبب آن جز مقدم طبع را دارد و در ذکر هم مقدم سبب هدايت بر تائید و نیز آن ضرر و افتاد پس نفسی کلام برین طریقه چنین است که هر که دشمن جبرئیل هم باشد پس سبب این دشمنی آن است که او قرآن را بدولت و التماس میکند بدول کسی از بنی اسرائیل و از بسکه آن قرآن جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب مابقیه است و هم دلیل و روشن است و هم بشارت و خوش خبری است عرق صدر ایشان حرکت نموده نازل کنند آن را دشمن گرفته اند و ظاهراً است که چون سبب هدايت کسی خد باشد و آن هم بر نعمت و بی قیج ترمی باشد از آنکه سبب دیگر باشد از استباب دشمنی و سوال دوم آنکه ضمیر در نزد جامع قرآن آن است حال آنکه لفظ قرآن مذکور نیست پس آنها را قتل الذکر از مآل و جوابش آنکه ضمیر را کلامی حکم اسم اشاره میدهد و بجای آن استعمال میکنند و درین احتمال حضور ذات متعالیه که کایت میکند قدم ذکر او را و لفظ و کار نیست و در همین تلاوت قرآن حضور ذات قرآن بلا مشاییر حقیقی است پس این احتمال صحیح شده چنانچه در اننا انزلنا فی لیل القدر و صادم است و ازین است که اهل حریت همه از متبع تر اکبر مسئله العرب چرا گفته اند و بداند جزو آنها امار قتل الذکر بنا بر است مثل آسمان و زمین و روز و شب و انگشتان دست و اشغال ذکات و مانند و لود و انخذ الله الناس بمکرم و مافوق علی ظهور هامن دایه و انما القدا اقبار و الذی یثقفن هم و تحقیقش همین است که درین احتمالات ظاهر را بجای اسمای اشاره می آورده و در احتمال اسم اشاره حضور ذات متعالیه کاشی است و این چیزها را با حاضری باشد بحضوری که تعویج اشاره تو را که در سوال سوم آنکه چون آنحضرت هم بگفتن این کلام مأمور شده پس از زبان ایشان بایستی فرمود که فانه نزله علی قلبی یا ذن الله علی قلبک چرا فرموده اند

جواب این سوال اکثر مشهورین چنین گفته اند که لفظ خطاب در هر صلی قلبیک یا بر حکایت کلام الله وارد است
 گویا چنین ارشاد می شود که این کلام که من می فرمایم بر مردم مخصوص می باشد و بیان برسان پس درین صورت
 ایراد علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبیک متعین است و بعضی از ایشان گفته اند که آن حضرت هم
 مامور نبود مگر بگفتن حدیثی که بر خدا و موجود است و جزای او محذوف و هو قوله من کان علی صلی و الجبریل
 خاله یعادى من لا یلیق ان یعادى و کلام آمده یعنی خاله نزل صلی قلبیک بآذن الله و لیل این حدیث خالی است
 از کلام آخر که حق تعالی است * سوال چهارم آنکه تزییل قرآن بر عام آن حضرت بود و نه بر دل لفظ پس
 وارد کردن لفظ علی قلبیک چه در دارد و جوابش آنکه نزول قرآن بر عام شخص مخصوص یا حضرت هم نیست
 بلکه عام است جمیع است را زیرا که چنانچه قرآن بواسطه جبرئیل هم بر آن حضرت هم نازل شد بجهان بواسطه
 آن حضرت هم بر حکایت که دولت سبحان قرآن از آن جناب قاری شده نازل گشت و بواسطه آن سابعین
 بر دیگران و هکذا الی زمانه از قرنی که هست سبب قلت و ساطع و کثرت آنهاست و آنچه مخصوص بآن حضرت هم
 است نزول قرآن بر قلب است که امتیان را حاصل نیست و ایضا این میهم آن است که کلام کسی
 یکسری بدو طریق میرسد اول آنکه بر گوش دارد و شود و از راه گوش بدل برسد و این طریق عام و مطروحات است
 و امتیان را کلام الله بهین طریق بدل میرسد دوم آنکه از راه قلب وارد شود و الفاظ برده و خیال حاضر
 شود و این طریق خاص یا بمل کمال و نادر و غیر متعارف است آن حضرت هم را قرآن مجید بواسطه جبرئیل هم
 بهین طریق میرسد و بهین جهت آنحضرت هم را در یادداشتن آن کلام طویل بر هرگز حاجت نکراد و بار
 بار خواندن بجهن لافاد آن را فراموش نمیکردند و الا کلام سموع یک بار هم صاف طویل بر هر چند حافظه اشخص
 قوی باشد یادش ماند پس برای تخفیف این نزول که باعث مسده بین است لفظ علی قلبیک آوردن ضروری شد *
 آمدیم بر تحقیق لفظ جبرئیل باید دانست که جبرئیل با شفاع اهل عربیت نیز حضرت است نسبت
 طبیعت و بجز مع مشرطها و سنی این نام سواقی روایات اگر صحابه رضی الله عنه است باین تفصیل که هر بعضی
 بر قلب اختیار و موجود و در وقت قیامت و اول یعنی الله است و هکذا و روی بن عباس و هکذا
 و علقه و غیر هم رضی الله عنهم این خبر و این احادیث یکی و دیگری از او آمده و رضی الله عنه روایت کرده که
 قال قال رسول الله هم لم یجریل عبد الله و اسم میکائیل عبد الله و اسم ابراهیم عبد الرحمن و در کتاب
 النظر ابو البقیع باشد این روایت از حضرت امام زین العابدین رضی الله عنه منقول است و محتمل است که
 جبرئیل و میکائیل و اسمائیل که تزییل آنکه ایل الله و ایل یعنی الله است القاب این هر سه فرشته باشد و
 نامهای مذکور یعنی عبد الله و عبد الرحمن احاطه آنهاره ترجمه این القاب پس قاضی فی نامه * یعنی در
 شعبه الامان و التخلیب و منفرق و محقق از این عباس رضی الله عنه آورده که کمال اسم فیه ایل فهو معبد لله
 و هر قدر بر

تحقیق لفظ جبرئیل

و هر قدر بر نامهای این فرشته از قبیل اسمای آدمیان نیست که رنگی را که نور و حق را خالص می نامند بلکه اسمای آنها
 بر قلبی است یعنی معنوی و در حدیث است پس دولت بر هر یک کمال آنها یکسان باشد پس مثل القاب و ادله
 باو نشان که با هم می بخشد و بر مناصب و مراتب آنها دولت یکسانند و از هر عظم و امیر و امیر و امیر همان و غیر هم
 پس جبرئیل هم چون بختیای مدلول اسمی خود که آن اسم نزد خود و بیان نیز از جناب حق تعالی باو حمایت
 شده و در قدرت اتمین موجود باشد و پیش از خدا جیت مرتبه داشته باشد و جانی که نموده بشنود (معراج)
 او بجزائی و با جزی نیم * خوانده بود او را با حضرت حق ثابت باشد پس جرات او برین کار و در حقیقت
 مداوت خدا باشد باین چشم که از فضل خود برادر کسی از بندگانش خود را نازل فرمود و تا هر است که (من کان علی صلی)
 می بر که باشد دشمن خدا ابرار که بر افضل خود را بر بندگی از بندگان خودی نشود و در مجرای نازل فرمود
 (و لا یکنه) یعنی دشمن فرشتگان او نیز که بر اگشته و فرموده او در مابین این فضل و فیض بر آن بنده
 ساهی شده که آن فرشتها را می توان باشند (در سبیل) یعنی دشمن دشمنان او نیز که بر این فیض را قبول کرده
 و با هم خاطر نکرده که آن دشمنان فرشتها باشند (در جبرئیل) یعنی و با مجموع دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته
 است و هم رسول و هم عالم قرآن و ثابت است که آن در لوح قلب این پیغمبر (و میکائیل) یعنی و با مجموع دشمن
 میکائیل نیز که هم فرشته است و هم مدد و معاون جبرئیل و هم را می نازل کردن قرآن بر قلب این پیغمبر هم دور
 حقیقت دشمنی دشمنان دشمنان خود را با این دو فرشته و این دو رسول خصوصاً دشمنی خدا است زیرا که دشمنی
 محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی آن شخص می باشد پس این کس اسباب مداوت خدا را از جهت طرف
 برای خود جمع کرده اول آنکه از برای او دشمنی داشت و بر فعل او اقرارش کرده دوم آنکه بجهن خاص او را
 که محبوب او بود و هر دو او کار میکنند دشمنی داشت سوم آنکه جبرئیل و میکائیل هم را با مجموع که از جناب
 فرشتها و رسولان ملکی تبار اند دشمنی داشت پس مداوت خدا بر وی متکسر گشت و چنانچه او تباری ملکی را
 دشمنی داشت تباری قلمی او را دشمنی خواهد داشت (فان الله هدو للکافرین) یعنی زیرا که او قلمی دشمنی کفران است
 اگر چه یک در کفر و زندقه ایشان را که به چند وجه کفر و زندقه و هم ندارد دشمنی داشته و در دشمنی و دشمنان و هم
 جبرئیل و هم میکائیل را و هر دو دشمنی دارند که کفر ایشان اخطا انواع کفر و زندقه و بیگانه داشت که ذکر جبرئیل و میکائیل هم جدا از
 ذکر آنکه که شامل آنهاست و اوست میکند بر آنکه ایشان را در قرب و منزلت مرتبه است پس بلکه با مجموع دشمنی
 ایشان موجب دشمنی خدا میشود که باین هر دو فرشته قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه او را که محبت
 ایشان ایمان و عبادت ایشان کفر میگرد و برای اقدار بهین خصوصیت بالا فراد استقلال نام این دو فرشته را یاد
 فرموده اند و از ذکر خاص بعد از ذکر عام جدا آن در کار بود و نیز در تخصیص ذکر این دو فرشته درین مقام و جزی دیگر هم
 هست و آن آن است که بسبب نزول این آیهست قبل و قلی بود که در حق جبرئیل و میکائیل هم فرمایند و در بیان

و سنبلیله و افق شده بود و هر چند در مقام دعاوت مذکور جبرئیل هم بود قطعه میکائیل لیکن جبرئیل و میکائیل هم
 با هم دو اتحاد مرضی و اطاعت پروردگار و خود حکم یک جان بود و قالب دارد مذکور میکائیل هم اشاره فرموده اند که
 دعاوت جبرئیل هم همیشه دعاوت میکائیل هم است اگر چه جبرئیل بگوید و خود دعاوت میکائیل هم دعاوت
 مثل فرقا و افق که دعاوت خلایق باشد و در زبان خود و دوست از طایفه چهارم می باشد و دعاوت آنکه
 دعاوت آن بر سه چیز باشد دعاوت چهارم بهتر است و لغز باقیل * * * (و یا می) *
 * ربط خلایق او به دعاوت است ازلی * * * گفتن و طاعت شان بود که بلی *
 * و اما این نکته طفل را بعد قوان هم * * * که وصل حد فرمود است که کتب ملی *
 و نیز باید دانست که حرف و او درین جا یعنی او است زیرا که دعاوت یکی ازین پنج کس مذکور در
 جدول کتب کفایت میکند لیکن درین جا که اوست باید که بر ما ثابت آن نامه و حقیت حرف او را که داشته
 حرف و او را و او فرموده اند و آن آن است که هر چند بظاهر ممکن است که شخص دعاوت یکی ازین پنج کس
 مذکور درین جا داشته باشد و دعاوت دیگری ندارد و اما نظر حقین دعاوت هر یک از ایشان مستلزم دعاوت
 همه است پس در حقیقت دعاوت این همه جمیع می باشد نه متفرق بقایا درین جا سوالی جواب طلب و آن
 آن است که ابراهیم هم موافق اکثر روایات افضل از جبرئیل هم است پس دعاوت او را بر
 بالحق پس ازین جای که ذکر فرمودند در این باب آنکه ابراهیم را مقبول بود و نیز چون کثیر اتفاق اند
 نیست الا براسطه این سه کس که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل هم اند پس حقیقت اسرار فیلی
 نیز از حقیقت جنسی است که تحمیلی ندارد و مگر در ضمن انواع و حیوانات این همه کس بمنزله انواع
 مختلفه بر ظاهر است که جنس متعلق محبت و دعاوت نمی تواند شد زیرا که بسبب اخلاقی که او در متعلقات قیود
 را جامع میگرداند اگر از یک جهت متعلق دعاوت می باشد از جهت دیگر متعلق محبت هم میگرداند و بالکمال
 هم چون موکل به قبض ارواح اند و موت بالطبع مگردانند حیوان است و مواد انسان است خصوصاً که اوست
 فعل ایشان اگر مستند به دعاوت گردد و فعل گناایش می تواند بود بجهت این دو فرشته که حقیقت دعاوت
 نسبت بایشان متصور می تواند شد و به مشهور دعاوت پس دعاوت ایشان مریض و ذلیل دعاوت خدا است
 ابعاد الله منها طیرانی و ابو الشیخ در کتاب المظهر و بهیچ وجه شایسته ایشان نیست و نیز در است کرده اند
 حضرت ابن عباس و من که در وی آنحضرت هم با حضرت جبرئیل هم در خلوت نشسته بود که گاه کنار آسمان
 نزدیک و حضرت جبرئیل هم بسبب آن فریاد می نمود و در بر زمین نهادن آنرا نمود و دعاوت او را
 و در وی و خود و فرغ برایشان ظاهر شدن گرفت و در همین حالت فرشته از آنحضرت هم متحمل شده نمود و
 گفت و گفت که ای پسر در دعاوت تو را سلام می فرماید و در اعتماد میکند و در آنکه اگر خواهی پیغمبر بادشاه میشی باشی

در بیان دعاوت میکائیل و جبرئیل و عزرائیل و ابراهیم و فرشتگان دیگر

بر خواهی پیغمبر شده و او را دعوت نمائی آنحضرت هم فرموده که در حضرت جبرئیل هم نظر کرد و حضرت جبرئیل هم
 هم کرده اشاره فرمودند که یکی از فرشتگان را از ایشان فرماید آنحضرت هم گفته که من بفرموده او را دعوت خواهم کرد و بادشاه
 انصاف باید آن فرشته را این جواب داشتند بر آسمان عروج کرد و رفت بعد ازین خانه عجب آن حضرت هم ما
 حضرت جبرئیل هم فرمودند که با جبرئیل من از شما میجو استم پرسیم که این فرشته کیست و شمار باید آن او این حالت
 بر ابراهیم سبب لیکن من بر شما حالت دیدم که ازین سوال بد شدیم تا فکروید که این که بود و در شما این حالت از بود
 جبرئیل هم گفته که این فرشته ابراهیم هم است از روی که حق تعالی او را آفریده است همیشه بخود و بلی
 البته اسناد می ماند و مرد و قدم فرستاده بکمال خشوع اسناد می باشد هرگز چشم خود ندیده نمیکند و در میان
 او و در میان پروردگار او درین حالت هم شصت و دو سال و در میان است اگر یکی از این پروردگار و یک کرد
 سوخته و در میان این فرشته این است که لوح محفوظ و در وی او نهاده و او را بر مکنونات آن لوح المطلاع داده و برگاه
 ابراهیم متعلق میگرداند و بر آسمان را در زمین جبری و نفع شود آب لوح خود بخود دیده شد و بهیچ جهت این فرشته
 میرسد و این فرشته در همان وقت و در آن لوح نظر میکند و آن امر مقرر و موم را در یافت می نماید اگر از جنس حق
 بین می باشد و آنانی می فرماید که اگر متعلق بکار و بار میکائیل هم دارد و میکائیل هم و از آن امور بسیار و اگر ملک الموت
 متعلق دارد و او را نام زد می کند آن حضرت هم فرمودند که من از جبرئیل هم پرسیدم که شمار کدام کدام کار مقرر و
 جبرئیل هم گفته که حرکت با دو فتح و شکست است که از گفتم که میکائیل هم بر کدام دعوت مقرر است گفته
 بر ابراهیم در ویدگی با گفتم که ملک الموت هم بر کدام دعوت گفته که بر قبض ارواح باشد گفته که چون حضرت
 اسرافیل هم فرود آمدند و آن سه که وقت و وقت قیام قیامت است و در آن فرودم قیامتی که بر من دیدید
 انما هم ترس بود و طرانی باشد و ضعیف از حضرت ابن عباس و من روایت کرده که در وی آن حضرت هم
 فرمودند که آیا شمار فرزند هم که افضل فرشتگان است حضرت جبرئیل هم اند و افضل پیغمبران حضرت آدم هم
 اند و افضل روزگار و در جمیع است و افضل با هم از صفات است و افضل شبها شب قدر است و افضل زمان
 هم و در طهران است لیکن درین باب باید دانست که افضلیت حضرت جبرئیل هم بر فرشتگان و افضلیت حضرت آدم
 هم بر پیغمبران افضلیت مطلق نیست بلکه ملاحظه کارهای نافع نوع انسانی است با خصوص از آنکه حضرت جبرئیل هم
 با خصوص تکمیل نوع انسانی و اصلاح سادات افراد این نوع بازال وحی و شلال و ادا اعدایان و طیبان با و او
 بر کات و اهلک جبار و فرعون می نمایند ازین جهات و در حق این نوع با خصوص حق و احسان ایشان را اند
 است و او را دعوت مطلق گشت که حضرت اسرافیل هم در قرب و نزوات و اطلاع بر مکنونات لوح محفوظ
 پیش قدم اند بلکه بر حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل هم مکرانی می نمایند و همچنین افضلیت و
 نزدیکی حضرت آدم هم از آن است که اعمال فرجمع آدمیان و بریده اعمال ایشان ثبت است و حاصل

در بیان دعاوت میکائیل و جبرئیل و عزرائیل و ابراهیم و فرشتگان دیگر

اصول این نوع ایشان اند و اول افراد این نوع داول کسی که او را حق تعالی بلا واسطه خلیفه خود فرمود
ایشان را القرب و نزول آن حضرت هم و حضرت ابراهیم هم معلوم است و در حدیث شریف صریح دارد
که آدم و من قد نزلت لوانی يوم القيامة و كنه التحقيق در مستند آن است که اگر نظر بمرحوم و احاط
کرات کرده آید بر ابر حضرت آدم هم هیچ کس نیست زیرا که هر کس که از نوع انسانی روز خود را ذات
ایشان بطریق انطواء انداج ایجابی خروج دهد و معنی کمال عمری هم نیز و اگر نظر بنمود در کمال نمود آید بر ابر
ذات مقدس خاتم المرسلین هیچ کس نیست معلوم منالیش آنکه بنده جامع جمیع کلمات جامع است از هر کس باس
کلی گفته باشد بنسب و آب روان حال آنکه بر بنسب و آب روان غیر سه بیستی در شب ایمان و نیز
الی شبیه از ثبوت ثانی روایت کرده اند و عابونی در کتاب الایمان از بابین جدا است و در مواوایست آورده
که یکی از خدمات جبرئیل هم آن است که حق تعالی او را بر عرض حاجات آدمیان دارد و غیره فرموده است اگر محبوبی
از مویان خدای تعالی برای حصول مقابلی در جناب الهی دعا کند جبرئیل هم عرض می نماید که قلان بنده قلان مطلب را
مجدد بگویم پیشوند که بنویسد حاجت او را اجابت بکنید و مطلب او را بر آید تا دایم بسیار کند که مرا آواز داد و داد
زاری او خوش نمی آید اگر کافری یا فاجر برای طلبی دعا کند که در مطلب این را بر آید یا آید یا خوش
خود را ناخوش کند و آید یا خوش است ام المؤمنین حضرت فاطمه و من و امام احمد نیز روایت کرده اند که آنحضرت
عمر روزی حضرت جبرئیل هم را گفته که من میخواهم که شهادت ابر مودت اصلی شایع بینم حضرت جبرئیل هم
گفته که قلان حاجت از شب در میدان جمیع الفرق تشریف بیاور تا شهادت از خودت خود بیا بیا بیا آنحضرت هم
همان وقت در آن میدان شریعت برد و دید که حضرت جبرئیل هم از جانب آسمان بالیا سسند می داد الی
که بالای آن مراد بدو یا قوت و قریه نصیب کرده اند و شهادت بردادند و آن بر این منظوم اند بر مرید یا قوت
و مراد بدو یک بر از آن بر آن قدر فراخی داشت که گویا آسمان را پوشیده بود و آید و آید و آید و آید و آید
بن حیدر و من مرقوم روایت کرده اند که آن حضرت هم می فرمودند که من جبرئیل هم را بر مودت های گوناگون دیده ام
و حالا اگر بر مودت و جدایی می بینم و قبل ازین مودت های مختلفه بر من ظاهر میشد و بیشتر اوقات ایشان را
چنان میدیدم که شخص شخص دیگر را از پس خرابی می بیند و پیشرو دلائل انبوت روایت نمود که روزی
حضرت حمزه هم شریف آن حضرت هم عرض کرده که یا رسول الله من میخواهم که جبرئیل هم را بر مودت ایشان
بینم نماید آنحضرت هم فرمودند که شهادت اقامت دیدن ایشان نخواهد شد ایشان گفته که من بسیاری قوی القلب
ام لی یا نخواهم شد آن حضرت هم فرمودند که من بنسب ناکه حضرت جبرئیل هم نازل شده و برود قدیم
خود را بر سنگی کلان که متصل کعبه نهاده بودند و مردم بر آن سنگت جامه ای خود را وقت طواف من انداخته
گذاشته اند آنحضرت هم حضرت حمزه عرض را فرمودند که نظر خود را بر او برد ایشان نظر فرموده داشتند و مردم هم
جبرئیل

بنا بر روایت اصلی حضرت جبرئیل هم

جبرئیل هم را دیده و عشق افتاده چون پوش آید مردم فرمودند که شاهد دیدید گفته که من در جبرئیل سبزه دیدم
یکی در آن زبر بر آن قدر تابش و درخشندگی بود که چشم من خیره شد و بی خود افتادم و این الهام که
و کتاب الزهد خود روایت این شباب رض آورده اند که آن حضرت هم روزی در شب مناجات بوی معانی
نیرفته که ناگاه حضرت جبرئیل هم در نهایت لعلان و درخشندگی ظاهر شد آن حضرت هم بی هوش افتاد
چون بیدار شد دید که حضرت جبرئیل هم سر آن حضرت معلوم را بر سینه خود گرفته و یکدمت خود را بر سینه مبارک
آن حضرت هم نهاده و دست دوم را در میان دو شانه آن حضرت هم گذاشته نشسته اند و می پرسند شهادت
چه کردی پوش شهادت آن حضرت هم فرموده که من هرگز گمان نداشتم که چیزی از مخلوقات این نور و شمعشمان
هم داشته باشد حضرت جبرئیل هم فرمود که اگر شما اعرافیل هم را ندیده باشید یک بر در مشرق است و یک
بر در مغرب و غرض بر دوش او سنت خانی تعجب کنید و یاد صفت این بر طول و عرض شده و بعضی احوال بسبب
تجلی عظمت الهی گنجینه مانند کشتیک خرد میزد و این ایود و در کتاب المصاحف از حضرت امام محمد باقر
رضی الله تعالی عنه روایت کرده که از جلد اصحاب کرام رض حضرت ابراهیم الحواریین ابو بکر صدیق و رضی الله تعالی
عنه این مرتبه بود که هر گشتی جبرئیل هم را با حضرت حضرت رسالت بنا هم می شنیدند و احوال ایشان را
نمیدیدند و حاکم از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که من روزی در خلوت آن حضرت هم
در آمدم و حضرت جبرئیل هم را با حضرت هم دیدم آنحضرت هم فرمودند که انفس من که فرزند انبیا حضرت
جبرئیل هم را چشم سندی بند کرد میشود لیکن من از خدا برای خود قاضی را بر ماخت که این یکدیگر را در آخر
عمر واقع شود چنانکه حضرت ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند و ابوالفتح بر روایت ابن عباس رضی الله عنه
حضرت هم آورده که در بهشت نری است که چراغ جبرئیل هم دیگری را حکم داده اند شش نیست و حضرت
جبرئیل هم هر روز یکبار در آن هر خوله میخیزد و به از بر آمدن خود و امی الشاهد از هر طرفه ایشان یک
یک خسته پیدا میشود و در روایت ملا ابن مارون واده شده که آن هر کو است و این مرید از این جایش رض
و روایت کرده که آنحضرت هم میفرمودند که اکثر اوقات حضرت جبرئیل هم پیش من در جامه های سبزه می
آید اما بجای سجات مراد بدو یا قوت بر جامه های ایشان دوخته می باشد و سه ایشان مانند یک می باشد از
مراد بدو می برایشان مانند مرغان و رنگ بدن ایشان مانند برت و چین ایشان میدرخشد و دندانهای
پیشین ایشان برانی میباشد و برایشان دو عقده خمائل از مراد بدو سظم می باشد و مرید برایشان سبزه
برود پای ایشان چیمیزی سبزه ملقوب نیباشد گویا مودهای سبزه پوشیده اند و ابوالفتح و این مرید بر روایت
انس رض آورده اند که آنحضرت هم روزی با حضرت جبرئیل هم فرمودند که شهادت گاه دیده اند و جواب رب
العرش چنان شده هم میسر آید است گفته اند در میان من و در میان آنجناب بشاد و جواب از نور می باشد

ع

عبره و شرف و حلاوت و مروت کلمه من الله تعالی از آن حضرت هم بحضرت ابوبکر رضی فرموده که یا ابوبکر اگر حق منی می خواست
که کسی عیان او کند ای بس از منی آفرید حضرت ابوبکر رضی عرض کرده که صدق الله و حوله و حاکم از
امانتین جبرئیل را و است کرده که من روزی دو رکعت سخت بخیر امتقل آن حضرت هم خوانده نشستم
و بدم که آن حضرت هم نزد رکعت سبک خوانده این دعای فرماید اللهم رب جبرئیل و میکائیل
و ایزد انبیا و معجزه اهل بیت من التار و این دعا را سه بار فرموده و امام احمد و کتاب الترمذی از
حضرت ام المومنین عایشه رضی روایت کرده اند که آنحضرت هم را در مرض موت چون وقت
میزیت فریب رسیده غشی شد بدلا حق شد و در مبارک آن جناب در کنایه بود من یا رب آب بروی
مبارک که ایشان می باشد هم و دعای شفا بیکرم و مضطرب بودم که نگاهداشت که زوداد فرموده که این دعا بکن
بکنه من از دای قنای صحبت رفیق اعلی میخوانم و میگویم که یا جبرئیل و میکائیل و ایزد انبیا و معجزه اهل بیت
داوم از آن وقت من دانستم که آن حضرت هم بر این در دنیا خوانده اند با جمله تبارک این بر سر فرشته از قرب
و منزلت خداست بحمدت احکام آتینی مزج خواش نفسانی خود که تا خدا بخامد که اوست بایشان و در حقیقت
اعراض بر انفعال جناب کبریا آتین است بر اوست جبرئیل هم ازین جهت که قرآن مجید را بر فرشتگان
بنی اسرائیل نازل نمود و در حقیقت چنین عداوت داشت زیرا که نازل کردن کتابها را داشت و جبرئیل هم پیش
از سفارت منبعی ندارد و (وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا اِلَيْكَ) یعنی و در تحقیق ما از مقام عظمت خود نازل کردیم بسوی تو (آیات)
یعنی آیاتهای قرآنی را و در هرگز آتین و اشتباهی در آنکه آن آیات نازل کرده ما است یا نازل کرده دیگری
گنجایش ندارد زیرا که آن آیات (بیتها) یعنی دلائل روشن اند هم از جهت انکار لغت و هم از جهت مطابقت
معنی آن آیات با مقتضای عقل حاکم و هم از جهت موافقت آن آیات با کتب انبیای پیشین که نزد
یهودیان نیز مسلم است پس انکار این آیات از یهودانی خوانده شد زیرا که متضمن انکار جمیع کتب
سابقه است (وَمَا يَكْفُرُ بِهَا الا الْاَلْفَايِقُونَ) یعنی و انکار نمی کنند این آیات را مگر کسانی که در کفر از حد
گذشته اند و هرگز بکتابی از کتابهای سابق ایمان ندارند و از مقتضای عقل و نقل هر دو قدم بیرون نهاده و از حضرت
مشتبهری رضی منقول است که در قرآن مجید هر جاسق را صفت کافر فرموده اند چنانچه درین آیت مراد از آن
کفری می باشد که نهایت انکار از آن بالاتر کفری مقهور شود و هر جاسق را صفت اهل ایمان فرموده اند مراد
از آن که کتاب کبار است و عقل است که معنی آیت چنین باشد که این یهودیان اگر چه جبرئیل هم عداوت
دارد و ازین جهت در دروغ کفر که فساد اهل این امر موجب کفر بقرآن مجید نمی خوانده شد زیرا که با او اسما
جبرئیل هم در توفیقات بسیار نازل کرده ایم حتی تا از سون و انبیاست و رحمت و عود تراوش است
مشتبان و آهوان و سلام کردن سنگها و کوبیدن تو و اب و موالات اجبار بود و در ذک که بیست و هجده
نویس

نویس بقی بصحت و مالک تو میفرمود آن معجزات مرید و مشاهد و انکار نمیکند مگر کسی که از دایره دین مطلقا
خارج باشد و هیچ دین و آئین گزیده نشود و الانکار معجزات دیگر انبیاء که زیاد ازین معجزات نبوده است او را
لازم خواهد آمد (آ) یعنی آیا انکار فسق خود میکنند این یهودیان و میگویند که باز مقتضای عقل و نقل بیرون زنده ایم
و مخالفت عقل و شرع حرکت نمیکند و ایم را اگر شما این انکار را مخالفت عقل و نقل می فهمید خارج از عباد است که
سخن می خواند میگویند (وَكُلُّهَا هَذَا وَاقِعًا) یعنی و حال این است که هرگاه عهد می بندد با خدا یا بارمول وقت یا
بناحق دیگر عهدی را اگر چه در مقدمه صل باشد (فَبَلَّغْ فَرِيقًا مِنْهُمْ) یعنی می رساند آن عهد را پس بیست خود
فریق از ایشان چنانچه عهد این پیغمبر هم برین فریق یعنی نفیر باران جناب هم عهد بسته که مشرکان و ادو
بتیگ و نخواستیم که در دین خود خواهش میخوانیم و در برابر آن عهد را نقض کردند و از دایره ایشان این صمیمت
بکسرت دیگر وقوع آمد چنانچه در همین سوره باران گذشت و از اعدا میثاقکم و در غنا فو قکم الطور * و از
اعدنا میثاقی بنی اسرائیل * و از اعدنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم و ظاهر است که نقض عهد هم در شرع حرام
و کبیره است و هم مخالفت مقتضای عقل و لهذا بر قیاحت این امر شایع همه طوائف بنی آدم حتی کربل و دینان
نیز متفق اند و مرتکب این جرم و ابدار می انکارند پس فسق ایشان بر نقض عهد که در از ایشان وقوع آمده
دین آید ثابت شد و اگر شخص حال ایشان را با این کرده آید بهین فعل فاسق نبوده اند (هل) یعنی بلکه کفر نیز و از حد
زیرا که (اَشْكُرْهُمْ لَا يَشْكُرُونَ) یعنی اکثر ایشان ایمان نداده بکتاب خود و گویند است و موافقتی را که در
توریت موجود است نیز واجب الحفظ نمیدانند و محفل است که در کتب اهل از منمونی فریق دینی منظور باشد یعنی یک
فریق بر اکثر ایشان تصدیق نمیکند که نقض عهد هم گناه است و دلیل بر کفر ایشان بکتاب خود و خروج ایشان از
دایره دین آن است که اکثر ایشان را بکتاب خود ایمان حاصل می بود و دین خود قائم می ماند و هرگز کسی را که
موانع آن کتاب سخن گوید یا بر طبق قرائن دین دعوت کند انکار نمیکند و در دینی ای ادنی شده (وَلَمَّا جَاءَهُمْ
رَحْمَتُ) یعنی و هرگاه که آمد پیش ایشان پیغمبری که آمدن او را دانستند (مَنْ هَذَا) یعنی ازین مردان که
معجزات او مانند معجزات انبیای سابق است و در حق او است و همه از (مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ) یعنی آن پیغمبر
تصدیق کننده است کتابهای را که مراد ایشان است از توریت و زبور و تبارک را که از آمدن این پیغمبر
در آن کتابها خبر داده اند که اگر این پیغمبر نمی آمد آن خبر را صحت نمی شد پس مقتضای حال ایشان این بود که
بسبب آمدن این پیغمبر ایمان ایشان بکتابهای خود افزون میشد و ایشان بالعکس و در کفر افتاده و بکتابهای خود نیز کفر
در زنده زبیرا که (فَبَلَّغْ فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ) یعنی برانته یک فرقا از ایشان که آنها را علم کتاب داده
بودیم و فی الجمله با معنی آن کتاب و بطبی و اشتداد آن کتاب را مطابق این پیغمبر باقتد (بِکتاب الله)
یعنی کتاب خدا را که از سابق او انکار نمیدانستند و بحقیقت متضمنین آن کتاب احضرات می نمودند و گویا

که این فرد آن کتاب را بر تافته (و راعه فقه و هم) یعنی بسبب خود که اصلا الفتا بآن ندارد و فقط و معنی آن را نمی بیند و چون کتاب بسبب پشت باشد اصلا و مطالعه و دروس دیگر را بکار نمی آید بسبب ایشان بسبب این حرکت بی حرکت شده که (کاتعمد لا یعلمون) یعنی گویند که ایشان هیچ نمیدانند بسبب جهل متقی را بر کتاب آتی اختیار نموده اند ازین جا معلوم شد که ایشان را بکتاب خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت صفیان فرمودی رحمة الله علیه میفرمودند که پیرویان نوریت را در ملائکهای دیبا و حریر میگذاشتند و بزرگ و عاجز و مظلوم میکردند لیکن طالع او را طالع نمیدانستند و عوام او را عوام نمی انگاشتند ازین جهت حق تعالی ایشان را به بر تافتن کتاب آتی و صفت فرموده است همان را نیز می باید که از تافته این جهل بر سر نهاده و بی علم کتاب خود و عمل بمضمون آن باشد اللهم ارزقنا و کاش این پیرویان بر همین قدر اکتفا میکردند لیکن ایشان کتاب آتی را بسبب پشت انداخته (و اتبعوا ما نقلوا الشیاطین) یعنی و پیروی کردند آن افسوسناور قیام را که تلاوت میکردند شیاطین جن و انس (هل یفلح علیک شیطان) یعنی در عهد باد شایست حضرت صفیان هم دقت آتش چنان بود که حق تعالی حضرت صفیان هم را بدشای عام داده بود بر جن و انس و جانوران وحش و بلاد و دیگر مخلوقات پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز بصورت آدمیان متشکل شده و در کارهای شاق مثل غواصی و سنگ تراشی و بنای عمارت مانند حاشی خض و قلع و اقلعه و تصویر است عجیب و فنی های غریب معروف می نامند و چنانچه در بنای دیگر از قرآن مجید مذکور است و باین جهت اختلاط آدمیان با جنیان بی پرده و داده بود باهم نشست و برخاست میکردند و شیاطین جن بخود آدمیان اعمال عجیب و غریب خود را اظهار می نمودند و افسوسناور یکدیگر مثل بر سر کمرج بود مثل اسامی بنان و نامهای شیاطین ساخت که در اخوان کفر میگذاردند و پیش از ایشان میخواندند و بسبب خود آن آنها عجیب بسیار ظاهر میشدند و جهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد و پس برای گمراه کردن آدمیان شیاطین الجن بشیطان آن افسوسناور جنای و در و در از می آوردند و گردن کسی را می شکستند و پای کسی را بند میکردند و در شکم کسی در آورده و می نمودند و در بعضی اعیان بر ششمنی از ایشان نمی آدم تا بیری میکرد و می انداختند و چون آن افسوسناور بر خوانده میشد و میکردند تا آدمیان متعنه تا باینکه آن افسوسناور متعنه آن بنان و آن پیشوایان شیاطین کردند و ظاهر اینست که افعال جنیان نسبت بافعال آدمیان ملامت خوار و عادت دارد و دوم آنکه ادعای بعضی اعراف و درازات و خباثت کم جنیان پیدا کرده اند که باطلج نادر و پرستش خود را دوست میدارند و میخواهند که مردم بسوی مار جوع آید شیاطین الجن در بعضی افسوسناور باطنیان ادعای عظمت و کلمات عظیم منفرط نسبت بآن ادعای باطنیان قلیس می نمودند و بجا آورده و سجد و قربان برای آن ادعای دیگر افعال عظیمه را از شرائط خواندن آن افسوسناور می ساختند تا آدمیان در مرکز و غلات گمراه شوند و آثار عجیب برین عمل مترتب میشد و رفته رفته این عمل متشیع ایشان را لاج و مست و در گشت

دست
باز
دست

تا آنکه حضرت صفیان علی بنیاد علیه الصلوة والسلام نیز بر آن مطلع شده و اصحت بن برخیزاد که وزیر ایشان بود کم فرمودند که شیاطین را حاضر کرده اند پیش ایشان ازین باب است همه را جمع نموده و در چند فقره نویسانید و بر کسی من و دشمن نماید و من بعد قضیه کنید که شیاطین و آدمیان باهم نشست و برخاست میکنند و راه تعلیم و قلم باهم مسلول گشته اند تا و قتی که حضرت صفیان هم زنده بودند همین اسلوب گذشت همه از وقایع حضرت صفیان هم و آصف بن برخیا شیاطین پیش مردم چنان اظهار کردند که حضرت صفیان هم بزود سخن این همه مملکت حاصل گردد و بداند که باد و وحش و جن و انس برای ایشان سخنر کرده و آنهمه سخن خود را زیر کرسی خود خوان کرده اند و گفته اند که خدا را بر این است که آن مکان کافیه آن کتابها را آید و مواضع آن عمل نماید تا آنکه حضرت صفیان هم از دست شایسته عذاب و غرائب ظهور نماید مردم باغواشی شیاطین آن کتابها را آورده و آن افسوسناور اخذن کردند و خواص عجیب را در آن یافتند تا آنکه اشتغال بود ریت و علوم دینی مطلق موقوف شد و همگی هست ایشان بر تحصیل علم و سخن و افسوسناوری موقوف شد تا و قتی که شیاطین را اغوا ای ایستادن منظور بود اطاعت آن افسوسناور می کردند و آثار بسیار باری بوقی مترتب می شد بر شیاطین و بداند که این در فقر شایسته افتادند و در کتاب آتی اعراض نام نموده اند از اطاعت آن افسوسناور و دست کشیدن از آثار گم شدن گرفت بسبب این عاوض می نمودند و حضرت عظیم در دین بود باین راه یافت اول اعراض از کتابهای آتی که باید علاج امراض روحانی بود و دوم اعتقاد با تیر نامهای بنان و اعداوت شیاطین و بجا آوردن نذر و قربان برای آنها که مریج کفر و شرک است سوم مواظقت در حق حضرت صفیان علی بنیاد و هم تا آنکه انکار نبوت ایشان کردند و گفتن گرفته که صفیان هم ساحری بود بر کار چنانچه این جریر از شهرین حوشب ردایت کرده است که پیرویان باهم می گفتند که پیچید محمد را هم که حق را باطل خط می کند و صفیان هم را همراه انبیاء کور می نماید حال آنکه صفیان هم ساحری بود که بزود سخنر بنست با وسوسه حق تعالی آن در فعل متشیع را که از پیرویان سر بر می زد و بعضی اعراض از کتب آتی و اعتقاد با تیر اسامی اصنام و شیاطین بکوشش فرمود و امر موم را که گمان ساحری حضرت صفیان هم بود باین عبارت زدند که (و ما کفر صلیحان) یعنی و هرگز کافر نبوده صفیان هم با اعتقاد با تیر اصنام و شیاطین و بجا آوردن نذر و قربان برای آنها که موقوف علیه سحر است زیرا که او پیغمبری بود از پیغمبران با قرار بعضی کفر از پیروان و در عصمت پیغمبران از کفر قطع است بلکه بدین است که متعصب نبوت یا کفر منافات مریج دارد و نیست انبیاء هم برای دفع کفر است اگر خودی کفر و در دفع غرض نیست او لازم آید (اولیکن الشیاطین) یعنی ولیکن شیاطین جن و انس که بخود صفیان هم بدین سحرزاد ایمان آورده بودند و در گرد مسلمانان داخل شده بودند و در هر قوم ایشان شرارت و کفر نموده و اوقات ادعای خود بمقتضای شبت کاسن خود (کفر و) یعنی کافر شده و نسبت دروغ بر صفیان هم بسته که او نیز اعمال سحر می نمود و بسبب همان اعمال غیبه جن و انس و وحش و طیر و بلاد دیگر

مخلوقات را مستحق درام ماعت بدو و برین گفتن و اعتقاد کردن قنات نکرده بلکه مزوج کرده که ای علیون الناس الصغیرة
یعنی قبله بیکرد مردم را احوال سحر کرده و دیگر راهم در رنگ خود کرد و ما حرامانه و مردم با فقره و دروغ از آنما فریب
خود را گمان کند که علی سحر می کند او را و اینجی بخیبر عالی قدر و بر آیان مشغول میشد و برین بنایید داشت که مکرم
سحر خفانت است اگر در سحر قوی یا فعلی که موجب کفر باشد مثل ذکر نام تسبیح و احوال خائنه به تشبیح که شایان
حضرت رب العزت است مثل انبات عموم علم و قدرت و غیب دانی و مشکل کشانی یا ذبح غیر الله یا
سجده غیر الله و غیر ذلک واقع شود بلا شبهه آن سحر کننده است و صاحب آن مرتد میشود و همچنین کسی که این
نوع سحر برای مطالبی از طالب خود بکنند دیده و دانسته کافر میگردد و احکام او را در و جاری است اگر مروا است او را
صد روز مهلت باید و او تا قیوم کند و از آن قول و فعلی بفرماید و بعد از سه روز اگر توبه از روی دست نشسته او را باید گفت
و باید بر تافت و در مقام معلولین او را دفن باید کرد و پائین سمانین او را تکفین و تجهیز باید کرد و برای اوقاف خود و ورود
و مدقات باید فرستاد و اگر زن است نزد امام شافعی رضی الله عنه بدست و مردان بعد از مهلت سه روز باید
گشت و نزد امام اعظم روح حبس مؤبد باید نمود تا قیوم توبه نماند و اگر در سحر قوی یا فعلی موجب ابد و کفر باشد
لیکن صاحب آن دعوی میکند که من سحر نمودم می توانم کار خود را کنم مثلاً قیوم صورتهای آویزان یا صورتهای جانوران یا سنگ
یا چوب و چوب را سنگ می توانم کرد یا گیاه بخیبران و معجزات ایشان می توانم کرد مثل طیران در هوا یا قطع
مضافت یک ماه و یک لحوبس و می نیز کافور و مرده میگرد و نه بنفش سحر میکند بحمت این دعوی و اگر میگوید که این
اعمال مرا خاصیتی است که بسبب آن قتل نفس با بیار کردن صحیح و معی ساقین بیاه و ترسانیدن امن و افساد تخمیل
می توانم کرد پس این سحر خود ویر و فتن است و صاحب آن مردود و قاتل است اگر بسحر خود یا ملک نفس مصوم
نماند فاع الطریق و خانی او را باید گفت زیرا که ماعی یا القصاص است و در میان ما فرود مردم و برین باب فرقی
نیست این است اندام نحرالدین زاهدی و دیگر مای حقیق شیع کرده و در و دانی از امام اعظم روح حبس
آمده که چون کسی را صلوات کند که سحر میکند و یا قز یا بنیه این معنی ثابت شود او را باید گفت و طلب توبه
از وی باید نمود اگر بگوید که من ترک سحر میکنم و توبه می نمایم سخن او را قبول نیاید و نیست آوی اگر بگوید که من صادق
سحر میکنم و دانستی این شغنی را ترک کرد و امام قول او قبول باید داشت و از خون او باید و گذشته و نزد امام
شافعی روح اگر شخصی سحر کرد بسبب سحر او سحر خود از ما فراید پس اگر اقرار نماید که من او را سحر
کرد و بدوم و سحر من در غالب احوال میکند بروی قصاب واجب میشود و اگر بگوید که من او را سحر کرده ام
لیکن سحر من گاهی میکند گاهی نمیکند پس این قتل شبهه عده شده احکام شبهه جاری باید ساخت و اگر بگوید که من
دیگری را سحر کرده ام و او اتفاق افتاد یا گفته را در موضع سحر افتاد و روی تأیر کرد پس
این قتل خطا شده احکام ظاهری مای می شود و درین جا شبهه ایست که اکثر فایر مرده ما منس آنکه افعال مارت

مادت که محض قدرت الهی مد فزونی یابد اکثر اوقات از اولیا ظهور میبرد مثل تقلب اعیان و تبدیل صور بنا
 و همچنین آن افعال که تشبیه به معجزات پیغمبران هم اند مثل احوال مسافت طویل در یک ساعت
 و مانند آن نیز از اولیا کثیرا وقوع است و احوال نوبیان آن اولیا آن افعال را از دو کرامت و مناقب آن
 اولیا می نویسد پس اگر نسبت فعل الهی بغير کفر باشد درین جا هم کفر لازم آید و اگر نظر بصیبت قاهری که
 آن فرد را در کفر باشد پس در حق ساعره هر یکم بکفر کرده اند بلکه در حال دعوتیان و عوام خوانان که بصیبت و دعوت
 امثال این عجب بکار ظاهر میگردد شایسته است عام با ساعره آن هم میرسد و فرق نیست بجا پس آنکه افعال
 خارج مادت خوانند به معجزات پیغمبران باشند خواه از جنس دیگر باشد متد و قدرت الهی اند و بار او ایجاد
 او صادر میشود و در افعالی که از دست اولیا ظاهر میشود و افعالی که از ساعره آن صادر میگردد و درین باب فرقی
 نیست فرق آن است که اولیاد و دعوتیان و عوام خوانان آن افعال را نسبت به غیر خدا میکنند بلکه بقدرت
 او فعلی یا خواص اسامی او فعلی نسبت می نمایند پس فرقی لازم نمی آید و ساعره آن افعال را نسبت
 به غیر خدا از احوال غیبیه ویران و خواص اسماء و اسبابی استنام می نمایند و البته آن افعال را در قیاسی خود میداند
 و در حکم خود نمی انگارند و بران افعال احرار میگردد و احوال میخواهند و در و قریبین برای آن او را حقیقت
 و آن اسامی باطله در خواست میکنند پس نسو که مرجع و زم می آید و موجب کفر میگردد و بنمای آنکه افعال
 مادی الهی را مثل بخشیدن خرمن و توسیع و زرق و شنای مریض و امثال ذلک را محشر کان نسبت مادی و احوال
 غیبیه و استنام بنمایند و کافر میشوند و سواد آن از تاثیر اسمی الهی یا خواص مخلوقات او میداند از او قیاس و عنایت مادی
 مطلق می نمایند و اگر هم از جانب او در خواست ایجاد مطالب میکنند نمی دانند و در این اشیان خلل نمی افتد
 که از آیه هم بر آنکه حقیقت محرم صیبت و اسامی او چند است و که اسم قسم او موجب کفر است و که اسم
 موجب کفر است و که اسم مبالغه که در ظرفیت تجاوز است فعیل این صیبت طولی میجوید و محشر آنکه حقیقت
 محرم حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه و قیاس مادی را اسباب تخلف می نماید و اصل کلمات الهی به نام
 مادات اسامی او فعلی و بی نسبت آن افعال بقدرت او فعلی و چون اسباب غیبیه در عالم چند قسم است
 محرم چند قسم شد و خط آن اسامی آن است که سبب خفی یا تاثیر و حیایات است یا تاثیر جسمانیات و
 روحانیات یا در حیایات غلبه مطلقه از فعل و حیایات کوکب و اقلاد که در حیایات حصار مادی و حیایات غلبه مادی
 و حیایات اراض و جود و شایان و غفوس شماره یعنی آدم که آن غفوس را بعد از تسخیر در کار خود و لغت نهی می برساند
 بکمر الهی الموده و سکون الیاد و حیایات یا سبب ترکیب و اجتماع کیفیات نامر محجب بنمایند یا سبب خواص
 یعنی بمقتضای مورد توجه بی توسط کیفیات مثل عذبه یا مقایس این را از طریق تحصیل سبب یا در حیایات
 و استجاب تاثیر آنها یا در اسامی آنها و الیای نامی آنها است بشرط معتبره یا تصویریه یا یکی و ساقط مورد نهی

مناسبه و کردن علمهای مفیده آنها با قوت کمالی که مفردات آنکلام علی طایفه از کتب اشاره میکند مظهرت روحی
از ارواح باطنی عجمی که از دور و فنی از ادقش سر بر زده و زمان خاص و عام را در ح و شای او جاری ساخته پس
انقسام سخن نظر باین شقوق نموده کثیر پیدا کرد اما انچه را نمی و معمول است چند قسم است یک قسم از ان
که در انقسام است محکم کلام این و سخن باطل است که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام برای
و نه از سب و باطل عقیده ایشان بخوش شده و بدو اصل این علم را بخود از ادق و نامربوط است که اهل
باطل آن را از ایشان آموخته کار برده و دوروی قسری بسیار نموده و بدو کلام این که سکنه بابل بودند غیبی است بخول
این عالم بودند و توانایان غیر نوشته اند که گاهی بابل در عهد نرود در شهر بابل که تختگاه او بود شش طلسم ساخته
بودند که عقول و ادغام بودند اگر آنجا حیران بودند اول آنکه بطل از حسن ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا
دوروی و در آن شهر آدمی از آن بطلا و از وی بر آدمی که تمام اهل شهر آن آذله و در آن شنیده و امید آنست که
مقتود او چیست و آن جاسوس دنده و امیکه قدوم طبل که هر که از چیزی کم میشد نزد آن طبل می آمد و چوب خنجره
بر آن میکوفت از آن طبل آوازی بر آید که طاقان چیز خود را بآن است و بعد از آن شخص همچنان می بر آید و سوم
آنست که برای معرفت حال غائب ساخته بودند هرگاه در آن آنست صاحب غرض نگاه میکرد و خیال غائب او
در آن آنست نمودار میشد و در شهر یازده محرابی بود که صوت او بجای که آن غائب در آن حال
می بود مشاهده میکرد اگر بیمار یا صبیح یا بقر یا باله اری یا مجروح یا مغلول می بود همچنان نمودار میشد چهارم غرض
که در هر حال بکردار لب آن غرض جتنی ترسب میدادند و اعیان و افرات شهر حاضر می شدند و هر کس
نیز به میخواست از خبر نهاد افشور نامی آورد و در آن غرض میریخت چون سابقان بر آن غرض برای نوشتن
مردم می استاده و از آن غرض بکشد به برای هر کس همان بر آدمی که خود آذوده بودی بیستم نالایی
یه برای قطع خصومات و فیصل قضایا ساخته بودند اگر دو کس را با هم منازعت در میان می آمد و حق از باطل
جدا معلوم نمی شد بر آن نالاب می آذود و در آن نالاب می در آید و هر که بر حق می بود آب نالاب پائین افت
او میشد و حق نیگشت و هر که بر باطل می بود آب نالاب بالای سر او می گشت و او را رخن میکرد مگر آنکه برای حق
گرفتن نهاده و از دعوی باطل خود باز آدمی انگاه بخت می یافت ششم بره و درای نرود و حق نباشد بود که
زیر سایه او خردم در بار می شستند و هر که مردم افزون میشد سایه آن درخت نیز بهین تر میشد تا آنکه بعد یک
گانه میرسیدند سایه بهمان قدر افزون میگشت و چون از بین هر یک کس زیاد میشد سایه بطلق می نازد و همه
وز آفتاب می نشستند و هر دو که بادشاه آنجا و نیزه و بین باب توکل بسیار داشت که بدو کاین نوع سخن مشکل
ترین انواع است و تحصیل آن صیورتی تمام دارد و بعد از آنکه کسی را وصول بحقیقت این صاحت مبسر شود
بر هر خواه از اظهار مخالفت عادت یا حسن موافق عادت می تواند چندین صاعده اراضی که اطبا از آن عاجز باشند مثل مرض

و نه ام و زمانست و خشن مریخ هم از دمی خوانده زیرا که او با صفاست روحانیات و بر یکند و طیب با صفاست
بسیاریات و گفته این صنعت آن است که هر جسم از خاک گرفته تا عناصر و الی و روح و او که در او است
و تأثیرات اجسام همه بطریق ارواح اند چون ارواح تمام عالم نزد این کس مستخر شده که با ملک جهان شد
بسیاری مایه صیغه جنگ و قتال نیز دشمنان و جمع منهدن از زمین است چنانچه او سطو از کیم برهاطوس
دید اغوس قتل کرده که در شهر با بل و میان این مرد و کس مزاحمت افتاد بید اغوس گفت که تو را بس
چو کس طاقت مقاومت باشد که مریخ و زحل از مقاومت من عاجزانه برهاطوس چون این کلام شنید مریخ محرق
ساخته است با صفاست بر دمی مریخ نمود و بید اغوس را با صفت و بی جنگ و قتال مزاحمت شد و در بلاد دیگر نیز همین
قسم قضا قفل میکند چون حضرت ابراهیم هم پیداشده حق تعالی ایشان را اجسام و ارواح نمود و همه را دوست
قدرت او تعالی مجبور ولی آفتاب دیده و از هر مری و وی خود را گردانیده متوجه ذات واحد حقیقی گشته چنانچه در خود
انعام یابد انشاء الله تعالی من قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض باقرانی و جمعت
و جمع للملکی فطر السموات والارض خفیفا و ما نانا من الخسکین و این نوع سخن کثرت و تکرار غرض است
زیرا که در تفرات این سخن که باز خوانده نوشته اند اول تفرات این است که ارواح را بر دنیا مطلع و اندوخته و برگزگان
عجیز و جل و در حق آنها نکرده و آن ارواح اجابت نمکند و بطلب فرستاده و نیز در کیفیت دعوت روحانیات
که اکب می نویسد که ایداد دعوت فرشته زیرا که ادا قرب به عالم حقیقی است و بوسیله او دعوت عطا و د
مان بذا القیاس و در الفاظ دعوت قرمی نویسد که بگوید ایها الملک الکرم و العبد الذلیل و العبد الذلیل و العبد الذلیل
و منزل النعمة و در دعوت عطا و چنین گوید که کل ما حمل لی من الخیر فهو عنک و کل ما یلذذ من الشومنی
فهو عنک و نیز گوید ایها العبد الغافل العالم غفیات الاحور المطلاع علی السرار و علی ذل القیاس
در دعوت که اکب دیگر و ظاهر است که این اعتقاد این قول منافی اسلام و توحید نیست چنانچه باشد درین جای
دانت که اهل باطل به قیام نداشت و نداشت طریق تسخیر و استعانت به جمیع روحانیات کاید و نیز
و عاوی و سفید و فیک و عصره و بسط و مکر به استند و چن می آورد و حق که روحانیات اراض و از ارب
دیگر و حانیات را نیز تسخیر می کرده و با آنها اتصال بهم می رسانیده و اعمال عجیبه حادث می کرده اما
یونان از ایشان بر طریق تسخیر و حانیات عاویا گفتا نموده و چنین نویسد که چون روحانیات عاویه تسخیر شده دیگر حانیات
تسخیر و حانیات سفید ناکه و حانیات سفید را نیز از قبول و تأثیر منسوب نیست ظلمت و تأثیر مخصوص به ادبیات
است و قیام به بیان جمیع روحانیات را تسخیر می کند و از هر یک کاری که متعلق با او است می گیرد (مصرح)
و للمفاس فیما یعتقدون مذاهب و پس حکم باین امر و در زمینه یان موجود است و یونان بر بنی از ان
گفتا که و اند و قسم دوم از ان سخن تسخیر می و شب بلین است خاصه و آن صلی الحصول و کبر الرواج

که احتمال تسخیر اسرائیلی و قهری هم دارند و سنانی آن افسه بنا خن محنت و فساد و اذیت
بر شرک مریخ و کفر ظاهر در آن قسم ناپست نمی شود و فرق در سحر و روت و روت و سحر
کدامین و اهل بابل که از آنها آموخته بودند آن بود که روت و روت و روت و روت هر چهاره بود
که بجزو بایر آجاده و کشیدن اهل شاد در تسخیر اوداخ انسانی بر دخی غیبت حاکم باشد و از آن
اتصال در جوهر روح طالب مستور و اسخ می گشت و هیچ قدر قابل نمی گشت و کلام این دلیل بابل
در حامل کردن نسبت و اتصال با روح است نه با جسم که در باطنی نمودن و تلوین میگردید و در تمام
آن استقراد و موی میسر نمی شد شاید این تاثیر قوی روت و روت و روت آن است که حاکم بسته میجو و
و بیستی در سنان خود از حضرت ام المومنین عاشره ائمه علیه السلام روایت آورده که ایشان فرموده که زنی از
اهل دوماً الجدل بعد از وفات آن حضرت عم قدم کرد و آنحضرت هم را این صفت و میگفت که مرا از ان
جناب پیری پرسیدی بود افسوس که ایشان و طاعت فرموده چون بر شمس من رسید از در سیدم که باری
حاجت خود و سوال خود بگو او گفت که مرا شوهری بود که با من به سلوک میکرد و مرا که بعلیغ نمیکرد و من از این واقعه
بسیار تنگ دل می بودم ناگاه پیر زنی در خانه آمد و با او شکایت این ماجرا آغاز نهادم او گفت که اگر آنچه
من بگویم نمی آید شریعت تو را غلام تسخیر شود و گفتند اله بخوانم آورده چون آغوش شد آن پیر زنی بپیش
من آورده مرا خود و یک سیاه آورده و یک سنگ خود را در شکم دیگر مرا خود کرد و در دهانم
لمحظه گشته بود که در زمین بابل رسیدیم می بینیم که در آنجا و مرد را بر دوشی آنها آورده و دستها را بسته
آن مرد و مرد از من پرسیدند که چرا آمدی من به قنایم آن پیر زنی گفت که برای آموختن سحر آمده ام آن مرد
گفتند که سحر کفر است بآموختن آن کار می شود و نه آنکه از مردی که در شکم دیگر کردی باز گفتن نیست به دن
آموختن سحر خوانم رفته آنها را چند مایه میگردانم و من اصرار میکردم چون الحاح من بسیار شد مرا گفتند که با صوی
این نمود بر و در دوشی بول کن من بوی تو در فتنه لیکن بید آن تو در ترس بر من غالب آمد و صوی بر من من
بر حاجت باد گشته و بیش آنها رسیدم و گفته کس بول کرده آدم گفته به دیدی گفته این ندیدم گفته دروغ
میگویی بول نکرده و ناخواهم در حق تو بین میسر است که خانه خود باز دوی و کافری می بینم که من هرگز نخواهم رفت
گفته پس بر و در دوشی بول کن باز بوی تو در فتنه باز بین حالت در بیش آمد آنکه بسیار هم قسم
واقع شد با و جهادم جرات کرده و در آن خود بول کردم و دیدم اسب موادی زده پوشی سبیل از مراباد آید
فرق از دوش می بر آورده بوی آسمان بریده رفت و از چشم من غائب شد بیش آنها قدم و اقدام کردم گفته
راست میگوئی این موادی زده پوشی ایمان بود که از تو بر آورده رفت حالا بر و در دوشی سحر کشی من بایر زالی
کردن من بود و گفتن که من برای آموختن سحر آمده بودم تا حال اینجا ختم و نه اینها مرا هیچ تعلیم کرد و نه پسر

در وقت و روت

من حامل نشد آن پیر زنی گفت که تو نمیدانی تعلیم اینها به من طوری باشد حالا بجزو را از من بخواهی گفت
بسم غایب شمس گفتم که من چه قسم یاد کنم آن پیر زنی گفت که بگو آنکه گفتم بگو و در زمین اندر بگو
که در زمین آتی بخیر و گفتن من بر آورده از گفتم که در از شو را از شد باز گفتم خوشه بر آورده بر گفتم
که شکم تو شکم شد باز گفتم که آورده شد باز گفتم که نان بخت شویان بخت شد چون این حالت دیدم
که هر جزو را هر چه میگویم همان میشود و دل من افسوس و دامت بسیار بر رفتن ایمان خود می آید و قسم بخدا میخورم
ای مایه و مومنان که تا حال کفر در حق کسی بدی نکرده ام و نخواهم کرد حالا او صاف بشنیدم و هم داشتم آورده بودم
که از ایشان بدی پیری پرسیدم تا ایمان رفته من باز آورده چون ایشان را یافتیم نهایت در صبرتم حضرت ام المومنین
رض فرموده که یاران آن جناب هم بسیار سوخته اند و در پیرس آن زن بیش از یاران وقت و حال خود را
بان که هیچ کس از میان روض عزت نشود که در این باز آمدن این او تیری بگوید مگر این عباس رض
من یاران دیگر گفته که اگر مرد و مرد و تو زنده داشته باشی یکی از آنها زنده داشته باشی تا کفایت میکند نه مت آنها
آن آید تا این تو بخوانی که در این السحر از اوقاعی روایت کرده او از او درین باب نقل آورده که من
روزی نزد عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود برای ملاقات رفتم دیدم که نزد او شخصی نشسته است
که برای او مسند انداخته و یک نهاده از مردم در یاد پرسیدم که این چیست که ای پادشاه بر مسند نشسته است
گفت که بشنوی این شخص ازین است که روت و روت و روت را با آورده است گفتم این شخص گفته آدمی
بیش او رفتم و سلام کردم و گفتم که باری بیش من هم قصه ملاقات روت و روت و روت را نقل کنید بجز این
گفتن اشک از چشمان او جاری شد و گفت که قصه من این است که من طفل نو جوان بودم و پدر من در عالم
صغیر من گزاشته بود مال فراوان گذاشته رفته و آن مال در دست مادر من بود و مادر من مرا بسیار
دوست میداشت هر چه از دست میداد و بی محابا با و بی جا رفت میکردم و مادر من هرگز از من نمی پرسید
که تو این مال را چه میکنی چون مدت دراز گذشت و چون شدم بظاهر من آمد که از مادر خود پرسیم که این مالهای
خردان پدر مرا از کجا بهر سیده بود چون از مادر خود پرسیدم او گفت که ای پسر تو ازین پرسیدم چه
عرض است بخود و عیش کن و بخر و اموات خواهی نهاد از مال این مال موال کنی که همین بهتر است من
نشنیدم این سخن بسیار الحاح کردم مادر من مرا در خانه برد که توده بود و لباد را بنام او گفت که این همه از ان است
برای چند پشت تو کفایت خواهد کرد و ترا چه برداشت که از در کسب مال می پرس گفتم که مرا خواه نخواه
مستان باید داد که این قدر مال خردان که ام و به جمع می تواند شد او گفت که پدر تو سحر بود و این مالهای خردان
را از سحر خود جمع نموده بود چون این سخن شنیدم در دل خود فکر نمودم و گفتم که اگر کفار مال موروثنی کار
بی ایمان است مرا بی باید که من نیز سحر بخورم و چنانچه پدر من این مالهای خردان را جمع کرده بود من نیز زود

بازوی و پای مردی خود جمع کنم از مادر خود پرسیدم که چنانچه از زبان خاص و رفیقان پدر من و درین ملک
 مانده است که از امر ابراهیم و آن افت با شنیده و آن احوال که پدر من و داشت پیش او و می باشد گفت آری
 قاتل شخص در قاتل قبیله فی نامه من بنان صبر و در دست کردم و پیش آن شخص رسیدم و با او ب نام
 ملاک کردم و پیش او نشستم او مرا نشناخت و گفت کیستی و از کجایی آنی گفتم بصره قاتل اسم که دوست
 شما بود چون نام پدر من شنید مرا در بر کشید و شفقت بسیار نمود و مرا جبار جان گفت بعد از آن پدر من که عادت
 داری و بیکم ام غرض آمد پدر تو آن قدر مال که داشته و قتل است که تا چند پشت خود را در کس نشانی
 شد من گفتم که بسبب احتیاج مالی نیامده ام بلکه برای آموختن سحر آمده ام گفت که ای پسر من اگر
 این خیال کنی که در راه صلا بپوشی و دست از دامن شایسته ام تا مرا هم مثل پدر من ماهر کامل بکنی
 او هر چند نصیحت می کرد من باز نمی آمدم آخر بنا بر شد و گفت که باش تا قاتل در نزد قاتل معاصت بیاید چون آن
 روز در آن معاصت بیامد من دست خود را بر او نهادم و او را فرستادم او مرا قسمی داد و من می کرد
 دین و نیال او گرفته بودم تا آنکه منظر شده گفت که یا نادر او را بجانی میبرم لیکن خبر او را در انجام نه اخوان گرفت
 مرا امر اگر گرفته و رفیق که زیر زمین بود و خود آمد من در خیال خود شاد کردم که سه صد و چند زینه ملی کردم و هرگز
 رو شستم آفتاب و از آنکه ببرد چون یابین آن زینه ها رسیدیم ناگاه دیدیم که در دوت و دوت بر بجزیرای
 آبی در هوا صانع اند و چنانچه ایشان مثل سهیل کلان کلان و برای ایشان بون و در از بون بصورت و لونا که
 آنها را نظر افشادی اختیار از زبان من بر آمد لا اله الا الله بجز و شنیدن این کلمه برای خود را عیش می دادند
 و قهر و مزه و تا آنکه بعد یک معاصت سکوت کردند من برای ایشان بار دیگر گفتم که لا اله الا الله باز
 آنها را همین حالت بود و ادبار سوم گفتم باز همین حالت بود و از بعد از آن سکوت کرده استادم بسوی
 منی نظر کردند و گفتند تو از جنس آدمی گفتم آری گفتم مشا را چه حالت بود او گفت از آن باز
 که ما از زیر عرش بر آمدیم و درین عذاب گرفتار شدیم هیچ گاه این کلمه را نشنیدیم حال که از زبان تو شنیدیم و من
 با ما را یاد آوردی اختیار تا از و نشان کردیم حالا که از کلام من گفتم از امت محمد هم گفته آنها هم معصوم شده گفتم آری
 معصوم هم شده و قاتل هم یافته و بعد از ولایت او خدای او قاسم مقام او شده و آنها را است بانی گشتند و
 تابع یک شخص اند اگر و گره گفتم تابع یک شخص اند که او را شنیدیم و بندگان من و من و بندگان من
 که با هم خلق دارند یا خلق گفتم و در اینها با هم خلق دادند و این سخن خوش شد باز پرسیدند که کلمات
 در رسیدن است گفتم بنور رسیده است باین سخن نیز ماول شده و سکوت کردند و گفتم که
 امت محمد هم بر یک شخص ماول و خوش شد باز پرسیدند که کلمات این است که با او از دست قاتل
 و بر اگر عذاب مانده است و دنیا است نه از بنام قاتل و نه از بنام امت محمد و نه از بنام

قیامت دور است چون متفرق خواهند شد قیامت نزدیک خواهد شد و همچنین فانی و بی امت
 قیامت نیز دلیل قرب قیامت است و رسیدن عمارت و آبادی تا بحیره طبری نیز علامت قرب قیامت است من
 گفتم که مراد پندین بنر باید گفتند اگر توانی که خواب کنی کن که کار مشکلی در پیش است باز این شخص رگشته
 آمد و از آنها جدا شد و گفت و قتل و دمار و دمار و موافق آنچه این بر برد این الی حاتم و حاتم و دیگر منسبان از
 حضرت ابن عباس رضی و حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه و جده و جد این عمر و مجاهد رضی و غیر هم نقل نموده اند
 آن است که چون در زمان حضرت ادریس هم اعمال بدنی آدم از زمین یا آسمان معصوم کردن گرفتند و در
 فرشتهای آسمانی قتل و قال این سخن بسیار شد و فرشتگان در حق بنی آدم تحقیر و انست و نفرین و لعن نزوح
 کردند حق تعالی خطاب فرستاد که در بنی آدم شہوت و غضب را ترکیب کرده ایم ازین جهت معصوم را معاصی
 می شود اگر شما را هم در زمین نازل کنیم و شہوت و غضب در شما رکب سازیم از شما نیز معصیتها صادر شود و فرشتها
 گفتند که ای پروردگار ما را برگزید ایون صحبت تو نکردیم هر چند شہوت و غضب در میان ما باشد حق تعالی فرمود که
 از جمله خود و کس را چید و برگزید اختیار کنید تا شہادت حقیقت کار بدینا می آید و دوت و دوت و اگر در کمال
 عبادت و صلاح در میان فرشتگان ممتاز بودید منتخب نموده حق تعالی در آنها شہوت و غضب ترکیب داد و
 فرمود که بر زمین بروید و در میان مردم حکومت نموده باشید و موافق حق حکم کرده و ایشان را از شرک و قتل
 و زنا و خوردن نرأب منع فرمود و نیز فرمود که نام روز و دنیا باشد و بشکل قضا مشغول شوید و چون شام
 شود این اسم اعظم را خوانده بالای آسمان معصوم نماید باز وقت صبح نزول کنید ایشان را یکبار همین اسم آورد و رفت
 می کردند و مشیر ایشان در زمین بسیار شد که و کس نیک نهاد در قاتل موضع بسته و در واقع حکم درست
 می فرایند و فیصل خدمات بطریق حق می رود و یا می کنند ناگاه زنی زهر نام که از جمیع زنان آنوقت در حسن جمال
 ممتاز بود و در روایت حضرت امیر المومنین چنین دارد و شده که از اهل فارس بود و لقب مشهور او در این
 ملک بیدخت بود و لباس قاهر و براه شکایت بر شوهر خود داد و خواسته پیش ایشان آمد که بگوید که واصل او را
 شوق آموختن اسم اعظم گر بیان گیر شده بود لیکن چون او از قدیم خوگر باین مشرب عاشکی بود همین مشرب را
 وسیله تمجیل این مطلب معاصت میرا حال این مرد و فرشته مجرب دیدنش فریفتن حسن و جمال او شده و از او
 قتل شنج در خواسته او گفت که شما بدین دیگر بدین دیگر یاد و اخلافت دین اینها عادت نمیشود و نیز شوهر
 من مرد عیور است اگر خواهد دانست که من باشا شست و بر خاست میکنم مرا خواهر گفت اول باید که برای
 منم من سجده کنید بعد از آن شوهر مرا بکشید بعد از آن باشا محبت خواهم کرد اینها گفتند که معاذ الله که شرک و قتل
 نفس میرحق نهایت قبیح است ما هرگز نخواهیم کرد آن زن برگشته رفت لیکن در ول اینها قاتل و اضطراب
 حجت او غلبی علیه نمود و زدیگر نزد آن زن بنیام فرستاده که مادر خانه تو همان میشود او گفت که بر مرد چشم

مکانی را میخواست و خود را نیز میخواست نمود و موافق حادث خود میشد ای شراب نیز حاضر کرد چون ایشان را
 مکان رسید گفت که حال من شمار از چهار جزا اختیار آدم یا اریست من سجده کنید یا شراب یا سحر یا اسم اعظم
 مرا بپذیرم که در یک قبح از شراب یا سحر یا اسم اعظم یا شراب و شرک و قتل نفس هر دو گناه شده اند و
 اسم اعظم مرا بکن است بکنی خوان گفت و شراب خود را گناه سهل است همین را اختیار باید کرد بخود آنچه شراب
 خود را مست لا یقتل شده و بحکم آن زن بست او را اسم سجده کرد و در شرابش را هم کشید و اسم اعظم هم
 آن زن را نامید کرد و در بعضی روایات چنین وارد است که آن زن بخوان اسم اعظم بالای آسمان وقت
 حق تعالی روح او را بارود روح سنان از زهر منقل گرداند و بمو رت زهر منقل شد این مرد و فرشته با او رفت
 نتوانست و اسم اعظم از یاد ایشان رفت چون از منی شراب بخورد آید افسوس و دامت شروع کرد و
 حق تعالی فرشتگان آسمانی را بر حال ایشان مطلع ساخت و فرمود که این مرد و فرشته با او دیگر از نجات من
 طیبیت ندارند و شد و دهم نصیب ایشان بود غلبه شهوت درین مصیبت گرفتار گشته اند آدم که غائب از
 حضور اند و شهوت و در طیبیت آنها خراب است اگر معده معصی شود به موجب فرشتگان هر از او بخاشی خود کرد
 دین بعد برای زمینیان نشخول با ستفاده شد چنانچه حق تعالی می فرماید و اللانکه یسبحون و حمدهم و یستغفرون
 لکن فی الارض بالجمیع آن دو فرشته حالت خود را در گون دیده مغطرت شده پیش حضرت او ریس علی نیاد
 علیه الصلوه و السلام آمدند و حال خود را عرض کردند و شناعت و در حق خود خواسته حضرت او ریس هم دیده فرمودند
 که با شید تار و زجده برای شاد و جناب آتین عرض نمایم چون روز جمعه گشت فرمودند که درین جمعه مراد حق شما
 اجابت نشود و زجده دیگر را منتظر باشید چون روز جمعه دیگر آمد حضرت او ریس هم فرمودند که حق تعالی شمار اختیار
 داده است اگر خواهد عذاب دنیا برای خود قبول دارد و اگر خواهد عذاب آخرت را آید با شید و در دنیا با شاد
 سوار شد و نخواهد با هم مشوره کرد که عذاب دنیا قبی است و عذاب آخرت باقی قبی را اختیار باید کرد که منقطع
 شود و عذاب دنیا را اختیار کرد و حق تعالی فرشتگان را حکم فرمود که در زنجیر ای آتینی سوی مرد بدن ایشان از فرق تا
 قدم بر بندند ایشان را در نگاون ساخته بر یابین و با بالاد و پای که با شش نیز شعله میزد و پاد و یک فرشته
 بطریق نوبت بزدن تازیانه ای آتشین قیام نماید تا انقراض دنیا گوید که هر فرشته که از زندان تازیانه فارغ شده بود دیگر
 نوبت او میرسد فرشته دیگر می آید و این کار مشغول میشود و ایشان نشیمنی را بعدی مسلط ساخته اند که با نهایی ایشان
 بسبب کمال عطش از زندان بیرون افتاده و در یک وجب از ان ایشان آب مردوخش که او را میدهد و هرگز در ان
 ایشان بآن نمیرسد و العیاذ بالله من غضب الله و این قصه در قاصد معین و سنن یحیی و مسند امام احمد و در کتب
 حدیث بر روایات متعدده و طرق مختلفه که بعضی از ان صحیح اند مردی و ثابت است اما مشربین میگویند مثل امام رازی
 و قاضی بیضاوی انکار این قصه نموده اند و گفته اند که در نظم قرآن چیزی که مشربین قصه باشد موجود نیست و روایات این کتابها را

در آنچه مخالف اصول عقائد و قواعد دین باشد صبر نتوان داشت و درین قصه بخند و مخالفت اصول و قواعد
 دین لازم نمی آید اول آنکه فرشتگان با او جماع معصوم اند و در معاصی کبره از ایشان صافی عصمت است
 دوم آنکه این مرد و فرشته را با وجود گرفتاری درین عذاب شده که فرصت قیام سحر است و مرد و با آنها به قسم
 اخلاط بهم تو اند ز سید تا سید تعلیم و تعلیم درست شود موم آنکه زن قاهره را با وجود این غیبت به قسم
 ممکن شد که بزور اسم اعظم با ای آسمان معصوم بود و موت احصای آتینی را شده انط بسبار در کار است و عهد آنها
 تقوی و طهارت است چهارم سبب و تبدیل صورت از باب عقوبت است عقوبت را می باید که ششمن تحقیر
 و امانت باشد و چون آن زن قاهره را سنان در خشنود و تانیده ساخته بالای آسمان تاد او را میباید بر
 زمینیان تابش نماید موجب کمال عظیم او شد که در صورت انسانی این قدر عظمت هرگز نمود و نبوده بنجم آنکه
 زهره ستاره ایست مشهور و معروف از سیارات جبهه که قبل از خلقت حضرت آدم هم مخلوق بود و از
 روایت این قصه لازم می آید که این ستاره بعد از وقوع این واقعه بهر سیده باشد ششم آنکه درین قصه از
 زمان فرشتگان نقل کرده اند که ایشان در جناب آتین عرض کردند که با وجود ترکیب شهوت و غضب نیز
 عصبانیت و نخوت با هم کرد حال آنکه حق تعالی فرموده بود که اگر در شانیز مانند آدم میان شهوت و غضب را مرکب سازم
 شانیز بمعصیت مبتلا خواهد شد پس مریع نگذیب و بتجلیل جناب آتین لازم آمد و این فعل شایع صافی محض
 ایمان است بر جای ملکیت پس سبب و نازل کردن این دو فرشته آن بود که علم سحر نیز از علوم
 آتیه است بنمای آن علم در نوع انسان منظور نظر شده بود و در وقت انبیاء هم نیست که این قسم علوم ضاره را
 که بسبب آن علوم اعتقاد تاثرات مخلوقات و غفلت از نایز خالق و در لبا جاگیر و تبانیغ نماید تا علم قسطنیه
 از دینیات و طبعیات که ضرر آنها بیش تر از نفع آنها است نیز انبیاء بیان نمی کنند و ازان دیده و دانسته سکوت
 میفرمایند زیرا که حقیقت نبوت و غوث النجاة الی الخلق است و در ادراک و اذنان ایشان را باین اعلی متوجه
 ماضی و این علوم درین فرض تحمل میشود پس باید و فرشته را برای قیام این نوع علوم نازل فرمودند و
 در قیام سحر قیامی نیست زیرا که نهایت کار سحر آن است که کفر است و چیزی که کوفی بکنر شود تعلیم
 آن باکی دارد مثلا اگر شخصی بگوید که اگر فلان ستاره را بر سش کنی چنین اثر شود و اگر فلان شیطان را
 عبادت کنی این مطلب حاصل شود و دیگری این کلام را شنیده بجهت نایز آن ستاره یا شیطان قبول عبادت
 آن شیطان گردد و کفر این عبادت و اعتقاد است و نیز علم سحر فساد بسیار دارد و امتیاز و سحرزات انبیاء هم
 و کرامات اولیا و سحر جادوگران و طلسم و غیر نجات و شعبه همین علم حاصل می گردد کسانی که ازین علم بی خبر
 اند و درین چیزان نمیکنند بلکه صحران و شعبه بازان و مانند انبیاء هم و اولیای داند و بعضی احوال سحر برای اهلک
 اهل الله و ایمانست و درین دفعه منظر می افتد و نیز چون شخصی قراعه سحر را دانسته از

استمال او در محل ناپسندیده از نایب مستحق غریب و اب گداز گناه باز ماند و نیز در آن وقت در شهر بابل مردم را شوق این علم بسیار بود و جز نای غریب از سحر استخراج کرد و در دین و سبب این علم خود چنین و غرور زاده ایشان را بر سر سید بود و از جناب آئین مطلقا قائل شده و حکمت آئین قضا را فرموده باشد که در آن وقت از غیب و قائل این علم بر ایشان بواسطه ملکین مفتوح فرماید تا آنکه از علم آئین پیچ گاه مستثنی نتوان شد و مجرب بشری از وصول بنیایات و ادراک نهایات بر نفس بی حد و غیبی ایشان را حالی شود و فی الجمله التفاتی بحجاب حق اگر چه درین برده باشد نقد وقت ایشان گردد و دلیل بر بودن این سبب آن است که در لفظ قرآن و ما انزل علی الملکین واقع شده که دلیل صریح بر نازل کردن این علم از جناب آئین است و نیز از حال فرشتگان و قرآن مذکور است که و ما یعلمون من احد حق یقول الا ما نوحی ففهم فلا یفکروا و این نصیحت و صفا نیز دلالت می کند بر آنکه این مردم فرشته جودی خود قایلیم علم نمی کردند و نیز دلالت می کند بر آنکه منظور ایشان نفس قایلیم نبود بلکه قایلیم و منبع از علم یا بجهت بر همین قماش است سخنان این طایفه اما اگر تتبع روایات وارد و درین باب گردید و شود بالیقین دریافت میشود که این قصه را هم اصلی است زیرا که آنچه درین باب مرقوم و موقوفه اخبار و آثار دارد و در هر مشترک و اجماع و تواتر مانده و در خصوص حیات و احوال اختلافی دارد و شده باشد و اتفاق در شواهد غیب نیست و هر چند از طرق این قصه بیشتر است و در این اندلیکن تواتر و ایهات و شغنائیز موجب رجحان محتمل صدق دیگر و در آنچه در وجه مخالفت این قصه با قوام دین ذکر کرده اند بحسب ظاهر مسلم است اما چون نظر محقق کرده شود و ارجاع آن مخالفات بقواعد مقرر دین ممکن و محتمل است اگر محتمل این قصه از روی روایات ثابت شود پس در بی توجیه آن مخالفات باید افتاد و بافتار روایات کثیره نباید بر ناعت و الا تمکیز ب قصه حضرت یوسف و حضرت داود و هم و امثال ذلک نیز لازم خواهد آمد ملامی توان گفت که عظمت ملامت که از صافی تا وقتی است که بر مرتفع نشاء ملکیت خود باقی باشد و چون شہوت و غضب و رانها آفریده شد از مرتبت نیکتر بر آید نه پس منتضی آن مرادت که عظمت و طهارت و در نیز از انبیا در آن وقت توقع باید داشت مانند نفوس مقدسه انبیاء و اولیاء که با وجود شریعت معصوم و مطهر می باشد بحسب اصطلاح شریعت و غضب و ظواهر است که چون موثر متقلب شود در انقلاب اثر پیدا است بعد می باشد و نیز می توان گفت که قایلیم سحر و جادو است که قنای بی غایب اگر قیاس بر حوصله انسانی قائم آید مستحب است اما سخنی در فرشتگان است که فراخی و صلا آنها معلوم است جائز است که با وجود صفت عذاب که دارد و بر ابدان آنها است قوای نگه د و نظایه آنها بر قرار باشد و بار آیت تخریب و سید که صاحب ملک بر علم با وجود قنای و ادایاج و اولاد و اراض شده و آن علم را تعالییم می تواند کرد و بحسب مراد است و مدار است انقائ آن علم بر روی نه نیست بسبب که آسمان می باشد باقی التفاتی کار می میکند که دیگران در احسان نظر نمی تواند کرد و این مردم و فرشته و ادراک التفاتی علم سحر

همین قسم ملک بوده باشد خصوصاً چون مسلم داریم که نزول این معجزات در زمین برای قایلیم همین علم بود پس از جانب غیب نیز در دین ایشان و درین باب میرسد و مقاسات عذاب مانع نمی شد و اختلاف مردم این زمان با آن مردم فرشته مسلم است که واقع نیست اما نیز است که شباطین و جن و میان و ماطا قوه و استناد می شد باشد چنانچه از قنای مروجی است که در هر سال یک کس از شباطین پیش ایشان میرسد و سحر نازد آموخته می آید و در مردم منتشر می سازد و در زمان سابق که ابدای کار خانه قایلیم و علم بود مردم با ایشان در مجاورت و می آموخته و آن را در بدن کرده اند که استند و نیز می توان گفت که هر چند آن زن قهر و دود لیکن چون شوق آموختن اسم اعظم داشت و آن را فرط تمکین از نایب ساخته بود پس درین فعل و در هر صحن و قبح مختلطه حسن نیست و باعث و قبح صورت عمل مانند کسی که نشاء منظره و آب غصبی سیراب سازد یا گرسنه منظره اندام مرام نراند و در هر صورت مجازات او سنجیده است و این نیست ادکار کرد که با کواکب در محدوده عقل گشت و در سرش آن است که آن زن حسن و جمال خود را وسیله تحصیل قرب آئین ساخته و املی تا بی عملی پس او را حسن و جمال و املی باین رنگ حایت شده که با روح و زهره روح او را متعل متعل و با جرم نورانی متعلق بخشیدند و در معبود ارواح آدمیان پیچ آسمان پیچ تحجب نیست معبود ارواح و روحی از صفای مومنین بر هفت آسمان معاشده مسلم و مقرر است و هر چند صورت که کبریه نسبت بخلاق است دیگر خرافات و عظمت دارد و اما نسبت بصورت انسانیه همان و منتهی است پس تعلیم بالنسبت و تحفیر بالنسبت هر دو متحقق شده و در کلام ملامت بیان تفهیم عزم خود بر اطاعت و هم معیار است تا مکه سبب و تحفیر جناب باری عزالی پس معنی کلام ایشان این است که ما از طرف خود این عزم مصمم داریم که واقع خلاف آن شویم و ظاهر آنکه از کلام آئین چنین فهمید و باشد که شہوت و غضب در سر نزاعی که مرکب شده است و در معیار است اگر چه منظر آدمی و بی اختیار می باشد و از طرف خود چنین عزم کرده که از مایه اختیار خود معذور صحبت نخواهد شد پس در دو کلام کلی صافی نیست تا مکه سبب و تحفیر لازم آید و تسخیر کردن این بون بصورت زهره معیش همین است که روح آن زن را با روح زهره متعل ساخته اند آنکه سابق این ستاره موجود بود پس مخالفت واقع لازم نمی آید و نیز این نکاره این عده و بدی از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده که من از آن حضرت عم بر سیدم که مورد نهی سخنی شده بود است فرمودند سید و قیل و دخری و دخری و بوزنه و دار ماهی و دو سار و دو طوطا و کر دم و دو محوس که جانوری خرد و آبرو و بیانی باشد و آن را در عفت هند وستان و کوه کینه و کوه کوش و سبیل و زهره گفتند با رسول الله صدم سبب سخنی از این بود فرمودند قیل و دخری بود در کش و دولت مند خود را با کوه کوش و دخری و دخری کس را از امر او نمیگذشت است که با او این فعل نمیکرد و دخری بود و دخری که خود را مانند زمان می آید است و در آن را بر خود مسلط میکرد

مورد البقرة

الزكوة بود یا جز دیگر و همچنین آیت ان الله يريد هذا الدين ابراهيم ماله في الاخرة من علقني
یاها قوام لا علق لي الاخرة رواه ابو حنيفة و غيره من ابی موسى او شری و غیره و علی هذا التماس
و خواه کم آن نیز موقوف شده باشد مثل عشر زعمات یعلم من کمد و ذیل این آیت هر فراوش
شده و موقوف آن نیز با نسب یا گشته و علم آن نیز موقوف است رواه البخاری و معلوم من عايشة و رض
و ابوداود و در کتاب نسخ و منقوش و در لای الیه و ابیست ابوامامین سهل بن حنیف آورده اند که شخصی
از انصار شیب شکام برای محمد بر خاست و بجه از قاصد خواست تا بگوید و اگر یاد داشت و همیشه آن را
تلوات می کرد و بخواند هرگز تلاوت آن قادر نشد و امام آن سوره از حافظه آورد و رفت بفرزاجسم الله الرحمن الرحيم
بر زبان او جاری نمی شد صبح هنگام شجب شده از صبا و دیگر دوش بر سینه می گذاشت که آن سوره همین قسم از
یاد او رفته است بعد پیش آن حضرت جم آمده و با عرض کرده آن حضرت هم فرمود که درین شب آن
سوره منقوش گشته از سینه من و سینه هر مرد بد و رفت بلکه از آنجا بدوی نوشته بود و نیز نقوش خطبه
آن نازل شده بر حال ازین هر دو طریق هر چون که واقع شود (ثابت یقیناً) یعنی البی می آوریم بهتر از آن آیت
منقوش یا فراوش شده (او یقیناً) یعنی یا نماند آن آیت منقوش یا فراوش شده و در حق بیس و در هر دو آیت
منقوش و یا منقوش نیست و وجودی باشد اگر چه منقوش در غیریت زائد باشد از آن سوره و بعضی اوقات تعدیل این اجمال
آنکه اگر آیت منقوش الحکم است پس نسخ او آیت دیگر می آید که حکم دیگر از آن مستنبط میشود و آن حکم
نسبت بحکم منقوش بهتر می باشد که سهل تر در عمل می شود مثل غافر و اما جمع من القرآن که سهل تر از
ثم البلیل الا قلیلة لافسقه او انقص منه قلیلة او زد علیه و رد قل القرآن قریلاً است و در عمل یا در عمل هم
سهل می باشد و یا معلومت وقت هم موافق ترمی افتد مثل الا ان خفف الله عنکم غمکم ان فیکم خففاً کم
در عمل سهل است و هم با معلومت وقت موافق تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضیقت القلب
نیز و میان شان می باشد اگر آنجا اینرا نماند اقویاً تکلیف معابر است یک کس در مقابل ده کس داده
شود از جهادش خواهد زد و دل خواهد زد و یا با معلومت حال موافق تر شود که در عمل سهولت داشته باشد مثل
تعبین صوم و راه رمضان که نسخ تخیر شده در میان خیر و اذن و زود داشتن یا در امر ازون تر باشد که با معلومت
حال هم چنان موافق افتد و در عمل هم سهل باشد مثل امر بجهاد در صدر امام که هنوز اجتماع بسیار نشده بود و مردم
جنگ آزموده و مشاق صلاح داری و دین داخل نشده و آن نسخ آیات مهر و عنو گشت باکم آیت ناسخ
ماند کم آیت منقوش می باشد و این امور که مذکور شد اگر آیت فراوش شده باشد پس در بعضی از آن دیگر
می آید که بجای آن این را بخوانند و جواب حاصل کند و آن نیز گاهی بهتر از آیت سابقه می باشد و کثرت ثواب
و قضاوت النافذ و بلاغت کلام چنانچه ان الدین عند الله الاسلام بجای ان ذات الدین عند الله الحنفیة

السمة لا یجوز یقول لا النصوانیة و گاهی مانده فراوش شده می باشد و درین امور مانده اکثر سوره بقیه در بعضی
آیات منسب درین باباید و افست که نسخ در احکام نیز مانده نسخ در احکام نماند بینه است و از بنا عظامال نظام
نابین آتی استنباطی که در نسخ نظام تشریحی بسبب القای شبهات کافران بانی گیر و دفع می شود یا نش
آنکه احکام آیه که در لوح محفوظ است خواه از جنس احکام نماند یا بینه باشد خواه از جنس احکام نیز مانده و قسم
است یا خاص یا عام و خاص است یا خاص یا شخاص اند یا خاص بزمان یا خاص باشخاص اند یا خاص باشی
می مانده و بعد از آن منقوش می گردد و آنچه بزمان خاص اند یا بانی مانده آن زمان باقی می مانده و بعد از انقراض آن زمان
موقوف میشود خواه آن زمان منقض قلیل باشد مثل احکام منقوش قرآن خواه طولی مثل احکام شرعی یا مقدم و این
تعبیر و تعدیل منافق نبوت آن احکام در لوح محفوظ نیست زیرا که در آنجا موقت بهین اوقات و مایل بهین احوال ثابت
مانده مانده احکام نماند بینه از صحت و مرض و طفی و لغز و احکام عامه املا قلی نسخ نیستند تا اید اقله بین باقی و برقرار مانده
مثل نظام انسان و استوای قامت او در احکام کونی و مثل حرمت ترک زنا و لواط و مردود احکام فرعی و ازین
بیان واضح شد که در نسخ احکام خواه کونی باشد خواه فرعی تغییر می دهد ولی در علم آتی نمی آید تغییر می دهد ولی که نیست
و از آن حاکم مانده است که در هر حکم را نمی شناسیم و از راه خطای منی آن را استمداد کنیم می نگاریم و در هر
این معنی در احکام کونی جای افکار و محمل شبهه نیست زیرا که هر کس از بنی آدم تغییر صحت را برض در یک
بدن و تغییر در این فقر و در یک شخص و تغییر در این است و در یک قوم و یک فرد و ذوال و دل و غلطها و
از قومی و قومی و صوری و فرای یک مکان را و یک شهر را و اوقات مختلفه مشاهده می نماید و بر اسباب فقیه
این تغییرات و تبدیلات حمل می کند اما در احکام فرعی کفایت این نوع تغییر و تبدیل را دیده و شنیده بطریق و نظر
بر می خیزد حق تعالی برای دفع این طعن و نظر ایشان بر صدامان خطاب کرده بثلثین جواب می نماید و خطاب کرده میفرماید
(التم تعلم) یعنی آیا نمیدانای ای صاحب عقل (ان الله علی کل شیء قدیقر) یعنی آنکه خدا بر همه چیز قادر است
زیرا که در عالم می بینی که اوقات و در هر لیس و در آن حوادث گوناگون و عجائب و قهقرون ظاهر میازد و در هر دو قسم
دوم کسی نمی گنجد بقدرت گامه خود او را با حسن و جود انجام میدهد مثل تبدیل مرض هملک بصحت و لغز
مکسب بدلت و ثروت و ضعف مغر و بخت و محنت بگدائی و عزت بدلت و بیوائی و درویشی بدلت و قلقت و قلقت
برویشی و چون او را قدرت ان تبدیل و تغییر نیست یکس از وی بوحسب میداری که حکمی را بکسی و لفظی
و بلفظی دیگر تبدیل فرماید و یک حکم را از شعب مسترد و صیت عزل فرماید و دیگر را بجای آن نصب نماید و یک نظر را
از مرتبه تلاوت و تقریب ناچرخ نموده دیگری را ازین مرتبه بنوازد و مرد و کفر و مرد و لغز و مرد و غر و مرد و غر و مرد و غر و
محمود باشد و اگر باین اجمال گره است کمال نوکشت بدو رنگ از آیه اند که فرموده ای او تومی پرسم که (التم تعلم ان
الله له ملک السموات و الارض لای یغیبه عنی شیء) یعنی یا نمیدانای که برای خدا است و بادشاهست آسمانهای هفت گانه و زمین و در هر

آنها را یکی دیگر و دیگری دیگر و تفاسیر متعدده است و همچنین در اقلیم مختلفه زمین نشی دیگر و وضعی دیگر و آئین دیگر نهاد و بعد احکام و تورات و انجیل و لغات و ضرب خود محمود و پسندیده است پس از این اصطلاح سنه فوسنه بیان را اصطلاح مندرج و چون اختلاف احکام و تورات و انجیل و اختلاف انکار و ادعای و برهان را محصور و در شفاخت و دیگر در اختلاف آن احکام و تورات و انجیل و اختلاف اشخاص و فرق و از منتهای استیجاب و استنباط منی و دیگر را در زمان خود و در حق اشخاص و فرق که مورد آن حکم اند چراغی فنی و باطل نظر از این چون بدالات مجزات صدق میسر وقت ثابت شد و با این بین منام گشت که آنچه او میرساند بلا شبهه حکم خدا است پس در انبیا و آن حکم که ناخوش حکم سابق باشد عذری مانده بر قسم در انبیا حکم آئین پس مشایخ و ائمه گذار فرود و نه بنبی نمایند (و ما لکم من دین الا لله من دین) یعنی دین حال آنکه نیست شمار اسوای خدا کار سازی که کار مشایخ و معاد را اصلاح کند اگر کار سازی دیگر شمار می بود گنجایش داشت که این کار ساز را بتوان از مزاج و متبدل الحکم فرسوده ترک داد و بآن کار ساز دیگر رجوع می آورد و بدین معاد و معاش و معاد خود و دومی چنینست (ولا تعبدوا) یعنی و نیست موائی او شمارا هیچ یاری دهنده که اگر بر نافرمانی احکام ناسخ خود از شما بپرسد نماید و در عقاب بکشد آن یاری دهنده شمار از دست آوردنی و بدین شمارا دست و آتش نکند در نسخ و دل چاکی خود و دست او که او را در هر وقت هر گاه که فریاد مطیع و فرمان بر او میسر و آن را بر مرد و چشم میگیرد (آم) یعنی بانه بکند (توبین و تان قساووا و توتلکم) یعنی میخواهد که سوال کنید و در خواست نماید از رسول خود بدین احکام آئین را که آنچه سابق فرموده است همان را برقرار دارد و آن را نسخ نکند یا آنچه موافق خواهش ما است بر نماید و آنچه بر ما شایع و گران است موقوف سازد و در خواست این معنی از رسول بر ای آن است که او از طرف شما این آرزو را در جناب آئین عرض نماید و بار بار الحاح کند تا بر طبق آن اجابت شود (کهنا حیل من یسئل قبل ان یسئل) یعنی چنانچه سوال کرده باشد و موسی هم از این قسم قبل از این میفرمود زیرا که موسی هم هرگاه یکی از احکام آئین بر بنی اسرائیل میرساند و آنها آن احکام را مخالفت نفس و شایع بر طبع خود میدادند مثل جهاد و عتق و دادن ربا و غیره و زکوة و امثال ذلک از حضرت موسی هم بالخاصه در خواست میکردند که در جناب آئین عرض کرده آن حکم را بعد از گذشت و بدل آن یکی دیگر سبک و سهل بیاورد و حضرت موسی هم از کثرت سوال آنها بسیار دل تنگ شده بود تا آنکه شکایت آنها شب مزاج در پیشش قوای خود هم نمود و ترانیز تا یکدیگر فرمود که از جناب آئین قبل از رسیدن با شما این تخفیف احکام سوال کنی و ما نیز از انچه بپسندید و همچنین در وقت بقره بکثرت موالات خود بقره مطلقه و بعد از کنایه بقره مقیده و نادیده گیماب ساخته و در در طریقتی گرفتار شده بود و ظاهراست که در خواست تبدیل مکرر آئین خود معاصی و انبیا و حکم ناسخ و التزام حکم منسوخ صریح کفر است و مستلزم تحکم و فرمایش بر خدا (ومن یتبدل الکفر بالایمان) یعنی و هر که بدل کرد کفر را و احوال ایمان

(تَقْدِرُ عَلَىٰ بَرَاءَةِ الْغَنِيِّ) یعنی تحقیق کنم که در ابراهیم است و از برای آنکه حکم منسوخ اگر چه حکم آئین است اما چون منسوخ شد بنیاست و روی باقی مانده و مناسبت آن است که ما گاه را در ابراهیم را در فخر و بازشناختن خود که در پیش خود که هرگز بطلب نخواهد و منتهای باقی مانده و مناسبت آن است که ما گاه را در ابراهیم را در فخر و بازشناختن خود که در پیش خود که هرگز بطلب و بسبب اطلاع بر اسباب آن استیجاب و دفع میشود و مناسبت آن است که در تابستان بیج نمی نهد و در رستنان حاجت بآب پاشی نمی باشد و شخص مناسبت فلان فلان سبب فنی میگردد و فنی بکسب فلان فلان سبب تقیض می شود و بیمار با دیر صحت می یابد و صحیح به بد پر میزی بیمار میشود اما تقیض و تبدل را در احکام شرعی به سبب و چه در احکام در آن جا خود نیز از ابتلا و استخوان مکلفین که اطاعت میکنند یا معصیان سبب و دیگر نمودار نیست و این سبب موجب تقیض و تبدل نیست چنانچه آن است که هر چند سبب احکامی در احکام شرعی همین است اما این ابتلا و استخوان محض جزائی و تنگم نیست بلکه معنی بر رعایت مصالح مکلفین و اصلاح معاش و معاد ایشان است مثل تکلیف طبیب بر نفس را که هر چه او را دفع است بآن میفرماید و هر چه او را مضار است از آن منع شده و میگوید که کفایت ما فتن و چون رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور افتاد و طایع اراضی روحانی ایشان پیش نهاد داده اند و آیه شده لایحسب مصالح دایم فتنه و از منتهای اختلاف احکام هم رسید و حکای محققین گفته اند که نسخ در احکام غریبه یکی از چهار وجه می شود اول آنکه حکمی که در یکی از احکام نزعیه است و رنگهای مختلف میگیرد و گاهی بر یکی ظاهر می شود و گاهی بر یکی دیگر که آن نمود نهی فتنه حکمت احکام فتنه را فتنه می کنند و موافق بر صورت حکمی می آید ظاهر بیان نظر بصورت نموده احکام را مختلف می شمارند و دقیقه ششمان نظر بحکمت فتنیه نموده احکام را متحد میدهند مثلا مشایخت با کفار و را عبادت عبادات ایشان در حکمت آئین واجب الاذله است و در عصری که چود بیان در جوار احکام فتنیه داشته و در وقت بد و در تقسیم منوط می نمودند مسلمانان را حکم شد که روز شنبه را استنهار و تره بگیرند و روزی دیگر مثل ماه رمضان یا ایام بیضی و چون چود بیان از انقطاع الخیر نیست و تا بوده شده و اصلاحات مشایخت با آنها نادرست نرود و داشتن آن روز تنها منسوخ شده و مثل دیگر روز از روز آن روز نیز مباح و فنی گردید دوم آنکه اراده آئین و تدبیر او عالم فتنی برید و قش غریب بر روی کار آید که سابق بود پس مقتضای آن تدبیر بود و نقش غریب احکام بسط صادر گردد که در شرائع سابقه و اوقات فتنیه اصلا صادر نشده یا خلاف آن صادر شده مثل آنکه در حین جهنم خاتم المرسلین هم تدبیر آئین عالم را با بصورت منظور افتاد که در میان نبوت و بادشاهت جمع فرماید پس احکامی که مزوج برود و بدیده صادر شده و مسائل جهاد و تقسیم غنائم و فراج و جزیه و بانیاب ذلک بر روی کار آمد و در از منتهای سابقه که نبوت با بادشاهت مزوج بود این احکام هم نبود بلکه خلاف آن حکم می شد مثلا غنائم حلال نبودند و از جزیه و فراج از مخالفان و بدل قبول دین جائز نبود و موسی آنکه رواج و رسم زمان

بخت این پیغمبر بادواج در قسم قوم این پیغمبر موجب حکمی شوند که مطابق ازان نایز نبودن آن رواج و رسم دوران وقت یاد آن قوم آن کم بود و همچنین اختلاف رسوم اوقات نزول وحی از ابتدا تا انتها که بت نیست و سه حال بود نیز موجب تغییر نفسی احکام گردید و همچنین مراعات و حفظ قواعدی که بخت این پیغمبر بر ائی اقتضای آن ملت بوده است مثل است ابراهیم علی نبینا و علینا صلوة السلام در حق خاتم المرسلین هم دانستن است کماست جمال که بنا بر نسخ استقبال بیت المقدس آمد چهارم آنکه در فعل مردم از عیالی بجائی و از کاینکه نگه داشتن در مع و در سبب بکار برده شود و بر آن انتقال از ایا صحت محضه بسوی تکلیف شایسته اگر نفوس که از راهی شونده مس لابد اول به کاینکه غایت سبک و خفیت خود که کرده شود تا در وقت شایسته روانه گردانند و داشت و درین تدویر و در سبب نسخ مکرر هم بنابر این حکمت وارد شده و چنانچه در مع و در این تدویر و در سبب و در حرمت خرم بر ظاهر است و در تقسیم ترک و فرض سهام برای دادگین و نایز به ایت و در اول دوم که مترجم و در سوال است آن است که این وجود و اسباب برای نسخ احکام و تکلیف خود نفسی بخش خاطر شده اما فراموش ماضی القای آن را که محض جود و نفع بود در ايجاب ثواب و اتصال بقر در شتو آن که ام سبب توان فهمید ظاهر است که این اسباب خود در نسخ تلاوت که تغییر ازان درین آیت بیان واقع شد پیش میرود و وطن نداده و پیش آنکه سبب این نوع نسخ بنایت دقیق است بدون تهدید مقدمه نفسی نشین نمی شود و آینه در اگوش باید داشت طریق القای ملوم از غیب و رای طریق القای الفاظ مرید و کلمات مستند است زیرا که القای ملوم اولابر مد که میبود و از انجاسوی خیال مبادرت میگرد و کسوفی از الفاظ من پوشیده و در مجاری لفظی جاری می شود و طریق القای کلمات مذکوره بسبب قوت خیالی و توسیع آن است تا الفاظ مرید و کلمات مستند طویله از نبل و ذوق گنجایش تواند کرد پس در القای الفاظ ترقی است و در خود قرب عالم غیب نسبت بالقای ملوم که یک دره با این ترازی تمام نقلی منزل کرده و در مرد تجلی داخل می شود و لهذا این نوع القای الفاظ مخصوص با اول العزم از پیغمبران است شمس بالخصوص بخاتم المرسلین هم زیرا که بیشتر وحی متواتر انبیای با فضیلت هم بصورت کتاب متوش بر اواج متواتر و از جمادیر رسید و در حق این افضل المرسلین جای الراجح تر بدی مغفوه خیال قدس مثال در اسناد مع و در وقت غایب است که روح القدس است کار بر دار نقش و تصویر گشته و چون این نوع نسبت بقوای بشری در وقت تمام و غایت با کلام داشت و بدین اوقات برای ترقی و اعتیاد کلامی مرتب القای شده و قای آن دوران لوح منظور نمی شد تا در قالب اشیای مصنوعه و انموده بخت عجایب مخترعه و مسودات افکار منمعه بلا تشبیه در رنگ تمایم حرمت بخار و اول تغییر باطفال که هرگز غیر از قوت صورت و درین بعضی اشیای آنها فرض دیگر و دران لمحو ظنی باشد و لهذا افزوده اند مستقر لک فلا نفسی الا حاشاء الله بهم بر آنکه پنجه فراموش شده است و در انبای آن بالخصوص بخت حال آنکه مضامین آیات باقیه فی الحفظ نیز محامل آن مضامین با مقارن آنها است

آنها است پس این سوال بجائی می نماید در نهایت تفصیل و تطویل که در صله این تفسیر گنجایش آن به او دور بخار همین اجمال متنی عن التفصیل قناعت باید کرد و اگر بعضی نکات را نفس قناعتی شده نماید این قدر باید شنید که بعضی اوقات قول مضمون آن وحی مدتی آن میشود که با و بار بر گوش نخورد مثل الشیخ والشیعة اذا زلیا فاجبه و هما که بیان شده انواع عقوبات است و اما بالنظر و دیگر سو جز و مختصر تر ازان لفظ که در وحی سابق یا الحق واقع است متنی ازان میشود و برای فهمید و ایضاح فی النور محتاج بازال این لفظ منسبی شده بود که فرصت مایل و در ملایق یا انتظار لاحق بود مثل لا تفرحوا عن اهلکم فانکم کفر بکم ان تفرحوا عن اهلکم که در تفسیر ملک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا الی آخر آیه ازان متنی است و از همین قبیل است نسخ لوکان لابن آدم و ادمن ذهب الی آخر آیه که در کلمه الهمکم الشکافر حتی زوتم المغایر باذ جازت لفظ و اختصار کلام ازان متنی است و گویی نفسی و تشقی خاطرهای کبیده و درین کشیده منظور میشود و این نهایت سبب ازال کافنی میگردد که بعد از حصول تشقی و زوال حزن چندان محتاج الیه نمیشاید بلکه با تشبیه آن غمی گردد که در شخص برای کسی رفته نبویسد و بعضی از حاضران بوشش ملام خود نیز التماس فایده سلام آن حاضر در عبارت خود درج کرده نویسنده اگر مکتوب الیه خواهد که نقل آن مکتوب بگیرد البته آن سلام و آن عبارت را استقامت خواهد نمود و همین معنی باعث نسخ بلوغ احاطه مقالی آخره گشت که برای نفسی اچیا از طرف احوات پیغمبی و مایند منظور بود و آن شده وقت و در همین مثال باقی آیات منسبیه را قیاس باید نمود و سوال سوم آنکه انقسام نسخ نزد ارباب اصول سه قسم است نسخ حکم لفظی است نسخ حکم لفظی است و درین آیت نسخ تلاوت لفظی است و در آن سه قسم اول نسخ تلاوت و حکم مامثل عشر دصغات معلومات بعرض و درین آیت اشاره بد قسم آن فرموده اند و نسخ حکم و نسخ نایده و نسخ تلاوت را انسانا شاد شده و قسم سوم را قریب ننموده و سببش چیست و جایش آنکه در حقیقت انقسام نسخ همین دو قسم اند که مذکور شد اما انقسام سوم پس از ترکیب این دو قسم حاصل گشته قسم حقیقی نیست و لهذا داخل در مرد و قسم است گویا چنین اشارة شد که مانع من آیة حواء انصیفاها و الاو لنسما حواء فصنفاها و الا نأت اغیر منها و مشلاها و یو این اشاره آن است که ارباب تحصیل میگردند که در وقت و در مقام معتبر است و لهذا از جمیع بین القیین کسی دیگر بر اسم پیدا نمیشود و هیچ تقصیر منحصر نماند زیرا که مجموع القیین قسم دیگری شود و سوال چهارم آنکه چون نسخ تلاوت را منسب حاشا اند پس باید که آن آیات فراوش طاق شوند و بیجا کس و یار نماند حال آنکه آیات مذکوره در مثال منسوخ التلاوت هنوز یاد است که نقل میکند و این آنکه فراوش کنند آن آیات بیان منی نیست که قانع چیز از لفظ و منی آن بخار کس فایده بلکه معنی آن است که تمام نظم منزل و ازان آیات محفوظ باشد و در بعضی از الفاظ یا غریب الفاظ آن اشتباه افتد و چون اشتباه افتد منزل بودن آن بالیقین بایست نشد و از حد قرآن که منزل بالیقین است

بر آمد و بعضی از محققین گفته اند که فراموش شدن از حافظه پیغمبر هم دلیل نسخ تلاوت است اما این فراموش شدن می باید که قتل از بینج بعد و نواتر باشد یا بعد از بینج بعد و نواتر لیکن فراموش شدن آن از حافظه ای اگر آن حد و کفایتش آنها تو را باطل شود و نیز آن منضم شود و اگر بعد از بینج بعد و نواتر از حافظه پیغمبر هم فراموش شود هنوز حد و نواتر را یاد مانده و دلیل نسخ تلاوت نیست زیرا که آن حضرت هم را بارها در بعضی آیات استباه افتاده چنانچه در قرأت صحیح انصوری دوم و دیگر موارد آیات بسیار را گذارسته و گفته اند بعد از آنکه شخص فرموده که آیا در شأنی بن کعب نبود که مرا التماسید او آن آیات را یاد میدهد و چون ای بن کعب عرض کرد که یا رسول الله من حاضر بودم اما دانستم که این آیات را چون حضرت هم سوخت فرموده منسخ شده اند از آن جهت نسخه دوم را فرمودند که انما انما یشرانی کسی که انصون فاذا نسیت فلیکرونی و نیز فرموده که اگر این آیات منسخ میشد من شمارا بآن خبر میدادم هکذا و اما بعضی اصحاب السنه پس منوم شد که فراموش شدن آیت از حافظه آن حضرت هم با وصف بقای آن در حافظه حد و نواتر موجب نسخ تلاوت آن آیت نمی باشد و کسیکه علقه فراموشی آن حضرت هم را دلیل نسخ تلاوت میداند در جواب این قصه دانسته این قصه میگوید که نصیان چیزی دیگر است و صبر و ذوق و جز دیگر نصیان و قشش می شود که اصلا در حافظه آن حضرت هم نماند و این معنی در غیر منوعات واقع نشده و آنچه در شأنی قرأت سرور دوم و غیره واقع شده مجز و ذوق و سهو یا نشاء بود به دلیل سقراط که فلاسفه الاما شاء الله و قشش در سهو و نصیان آن است که در سهو و مجر و ذوق کردن کتابت میکند که در کتب ثبت شده آن آیت را در حافظه می یابد و در نصیان نیز مشید ان الفاظ آن آیت و از سر نو یاد گرفتن آن الفاظ کار نمی شود و ظاهر است که در نفس مذکور همین حالت آن جناب هم را بهم ترسیده بود و الا لغت دادن و متنبه ماندن فایده نمی کرد و آری در عرف این حالت را بهم بطریق مشابهت گاهی نصیان می نامند و بر وفق همین اطلاق عرفی فرموده که انما انما یشرانی کسی که انصون و ان نصیان قرآن به موجب نص مذکور آن حضرت هم را محال بود و الا چون اراده آتین صانع به نسخ آن میشد و بهمین تقریر منطبق میشود و این حدیث با حدیث انی لافعی و لیکن انسی که در بعض نسخ مو طادار است قبایم و از جمله احکامی که علای اهل ائین آیت نمیده اند یکی آن است که نسخ احکام جائز است محذوری ندارد و یهودیان و دین باب مخالفت اند میگویند که حکم نزعی را نسخ کردن از شارع با ازان است که حکمی عقیقه بر جناب شارع ظاهر شود و الا ظاهرش پس با ازان می آید و اگر حکمی دیگر بر نشاء پس سوخت ماندن حکم اول و آوردن حکم ثانی محض حیث شد و حیث از شارع که حکم است نیز محال است و مسلمانان در جواب این سخن ایشان گفته اند که ادعای مالک مبنی اطلاق است و لا یحتمل صافی بعدل شان و است او را میرسد که تریب نماید چنانچه خواهد بود و هرگاه خواهد خلاف آن فرماید نظر به حکمت و معالجت در حق او اعتماد کردن او را مانده و پابنده نخواهد داشت و دانستن است فاشا من ذک

و اگر حکمت و معصیت را اعتبار کنیم می توانیم گفت که مصالح و حکم فی نفسها با اختلاف زمان و مکان و اشخاص مختلف میشد چنانچه خوردن دوا می خورد و موسم بار و مزاج بار و فرد می افتد و در موسم بار و مزاج بار و فرد می کند و چون زمان بشار از ازل تا به متقسم و منوع است بر جزئیات و اوقات و اوقات خودی آنکه معلوم است بجناب خالق عالم شود بلکه بابر آنکه اصلح و ادنی و در حق و اتمان مملو و زمان همان ترتیب است ظهور و خفا و سابق و لاحق و احکام و ایجاب هر نسبت باهل زمان و زمانان است اما نسبت به حضرت او تعالی بس در ازل آمد و نیز در وقت خود واقع است بی تغییر و تبدل و مخصص الکلام آنکه در علم ازلی الهی بر حکم را انقضی است لیکن ممکنین آن غایت را تقصید و قرائن احوال ظن میکنند که این حکم ستر خواهد ماند چون از جناب شارع بیان انتهای آن حکم می آید و زوال آن حکم می فرماید و آنکه که حکم اول منسخ شد و حکم دوم نسخ گشت پس این بعد و غیره قسم و تا غایت مگر به نسبت ممکنین قاصر العلم و نسبت باوقالی بر حکم در وقت مقدمه خود است بی ظهور و خفا و بی قسم و تا غایت از آن وقت مقدمه و این صلاحه محسن را حکام نیز به نیست مگر در هر دو از اوقات عالم پس قسم دافع است و هر که تمام نسخ و وجود آنکه مشتمل بر حوادث متتابعه بی انتها است به نظر فرود و ضمن مطالعه نماید آن را مانده گشتی بقیه که خواننده آن کتاب از آن سطر سطر خوانده می رود و نکته بعد نکته از زبان ادبی بر آید چون بعد از کلمات یا صلوة متقین میشود چندی از کلمات و صلوة دیگر از عقب بر سر سینه آنچه منقش شد از وجود لفظی محو گردد و آنچه از عقب آید در لوح وجود لفظی ناپسند گردد و این محو و ایات همیشه می رود و باین اعتبار این نسخ و کتاب الموحی و ایات می نامند و اگر همان نسخ را بهیست مجموع احکام که حکیم عالم با بادی و مقاطع آن مرتب ساخته ملاحظه نماید بی اعتبار تلاوت و بی نظر باقیهای بکن و آمدن دیگری آن را امام الکتاب می نامند و از همین یاد اشیاء معنی بسجود اعمه ما یشاء و یثبت و هتداهم الکتاب و بعضی از محققین آن مجموع دینی را مرتبه انفسا خوانده اند و آن ظهور گفته و بعضی را بدر نامیده و لا مشاحه فی الاصطلاح و نیز مسلمانان میگویند که در تدریس مقبره مذکور است که حضرت آدم هم را حق تعالی حکم فرموده بود که دختران خود را با بصران خود نکاح کرده و دهانه ناسل جاری شود و باینکه معلوم است که نکاح خواهر با برادر در شرائع دیگر حرام شده است پس چون وقوع نسخ ثابت شد دیگر در جاز آن بود استنباط مانده و این جایب و دانست که اگر حرام گمان میکنند که در صورت نسخ به ازان می آید و این تقریر معلوم شد که با چیز دیگری است و نسخ چیزی دیگر زیرا که در نسخ تبدل مصالح ممکنین است بحسب اوقات مختلفه ظهور و معصیت غیر ظاهره بر حضرت حق سکنانه دارد و الا ظهور غیر ظاهره است پس قیامیها فرکان و انسخ بهم رسید آری نسخ مستلزم بد ادنی میشود که اتحاد فعل و اتحاد وجه و اتحاد وقت و اتحاد مکان است متحقق شود و این نوع نسخ که باین شرایط ابره واقع شود از محال است زیرا که در نسخ یا تبدل مختلف میشود مثل تحریم صوم عید یا ایجاب نماز آن یا وجه فعل مختلف میشود مثل صوم یوم عاشورا یا بر تبت یا صوم یوم عاشورا یا بر وجه یا تحریم ضرب پیچم از وجه یا ایذا یا اجابت ضرب

یتیم از رحمت تادیب پاوقت مختلف میشود مثل استقبال کعبه یا استقبال بیت المقدس که این دو زمانی بود و آن
 در زمانی دیگر یا مختلف میشود مثل ایجاب و بیع مالی و زکوة بر یهودیان و ایجاب جهلم حصه مالی بر مسلمانان
 و غیره که مال زکوة بر بنی ناسم و ایجاب آن مال بر ایشان و او ملکی به القیاس دوم آن است که بعضی از احوالین
 گفته اند که نسخ الحکم مالی بر مال جائز نیست بنابر این لفظ کفایت تغییر منها او مثلا و حق آن است که ازین لفظ این معنی
 فهمیده نمی شود زیرا که این لفظ دلالت نمی کند بر ورود و آتی دیگر نه بر ورود و یکی دیگر بر ظاهر است که این آیت
 و جوب مدد در حالت جاری بآیت دیگر منسوخ شد و یکی دیگر بدل آن نیامد و همچنین در شب و روز و جوب
 امساک بعد از نوم منسوخ شده و آتی دیگر آمده که احل لكم لیلة الصیام الرکعت الی فساد کم و بدل آنجیزی دیگر مقرر
 نشده و اگر کم و از ایجاب عام و از جهات معطل احوالین است پس در هر نسخ بدلی متحقق میشود اگر چه عود
 اباحت اولیه باشد و غالب آن است که این نزاع لفظی است سوم آنکه بعضی از احوالین نسخ حکم را از مکرر و اذ
 که حکم دیگر سابقتر باشد نه قبیل تر زیرا که در آن صورت خیریت و منلیت متحقق نمی شود و متاخر این آیت
 آن است که حکم ناسخ می باید که غیر باشد باشد و زکوة گفتن این معنی نیز ضروری نیست زیرا که لفظ علی موجب کثرت
 ثواب میشود پس خیریت با اعتبار کثرت ثواب متحقق شد و بالتطبیع معلوم است که تغییر در میان دوم و دهم
 و دادن فیه یا ایجاب موم علی القیین منسوخ شده حال آنکه حکم ناسخ اقل از حکم منسوخ است چهارم آنکه زکوة
 امام شافعی و ج ناسخ کتاب می باید که کتاب باشد و جوب همین لفظ کفایت تغییر منها او مثلا و کلام بنابر موم از آیت
 کتاب نه خبر است و نه منلی و انصاف آن است که کفایت تغییر منها او مثلا و دلالت نمیکند مگر بر آنکه حکم ناسخ
 از منسوخ در کثرت ثواب و رعایت مصالح بهتر باشد آن می باشد نه آنکه وحی متونی باشد و در حقیقت حکم منزل
 من الله بر کرم چون نباشد متلویا غیر متلویا آورده اند است و بالیقین معلوم است که الا لارصیة لوارث ناسخ
 و صیه ازین شده و این معنی را از آیت مواردیت فهمیدن موجب آن نیست که ناسخ هم او باشد زیرا که دلالت
 ناسخ دلالت واضحی باید بر حکم دایم دلالت خفیه بخم آنکه منسوخ و جهیدن و رای باید که کلمه ناسخ و منسوخ داشته
 باشد و بدون این علم او را داخل کردن در موم و بنابر خبر مذکور که بدون این علم او را حکم شرع از غیر آن خارج معلوم
 نمی تواند شد پس حکم منسوخ را حکم شارع دانسته فتوی خواهد داد و در موطا خواهد افتاد و لهذا ابو جعفر خاص از حضرت
 ابیرا الحوینین عرض می کرد که ای محمد و روایت نموده که ایشان را فتوی در مسجد کوفه داخل شده دید که
 شخصی و خطا میگویی بر سببه که این کیست مردم عرض کرد که گاهین و خطا است که مردم را از حقایق حقه و از
 گناهان منع نمیکند فرمود که عرض این شخص آن است که خود را انگشت غای مردم ماز و از غیر سببه که ناسخ را
 از منسوخ صیه انداخته و انگشت که این علم خود را از مردم فرموده که این را از سببه بر آورده و ادعی رسیده خود را
 حضرت مدینه بن ابی ایمن که صاحب دانه بنی شهر م بود و روایت نموده که از ایشان کسی سببه بر سببه و عرض
 کرد

مرد که درین باب نمک می بر فرمایند ایشان گفته که متعدی فتوی در حکم یکی از سببه کس منسوخ اول شخصی که ناسخ قرآن
 و منسوخ او را می شناسد و این قسم شخص درین زمان حضرت امیر المومنین عزمین الخطاب عرض است و دوم
 شخصی که او را قاضی ساخته باشند چاره و بپای این شغل بر زکوة او افتاده موم احقی که خود را به نکلت و در حاد و اهل و متباین
 و متمدان این سببه من از قسم اول خود نیست نه و از قسم ثانی و طبع من را می نمی شود بلکه از قسم سوم باشم *
 ششم آنکه در آیت ام قریب و ان تسألوا عنکم کلمة من قبل الله ان تسألوا عنکم کلمة من قبل الله ان تسألوا عنکم کلمة من قبل الله ان تسألوا عنکم کلمة من قبل الله
 ممنوع و نکو باید است حال آنکه بدون موال و قنیشش از بنی غیران مقدم است و این و ایمان و اطمینان نمی شود و راه حق
 از راه باطل بهتر نمیگزید و در شخصی امتیاز حاصل نمی شود پس موال از بنی غیران بر آنکه باید ندان از ان بطریق
 گناه منع فرموده و این آیت موال از بنی غیران ممنوع نیست بلکه سوال قیامی احکام آیه چنانچه در
 تفسیر گذشت آری بر سوال که متضمن منسوخ می باشد و مقدم است و این محقق باین موال است مثل سوال
 از حیزات متفرقه بدون حاجت مانه آنکه مشرکان که میگفتند که لن نؤمننک حتی تعبد لنا من الارض فبقوها
 او نکون لك حنة من نخيل و عنب تفجر الانهار علا لها تفجيرا او سقط السماء كما زعمت علینا
 حکما او ثانی بالله و الملاذکة قبلا و یكون لك ایمن من زعرور و ثانی فی السماء و لن یؤمننک لزیفک
 حقیق تنزل علینا کتبا یا نقر و یا یقرایش نزول و حی بوضعی که امیر المومنین چنانچه اهل کتاب میگفتند قال الله
 تعالی یسألک اهل الکتاب ان تعقلن علیهم کتبا من السماء فقد سألوا موسى الکبر من ذلك فقالوا وانا
 الله جعرة یا مقرر کردن احکام بدیهه آیه ایه بدون مرضی آیه چنانچه حماد از جهال منسوخ گفته بودند که
 یا رسول الله موم برای ما هم در حق مقرر فرماید که مصالح خود را در آن درخت بیاوریم چنانچه مشرکان و ا
 و ر حق است که مصالح خود را در آن می آورند و آن درخت را ذات انوار خطاب داده اند و این نقد مشابیهت
 تمام دانست با سوال جهال بنی اسرائیل که میگفتند و لیعل لنا کتبا کما لهم آیه یا سوال از او و غیبی بجزیرا غیر نافعه
 مانه آنکه بعضی شعبات ایمان بر ای امتحان یا برای دفع مقصد می بر سببه که از حمل دن من خواهد زد باید بر سر
 یا خیر یا رس که ام کس بود و قنای جز کم شده که ایست با کمال سوالی که ممنوع است موالی است که
 مشابیهت با سوال بنی اسرائیل با حضرت موسی عم داشته باشد یکی ازین وجهه مطابق سوال داین قسم سوالات
 سوائی که انی شایسته انبلی ایانی هم دارند و اهل کتاب که در مده شایسته آیت و التا قرآن شبیهات و ایه القابلیکنه
 در حقیقت شبیهتر شود و دفع شبیهات خود عرض ندارند تا موال ایشان را جواب داده شود بلکه (و کثیر من اهل
 النکته) یعنی دوست دارند اکثر اهل کتاب با و چون آنکه دانای کتاب اند و از احوال انبیای ماضیین هم خوب واقف
 اند و نسخ احکام و کتاب ایشان هم موجود است چنانچه در قصه تروج ناث با یاد و بعد حضرت آدم هم و نسب
 آن در شرائع الحق و چنانچه در قصه ابراهیم و یسحاق و یعقوب و یوسف و یونس و هود و سلیمان و داود و عیسی و
 محمد و غیره که در این کتاب مذکور است و این کتاب را در هر دو نسخه که در این کتاب مذکور است و این کتاب را در هر دو نسخه که در این کتاب مذکور است

(تَوَدُّوْهُ وَتَكْفُرُوْهُ) یعنی کاش ما در گذارنده شمار با بقای شهادت (مِنْ بَعْدِ اِيْتَانِكُمْ) یعنی بعد از ایاتان شما (كُفَّارًا) یعنی کافر شده چنانچه خود کتاب خود کفر می کند و این عرض قاصد ایشان از طرف شایع باطنی و محرمی بود که بنامه (مِنْ بَعْدِ اِيْتَانِكُمْ) یعنی از راه حسدی که از نزد ایشان می نبرد و بی موجب و ایشان را هم در دین شما شهبه و شک و باقی مانده و با شمار از دین منتهی که دست نهاده اند و این بر هم ایشان یک و سبب باشد بلکه (مِنْ بَعْدِ اِيْتَانِكُمْ) یعنی بعد از آنکه واقع شده است ایشان را حق در دین شما مقتضای این عزت و دانی ایشان آن است که شهادتی انتقام از ایشان باشد لیکن شمار می باید که در اتباع رضایات آنها هرگز کم باشد و نعمانیت را بنحو و راه هدایت و حکم او تعالی با ایشان نیاوردید (فَاعْتَبُوا) یعنی پس ملاحظه کنید از این عزت ایشان و التالی بشهادت و اید ایشان منایب (وَاَصْبَحُوا) یعنی و در گذرید از جگ و قتال و سبب دست ایشان (حَقِّقْ يٰ اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوْا) یعنی یا آنکه یار و دهرای تعالی امر و فرمان خود را به جنگ و قتال و این گمان که تعالی تا فرمایم حکم بنابر مجتهد فرموده زیرا که او تعالی بر دفع ترا ایشان بی الحاح هم قادر است بلکه (اِنَّ اِلَهَكُمْ لَشَدِيْدٌ) یعنی به تحقیق او تعالی بر هر چیز قادر است و دفع ترا ایشان نسبت به قدرت او چه قدر کار است لیکن حکمت او تعالی تا فرمایم امر با شما ضامی فرماید زیرا که اگر این وقت شمار را بجنگ و قتال ایشان ما و ما را در حال آنکه هنوز مشرکان عرب خصم و راسی که با شما مبارزه و مقاومت دارند و در اوقات عوام تا کسی گمان به جایی نگردد که این مرد خلی و در وقت فراغت که با هر کس بجنگ می آید و در طریق استعانت و تألیف قلوب و انبی سزود و چون مشرکان عرب و راسی که بعد از منسوبیت و قتل و قتال در دین داخل شده و با تبلیغ و معاذ آمد و شد نمایند و در طریق استعانت و تألیف قلوب نیز از پیغمبر هم شامش و خاص و عام گردد آن وقت ایشان را از دست شایسته و انتقام احوال و انصاف است و اگر شمار اشراف جماد قاضی شده به یکدیگر پس تا آن وقت جماد نفس خود و شمول غریبه (وَاَتَقُوا الصَّلٰوةَ) یعنی و بر یاد آورید باز که خیلی عبادت شایسته بدن است و نفس را از بر و فریاد بکنید (وَاَتُوا الزَّكٰوةَ) یعنی و بدهید زکوة را که خرج کردن مال زیاد تر بر نفس گران و شایسته می باشد از جهت قوت بدن و اگر برین قدر شمار افاعت حاصل نشود و فواقل طاعت بدنی و مالی بجا آید (وَمَا تَقْلُدُوْا اِلٰهَكُمْ مِنْ شَيْءٍ) یعنی و آنچه پیش می فرستید برای دفع جانهای خود از قسم نیکی و خیرات (تَجِدُوْهُمُ عِنْدَ اللّٰهِ) یعنی البته خواهید یافت آن را از وندای تعالی اگر چه بی دینان اهل کتاب اشغال شمار از تبلیغ و در ایگان انگارند زیرا که (اِنَّ اِلَهَكُمْ لَمُتَعَلِّمُوْنَ) یعنی به تحقیق خدای تعالی با آنچه در عمل می آید بیانا است حسن نیت و شوق طاعت از شاهید اند و در حسب آن شمار اجرا میدهند و درین جایگاه است که اگر مفسدین سبب نزول این هر دو آیت را چنین حکایت کرده اند که روزی شخصی بن ماز و داد زید بن قیس و چون ماز و داد و دین معاذ الله آمد و شکستی که در آن واقع بر سر من افتاد بود و باند و دشمنان همان و ماز و دین با سر گفتند که به پیغمبر شما و آفت رسیده

۳۹۸

و خفوت و ذلیل گشتید و بعد از آن شاکسته شده اگر شمار حق می بودید شمار این بر میست نمی افتاد پس بهتر آن است که باز همان دین قدیم خود رجوع کنید و اگر اتباع پیغمبران هم میخواهند و در دین داخل شوید که دین انضال او این است و با او اید است آتین از دست در از شده و عمار بن یامر در جواب آنها گفت که من از شما می پرسم که نفس عهد نزد شما چه حال دارد و نیک است یا بد آنها گفتند که نفس عهد گناه سخت است عهد گنت که من با هم عهد عهد بسته ام که تا نزد هم از و برنگردم و منکر او نشوم و بدان گفتند که این خود از عهد و جواب خوب بر آید و من بعد گفت که اگر از حال من می پرسید پس من بخدای خود را می شنم که او چه در دگاه من است و به محمد هم را می شنم که او از مول من است و با تمام را می شنم که آن دین من است و به قرآن را می شنم که آن امام و پیشوای من است من بعد مراد ای پیغمبر است و آفت نیست چون این عهد پیش آنحضرت هم رسیدند و با مراد عرض کردند آن حضرت هم فرمودند که خوب گفتید و دست خود را بر حق تعالی این عهد و آیت فرستاد و در این آیت مذمت صده و واقع شده بر اگر موجب کفر و اشغال فرماید و در حدیث صحیح وارد است که الحمد للہ یا کل الحسنات کما تا کل النار العظمی یعنی همه نیکیها را بسوزد و چنانچه آتش بسوزد و بسوزد و بدیت است که جماعه از پی آدم و دشمن نمتهای خدا می باشند مردم بر سیدند که یا رسول الله که ام شتی خواهد بود که نمتهای خدا و دشمن دارد و فرمودند که سائیکه بر مردم جنبه میکنند و نفس خدا را که برندگان خود می فرماید کرده میدارند و اشد قبال این فعلت ذمیر آن است که در ملا و حکما و با و در این فعلت غایب میکند عرض آن است که اینها قدر نعمت خدا را بیشتر می فهمند و بسبب نبودن آن نزد خود و بودن آن نزد خود نهایت متناهی میگردد و طبع ایشان همه میگردد و لهذا اهل تجربه گفته اند که شش فردی حساب بد و فرخ خواهند وقت ارباب سبب ظلم و عریان بسبب تعصب و محبت و دواقی بسبب بیکر و نخوت و تا بران بسبب خیانت و اهل محرواد و به نشینان بسبب جهالت و ملا بسبب حسد و غرض این گویند این است که این فعلت ذمیر و درین فرقه و مظهر و کبریا و وجود است هیچ کس از ایشان خالی ازین فعلت نمی باشد اما شاهد بسبب حاجت حساب و بر شش احوال نیست و در بعضی از کتب بنی اسرائیل متقول است که حضرت موسی علی نبیادوم در مراج روحانی خود و سایه عرش شخصی را دیدند که در کل قرب ازین است عرض کردند که با خدا یا این شخص کیست و باین مرتبه بر عی رسید و او شاهد شد که نام این را میشنویم و نمیگردد لیکن سید جزا اهل اد مشبول و رگد باشد که او را باین مرتبه رسانیدیم اول آنکه بر هیچ نعمت در حق هر که میدهد حسد نمیکرد و دوم آنکه با او در بد و خود حقوق نمی در زید سوم آنکه چنان خوی و سخن چینی نمیکرد و از بهر اسبابی چون مردی است که روزی در مجلس نفس بن ملب و اهل شد و نفس بن ملب و در آن ایام حودید و در واسطه و او را گفت که من میخواهم ترا به جزای بند و هم و نصیحت کنم خبر داد با من بیکر کن زیرا که بیکر اهل گمانی است که در عالم واقع شده و ابیاس سبب همان گناه ملعون اهل گشت چنانچه

شش از دین صاحب بد و فرخ روز

دورین است که (شعر) • کفاحل و انت جفت و عفن • و غزال لحظا و قد اورد قفا •
 و درین آیت که من رحمته جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضلوا و علی بن ابی طالب با خود ایام
 آنکه او را درین باب معنی داد و گردانید شود آری سبب بر قول ازین دو صاحب آن قول بالعباس و التمهید
 نسبت این جمع مفهوم نمی شود لیکن در مثل این مقام جامع باونی الفات بخشخص قابل بر قول می تواند کرد
 زیرا که تکفیر و تغلیل هر یک ازین دو فرقه فرقه دیگر را معلوم است و مانند این آیت آیت دیگر است که در
 آخر سوره می آید و هو قوله تعالی و قالوا اکر فوا هو و ان نصاری فمشق و اباحه و موسلمان را با یکدیگر دعوی
 می دلی ایشان فریب نخورد و نه آنکه (تِلْكَ اٰمَانَتُهُمْ) یعنی این همه آرزوای بی اصل ایشان است مانند آرزوای
 کسی که در غایت شستنه برای داسای خود خیالات می زند و غرضه میبرد و اگر ایشان از راه سفاکت
 اقبال این آرزوای دلی خود را پیشش توانند و این خواست را بطریق مذمب و اعتدایان کردن گردانند پس در
 باب ایشان (قل) یعنی بگو که هر چه را اعیان یا تبار دعوی خود دلی با آورد و دعوی او باطل و ناسود
 است پس (هاتوا بآیاتکم) یعنی بیاورید دلیل واضح خود را برین دعوی از نفس آیین یا قیاس عقلی مرکب از
 مقامات صادق (ان کنتم صادقیین) یعنی اگر راستی شما را است که درین دعوی دانت و در اصل آت بود
 بعین اما از باب افعال که آیا است یعنی آوردن برهه را بسبب قریب نخرج بهادل کرده است شد این
 قلب و در جمیع صیغهای امر مستعمل است تا با توانای یا با این و بعضی از اهل عربیت این نظر را اسم
 فعل میداند لیکن تعریف آن بطور تعریف فعل مرجع آن است که فعل اسم فعل نیست (بلی) یعنی
 آری این قدر موجب دلیل عقیده و خبر ثابت است و در جمیع اهل حق مسلم که (من اسلم وجهه لله) یعنی
 هر که متذکر ما نیست روی خود را بر ای خدا و آیات و احکام او را در هر صوره و زبان هر خبر عم که باور سید بر مرد چشم
 خود گرفت و قنوب قریب و لجاج بر آئین خود را در حق نه او (و هو متحقق) یعنی ذان کس نکو کار هم باشد
 نه مرکب افعال متبینه و اعمال قیسه (قل له احره) یعنی پس برای او است اجر عمل یک او که بهشت در خوان
 آتین و قریب مکانیت از آثار آن اجر است (و قد رقیه) یعنی نزدیک و در کار او که افاض او نمود و موجب فرموده
 او کار کرده اگر بر نزد مخالفان او او را هیچ اجر نباشد و عمل او را محیط نماند (و لا تخوف علیکم) یعنی و هیچ
 ترس نیست برین قسم اشخاص از میان مخالفان ایشان ولی ظاهر آنکه مشق آنها حاصل ایشان را (و لا تخف)
 یعنی و نترسید و نترسید از طعن دشمن مخالفان خود قبل و قال پیرو ایشان زیرا که ایشان را با هر دو کار
 خود کار است که در دوران هر عمل است و دانای هر نیست و قصد و عقیده دلی است تا با حق پس این قسم
 اشخاص خواهد بود یا باشد یا نماند یا غیر ایشان مستحق دخول در بهشت اند و هر که در دخول در بهشت
 و در فریاد و دینی و آئینی خاص باطل است بلکه انحصار بهشت و در حق اهل دینی و حق متحقق میشود که بفران
 دین همه (ق ا)

بسم الله الرحمن الرحیم

دین همه ازین مشرق غره و تقیام قیامت دینی دیگر و برای آن دین آمدن نباشد و چون در بهشت و نصرانیت
 این هر دو معتقد متفق نیست انحصار بهشت در اهل آسمان و جنت هیچ نیست در بنیاد و است که حق تعالی
 در انجاب ابرو و زوال و فوت و غزن و در نظر ذکر فرموده است اول احلام که در سوره دوم احسان اگر منصب اول
 را بر شیخ عقاد حمل نموده اند و ثانی را در اصلاح عمل پس متذکر این آیت مضمون الدین آمنوا و صلوا الصالحات
 شد که با جاد و قرآن مجید و دهه ثواب بر همین عنوان مترتب گشته و جماعه دیگر گفته اند که این احلام در ای احلام عام است
 زیرا که معنی احلام عام بعد از این به معنی کلمه طاهر و اقرار آن است و بر پا داشتن نماز و زده و دادن زکوة و حج خانه
 کبریه و سبب بهیچ که الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تعیم
 البیت ان استطعت الیه حیلا و تصوم رمضان و معنی این احلام خاص است و حقیقتش آن است که مرد
 مسلمان به جمیع اعتقاد و ارجح و قوای خود در جمیع احوال و اوقات خود از زبان حق و اقیاد نام نسبت بر هر دو کار خود نماید
 و همین احلام است که حق تعالی آخر از حضرت ابراهیم هم دو خواست و هو قوله تعالی ان قال له رب احکم
 لعلک لرب العالمین و چنین معنی است اختلاف در حدیث نبوی عم که الحکم من حکم المسلمون من لسانه و یقده
 زیرا که در بعضی ذات است و در بعضی از ذات شش گانه گردان و گاهی بسره و گاهی با اعضای دیگر نیز تفسیر میکنند
 لیکن وجهی که بر سنی جبر است خصوصیتی دارد که در اعضای دیگر آن خصوصیت یافته نمی شود و آن آن است
 که چهار آون اثر از اعضای او است و لا یصلحوا من اهلها و لا یصلحوا من اهلها و لا یصلحوا من اهلها و لا یصلحوا من اهلها
 و بهترین حیوانات که سیمیه است بر همین اعضا حاصل می شود پس این عضو که باطنیه و است و قاسم مقام ذات
 است چون کسی این را برای کسی متذکر شود و آن دانست که جمیع اعضای و قوای خود را متذکر ساخت و
 این مرتبه از اسلام بدون تحمل صحیح و قوی نفس دوست و امید و صبر و قدرت خود را تابع امر او تعالی نمودن
 مشغول نیست و همچنین این احسان نیز برای بخشنان موقوف است و حقیقتش همان است که در حدیث موال
 بر تیل هم واقع شده الاحسان ان تعبد الله کانک من اهلک لم تکن قراة یا نه یزاله یعنی یک کردن چنین آن است که
 حیانت خود را بخشنان بخاوری که گویا و ارامی یعنی پس اگر تو او را بخشنی او خود ترا می بیند و بدین او در پاس
 آداب عبادت کتابت میکند و لازم این درین آیت است که عمل خود را از اسد خلل نگاه و از اول خلل
 نیت که اصلاح نفسانیت در آن مخلوط نفوذ و وجود است مشهور و حاصل را اختیار کند و از طرفت خود
 در آن کم و در یاد خفا و از ابر و در سبب بر عایت جمیع شرائط و ادب از آنکه سوم بعد فراغ از
 عمل از منافات و شقیات ثواب مثل معاصی و مشروبات اجتناب و در دو چنان چنین کرد و مستحق اجر و
 ثواب موهوب گشت و خوف و عز و ناستی را نائل شد با جمله دین آیت اشاره است یا نیکو حال بود و یان
 و نصرانیان این زمان هرگز بحال یشتیان نماندست زیرا که اسلام لوحه الله و ابره که ادا نام ناست

بسم الله الرحمن الرحیم

او را قبول نماند و پیغمبر وقت گردیده شود و خدا احسان عمل نصیب ایشان است که از طرف خود
مزالیع اندام و اعیان را از خراج خود و اندوختن و تغییر یافتن و خراج معروضه کرده پس ادا می گردین حالت
باشند ایشان را واقع در قول بهشت خیال خام است بر جای آنکه ایشان را مخصوص با یک بهشت باشند و
دیگران را در آرد آمدن نه باشد آری اگر قیصر طریقه خود نمایند و افتادگی برای احکام آئین بفرستند و احکام خود را با یک
سازند مطابق شریعت وقت فرموده پیغمبر زمان الیه با مرد و ثواب قاتلش بود و قسم و مادی باطل اهل کتاب را
بلا طلب دلیل و محبت مسیح و متبول توان داشت حال آنکه فی این ایشان بایست و این کتاب و تاجیه
واقع است (و قال لیتموه لیست النصارى خلق شیئ) یعنی و میگویند یهودیان که نیستند نصاری میگری از این
و در ایست بلکه بر عکس گرای و ضلالت اند و در اعتقاد و عمل زیرا که حضرت عیسی م را پیغمبر خدا و انجیل
مستحق و کتاب منزل من الله نمی دانند (و قال لیست النصارى لیست الیهود و علی شیئ) یعنی و میگویند نصاری که
نیستند یهودیان بر عکس از چایست و این قول را ازین دو قول اختیار کرده و خود را اهل کتاب از خود
منفوخ نموده در این ادعای تازه پس اگر هر قول را ازین دو قول اختیار کرده و خود را اهل کتاب از خود
اختیار ساخته میخیزد و این کتاب را این افتادگی باشد اگر یک قول را ازین دو قول مستند داشته آید و دیگر را نود و هفت کرده
شود در جمیع بلاد و معاصم و آدم می آید زیرا که هر دو فرقه در علم کتاب خود بر این اند و هیچ یک را بر دیگری ترجیح نیست
(و قسم) یعنی و ایشان را خود اید و یهودیان باشند خواه نصاری (یقولون لیست) یعنی طاعت میکنند در وقت
استلال بر ابطال مذهب هم و دیگر استشمار بر قول خود آیات کتاب آئین را پس اگر شخصی خواهد که بخرد
اقوال اهل کتاب حق را از باطل متاثر سازد ممکن نیست بلکه اگر قول ایشان معتبر باشد ایشان هر دو مذهب ثابت
می شود مذهب یهودیان به گفته نصاری و باطل ایشان و مذهب نصاری به گفته یهودیان و باطل ایشان و لهذا
حضرت ابن عباس رضی عنین این آیه تفسیر نموده می فرمودند صفا قوا الله یعنی درین قدر راجع
گفته که هر دو فرقه در چایست و این قائم نیست بلکه در ایست و درین دو طریقه و بکار است و برای این هر دو طریقه و هر
حال بسبب این کتاب و تاجیه احوال ایشان قابل اعتبار نماند بلکه اگر باطل کرده شود ایشان را بر باطلان عرب
و مشرکان که نیز برین دقتی نیست نیست زیرا که (کذبت قال الذین لا یعلمون مثل قولهم) یعنی همین
قسم کلام یهود و میگویند که سبک مطلق علم کتاب تدارک مثل بهشت پرستان و آتش پرستان و ستاره پرستان
بعینه مانند کلام ایشان بلا تفاوت و چون عالمان مانند جاهلان بی معرفت بجای آورند دیگر اقوال ایشان را چه اعتبار ماند
که کسی گفته ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق دیگری نزد خود حق است زیرا که
یهودیان میدانند که نصاری بعضی معتقد است انبیای سابقین را مستند اند و بعضی اعمال تورات را مسلم میدانند
و بجای آورند و همچنین نصاری میدانند که یهودیان نیز همین قسم بعضی امور حقه دارند پس حق در ایست و درین

از ایشان متعلق که بر مبنای شیء بر آن دلالت دارد از هر یک نسبت دیگری واقع نمی تواند شد مگر از راه عقبت
و این مرتبه نصیب از خواص جاهلان فی لهم است و لهذا علایب سبب نصیب مشروط از ایشان اعتبار می افتد و احوال
ایشان مستثنی می باشد و چون هر دو فرقه اهل کتاب بسبب کمال نصیب یا بسبب بی مریگی و کلام هر یک
جاهلان شده و جاهلان خود را از قیاس با دلیل و برهان آشنائی ندارند پس صرفت حق از راه ایشان بایست
عنه گفته (فانه لا حکم لیهن فیوم القیامة) یعنی پس خدای تعالی حکم قاطع خواهد فرمود و میان هر دو فرقه اهل
کتاب و جاهلان دیگر و در قیامت برسانیدن جزای هر کس بقدر گناه او (فی ما کانوا فیه من قبل) یعنی در
اندر ایشان و در تیاران اختلاف میگردند جاهلان هر دو فرقه را باطل میدانند و اهل کتاب جاهلان را و همچنین
هر فرقه از اهل کتاب فرقه دیگر را کافر و گمراه میدانند و چون حال چنین است پس قول اهل کتاب که
لن یصل الجنة الامن کان هودا او نصاری بهیچین قول ایشان باطل گشت زیرا که موافق قول یهودیان نصاری
در بهشت نخواهند رفت و موافق قول نصاری یهودیان و چون هر دو اهل کتاب اند احوال هر دو را اعتبار
باید کرد پس جمع بین التخیین لازم آمد و این محال محض بسبب اعتبار قول اهل کتاب لازم می آید پس
ثابت شد که قول اهل کتاب در تشخیص حق معتبر نیست باقی ماند در یکجائی چند جواب طلب اول آنکه
لظط علی شیئ مکره است و در میان حق واقع شده حال آنکه نزد هر یک از یهودیان و نصاری این حق عام صحیح
نیست زیرا که هر چند مذهب مخالفت باطل باشد اما در حق داخل است و اگر کسی را از حق بیستام بر جز صحیح و
معتد به عمل کرده آید نیز این حق عام درست نمی شود زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال یهودیان نزد نصاری
و همچنین بعضی اعتقادات و اعمال نصاری نزد یهودیان صحت و اعتداد داشت چو این کلام از ایشان
در وقت محاصره و مجادله از راه نصیب بر مرز و بوی آنکه مذهب ایشان باشد و اهل نصیب اکثر ازین قسم
کلماتی اصل که نزد دشان هم باطل و نادرست می باشد می گویند این استحقاق و این مرتبه و خیر نام از این جاس
در حق و ایست کرده اند که چون مردم بخیران که نصاری بودند برای ملاقات آن حضرت هم آمده اند و از ایشان
یهود که در قرب و جوار آن حضرت هم می مانند نیز برای دیدن ایشان در مجلس مقدس بنوی هم حاضر شده و
به حضور آنجناب هم منازعت و مناظره با مردین و مذهب آغاز نموده و رافع بن عدیه یکی از دشمنان
یهود بوده نصاری گفت که شما هیچ جز نیستید زیرا که عیسی م را پیغمبر میدانید و انجیل و کلام آئین می شناسید
و نه عیسی پیغمبر بوده و انجیل کتاب الله پس اصل مذهب شایع است شخصی از نصاری بخیران
بر خاست و گفت که شما نزد ما هیچ جز نیستید زیرا که موسی م را پیغمبر میدانید و تورات را کتاب آئین می بینید و نه
موسی پیغمبر بوده و تورات کلام آئین آن حضرت هم ازین کلام ایشان بیباید ناخوش شدند و فرمودند که موجب
است از شما که هر یک از شما کتاب خود را بیاورید و در هر کتاب نصیب این کتاب دیگر و پیغمبر دیگر موجود است

او است. نظیر عبادت او مستلزم نظیر عبادت خدا و بس خراب کردن جوارح و عبادت
است و آثار عبادت علامت آثار مبدء و چون کار ایشان مخالفت گفتار ایشان با آداب و اخلاق بر ایشان
ناصب گشت و از زمره اهل این برآمدند و در محکمت این ظاهر ایشان (لهم) است و این ظاهر ایشان
باشد و در دنیا که دارالآخرت نیست و اگر بفرست گیرند (یعنی) یعنی زمانی شده و جسد و بعد از آن و چون در رفتن
شهر و ملک از دست ایشان و منع کردن ایشان از آن که در آن مکانات متبرک و اهل شوند مگر بکمال خوف و
براس چنانچه و در حق مشرکان که این معنی در محمد صمد است بعد آن حضرت هم بوقوع آمد که در سال هم حضرت
امیرالمؤمنین ابوبکر حدیث در حق حضرت امیرالمؤمنین مرقی علی کرم الله وجهه بنموده آنجا بود و موسی حج
منادی و در آید که من بعد و این مقام مشرکی ناید و اگر بیاید او را بکشد و در حق نصاری و خلافت امیرالمؤمنین
عمر فاروق و امیرالمؤمنین عثمان ذی النورین در حق این معنی بوقوع آمد که ملک شام را از دست ایشان گرفته
و از دست القدر بکمال است و ذلت افراجه کردند و در وقت پادشاهان نبی امیر و نبی عباس مستظفیه
و عود و در ویدیه از دست آنها رفت و در جزای فرخ گرفته و آواره شده و برین رسولی و نیاور حق ایشان
انگشت است بلکه (و لهم علی الاخرة عذاب عظیم) یعنی و برای ایشان عذاب آواره است و در آخرت که مقام
تجاوز است و مکافات است عذابی نیست بزرگ که در جنب آن مذاب این قدر رسوائی و نجاتی ندارد
و لهذا را و اهذاب توان گفت لیکن این همه ظلم و ستمی که کردند و میکنند و بال این همه بر جانهای ایشان است
و چنانکه پاک باری تعالی از آن بلند تر است که کسی ظلم و ستم نقصانی با نجباب عاقد سازد و با سبب چرم و
تخمیر سبب عبادت او مصلی شود و خانه ذکر و یاد او ویران گردد و زیر او آسمانی نیست که در یک
مکان قرار گیرد و تخمیر شود و بسبب خرابی آن مکان آوارگی شدت غریب شود و یاد و یک مکان عبادت او
بر مدور است و اگر نه بلکه نسبت او تعالی بهر مکانها برابر است و عبادت او در هر جا مقبول و همچنین ازین منع
و تخمیر سبب عبادت اخروی و عبادت کنندگان او تعالی نیز نمیرسد زیرا که همه زمین را برای عبادت مسلمانان
حکم سجده داده است (و لله المشرق و المغرب) یعنی و برای خدا است مشرق و مغرب زمین و نسبت او تعالی
بر هر جهت زمین چون نسبت او تعالی بسجده الحرام و نسبت القدر است که ملک و جلل او است نه جای و مکان
او از خراب کردن صاحب جای عبادت او در حق شای مسلمانان منع نمی شود (و آیه) یعنی پس هر جا استاده
(قولوا) یعنی روی خود را بسوی او گردانید و یاد متوجه شوید (فتم وجه آیه) یعنی پس در زمان مکان است حضور
ند از غرب او زیرا که او تعالی جسم جسمانی نیست که بودن او در یک مکان از بودن او در مکان دیگر مانع شود
و در عانی مقید به نیست که بسبب شین و تنگی جوارح او از جسمانی از توجه به سمت دیگر مستحول کند
بلکه (ان الله و ابع) یعنی به تحقیق خدا می نماید فراخ جوارح است که فراخی هیچ جزو را با فراخی او نسبت نیست

زیرا که هر چه از مسلمانان در وطنایات فراخی حسن یا معنوی دارد و در فراخی او مقید است نوعی از انواع قبیله
و در عبادت او نسبت به در نظر طاعت زمین کار نمی کند و فراخی او عبادت به این معنی که در متن
بناست الموت و این پیش نمیرد و فراخی شیون او تعالی عبادت به فراجهای واقع و ممکن است لا اله الا الله
و اگر این نوعی فراخی او را نمی توانید فهمید پس این قدر خود را بایستین میدانید که او تعالی (علیهم) یعنی و انانی
مهرنمان و آشکار است پس اگر در هر جا حضور او تعالی مقبول شامش شود و احاطه علم او در هر چه زود بر مکان
معلوم شامش است و در قبول عبادت احاطه علمی او تعالی نیز کفایت می کند و پادشاهان و بناد و یک مکان می باشند و
قانع نم گردند خود را بعبادت و محاسب آن مگر هر کس معاند می فرماید و مصلح را از معنی نیز می کند پس
ای تعالی که پادشاهان است چه قسم از احوال رعایای خود در بر گرفته و غافل خود بدیده باقی ماند و درین با
خفی چند که واجب القرض است اول آنکه ازین آیت معلوم میشود که هر کس سجده را از ذکر و نماز مصلی مانده و سعی در
فراخی موری یا معنوی آن کند ظالم ترین مردم است حال آنکه با جماع اهل شرع کفر و شرک اکبر گناهان است
اعطای مراتب عالم است چنانچه از آیت ان الشکر لله لظلم عظیم نیز استدلالی مابین معنی فهمیده میشود و بس و به
تطبیق بر باشد و این آیه ظالم بودن چند معنی دارد و یک معنی مشرک و کافر ظالم تر است زیرا که خود را هم
و در ملک ابدی گرفتار ساخت و حق پروردگار خود را هم تلف کرد و یک معنی مانع ذکر و مغرب مسجد ظالم تر
است زیرا که مردم را ازین سعادت محروم داشت و معرفت معبود را از جهان محروم ساخت مشرک
و کافر چند معرفت توحید و نبوت نه آید لیکن معرفت معبود مانع نمی شود و دیگران را ازین سعادت محروم
نمی سازد و خلاف این کس پس نظر بکمال خود و شخص شرک و کفر ظالم بزرگ است و نسبت به حال مردم و دیگر
این ظلم از آن بالاتر است که اینچنین در معبود اسم تفخیر که از اسم است زیادت با حوسن الوجود و کفایت
یکند به جمیع وجود و اعتبارات زیادت در کار نیست پس اخلاقی و عبادتی نیست دوم آنکه هر که از ذکر خدا مانع
شود مردم را از اقامت دین و شعائر مخرج بوجهی از دین باز دارد و دین و عید شدید داخل است و مسلمان را
ازین امر از تمام باید نمود و از ممانعت و دوا می و اسباب قریب و بیدار این کار عیاط تمام باید کرد و سوم آنکه لفظ
من مفر است و در مقام اشاره صیغه جمع آورده اند که اولیک است این استعمال به قسم دو صحت شود و جایش
آنکه هر چند لفظ من مفر است لیکن در معنی جمع استعمال شده پس اشاره به عیبه جمع بسوی آن صحیح باشد و در
ایار صیغه جمع در مقام اشاره کنه است و آن آن است که محل خوف بیش تر تنهایی می باشد و در اجتماع خوف
کمتر اتفاق می افتد و در حالت اجتماع هم خوف متخلف گردد و آن است که اسباب آن خوف به قدر خوف
و غیره از آنجهاد آنکه اعاده عظیم و در و لهم عذاب عظیم یاد و آنکه چند آن در کار نبوی و برای کدام نکت است
بر اگر لفظ فی الدنیا عذاب و فی الاخرة عذاب عظیم می فرودند نیز میاید این معنی می باشد و این آیه عذاب عظیم

مراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس و کعبه مختار بودند ازین دو مکان هر یک توبه عازم بودند و این
 تخمین منوع گشت چهارم آنکه ذلول این آیت خاص است بر مسافران و اهل کرب که اگر بر سر راهی توبه عازم
 بهر سمت که میروند توبه عازم باشند و آن حضرت هم نزد مسلمانان قسم نهاد که اگر از خانه
 چنانچه در صحیحین و دیگر صحاح مروی است بجهت بیعتی و این اهل شیعیه از حضرت امیر المؤمنین ع و حق و رض
 و آیت که در خانه کسی نزد ایشان این آیت خواند و الله المشرق والمغرب فاینجا تولاوا قسم وجه الله
 ایشان فرمودند که متبشش چنین است که ما بین المشرق والمغرب قبله اذ اتوجهت قبل البیت و این توبه عازم
 منوره در دست من نشیند و در نزد من و دیگر صحاح بر و آیت ابو هریره رضی الله عنهما از آن حضرت هم روایت است که
 می فرمود ما بین المشرق والمغرب قبله پس حاصل این آیت توحید است و آنکه استقبال من کعبه
 علی التخیض فرود نیست بلکه جهت کعبه هم کنایست یکصد ششم بعضی از اهل توفیق گفته اند که در موضعی که متاخر
 که است هر طرف که روی خود را متوجه سازد و استقبال کعبه حاصل میشود چنانچه بر و انبیا فن بیست و شصت
 نیست بستم آنکه مضمون این آیت در حق کسی است که مشاهده خانه کعبه دارد و از هر طرف که خواهد متوجه
 کعبه می تواند شد ششم آنکه ذلول این آیت در حق دعا است در حق نماز چنانچه از حسن بصری و مجاهد و شاک
 رضی الله عنهما است که چون آیت ادهونی احتیاج لکم نازل شد مردم پرسیدند که باید ایم سمت متوجه شد و ما کنیم
 و رجوع ایشان این آیت نازل گشت و او این جرید این التمه در حق مجاهد و غیرها من خبره هم آنکه ذلول
 این آیت در حق عبادت نیست بلکه در حق گریز و فرار است و خطاب در لغت ذلول اوجای کسانی است که منع
 میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند در فرار کردن مسجده و اما آن است که اگر از موانعی دنیا و دین و آفات آخرت شای
 خواهد که گریز و فرار از طاعت شود شمار این معنی ممکن نیست زیرا که مشرق و مغرب زمین و معرفت خدا است
 هر سمت که خواهد گریخت و موانعی دنیا و دین و آفات آخرت که متوجه کرده اند است و در حق شما متقابل شای خواهد آمد زیرا که
 او مانی واسع العزت و القدره است و علم او محیط بر مکان است از وی فرادنی تواند شد با جمیع مردم و فراد اهل
 کتاب که بود و نهادهای باشند و دیگر فرق باطله مثل جاهلان که و بنود و مجوس یا و حن و کثاب این نوع ظلم که
 اشرا و انواع ظلم است استحقاق دخول بهشت ندارند چنانکه فرما ایشان کس در بهشت نرود و بهشت خاص
 نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سب و دشمن و غیبه دارند و این ظلمی است که در
 شناخت از ظلم سابق هم بالاتر است (وقالوا) یعنی و گفته همه ایشان خواهد بود و خواه نصاری خواه مشرکین
 عرب که مانع از ایشان بر الدین لایعلمون میگردانند است (انقل الله و قلنا) یعنی گرفته است خدا را ای قوم
 او را و راه و بیان میگویند که عزیر هم بسر خدا است و نصاری میگویند که مسیح هم بسر خدا است
 و مشرکین عرب میگویند که فرشتگان و خزائن خدا اند زیرا که کارهای خدائی میکنند و در نظر هیچ کس نمی آیند
 اگر

اگر بسر این می بودند و بدو ششین اختیار می کردند و در هر گزین او را در چند روز جانوران و آدمیان حبیبی
 نیست که نسبت این کاسی از آدمیان سب و دشمن باشد لیکن در حق حضرت باوی عز شایع حبیبی است
 عظیم و دشمنی است بناتیت قبیح باشد آنکه مستترش بودن در حق زمان حبیب نیست و در حق مردان
 و شام است و بناتیت قبیح بخاری و دیگر صحاح بر و آیت این عباس رضی الله عنه است که حق تعالی
 فرمود که نسبت در روخ عید مرا آدمی و هرگز او را این نبود دست نام عید مرا آدمی و هرگز او را این نبود
 اما نسبت در روخ پس از آن نسبت که میگوید مرا باز در آخرت زنده نخواهد ساخت که مرا اول او آفریده است
 حال آنکه دوباره عید اگر در من و شو از ذلول باید اگر در آن نیست تا در این شیعیه و کذب بنام
 را باید اباد شام پس از آن نسبت که میگوید که پروردگار من او را داد و دانه جانوران و آدمیان حال آنکه
 من نه ای بکافی نیازم نمی زایم و نه از کسی زاید شده ام و نه کسی بهم سر من تواند شد و درین حدیث
 قدسی به پنج دلیل بطلان این قول اشاره است اول احادیث و یگانگی که ماضی تفسیر و تفسیر است و او را
 به و ن بر اشدن نقلند از ادهنی خود دوم حدیثی که ماضی نیازم است و او را در حق مقتضای احتیاج
 است زیرا که شخص را در حالت کبریا باید از موت یاد و وقت نیست بر سفر یا مرض دیگری می باید که قائم مقام
 او باشد و هر که احتیاج ندارد به موت و قوت و طبیعت و مغر و ضعف و مجر و کبریا او را حق نمی شود البته از
 او و مستثنی است مثل آسمان و زمین و حصار و موم لم یلد و لم یولد و له البزغری از حالی بخالی و در والد
 بهم میرسد و هر چه هم است و از قیصر مطلق بری است او را توله بر امکان چنانچه لم یولد زیرا که هر که زاید
 ندارد زاید هم می باشد یا در حکم زاید مثل آدم و قادم که از زمین پیدا شده و چون شخص از بزی پیدا شده باشد
 از او چه قسم چیزی دیگر جدا شده پیدا شد ششم لم یکن له کفر و احد زیرا که حقیقت او را در دین زوج یا زوجه
 ممکن نیست و زوج همسر را بر است و زوجه همسر زوجه و نیز هر دو همسر و الله و می باشد پس هر که همسر ندارد
 و له نیز ندارد و عند التحقیق تصدیق منی نهائی که متضی بکافی است ازین خیال مانع کافی نیست و لهذا عقلا را
 باستماع این عقیده باطله حیرت عظیم رو میدهد و هرگز مقول ایشان نمی شود که آدمی یا زوجه عقلی که دارد چه قسم
 این برج مرئی تواند کرد و بنابر این در قرآن مجید باینجه از فضل این پدیان بیان عظمت این قول و کمال شناخت
 آن اشاره فرموده اند منی که در مورد هریم فرموده اند نکاد السوات یفطنون منقوش الارض و نفور الجبال هذا
 ان دهر البر رحمن و لد او یابین فی الرحمن ان یتخلو و لد او و صحیحین بر و آیت ابو موسی اشعری رضی
 الله عنه که باج کس صاحب تربیت از خدای عزوجل که خود می باشد و مردم در حق او ادله و بین و بنات ثابت
 میکنند باز ایشان از حق میبرد و بجایفت میدهد و این ابی حاتم و ابن التمه بر و آیت شخصی از اهل شام
 آورده اند که او را از کسی خبر رسید که در اینده ای خلقت زمین و آسمان پنج دوخت خدای را نبود و پنج میوه پنج

بکتاب خود است پس دانستن ایشان کمال بجزات خدا و ملاجعت بشاوت واته از تر اکناست میکند
 (ومن یکتفبه) یعنی و هر که بکافرش بود باین حق منزل و آنها قسم دیگر از اهل کتاب (فانزلک هم انفسهم) یعنی
 پس آن گروه ایشان را که کافر با حق منزل از دست ایشان رفت و هر ایمان بکتاب خود و هم از
 و نیایی برده شده بسبب قتل و سبب او و جلا و طای و طنی و هم از آخرت که بسبب کفر و عناد و قهر و زور
 با گرفته پس اگر ایشان با وجود کمال صاوت خود در بجزات و علامات پیغمبری و شکوک و شبهات دارد
 کنند و آنها را قبول ندارند باین نیست که در حقیقت از اهل کتاب نیست که بظاهر مثل حمار حامل آن باشند
 (صرح) که کند و آن شود که اگر کتاب خود باقی ماند درین باطنی چند که واجب الترضیه عادل آنکه
 از این آیت معلوم شد که بعد از وضوح دلیل و سطوح بر این قلیل باطل است زیرا که اتباع هوی مدعی العلم
 است و ازین است که عالم مجتهد را قلیله فرام است دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که با وجود دانستن
 آنکه این شخص معبر بر این دلیل نخواهد شد آن شخص را منع کردن از آن کلام و ترسانیدن از بدائی آن کار
 موافق حکمت است چنانچه درین با اتباع اهل کتاب معلوم بود که از آن حضرت هم بوقوع خواهد آمد
 و صبر بر آن و عید شده فرموده و نهی بلیغ نموده و مانند همین آیت است دیگر اثن اشوکت
 ليعبطن حملک و لتکون من الظالمین و مردودین آن است که شاید در علم آتین باز دارند آن شخص از آن
 فعل همین تا کیدات بینه و تقویات باشد یا بسبب این تا کیدات عصمت او قوی تر و از آن مرگردد
 و نیز این تا کیدات بینه و در حق مصومین برای آن می باشد که امتیاز و از هر چه حاصل شود بداند که احباب
 این مراد است و اگر معصوم این افعال شود این قائل به است که بتوزدادی اول ایمان را علی نکرده ایم
 به قسم مظهر باید بود با کجده این معاند عکس آن معاند است که با دل و لب و کافر می اندود ایمان تر عیب
 می فرماید و بوجهی نیک او را طمع می سازد تا الزام محبت و اکمال حد و بکن نماید ازین معلوم شد که علم آتین
 سبب است اسباب را باطل نمیکند و در علم او قائل مصلحت اسباب و محاسبات مترتبه بمصافق بعض تحقق دارد
 پس علم او قائل می باشد که سبب است محصل آن در یافت همین مرطع انبیا و ارثان انبیا انبیا پیدا
 کرده است از علم متلوبین و مجتهدین که محاسبات را در وقت بر حتم و واجب الوقوع انگاشته است از طلب و تلاش
 و صبر و پایداری و اسباب شده اند در سبب بر روی خود بسته بخلاف انبیاء که همیشه مراعات اسباب نموده اند
 و از تر که اسباب نمی فرموده آنها قدرت او قائل را دیده اند از حکمت او قائل که رابطه هر صیبه با سبب داشته چشم
 پوشیده اند و آنها را در کارخانه را محاط می نمایند و عایت برده و جانب متلوب نظر دارند و صوم آنکه درین مورد و درینجا
 بعد از آن که من العلم واقع شده و در مورد آن عمران حاکم فیه من بعد ما جاءک من العلم و هم درین
 مورد و در مقام معنی قبله من بعد ما جاءک من العلم و در مورد هر بعد ما جاءک من العلم پس در ادای این مراد

و

گاهی نفس را فریاد و گاهی ترک میکنند و گاهی می فرمایند و گاهی مودعین فتن چه نکته است و انقضای هر مقام
 بر یکی و از این عبادات صحتی بر که ام اعتبار بر این آنکه کلمه الهی از یاد و تربیت قوی تر است زیرا که این کلمه
 گاهی منکر نمی شود و صله او واجب است بخلاف کلماتی که گاهی منکر می باشد و نیز کلمه من که دولت بر نبیض میکند چون
 بر لفظ بعد داخل شود دولت بر توقیت و وقت و بعد از آن می ناید و لفظ بعد از آن من و دولت بر شیوع و احتیاج
 اوقات دارد و چون این مرد و قاعه معلوم شد مناسبت هر مقام را با عباداتی که در آنجا اختیار فرموده اند معلوم است
 توان بر آورد و مثلاً در اینجا معلوم شد که مراد است علم بعد است آتین است که شستن است بر جمیع امور و بینه از مقام
 ذات و صفات و نبوات و معاد و شرائع و احکام و این علم دو کمال دارد اول کمال عموم و دوم کمال استمرار که
 از این آیه ای زمان نیست تا آخرش باقی است بی تعد و تفریس و در اینجا لفظ الهی که در تربیت باطن است مناسب
 شد بر ای قاعده کمال تربیت آن علم و لفظ من که برای آتین است مناسب است زیرا که این علم بوقت
 بوقتی نیست تا آتین ای غایت آن بیان کرده شود پس عبادت بعد از آن که من العلم در خود را این مقام
 از یاد و در مقام قلیل مراد از علم خاص است که متعلق با قلیل است و آن علم مابقی بود بلکه مابقی از آن علمی دیگر
 بود و مقتضی احتیاج است انفس من پس در اینجا لفظ من بعد ما جاءک من العلم بیان شده و همچنین در مورد آل عمران
 مراد علمی است خاص متعلق با مراد علم من پس هم در آن علم نیز بوقت بود و بعد از گفت و گوی و ترجمان نازل شده
 پس در اینجا هم عبادت مناسب افتاد و در مورد هر چه مراد علم خاص است متعلق بزمان و کمال علم
 که عبادت از قرآن است لیکن آن علم هم مانند علم در است و درین بوقت نیست بلکه از آتین ای زمان نیست تا
 آخرش استمرار باقی است پس نظر خصوصیت علم لفظ آتین در وقت قصوری دارد و اینها می آید
 شمرده میشود و نظر با استمرار و دوام او لفظ من را حجت کرده و تا اشاره باشد تا آنکه این خاص بمرنگ جام مستمر
 و دائم است این آیه از یاد و در علم با سه ارکانه چهارم آنکه پیغمبر هم بالقطع معلوم است پس اتباع
 اهل کفران از مجتهد و اشخاص و مخرجی که مجتهد اندم بود محل استیصال او است نه محل استیصال آن
 حجت ان را برادر اینجا استیصال فرموده بر این آنکه این خطاب با پیغمبر هم نه بود و تحقیق است که مجتهد بوقوع
 و انتهای شرط را در آن رعایت کرده شود و از انظار شرط آنچه مناسب یکی ازین دو شرط باشد اختیار کرده آید
 بلکه تا بر فرض محال است و مقام فرض مطابق مقام مشک در وقوع شرط است که محلی استیصال ان است
 و لهذا در مثل ان کان زید حار انهن واقع لفظ ان مستعمل می شود لفظ او آری اگر خطاب بر وجه تحقیق و بیان
 واقع می شد در صورت جزم با انتهای شرط استیصال و متعین می گشت تا آنکه لو کان فیها آله الا اله لفسد تا
 و لیس نلیس و جزم آنکه حق تلاوت کتاب است و عایت بر این آنکه در ادای حق تلاوت چند چیز معتبر است
 چنانچه در جزم تفسیر آن جزا اشاره کرده شده انفعیل این جزا در ادایات صحیح و در ادایات از آنجه است

باین حق تلاوت کتاب است

و دایست حاکم از این عباس و من که ایشان در تفسیر حق تلاوت گفته بعلون حلاله و بعضی مولا
 حرامه و لا یجوز فونه من مواضعه یعنی حلال می کند حلال او را و حرام می کند حرام او را و غیرت نمیکند
 آنرا از سب و از آنجه است و دایست این جریر و این ابی حاتم از این عباس و من که ایشان فرمودند
 یثاوله عن قتل اهل بیت یثبعلو له حق انتباهه ثم قرأ من عباس و من و القمرا ذلک لعلما یقول لبعما ذلک لعلما
 و دایست این ابی حاتم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انما من
 بذکر الجنة سأل الله الجنة و اذا امر بک الفار فعد الله من الفار یعنی چون در تلاوت قرآن میگذرد
 بر ذکر جهشت افتد آن دعا را که چون بر ذکر آتش میگذرد و از حدایت و کتاب الرواة
 می یاکد بر و اینست این عروص از آن حضرت هم آورده که (نموده حق تلاوت کلام الله آن است که حلال
 او را حلال گیر و حرام او را حرام داند و بخواند آنرا چنانچه نازل شده است و نکات او را تحریف نکند و معانی او را تاویل
 نماید و احکام او را بنیاس خاطر و یاد او را نبرد و او را ان افشاء کنند و از آنجه است و دایست این جریر و
 و کعب از حسن بصری و من که ایشان گفته که حق تلاوت کلام الله آن است که بحکمت او ایمان آورد و موافق آن
 عمل نماید و مشتبهات آن ایمان آورد و هر چه تمسک بر دست میگیرد آنرا متوجه ایمان آورد و درود
 قبول و تاویل و تمسک بر اصل ناقص خود داخل نکند و ازین با حنوم شد که در حقیقت اهل کتاب ایمان ایشانند که
 تلاوت کتاب را با این روش لازم گرفته اند و فسادت و نصب نماند آن در قوم خود را با محاطت و ضعیف آیین
 خود را بجا ب معرفت کتاب نفاخته اند که کسانی که کتاب را و سبیه افحوت و دیگر گردانیده مثل کتب ضویر
 یا حجازی بر کس می آورند و در محاکم بزار و خود بینی خود گردانده و دعوی مشوهیت معاندی نمایند
 پس باری و دیگر خطاب می کنج شمار ای بنی اسرائیل چنانچه در سر کلام شمار خطاب کرده بودیم و می گوئیم
 (یا بنی اسرائیل) یعنی ای بنی اسرائیل شما هم خود را مشوهیت معاندی و از حق می گردانید و بنیخیران و افضل
 و موالان را با تکلیف مشاهرت می نمید که این شان و مرتبه شمار از بهر و حاصل شده (اذکر و انقیض الیقین
 انتم صلیکم) یعنی یاد کنید آن نعمت را که بر شما انعام کرده ام و بسبب آن نعمت این وادی غایب و عرافه
 شمار ایاد آمده (و انتم صلیکم علی اهل البیت) یعنی و آنکه من بزرگی و اودم شمار بر عالمها و اگر از این بزرگیها
 و از شما سلب نایم و دیگر می فرستم آن فضل زانی شود که در کتاب تواند شد پس حق آن نعمت و اولین آن
 تفصیل این بود که آیات و روایات من مکرر در سب کفر با آنها کفران نعمت من کتب (و انقروا) یعنی
 و بر سب و درین باب (و انما یؤتی فی نفس) یعنی از و روی که کار نخواهد آمد با حق نفس بکسب مشوب شدن
 با و نقیبت و بزرگی حاصل کرده باشد مثل نفس معقوب هم و نسبت خود را به نفس موسی و از و من هم
 و نسبت معنوی (حق نقیبت) یعنی از هیچ نفس که خود را خالص و منسوب بآن نفس بزار و چون بر خدا و آیات

و در بیان این که در و کفر و کفر و کفر (شیطان) یعنی هیچ کار آمدنی که با شما فخری از حد اب و تحقیر و در محاکم باشد
 و لا یقبل من بعد الله یعنی هرگز قبول کرده نخواهد شد از آن نفس معوضی که در خلاص تابع خود و اگر چه تمام اعمال
 خیر خود را در آن کار (و لا تقنعوا شفاعه) یعنی و هیچ نفع نخواهد داد او را شفاعت و سنا و رشتی که در حق نبویان خود
 نماید و کفر آنها و کبر بر آیات الله و وصل الله و کفر حق اجابت نفع کرده باشد (و لا هم یمنصرون) یعنی
 و ایشان یاری داده شوند و درین باب از حدایت آنکه در مواضع حقوق ایشان از امت کنندگان حقوق
 یاری داده شوند بموجب افعال و سنا و سنا و الذين آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد و محمل است که
 تمیز مهاد و تمیز مهاد و تمیز نفس دوم باشد که گرفتار حدایت است و معنی بحسب آن ظاهر تر و روشن
 تر است چنانچه یوشید نیست باقی مانده درین جاوای چند جواب طلب اول آن است که این آیت بیسیما
 در اول قصه بنی اسرائیل گفته شده است اعاده آن درین طایفه برای چه غرض واقع شده بجا بکش آنکه ذکر این
 مضمون در صدر قصه برای تذکره نعم بود تا از کفران آن نعم احتراز نمود و راهشکریه و یاد حق شناسی منعم اختیار
 کند و ذکر این مضمون در تمهید قصه برای دفع و ابطال دعوی مشوهیت خود و خواست شایسته افضل المرسلین هم
 است نسبت بخود زیرا که چون نعمت آتیه را در حق خود یاد کنند و توبیل خود را بر عالمها حقه نمایند بی بر نه که مشاه
 و معاد این دعوی چندی است که ذاتی فانیست و نه بزر و نسبت و نسب خود به بزرگواران یافته ایم و در و زنی مارا
 و در پیش است که در آن روز هیچ نسبت و نسب بکار نخواهد آمد بدون شایسته طریقه حقه کار نمی کشد
 و در این نمی بر آید و بعضی از مفسرین گفته اند که در صدر قصه غرض از آوردن این آیت آن بود که اجمالا جمیع
 نعمتهای آتیه را در حق بنی اسرائیل یاد نمایند و شکر آنرا در خواست نمایند و از و زنی که نسبت و نسب بر اسلاف
 کرام کس را بکار نیاید و شکر آنرا در تقسیم و تفصیل آن نعمت با بحسب اوقات و اشخاص این فرد با شایسته
 تمام بیان نموده بطریق ذریکة الحساب و مقرر جمیع ذریکة و آخر این قصه نیز همین مضمون را و اما ذکر آن حساب
 شد پس ایراد این آیت در صدر و خانه این قصه طویله از آن قبیل است که اهل حساب و حسابان
 و در اول خود جمع و خرج بطریق یاد داشت می نویسند که جمع این قدر بود و خرج این قدر شد بعد از آن تفصیل
 و قصیم بر و از جمیع و اینها می نمایند چون از حساب قدح میشود باز همان جمع و خرج را نفس کرده اعاده میکنند و دوم
 آنکه درین آیت نسبت با آیت گذشته در سه چیز تفاوت واقع شده اول آنکه در آیت سابقه سابقه لا یقبل
 منه اشفاعه فرموده اند و درین آیت لا تقنعوا شفاعه دوم آنکه در آیت سابقه لا یقبل من بعد الله فرموده اند و درین
 آیت لا یقبل من بعد الله سوم آنکه در آیت سابقه فی شفاعت و مقدم فرموده اند و درین آیت فی ذریه را مقدم
 فرموده اند نکته دومین تفاوت چیست جوامع آنکه بعضی نکات این آیه را سلب و در تفسیر آیت سابقه گفته
 است یا باید کرد و آنچه حاضر اوقات است این است که نموده شدن شفاعت بر و در بر و موقوف است اول

آنکه شفاعت بذات خویش نافع بود و مفروض آنکه آن شفاعت پیش کسی که شفاعت می بر نه مقبول
 هم میشود و ظاهر است که اگر شفاعت بذات خویش نافع بود مثل دادن مال یا خلاص کردن از قید و آن کس
 آن شفاعت را قبول نکند هیچ فایده در آن شفاعت نباشد و لغو محض گردد و همچنین اگر شفاعت مقبول افتد
 اما ذات خود مضر باشد مثل شفاعت دفع و پیش جاکم تا او را بسزارد مانند آن شفاعت نیز بی فایده محض است
 پس بایستی قبول فرموده و جای رفع را سبب گردانید تا بیان اشتغالی بر وجهی استماع باشد و تحقیقش آن است
 که انبیاء و صالحان و ائمه و دو شفاعتی خواهد بود اما شفاعت عام آنها که بمنزله بیان قاضی است مثل اغفر الذنوب امنوا
 و عملوا الصالحات یا ربنا اغفر لمن تعبت و انما و امثال ذلک هرگز بکارگزاران نخواهد آمد اگر چه مقبول
 خواهد شد و شفاعت خاصه آنها در حق هر کافر مثل شفاعت حضرت ابراهیم هم در حق آن قبول نخواهد شد پس
 برود و در این شفاعت اسلاف خود را امید مانند اما تعجب است آیت اولی یعنی قبول و این آیت یعنی
 نفع پس از آن جهت است که در ماست آیت اولی ذکر کفر به تصریح رفته است که ولا تکلونوا
 اول کافر به پس نفعی قبول در اینجا انساب افتاد و در ماست آیت اولی ذکر انساب و انما
 است که آنرا وسیله شفاعت متوجه و منسوب الیه هم خود می انگاشته پس نفعی و درین جای بیان شد
 که یا چنین فرموده که هر چند شفاعت انبیاء و اهل حق یا همان و منسوبان خود مقبول است اما با وجود
 کفر شار نافع خواهد شد که از بیعت و نسبت بایشان خارج اید و نیز در ذکر هر اولی از قول افکار که دادند
 و در میان این هر دو ملازم نیست چه باز است که اندک باشد اما بر وجهی در دو قول و قبول باشد و همچنین
 جائز است که قبول باشد و اندک باشد بلکه بعد از قبول مسلم نکند و در آیت اولی چون نفعی قبول شفاعت سابق
 گذشته است و غالباً در دنیا چون شفاعت قبول نمیکند غرض از دعوی می باشد آن را با حفظ از نفعی فرموده
 تا این تو هم هم قائل شد و درین آیت چون نفعی شفاعت سابق گرفته است غرض از اینست قبول نفعی فرموده
 که در آن یاد آن دعوی مقبول هر چه خواهد شد به جای آنکه بر آن اندک بعد از قبول است اما در قدیم و تا غیر
 شفاعت دعوی پس این است که در ابتدا ای حادثه شفاعت را بر دادن دعوی مقدم میکنند و چون حادثه است
 می پذیرد و استمرار بگیرد و در دعوی را بر شفاعت مقدم می نمایند و در آیت اولی حادثه ای حادثه است و درین
 آیت انتهای آن و اما اهل سارا کلام و بیشتر از فرق و در اسباب آیتین غرض منسوب له الکلام است که
 در آیت سابق آن غرض تخریص بی امر ائیل بر متابعت این پیغمبر هم است و ترک انحال تنبیذ از عرفان
 کتاب و آیتین حق بیاطل و کتمان نعمت پیغمبر هم و ترک ناله و ذکر و درم را به نیکی فرمودن و خود بجهان آن عمل نکردن
 و در دام طمع و حرص گرفتار بودن و صبر نکردن و از لقا الهی برداشته و درین آیت آن غرض دفع شبهاتی
 است که در رسالت پیغمبر وقت بهم میرسانید و خود را با قور از اتباع او میدیدند بلکه خود را متبوع مطلق و تابعی نفس

گمان میکردند و فضل و برتری را ذاتی خود میدانستند و بهشت و عیش آخرت را مالکات برای خود می انگاشته
 و لهذا بعد از این آیت درین مقام تذکره قیامت می فرمایند بلکه برای دفع خیال متبوعیت مطلقه و امانت آنها که بیخ
 حناد و کفر آنها بین خیال بود و ارشاد میکنند که (و انما انقلبنا بر افسس) یعنی و یاد کنید آن وقت را که لطیف آرایش
 فرمود ابراهیم هم را که بسزارد غنیمت را و خود را در بند خود را از زیر لقب بیکرد و ابراهیم هم در خانه ادد و ساقیت
 نرود و این گمان و تعبیر کوفی که از معصقات شهر باطل بود و در سنه هزار و هشتاد و نه حال از تاریخ طوقان فوج هم متولد
 شد و از طفلی آمار شد و در ظاهر گشت و با پدر و قوم خود بایست بست برستی بجهاد و جهاد نمود و آنکه تا تر اشکست
 و قوم او در مقام کین کشی او را خواسته که با تنش سوزند آتش را بسیار از دست و او را در آن انداخته بر در و کار او
 او را سب و سائل از آن آتش بر آورد و باز بر د قوم او با او دشمن شدند آنکه خان و مان خود را برای خدا ترک
 کرد و بست حران و از آن جا سمت شام و هسین بجهت کرد و در آن سرزمین متوطن شد حق تعالی خواست که او را
 در عوض آنکه جان و تن خود را برای او بسوزاند و او خان و مان و قوم و تبار خود را در راه او ترک کرده بی وطن
 شد مرتبه پس بانه که هیچ کس را از آن میان آن مرتبه آن وقت حاصل نبود عطا فرماید پس بر مودن بعضی
 سخنان استمداد کاس او را بر منهد و ظهور آورد (و انما) یعنی بر و در کار ابراهیم هم که از طفلی باز او را گوگون
 تربیت فرمود و بر نشو وخت و مانند در هر وقت تربیت او ابراهیم هم را در یکی دیگر بود و بعد از
 هر تربیت استمداد ای بلند و استحقاق مرتبه او را بعد از ظاهر شد آنکه او را با مو فرمود (و انما) یعنی بسختی
 چند که بسبب جا آوردن آن سخنان نزد ملائکه عاوی و دینی بود اگر در کاین شخص لایق این مرتبه
 بود و در شان حکمت دادن این منصب باین شخص واجب و لازم می نمود و درین است حادثه ستره
 آیه که به محض علم خود و دانستن مراتب و جناب و اعزیه و اوج و اکتان می فرماید تا وقتی که زبان استحقاق
 داشته او را در آنگوینا کند و چون که جمیع سکان ملک و ملکوت آن فضای حتمی را با سینه تملیه و حاله
 بر ای او خاشا کنند و این صلابه از بسکه کمال سفیاضت و ابر و دما استخوان و آرایش تصدیق آن باین
 لفظ بسیار چسبان و مناسب افتاد و الا ادقائی را که ملام القیوب است و به استبلاط و در علم او حکم
 خاصی دارند به حاجت استخوان و آرایش است و آن چند سخن که ابراهیم هم را بطریق استخوان بدان مایه
 فرموده و استمداد کاس او را به جا آوردن آن سخنان ظاهر کرد و به چند جزاد خلق داشت اول بقوت طبع
 و کبریه او که به ناطق و فاعل است برستان او را با مو ساخته و او این هم را بر زمین و جوی بر انجام داد اول آفتاب
 و مهتاب و ستاره و اینهمه حدوث و قیام از عالمی بکالی از لیاقت معبود است بر آورد و تا تا تر اشکست و مجز
 انبار است به بقوت آدمی که از اعتدال مخلوقات و ب الا زیان است مبرهن گردانید و تا تا تر ای از ام آتش
 برستان تن خود را بسوزاند و تا تا تر آتش را جوت آیه باطل فرمود و روح آتش را از فضل و تاثیر حق خود پیغمبر

عالم ۱۰

گردایده و بخیل و بدودت مغلوب نموده باین ترتیب این روایات و صفیات را از لیاقت صدور است
مستول نمود و اسباب بسیار و روایات را در جنب اداد و اسباب و ادعای بیگانه و افروخته آنکه از زبان او
این دعوی بر آید و نه که الهی و جهت وجهی للذی نظر السموات والارض حنیفا و مالم یمنع من الخشوع
و برای امتحان مدعی این دعوی او را بجهت جزئی ملامت خداوند روح او را بر محک امتحان و بیاض معرفت زنده اول
تیری از قوم و یار خود بلکه کل ماحوی الله چنانچه نشان دوست خالص و خلیل صادق است که از ماسوی محبوب
بیزار میشود و لایحه افرسودانی بر وی ماستر کون و نیز فرمود که انشی برام صانع کون * و لایحه منکم بلکه این حالت
تیری نیز بعد اوست گشت که غانم مدد علی الارباب العالمین دوم رفع و ساطع بنظر در محراب بجا بیاورد تا آنکه
بایر بیل هم در وقت کمال شد حاجت فرمود اما الیک فلا حاجة لی سیوم تسلیم لامراه و بشارت تمام
بقتضای جان و مال خود در رضای او چنانچه در وقت هجرت از وطن مالم و افرید فرزند و لایحه از و بیاورد رسید
و در مقامی ممانان و ایثار گردان علی سبیل الدوام از وی ظاهری شد و ظاهر است که عزیز ترین امور و دینار و
آدبی همین چهار چیز است جان و مال و فرزند و وطن که جمیع اقارب و عشار می باشد و برای محافظت این چهار چیز بی
کمی کند چون این چهار چیز را ایثار و رضای موی خود ساخت مدتی بخت و خلت او بکمال مرتبه ناست شد و لایحه
این عباس رض و تفسیر این کلمات مبرر گفته اند که الکلمات اللتی ابتلی بها ابراهیم فرقی قومته فی اللحدین
امره الله بهما رقتهم و معاجلة نمر و فی الله حین قال فاحیی و امیت و صبره علی قذهم ایاله فی النار لاجل قوه
فی الله و المعجزة بعد ذلك من رطنه و بلاد حین امره بالغروج منهم و ما امره به من الفیاضة و العبر علیها
و ما بطلی به من ذبح و لدها اگر در سبانه که آن جناب علیه افضل الصلوة و التسلیمات با حضرت است و بیل هم
در عین صغر سن و با مادر ایشان حضرت ابراهیم بحکم خداوند الهی مانی کرده شود از مقهور بشری خارج
می نماید بالحق منظور باین کلیفات شاق و اظهار جودت حال قوت خدا ایشان و ایضا جمیع لطائف و قوای روحیه
ایشان برای حکم الهی بود که مجبور و بخواه خطاب امام عرض کرده بودند اسلمت لرب العالمین باز بدن و جسد
ایشان نیز داغدار و محبت خود ساختند بانه می دواغی که عاشقان برای مشرقان برین خود میگیرند و بسبب
آن مودق دعوی حقیق از ایشان ناست می شود و همه ترین این و اغماخته بود که محل مشهورت و زنده بهیبه
جماع و وقایع را قطع کردن است تیاد بوده باشد که این عفو داغی خطاب رب العزت را در معرفت نامرئی او صرف
نموده اند و از نوریت دارند که خسته داغ ندانست بر ابراهیم هم و از داغ داغ است و ببار و بباران
بادشای و از جهل آن داغها که قن موی لب است و اگر قن موی زار و گردن ناهن و کندن موی غلی و شستن
بای بر از بول و داغ و استیجا و مشغله و استنشاق در دوش و دواست بر هوا که در وقت نزد
ذکر و فرق موی بر پشته و استخوان عطر و خوشبو و نظیف استنجان با پوشاکی و شستن بدن در

بر جمیع دیگر و باز بر تمام برخی از عبادات و اذکار و اخلاق ایشان را تا بیکه فرمودند آن همگی شی خصلت است
سیمی به تمام الامام که در ازان و در مورد ابراهیم که است نور عبادت * خبر * سباده * و کج * مجود *
امر به سرودن * نهی از شکر * حفظه و دستور کرده خدا و بر جزایمان * و در ازان و در مورد اعزاب * امام *
ایمان * قنوت * صدق * صبر * خشوع * صدق دادن * روزه و استنش * حفظ شرمگاه از زنا و کلمات و سمان و نظیر
اجتنبی * ذکر کبر لسان و قنای سبیل الدوام و در ازان و در مورد مؤمنون و محال سائل * ایمان * و تصدیق بر دوزخ *
و خوف و خشیت از عذاب الهی علی سبیل الدوام * خشوع و در نماز * محافظت آداب و سنن و مستحبات آن *
از نبود حبس و حبس و عزل امر از کردن و اعراض نمودن * ادای زکوة بخوشی * حفظ شرمگاه از فریبگاه و محلو که خود
* و قبیله * ادای امانت * قیام شبهاست و هر چند معنی ازین خصلت متداخل اند و هر یکی ازین مورد های مذکوره اما محلی
است که به تقیید و تخصیص و انضمام با مقام نیست خود حکم خصالی متباینه و متشابه پیدا کنند و در هر جا که مورد شود باز
ایشان را حکم شده و در محال یکبار خود را و اول و شید اساعزه و لایحه دار و عاشق کرد و برای که گشتن خانه محبوب خود
بر اندر بر این در پناه باز دیده و در ایشان حال و دیگر دوده از شام بر زمین بجا زد رسید گاهی بر کوچه و گاهی بر زمین
روی سوی خانه او کرده و استاده شوند و گاهی دشمن او را در خیال خود تصور نموده سبک لحن و طرد و بیزاری را
روی انداخته و موی جان خود را بر عزیز ترین ملکات خود زاری او فریاد نمایند و من بعد گردان فنجانی است پناه
او طواف کنند و بار بار گنجهای آنگاه و ایوب و سید و یونس و عیسی و حضرت ابراهیم را باطن ایشان کاس است و در
لباس صورت جلوه گر شود و دست و خاص و طام گردد و در بین بین با و لایحه لیک که بیان فرزند نزد آتش
محبت در دنی را باین فرزند برای نمود این کیفیت مناسب صحیح برای ایشان مقرر شد و طوافت و صحن
بین العناد الحمود و آمد و رفت مزدلفه و عرفه و اقامت و منی و ذبح و قربان و تلبیه و اعرام مشرود گشت و
حضرت ابراهیم هم این همه تکلیفات را که معنی در عقل ناقص بشری مستحسن می نمود و اکثری از ادراک عقل
بشری بالا تر بود دل و جان بکمال پیشرفت و خوش قبول نمود (فائمه) یعنی بس تمام و کمال بجا آورد آن همه
سخنان را بر ابراهیم هم فی الافراط و فی التماس و تقاضا آنکه در حق او باقی و بگذر فرموده اند و ابراهیم الذی و فی
و در مصیبت این ایلی شبیه و دیگر کتب حدیث آمده و زیارت این عباس رض که ما بطلی بهذا البدن احد قتام
به کله الا ابراهیم و ابو الشیخ و کتاب الفقه از طریق موصی علی بن ابراهیم است که در حضرت
ابر ابراهیم را چون حکم خنده فرموده ایشان در آن وقت است تا ما را بودند بیگنیت تمام به نیت که در خانه موجود
بود خنده کردند و ازان و در سبیه کشیده و در جناب الهی دعا کردند حق تعالی و حق فرستاد که تو شتابی کردی
و قبل از آنکه از طریق و آبر این کار نشان دهم خود را در معرض هلاک انداختی ایشان عرض کردند که
بار خدا یاس که در دواست که در بجا آوردن حکم خود می توقف کنیم و بیخوشی رواست کرده است که حضرت ابراهیم

حضرت اسحق عم زاد و توفیق از توفیق ایشان ختم کردند و حضرت اسحاق علی عم را به از بلوغ در سن میرود
 ماکان آن حضرت هم نیز حضرت حسین رضی را در توفیق از توفیق فرموده و پیش از آن بری روایت کرده است
 که آن حضرت هم فرموده هر که اسلام بیاورد می باید که ختم کند و حاکم و پیشی بطریق مجبور روایت کرده اند که حضرت ابراهیم
 عم اول کسی است که زسم ختم آورد و انبیای پیشین هم بخون پدید امیخته و اول کسی که سوی او سفید شد
 حضرت ابراهیم عم است چون سفیدی روی خود دید عرض کرد باز ای این چیست که شد که فدایت عرض کرده
 و خداوندی و قار اول کسی که سوی لب را گرفت و ناس را گرفت و دوی زار و دور کردن را بجا ساخت و التزام نمود و حضرت
 ابراهیم عم است و اول کسی از اورد و ختم پوشید و آن را مر و ال نامند نیز حضرت ابراهیم عم است قبل از ایشان
 نیک مراد بود و رسد و کعب مردی است که اوحی الله تعالی الی ابراهیم انک اکرم اهل الارض حلی فاذا حججت
 فلاتری الا رضی عورتی فانتحل حر و الا و دلی بر روایت انس رضی آورده که آن حضرت هم فرموده که اول
 کسی که جناب خدا و رسد کرد حضرت ابراهیم عم است و این الی شبیه و صنعت خود آورده که اول من
 عطف علی المنبر ابراهیم علیه السلام من هم و از و طهرانی بر روایت معاذ بن جبل رضی آورده اند که آن حضرت هم
 بی فرموده که اگر من منبر بر ای خود بسازم مضایقه نیست که حضرت ابراهیم عم نیز بر ای خود منبر ساخته و اگر من
 هم او دست بگیرم نیز مضایقه نیست که حضرت ابراهیم عم نیز گرفته اند و این عساکر روایت بابر و غیره آورده
 است که اول کسی که دور او را جهاد کرد حضرت ابراهیم عم اند و اول کسی که لشکر او را جهاد کرد و غیره آورده
 و میند و بسره و قلب فراداد حضرت ابراهیم عم اند و این دانه در آن وقت بود که در میان حضرت لوط عم
 و اسیر کرده بود و چون حضرت ابراهیم عم بر آنها جهاد فرموده و حضرت لوط عم را خلاص کرده آورده و در
 صنعت این الی شبیه باین گفته اند که اول من عقد الایة ابراهیم عم و پیشی در شعب ایمان روایت
 کرده است که حضرت ابراهیم عم را بجهت کثرت ایمان و اری ابو الفیلان لقب شده بود و گوشت ایشان را
 چهار روز و دوازده روز تا از هر طرف که خواهد همان در آید و چون حضرت ابراهیم عم میخواسته که طعام چاشت بخورد از
 هر چهار طرف وطن خود تا صافیت یک یک که در تلاش جهان می فرموده و تا وقتی که همان غیر سید طعام چاشت
 نمی خورد و زیر اگر وقت چاشت وقت آمدن همان نیست و در مسند امام احمد وارد است که حضرت ابراهیم
 عم در جناب الهی عرض کردند که باز خدا یاد و زمین کسی نیست حوائی من که ترا عبادت کند حق مالی من بجز او
 فرشته را نازل فرود که حضرت ابراهیم عم شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم عم ناسه و در وقت امانت
 فرشته است قبول نموده و این سفید و ولایت کرده است که حضرت ابراهیم عم را وصیت مال و ثوابان
 بسیار داده بود و اول کسی که تحدی ساخت حضرت ابراهیم عم اند و دلی از آن حضرت هم روایت
 کرده که اول کسی که نان شیرین مال بخت حضرت ابراهیم عم اند که برای همانان خود می بخند و میخورد و این

تایید انکار از ادر و قدس

تایید انکار از ادر و قدس

و خطیب و در تواریخ خود روایت نسیم داری از آن حضرت هم آورده که مردم از آن جناب هم موال کرده که
 روح حق معاند مریدان و پی فرماید فرموده که معاند و دست است و در پیش بیان هم بوده است و علامت خاص
 دوستی و تمام تحت ملاقات آنها بود و اول کسی که در وقت اقبال دوستی معانه کرده است حضرت ابراهیم
 عم بوده اند و قدس اش چنان بود که روزی ایشان برای طلب چراگاه مواسی خود و کوستان بیت المقدس
 سیر می نمودند تا مکانی برای بودن مواسی خود تلاش نمایند و بین اشنا و ازای حنین و دقین مشغول که ذکر کنند
 نه از ذکر میکنند و اوصاف قدس و یابی آن جناب میخواهند بجز مشیدن آن آواز طلب خود و از اموش
 کرده بسمت آن آواز متوجه شدند و دیدند که بیری دراز قست کردن او بر از روی است استوار و معینه خدای
 عز و جل میخواهند پیش او رفتند و پرسیدند که ای شیخ خدای تو کیست که او را ایاد میکند خدای من و در
 آسمان است بر سید که در زمین هم آمده است یا دیگری گفت که در زمین نیز همان خداست حوائی او دیگری
 یاقوت خدائی نه از او باز پرسیدند که قبل تو کیست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا میخوری گفت که در
 وقت بخت شدن دانه ای خود روی محرا که آخر موسم گرما می باشد می بر آیم و از آن دانه اجمع کرده میگذازم
 تا در زمستان بکار آید از همان طعام میخواهم باز پرسیدند که کسی از اهل و حیل تو هم باقی مانده است
 که خدمت تو بجا آورد گفت فی باز پرسیدند که خانه تو کیست گفت در غاری از غارهای این کوه می گذرانم
 بر سید که بیانشان آن غار دانه همراه تو گاه تو بروم و سمعت قبله ترا به پیغمبر او گفت که در میان این
 مکان و آن غار چوئی است که آب عین بسیار دارد و آدمی را گذشتن از آن ممکن نیست حضرت ابراهیم عم
 بر سید که تو به قسم از آن جوی عین عبور میکنی گفت که من بطریق خرق عادت بر روی آب میروم و آن
 آب برای من مستخرج میشود که بفراد کف پای من تر می شود حضرت ابراهیم عم فرموده یا تا بنگاه تو برویم شاید آنکه
 آب را برای تو بفرستد فرموده است برای من هم مستخرج کند حضرت ابراهیم عم و آن بر مرد و داند شده
 چون بر آب آب آمد بر روی آب گذشته رفته آن بر نوبت که چون در غار سید سمعت قبله مسجد
 او را وافق سمعت کعبه دید و بسیار خوش شدند بعد از آن بر سید که ای شیخ یاری گو که کم روز سخت ترین
 روز داشت آن تیر گفت که آن روز روزی که حضرت رب العرش کسی خود را برای حساب طایق نهاده و در غ
 را بفرود نه آنکه هیچ فرشته مترب و پیغمبر حمل نه مگر بر روی خود را برای کتان پیفته و از حال خود مراد میگردد حضرت
 ابراهیم عم فرموده که ای بزرگوار من و برای خود دعا کن که حق تعالی ما را از هول آخرت امان و اطمنانی
 نصیب فرماید بر گفت که دای من بجز کلامی آید از من و ما میخواه حضرت ابراهیم عم فرموده بزرگوار گفت که من از سه
 سال بر وقت و بر لحد و مایه بکنم و اصلا مقرون با حاجت نمی شود فرموده که آن را حاجت گفت که در دلی من
 و زمین محرا که با تو در آن ملاقات کرده بودم است و بودم که تو جوانی مواسی را اگر گفته میرسد و گیسوی آن تو جوان

تایید انکار از ادر و قدس

بر آشفته و پراکنده گشت از کجای آنی و این حواشی از کجست گفت از خانه دوحه و از ایامیم هم می آیم و حواشی
 از آن است من از آن وقت در دماش خولم که با نه ایام اگر در زمین کسی هست که دوست تو باشد مرا زیارت
 آنکس میسر آرد و قبل از آنکه ازین جهان بروم بداده ام شرف شوم تا حال بدید او دشرف نشدم
 حضرت ابراهیم هم فرمودند که دعای تو مستجاب شد یا تا تو معافه کنی حضرت ابراهیم هم آن نیز را بگشاید
 معافه فرمودند آنحضرت هم فرمودند که از ما نه و از معافه و انج گشت و قبل از آن رسم سجود بود که در
 مقام عظیم یکی دیگر بر اسبجه و دیگر باز در اسلام معافه و انج گشت یا بعد چون حضرت ابراهیم هم به جمع
 و جود کمال که ممکن بشهر است هم از جهت قوت مایه و نظریه و فکر به دهنم از جهت قوت عبادت و خالق و خالق
 و ام از جهت شمار شدن و نظافت آن دهنم از جهت صفای فطرت روح و سر و دیگر کثافت یکی شد
 و استند او کما من ایشان به خیرین و دینی بر دفرمود (قال) یعنی فرمودیم و در کار ایشان باشند که (اینجا حلقه
 ایشان ایضا شایسته) پس می گرداند ام تو ای ابراهیم که بعد از تو باید امام دیش وای مطلق که در هر چه بنشیند آید
 و متابعت تو بر کار امام واجب باشد که یا اقتدا و اتباع تو دلیل حقانیت آنها باشد و مخالفت تو علامت بطان و کراهی
 و این امامت طایفه از خواص حضرت ابراهیم هم است چنانچه خاتمیت از خواص حضرت الفضل الزماین هم است
 و بعد از او وقت و در جایی از حضرت ابراهیم حتی ظهور نمود و به سبب بی عمل شد و کتابی نازل گشت به تبعیت حضرت
 ابراهیم هم و اقامه ایشان مقرون بوده است بهودیان و نصرانیان و صابیان همه در عظیم آن جناب و قده اتباع
 و اقتدا ایشان که کوشش می نمایند و افعال ایشان را به کلی قانون شریعت و سطره نبوی می انگارند اگر
 در جزئیات متغیره الحکم بحسب مصالح و قییه بظاهر مخالفت میکنند آن مخالفت نیز در آن قانون کلی و سطره نبوی
 داخل است و در حکم موافقت مع ذمه بنایان طایفه و مطلب این سناری امام خود میداند و قواعد کلی را از او
 میگیرند و اگر در مقتضیات و قییه راه مخالفت او میرود به موجب قواعد مقرون کرده او میرود و علی هذا القیاس امام
 ابوحنیفه روح را خفیان امام خود میداند و اگر در قییه قوی بر قول صاحبین باز فراموشی از حد میزند آنرا نیز از قانون
 حنفی و قاعده مذمه سبب امام خارج میداند و در قواعد مقرون آن امام مثل قول با استخفاف و اعتبار هموم
 باوی و اشغال ذکا و درج می نمایند و بهین قییه واضح شد فرق در میان ملت ابراهیمی و دین معطوفی هم که ملت
 ابراهیمی در هر حال بود یکی واجب الاتباع است و دین معطوفی هم بهر آنکه نسخ بود نیست و تعزایت بر
 وجه جزئی لازم القبول است و استثنائی که در دین مقام دارد و میشد زائل گشت تحریر اشکال آن است که اگر
 حضرت ابراهیم هم واجب اقتدا و اتباع است در حق عام تا کسی بهین فرق در آن جناب و عنای الفضل
 الزماین هم در عموم دعوت نماد و نیز بهودیت و نصرانیت و دوقب خود را از ایشان جدا نموده و حال آنکه در
 بسیاری از امور مخالفت ملت ابراهیمی در آنها جاوید می نمود اگر امامت مطلقه حضرت ابراهیم هم مراد بود

بیس این مخالفت چگونه جائز میشود و در ذال این اشکال از آنجمله که در دوشن است و از آنجا که این
 امامت مطلقه که مخصوص حضرت ابراهیم هم است آن است که ایشان را در دوشن است بیش از همه خلق
 یکسوت و خلعت و تازی فرمایند چنانچه عبادت با ایشان است که مراد و پیشوای بر قوم و ایشان از جمیع اعدا
 آن قوم دخت می پوشانند و در بخاری و مسلم و دیگر جمیع مروی شده که در دوشن نام خلائق بر سر در بر پندین
 و بر پندین نیزند و اول کسی که جامه پوشانید شود حضرت ابراهیم هم باشد و در مصنف این الی شنبه و کتاب
 الزید امام احمد که بعد از ایشان بلا فصل جناب خاتم الزماین هم را از جامه مخط که آن را جیره نامند طه پوشانند
 و در جمیع مسلم و دیگر جمیع دارد است که شخصی آن حضرت هم را این خطاب کرد که یا خیر البریه آن حضرت
 هم فرموده که لایق این خطاب حضرت ابراهیم هم است و در مصنف این الی شنبه بطریق صحیح مروی است
 که مالی از مالها در بلاد حضرت ابراهیم هم مخططه رود و حضرت ابراهیم هم برای طلب نه بستی و دیگر دقت
 و هر چه تلاشی کرد و نه یافتند میبوسند باز گشته در راه میبایند و سببه که در یک سرخ در آن میدان بیاید و بود
 خدان خود را فرمودند که ازین رنگ سرخ در جواهر آباد کنند تا مردم را با نفعیت و عقیده اند که جواهر آبادی آوردند
 آن رنگ را آباد کرده آوردند و در هرگاه مردم می بر سینه که درین جواهر آبادی آمدند باز کرده آوردند حضرت
 ابراهیم هم می فرمودند که گندم سرخ فلان چون آن جواهر آباد رخانه کشادند آن رنگ سرخ گندم سرخ شده
 بود حق مالی خواست که گندم خلیل خود را دروغ کند و خامیبت آن گندم سرخ این بود که هرگاه او را این کاشته اند
 سرخندم درخت آن دانه های گندم می درخت و امام احمد در کتاب زهد و ابویم در طایفه اولیاء و این الی شنبه
 بر دایت سلطان فارس آورده اند که فرزان یک بار در حضرت ابراهیم هم و دوشبیر گسترده و اسرار و
 آن مرد دوشبیر در حضرت ابراهیم هم دادید و سببه بسجود انگشتند و لیسه بین قد فهای مبارک آن خلیل الرحمن
 هم سرخ کردند نیز از آنرا این امامت مطلقه آن است که حضرت ابراهیم هم را در جمیع مسایل ساخته اند با عتاد
 ملت چنانچه فرموده اند ملا ابراهیم هم ابوالملة کسان محمد امام ابو الحنفه و الخرجه قال هم انصار
 لکم مثل ابوالدکون و قال الله تعالی و از واجد مهانهم و ازین است که در سببه امام احمد و حاکم و بهین و دیگر
 محدثین معتبرین دارد و شده که اولاد المؤمنین فی الجحیم یکفلم ابراهیم هم و سوره طه علیه السلام حقی
 پر دهم الی آیه هم يوم القيامة و در سببه معتبرین معتبرین و است که کمال شای مردی است آن در حواله
 صلعم قال ان ذراری المصلحین فی مصاییر حضرت شیخ الجنته یکفلم ابراهیم هم با بعد ازین قده
 واضح شد که قابل امامت و شیوه عیبت مطلقه همان کسی می باشد که در دوشن امتحان آنی و است بر او در قبول
 فرزان او تعالی باین مرتبه شایان باشد که عند الامتحان یکوم الرجل او ایمان * (بیت)

* تا به و در حق کسی نمی شود * * * مراد گرفت جان برادر که کار کرد *

آورد و ختم معنی بر دای وجود است و بحث رسول بر آنکه وند وند اعلم بمقامه مقامه القدریم *
 دوم آنکه حاصل دعای حضرت ابراهیم هم آن بود که بعضی از اولاد مرا نیز امامت حاصل شود به دلیل من بتدبیر پس
 ارشاد آتی و در جواب آن که لا ینال عهدی الظالمین از کدام قبل است رد است یا قبول اگر رد است
 پس خلاف واقع است زیرا که اولاد و افتاد حضرت ابراهیم هم انبیاء و امیای بسیار گذشتند مثل حضرت اسمعیل
 و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت داود و حضرت سلیمان
 و حضرت ایوب و حضرت یونس و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی و حضرت الیاس هم باز افضل
 و از مرتبه ایشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است پس بر نفس آن بود که می فرمودند نعم یا نعم یا نعم یا نعم
 المؤمنین الصالحین آنکه در عین قسیر گذشت که دعای حضرت ابراهیم هم آن بود که در هر وقت
 از اولاد من امامی بر روی زمین مود باشد و این معنی مقبول جناب آتی نیفتاد اما آن را بطریق برانی رو فرموده
 باین وضع که امامت عهد من است و عهد من ظالمان را نمیرسد پس اگر اولاد تو در وقت از اوقات ظلم پیش
 گیرند و هیچ کس از انبیا بر جای هدایت و تقوی قائم نماند از لیاقت این منصب دور افتد و جمهور مفسرین
 گفته اند که این جواب دلالت بر قبول دعای کند زیرا که حضرت ابراهیم هم می دانستند که کل اولاد من
 لانی این منصب نخواهد بود در عین قد رجح کبر قائم می بود خواه شد پس طلب ایشان نبود مگر آنکه منصب
 امامت یعنی از اولاد مرا هم برسد و در واقع یعنی قسم واقع شد پس سوال ایشان مقبول شد ابراهیم هم آنکه در
 جواب این سوال نعم یا ینال عهدی المؤمنین الصالحین چرا ارشاد فرمودند پس و جیش آنست که اگر نعم
 میفرمودند مرصع معلوم نمی شد که آن نفس که لیاقت امامت دارد صالح خواهد بود یا فاسق و عادل خواهد بود یا قالم
 برای قهرم آنکه ظالم یعنی امامت نیست این عبارت ارشاد شد و همچنین اگر ینال عهدی المؤمنین الصالحین
 میفرمودند نیز این معنی مراد و واضح نمی گشت زیرا که نهایت مدلول آن عبارت ملب لیاقت از ظالم می شد
 این طریق منتهی و مخالف بطریق منطوق کلام و بعضی از مفسرین آن رفته اند که این عبارت سیرا بر است
 تا یکم طلب حضرت ابراهیم هم است زیرا که عرض ایشان نبود مگر طلب امامت برای صلحای اولاد خود زیرا که
 ایشان بعد از رسول باین مرتبه عالی که امامت مطلقه است بر قسم این مسئله را نمیدانستند که فرموده ظالم و فاسق
 امامت نیست پس این جواب مانند آن است که شخصی مشرف بر موت را بگویند که ای پسر خود دوستی فرما و
 در جواب بگوید لا یزنی اجنبی یعنی هر چه از من باقی خواهد ماند از آن پسر من است پس حاجت و وصیت
 نیست و قسیر سیوم آنکه که گفتار من در عین ظاهر است که عطف بر مودت است یعنی قال ابراهیم ارحم
 اماسا و بعضی از ذریه و چون امام گردانید حضرت ابراهیم هم بنص مرصع انی جعلک للناس اما
 موعود بود پس باز دعای امامت خویش چه در کار بود و آنکه او عطف برای جمع است پس در حقیقت
 این

این دعای جمیع المائت خود و امامت خود است نه برای امامت خود تنها و این موعود بود امامت حضرت
 ابراهیم هم بود و گفته جمع و را مائتین و در کلمات مذکور است که من در عین عطف است بر کاف جاعلک بائنه آنکه
 کسی که بد صاحب ملک و جامع در جواب او گوید و زید اینی فکر منی و زید اینی و من توجیه اشکالی نیست قری
 زیرا که اگر در عین صورت گفتار من در عین نیز مقول جاعلک خواهد شد پس قدر کلام آن را جمع خواهد شد که
 انی جاعلک و جاعل بعضی در عین داین کلام مرصع العباد است و اگر گویند که حاصل تفریر این است انک جاعل
 بعضی در عین ائمة و عطف بر جمیع انی جاعلک للناس اما ما قرار دهنده آن جمله مقول قال الله است پس این جمله
 هم مقول همان قال خواهد شد و در حضرت ابراهیم هم حال آنکه این جمله با مشبهه مقول حضرت ابراهیم هم است
 پس و در جمیع هان است که عطف بر مودت دارد و منتهای توجیه کلام صاحب کلمات آن است که ای جاعلک
 عطف است نه اطلاق عطف و در حکایت و من در عین با او عطف واقع شده اما در حقیقت عطف در وقت
 حد و کلام است بر وجه تقیین چنانچه کسی گوید صاحب ملک و مخاطب گوید و زید را بر وجه تقیین که منیش آن است
 که با صاحب ملک و زید را پس عامل در زید ایمان اگر ملک باشد که در کلام قائل بود اما با تفریق کیفیت کلام زیرا که
 کلام قائل بر وجه اخبار است و کلام مخاطب بر وجه طلب و در انتخاب عمل عامل در سطوت مله و مطبوعات تقیق
 اصل عامل شده است نه قیام کیفیت چنانچه در قیامت هفت و زید و قیام زید و لا صبر و مقام زید لکن عمر و که
 و در کلام اول کیفیت تائید عامل و در کلام دوم کیفیت انبات و در کلام سوم کیفیت قی باقی نماند و شاید این استعمال
 آیت احکمت و انت و زو حک الجنة است چنانچه مابین گذشت بر معنی او احکمت و انت و زو حک الجنة مقبر
 است و قسیرش چهارم آنکه حضرت یونس و حضرت آدم هم به موجب نص قرآنی موصوف بظلم بودند قال الله
 تعالی حکایة من یونس هم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال الله تعالی حکایة من آدم هم
 و منافقینا انفسنا الخ حال آنکه اعلی مراتب امامت که نبوت است ایشانرا حاصل بود پس گفته لا ینال عهدی الظالمین
 بر هم شده باین بر مذاق جمهور اهل تفسیر آن است که ظلمی که این مرد و زو که بخود نسبت کردند ظلم حقیقی نبود بلکه ترک
 اولی و در آیت مراد ظالم حقیقی است که فسق است و آن عبارت از ارتکاب گناه است و بر مذاق اهل
 تحقیق آن است که ظالم و جمیع مشتملات از افعال اختیاریه مثل ضارب و قاتل و غیر ما حقیقه در حق کسی
 مستعمل میشود که قصد آن افعال نماید و در ذلالت انبیاء هم اصلا قصد مصیبت نمی باشد بلکه قصد مباحی یا طاعتی میکنند
 و بسبب مجادوت و قرب آن طاعت در مصیبت می افتد پس ارتکاب آن مصیبت در حق ایشان
 مصیبت نمی باشد بجهت قصد آن قصد این طریق مشاکلت مودی آن زلت را تا بر خشم نفس و تواضع و
 انکسار ظلم و مصیبت میگاویند و نظارت که بر من لغزش با است ازین تحقیق فرمید چه و قسیرش بجم آنکه بر موجب
 این نص مرصع هالت و تقوی و در بر منعیب از مناصب مزید شده است و لهذا انقبای جماع که و اند بر آنکه

و با احتکات برود و علی بد آنکه اندکی بر دیگری موقوف نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انضمام با هم یکجا موقوف
نمی شوند و سبب نمی باشد تا بر آنکه مجموع این برود و فصل یک است که نماز است توسط طاعت در میان
این برود و سبب نموده بحث آخر آنکه درین جای مجمل رکوع و سجود از ارکان نماز است و در هر دو سجده و هر دو رکوع
و این دو رکوع و هر دو سجده سبب اختلاف این اصواب چیست جوابش آن است که در هر دو سجده و هر دو رکوع از هر نماز
این نماز است که این فصل از رکوع و سجود و قیام اختصاص ندارد بلکه سبب است هر دو را زیرا که قیام اگر اوقات
بنا بر عادت هم می باشد چنانچه خود و اشتیاع بخلاف رکوع و سجود که بدون قصد تقییم مقرر است بلکه قصد عبادت مستحق
نمی شود پس ذکر رکوع و سجود که یادکرناه الاستیلا نماز است که این برود و اشتیاع و تحقیق نماز مستحق شد و ذکر
قیام چنانچه آن در کارخانه آری چون در مورد هیچ جایگاه هیچ منظور است اشتیاع تمام و استیغای ارکان خانه
نیز صاحب روش خطاب آن بالاست و نیز میتوان گفت که خطاب در مورد هیچ باشد مگر این که است که اصلا
افراد آشتیانی در دلیل ان الذین کفروا و یصدون عن حبیب اللہ و المسجد الحرام پس ذکر قیام و
رکوع و سجود و این در آن جا سبب این افتاد زیرا که آن خانه برای خدا قیام می کرده و در رکوع و سجود و خطاب
درین جا باطل کتاب است تا بر بود و تعاری و ایشان خانه را امید است و از ارکان نماز قیام را باطل می کند و کماست
ادامی کرده اند این نشان در آن فصل می که در همین دور کن بود رکوع و سجود زیرا که رکوع را باطل می کردند
و سجود را بر وجه مشهور و ادانی نموده پس ذکر قیام برای ایشان اصلا در کار نبود و بحث هشتم آنکه
درین جا ما گفتیم و این نماز طاعتان مذکور فرموده اند و در مورد هیچ ما گفتیم اوقات نموده و ذکر طاعتان
و نماز بان اکتفا کرده سبب این اختلاف چیست جوابش آنکه در مورد هیچ قبل ازین بجز نزدیک در حق
مسجد الحرام گذشت است که جعلناه للناس حراما عن العاکف فیہ و الباد و این یاد که ماکت تکرار و در خلقات
طاعتان و نماز بان که برود و قسم بادی اند و نیز چون در مورد هیچ از اول مذکور تمام مسجد حرام است و
احتکات قبل تمام مسجد دارد و طاعتان را باطل می کند مسجد آوردن محتاص بود و طواف نماز اگر معلق بخانه
کده است از جهت دوران و استیصال تحمل ذکر خانه کعبه آوردن چنانچه نمود و درین مورد سابق ذکر مسجد
الحرام نگذاشته است بلکه ذکر خانه کعبه است که و از جعلناه للعبث مشابه للناس پس ذکر طاعتان که بنوعی
تعلق با آن خانه دارند اگر بر آن تعلق پیدا است فرد افتاد و بحث نهم آنکه محقق گفته اند که تمام حضرت آدم هم
مقام قلب بود و مقام لطیفه قلب برایشان غالب و اینست الحضور و بمثل قلب است و در شخص اکبر
و لهذا موافق معنی روایات در آسمان چهارم جا دارد که توسط عالم کبر است پس فرمودن حضرت آدم هم
بطواف آن بخت و سابق بنیاد برای او صورت و در آن ایشان بر تکمیل لطیفه قلب بود که باین رنگ تلو و نمود
و در عهد حضرت ادریس هم لطیفه عقل بر روی که آمد و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح هم لطیفه

روح است بلا خود و لهذا طواف بیت المعمور و مناسک این خانه برود بافتن آرد و چون حضرت ابراهیم
هم باز تنوع اصلاح این لطیفه شده و احکام او را غالب ساخته و در عهد ایشان احکام حیر و اقامت
مناسک که از پیش حجت و شوق و دیگر صنایع دینی نشان میدهد بدشروع تمام بنوع فرمود و رکن احو
بنما به است شیخ است در وقت معاشرت و مقام ابراهیم صورت اشتیاع شیخ و ختیله و اوست منصب
از ابراهیم است در حق برید و بیبایی رنگ و رکن احو دلیل آن است که احکام بشریت را در شیخ دیده و هم گفته
ولی اعتقاد نشود بلکه دست او را دست نه اشتیاع و دستگیر طریقت افکار و در چنان بی اسرار ایل از راه حجت
و شوق بی غرور و غرور از راه طمع و خوف را می دیگر نمیدانست حسن انبیا حج را فهمیده و گفته آن انبیا را
ند یافتند چنانچه علای شهادت را با سه قلوب ابر و کفایت و بد و شوق بی غری می باشند و بر آن انکار میکنند حق بنیابی
ایشان را ازین امور آگاه ساختند و فرمود که این امور در حلیت ابراهیم داخل بودند از قبیل بدعات
مشترکین اگر این بفرم هم و است ادا اینی این سنت حسنه ابراهیم هم نمایند جای احترام است و چه
قبل انظار و اگر تنظیم این خانه و طواف او و احتکات نزدیک او و نماز بسوی او در اصل طاعت ابراهیم داخل
نمی بود حضرت ابراهیم هم بعد از بنای این خانه بر بار بار برای بنای این خانه و حرمت او دعا میکرد (و اذ قال ابراهیم)
یعنی یاد کنید آن وقت را که گفت ابراهیم هم چون بنا کردی خانه کعبه ما را شد و عزم منعم بر آن نمود
(و اذ قال ابراهیم) یعنی ای پروردگار من بگردان این محرابی حق و دق را که پیش ازین خانه داری و من با سبک نیست
نماد (بلقا) یعنی شهری آبادان تا قائم بنای این خانه حاصل گردد و اگر در حوالی آن خانه شهری آبادان باشد طواف
این خانه که کند و احتکات که نماید و نافذ گردد اما شهری (امینا) یعنی با من زیرا که در دو اوقات بر شهر موجب و برانی
او میشود و نیز در صورت نا ایمنی قوافل حجاج از بلاد دور دست خواهند رسید پس معنی مشابه للناس چگونه
مستحق خواهد شد و نیز این محراب قابل رویتن گیاه است تا با شش در آنجا خوانده زندگی کرده و قابل زراعت
است بسبب خشکی و سنگ و این تا آرد میان دوران طعاش بسر بر نه پس درین مکان امنی و از می باید تا
تجارت بر طرف محبوب و غلات و امته و انتمیه را جلب نماید و کار میشت بر سکان این حفر اخ شود و حق تعالی این
و عای حضرت ابراهیم هم را با من طریق سنجاب فرمود که اینجای عالمی غریب است از این مکان و دست یاب نشد
و اگر کسی از طاعتان بعد آن مکان نمود فی الذمه الله که چنانچه در عهد اصحاب النبیل واقع گشت و اگر
کسی گوید که حجاج شکی که در عالم و ستم و خون ناحق که در غریب البطل است چه قسم بر آن شهید دست یافت و در آن
وقت که همه اسبب الزبر را با کعبه کرد و قبل نمود و گویم غرض حجاج تخریب این شهید از ای مسکه آنجا بود و لهذا
با مردم آن شهر تفرشی نکرد و غرضی که از دو واقع شد بر این الزبر و در فضای اودا واقع شد از حرمت آن خانه
مطمئن و پس مدد سست در بخت یافته بود بر هم و اصلاح آن کوشیده و در کسوت کعبه و در سب و زنت آن

نسبت به سابق از دو بابجه حضرت ابراهیم هم برای بنای این شهر است و برای آبادی این
 زیر که در صورتی این شهر قدس وقت است و نیز برای بنای آبادی و برای دیگر فرودگاه (و از رقی اهله من
 القنبره) یعنی در دوزخ و مکان این شهر از میوای گوناگون اقلیم مختلفه با جوق میوه خوردن ازین وادی
 خشک آواره شده بواسطه میوه دار نود و دین دمای ایشان را حق تعالی باین صورت اجابت فرمود که شهر
 طاعت را حضرت جبرئیل هم از زمین طسطنین و شام بر برای خود نقل کرد و در اول آن را اگر داکر و خانه
 کعبه هفت بار طواف کنایند و لذت آسسی بطاعت شد بعد از آن به مسافت سه روز راه از که بالای کوه
 نهاده و آب و هوای آن بار بار اصل وضع خود باقی داشته و این بعد از مجانب قدرت الهی است
 زیرا که در کوه عظمه در ایام تابستان یازدن سکوم و سوزش سنگهای کوهستان حالتی شد محسوس می شود
 و چون از آن جا بر کوه طاعت می رانند بنده هوای آنجا هوای دایست سرد و سیر می باشد و نیز طاعتی می داند و دیگر
 میوای دایست سرد سیر و نور موجود می باشد و نیز طاعتی دیگر برای استجابت این دعا آن شد که قلوب
 مردم را بخدای عظیم باین شهر و ساکن این شهر بیدار کند تا از هر جانب حبیب و طاعت و فدا و فدا کشیده می آید
 و میر مانند از معدودانند و از سند و از قدس و از بصره و جازایر شده و میر و دایمی می آید و لذت و از آن شهر
 فائس بر ملک یافته می شود و چون حضرت ابراهیم هم در هنگام این واکردن یاد فرمود که من برای ادا و خود
 طلب امانت کرده بودم و حق تعالی فرموده بود که طاعتان را از اول و تا امانت نخواهد و سبب نجات در طلب رزق
 نیز موافق همان فرموده تقصیر و قیصر باید کرد و بنا بر آن گفته که من خاص میکنم و در طلب رزق (من آمن میفهم بالله
 و الله و هم الاخر) پس کسی را که ایمان آورده است از اهل این شهرند او بر و از آخرت نیز از ایشان درین
 شهر بسبب بی مناسبتی سزاوشت کند و کافری را این شهر اقامت نتواند کرد تا این شهر از نوبت کفر دست بر سبی
 خالی باشد (قال) یعنی حق تعالی فرمود که روزی را بر امانت قیاس کنی زیرا که امانت بیایست نیست است پس حق باید
 که صاحب آن ظاهر و سزاوار باشد روزی از قبیل پرورش استی است و ادب العالین است و سزاوار
 و عالم و عادل و صاحب و قاصد و ابر و درش میکند آدمی و رزق مردم با ایمان در دنیا و حصول بر رزق آخرت است پس
 گویند از این ای تو در خود غالب آید این مرد و رزق اند (ومن کفر) یعنی و هر کافر شد پس از او از تو من در حصول رزق
 دنیوی امتیاز نمیدهم بلکه در امتیاز او آن است که رزق او محض نعمت الهی است (فالمعقبة قلیلا) یعنی پس
 بهره مندی میکنیم او را از زمانی که گویند رزق بسیار و نعمتی بی شمار داده شود و لیکن آن همه نعمت الهی است و امانت
 (ثم انظر) یعنی ملاحظه کن که در او را حق بر (اللی عذاب النار) یعنی آتشی است که آید ای آن از
 منافع و رزق ازین شروع میشود و منتهای او ابد است که نهایت ندارد و بسبب آنکه مجاور خانه کعبه بود
 و درین شهری ماعن تحقیق از حد آب و افاضل نخواهد شد بلکه نسبت به دیگران حد آب او مضاعف خواهد شد زیرا که

در قرب خانه من الحاد و بنیشت گرفت (و یقش القنبره) یعنی و بدای بازگشت است و رزق زیر که در دنیا اگر
 میکنی نیست بمانی دیگر بیک جهت بدی باشد از جهت دیگر خوب هم می باشد و از آنجا که از هر جهت است
 به سبب خوبی که در دینی جافه و چند که اطلاع و ادن بران فائده فرود است اول آنکه در میان این نعمها
 ترتیب زمانی برحق نیست زیرا که بحسب زمان اول بنای کعبه بود و بعد از آن این دعا بعد از آن گردانید خانه کعبه
 مرصع طاعت پس چه کند است که این ترتیب را سکوس فرود انداخته و آبش آنکه او را طاعتی اجمال در و از باطنی
 ابراهیم اشارت باین قصه فرموده اند بعد از آن قصیل آن شروع کردند اول ذکر امانت حضرت ابراهیم هم
 آورده زیرا که او از این منصب از جهت شرافت بر همه نعمتها مقدم است بعد از آن مذکور مرصع طاعت کعبه
 و ایمن بودن آن شهر آورده زیرا که مقصود از بنای کعبه همین بود و مناصد را بر و مسافر قدم است بعد از آن
 بیان فرمودند که ایمن بودن این شهر محض بسبب دمای حضرت ابراهیم هم است و آن دعا با لیلین مقبول شد
 پس دمای دیگر که در وقت بنای آن خانه کرده بود و نیز مقبول باشد و در ضمن آن دعا دمای بیست حضرت خاتم
 المرسلین هم هم بود پس باین ترتیب شایسته مقصود با حسن و وجود جاوه کرده و قافله دوم آنکه درین سوره بلند است
 و انقیاد شده و در سوره ابراهیم علی بنیاد طایفه الصلوة والسلام هلا البلاء آتفاقت و این دعا عبارت از چهارده است
 و جمیع آنکه دمای که درین سوره است قبل از آن بود که آن مکان آباد شده و صورت شهر بد آنکه پس گویا
 چنین عرض کرده که باده ایانی صحرا می گویا و اول شهر گردان و یا در شهر با من و دمای که در سوره ابراهیم
 است بعد از آبادی شهر و بس گویا چنین دعا کرده که باده ایانی شهر آباد را از عواصم مامون دارد
 قافله سوم آنکه ازین دعا حضرت ابراهیم هم معلوم شد که کالمین در بعضی اوقات امور دنیوی و اعلی امن و
 روزی و خوراندن میوه و مانند این امور را نیز از خدا میخواستند زیرا که این چیزها است از دیار فرخ وین و رونق
 تربیت می گردد و ظاهر است که اندک و فراغ خاطر از روزی سبب جمعیت خواطر و طاعات است و نیز شهری
 که از وقت ایمن باشد و روزی مردم آن جاو اسبب بیشتر محل اجتماع خلایق و آمد و رفت مردم از هر طرف
 می شود پس در حقیقت این طلب طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب دنیا ای دین خانی کمال
 نیست چنانچه در حدیث فریاد دارد است که نعم المال الصالح لرجل الصالحه قافله چهارم آنکه از سابق بنابر
 متکثر القنبره و جعلوا عملنا مستحلی شده آمده وین جا را میانه مشکم و ادر و استغنه و اضطرار است و فرموده اند
 جواشش آنکه درین غیر اسلوب نکه ایست و تین و اشارتی است باینکه گویا چنین می فرماید که در دوزخ و روزی
 با کفر و قهر و همچنین و نیز سبب ابراهیم از موت هر چند بهر کان صالح من انی طاعت و انی با من و رزق فواید و رواه
 آن نباشند من تنها این بر دمای که من و مرش آن است که مخلوق بر چند با علای مرتبه کمال و سبب باشد از
 ملاحظه جمیع وجوه حکمت قاهر است و در حکم قوی میخازد و چون اگر کسی را در خمر و عتادین بنده میخازد که فی القنبره

طاعت ابراهیم درین سوره کمال نیست

هلاک شود و فرستاد و کشید و اگر کسی را دوشد الم و عذاب گرفتاری بیدار وقت می کند و از
 مراسم ساجده داخل می گردد و دست خاست و سنان بر او بر می خیزد و شان علی الاطلاق است و بس که مراعات
 برود و از وجه نکست و در وقت خود می فراید (وایذی یرفع ابراهیم القوا اهل بیت النبوت) یعنی و یاد کنید آن وقت
 را که بنده می کرد ابراهیم هم و دیوار را از این خانه بدست خود و از این کار بر کل کاری و بسیاری نمی نمود و درین
 ابر و نوب دیگری نزدیک او نشود (وایضیعیل) یعنی و اسمعیل نیز همین قسم مشغول بود و بنده کردن آن دیوار را
 همراه ابراهیم هم و در دست آورده است که حضرت ابراهیم هم بجای کل کار مشغول به بنای کعبه مشغول بودند
 و حضرت اسمعیل هم بجای مزدور که بنای می کردند و سگهار امر داشته می آوردند و این بود بزرگ در آن وقت
 این و سایر بزرگ (وایضیعیل) یعنی ای برادر و کار با فضل خود قبول کن از ما این نعمت و این خدمت را (انک انت السميع)
 یعنی به تحقیق تویی شنونده دعای ما (العلیم) یعنی دانای هست و در فرق در قبول و قبل آن است که اگر بر نیافت
 قبول داد و در آن جای گویند که این جزو قبول کن و اگر آن چیز ناقص می باشد و قابل آن نمی باشد او را کسی
 قبول کند می گویند که این جزو را قبل کن بنابر آنکه قبل عبارت از تکلف قبول است و تکلف قبول بانی می باشد
 که آن جزو شایان قبول باشد یا نه پس درین تفکال این نفس و تواضع و کوتاهی بین عمل خود است گو یا قبل
 آن نیست که مقبول شود مگر آنکه از راه حنیف و فضل خود این را قبول کنی و مانند این هم نفس و تواضع
 از آن حضرت هم نیز مقبول است و در قطنی بر و است این جایی می رفس آورده که آن حضرت هم چون افتاد
 و زه می فرمود می گفتند که اللهم لك صنا و علی و ذکک افطرنا فقبل منا انک انت السميع العليم
 باقی ماند درین یافتند و چند اول آنکه ازین لفظ که یرفع ابراهیم القوا اهل بیت النبوت است اکثر مفسرین چنین
 استنباط کرده اند که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم هم موجود بود و حضرت ابراهیم هم بر همان بنیاد
 دیوار را بلند کردند و چنانچه پیشتر در بحث ایمان و از رفی از و بسبب بنیاد و است کرده اند که چون
 حضرت آدم هم بر زمین افتاد و ایشان را بسبب تهنائی و عشق عظیم هم رسید و نیز در زمین مکانی و مستحق نمی دیده عرض
 کردند که بار خدایا من در زمین نهاد اقم شده ام بیچسبی نیست که همراه من در عبادت تو نزدیک شود و نیز در زمین
 مکانی مستحق نمی بینم حق تعالی فرمود که حقیر بسبب ازاد و مردم بسیار پیدا شود و به تسبیح و تهنیت من می رفتند و نزد
 خانه ایانکه لیکن می باید که اول خانه ایان من بنا کنی و آن را مانند عرش و بیت المعمور قبله و طواف گاه سازی و من بعد
 برای خود و برای اولاد خود خانه ایان کنی حضرت آدم هم عرض کردند که بار خدایا آن خانه را بجا بیاورم فرمود و در جایی که
 نیکو بدین را گما کرد و بودیم و تا جهل حال آن تا که همان با افتاد و ماند و تمام زمین را از زمان جایی و فراخ
 کرد ابراهیم حضرت آدم هم عرض کردند که مرا نشان آن بنیاد را حضرت عیسی هم تهنیت شد که همراه حضرت
 آدم هم رفته و از مکان کعبه مشطبه نشان دهند و ایشان را در بنای آن خانه بدو گفته حضرت جبرئیل هم همراه حضرت

عنان فرزند نبی قبل و قبل و دعای انکار

آدم هم آمده این مکان را نشان نواده و فرستاده را حکم کردند و از زمین بنیاد این خانه بر کرد و بنیاد و چون
 آن بنیاد بر وی زمین و سبب است المعمور را کرد و آسمان طواف گاه ملائکه بودند و از آن فرموده بر آن بنیاد نهادند
 و حضرت آدم هم را حکم شد که گرد آن طواف نمایند و بسوی آن نماز گزارند و بنای خانه کعبه تا ایام طوفان بر همین
 اساس بود و وقت طوفان بیت المعمور مرفوع شد محاذی خانه کعبه بر آسمان بختن نموده و فرشتها طواف و زیارت
 او مشغول اند چنانچه در حدیث معراج ذکرش آمده و بنده از طوفان در مقام کعبه تلی بزرگ و مرغ رنگ بنده از زمین
 نمودار بود و آن بنیاد حضرت آدم هم زیر زمین برقرار نمودم برای طلب حاجات خود و دعای مهمات خود همان مکان را
 قصد میکرد و ندیده و در دیار ایام آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوة والسلام به بنای خانه کعبه مامور شده و بر
 همان بنیاد دیوار را برادر داشتند و برای تعین آن مکان حضرت جبرئیل هم ابروی را آورده بنیاد او ششخص آن
 موضع کردند و نقشه بنای حضرت ابراهیم هم موافق آنچه در انادیت آورده این است که چون حضرت ابراهیم هم از
 آتش نمرود نجات یافتند و از ایمان قوم و پدر خود بایوس شده ترک وطن کرده و بسبب حران نزد هم خود کاروان
 نام داشت و فتنه داد و فر خود را که حضرت سار هم داشتند با ایشان تلاح کرده و او را و ایشان را باستات
 ذول جوی نزد خود نگاه داشت و غرضش آن بود که ایشان را بطبیع مال و متاع دنیوی و دن و دوزخند از دین خود
 برگرداند چون حضرت ابراهیم هم بر توحید امر نمودند و حضرت سار هم نیز با حضرت ابراهیم هم متفق شده و دین
 بت پرستان را عیب کردن گرفته و از آن بر آشفت و برود از انانیت و متاع و لباس زیب و دینیت بر پند
 کرده اخراج کرد ایشان حضرت سار را همراه خود گرفتند و حضرت سار هم با ایشان عهد بسته که هرگز
 تا فریادشان نخواهم کرد و بیشتر یکدش تا فریادشان نمی بکنند حضرت ابراهیم هم درین باب با ایشان عهد دادند و
 بر آورده و فرات حضرت سار هم که او را داده این عهد میبندد دیگری همراه شده اول قصد مصر کردند و اتفاقا قوراجا
 پادشاهین بجاری برکش کافری مشطبه بود و حادثش چنان بود که هر زن خوش و در از ناکب آن تعصب میکرد
 اگر شوهرش میشد و اقل میکرد و اگر بر او بیاد میگذاشتش می بود قتل نمیکرد چون حضرت ابراهیم هم در آن شهر
 داخل شده و این با بر استنبه نه ترصدتد زیر اگر حضرت سار هم در حسن و جمال از زمان آن وقت ممتاز
 بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی که حضرت آدم هم داده بوده نعل از آن بحضرت
 یوسف هم داده اند و ششم حصه بحضرت سار هم و باقی در جمیع مردمان مقوم گشته القصد حضرت ابراهیم هم
 با حضرت سار هم هم گفته که حادث با شما این با این است اگر بیادگان برای بر و شما بیاید شما اظهار خود اید
 نکرد که من شوهر شما بلکه باید که من بر او شازیرا که من با عباد دین و اسلام را در شما میروم و حق تعالی شما را از
 و صحت آن عالم محظوظ خواهد داشت و ناموس مرا ضایع خواهد کرد تا که مردم آن پادشاه حسن و جمال حضرت
 سار هم را شنیده پیش از عرض کردند و درین شهرتی داده شده است که در حسن بی نظیر است آن عالم

نقد ای کعبه مشطبه حضرت ابراهیم هم و اهل بیت و از حضرت ابراهیم هم

گفت که بیا و اگر شومی داد و او را بکشید بیا و ایشان حضرت ابراهیم هم آمدند و در صید که زنی کبریا و شایسته است با شایه طلاق دارد گفته که خواهر یعنی من است ایشان حضرت ابراهیم هم را گذاشتند و حضرت مارد هم را بزد و در چون حضرت ابراهیم هم حال بر این متوال دیدند برای باز استاده و مشغول بدانشانده و هرگاه حضرت مارد هم پیش آن ظالم رسیده بود نزدین فرقه کس و جمال ایشان شده و خواست که با ابدی نایب حضرت مارد هم گفتند که مرا بکنند و که هنوز عیار را بر من نشسته است شست و شوی یکس و در سم عبادت خود بجا آوردم بعد از آن هر چه خواهی کن آن ظالم فرمود که آفتاب و غشت بیا و در همین مکان شست و شو بکنانده حضرت مارد هم و شو و کرد و در ای نواز استاده و نواز او را زد و زد و مشغول بدانشانده آن ظالم چون دید که از مافوق نمی گذرند خواست مارد و حین ناز ایشان دست درازی کند و مکارا غیوت که در این کار او داشت و رسانیدن بایشان نمود و مرد و دست او انداخته و شروع شده افتاد و نفس او بند شد و گفت از همن او روان گشت چون حضرت مارد هم دیدند که این ظالم را این حالت بهم رسیده و رسیدند که مبادا بسبب آواز نفس او چو کید او را از خبردار شده بیا و مرا بقتل او شست کنند و بکشند و در جنب آتشی و کار کرد که مارد بیا این ظالم را بگذارد که حرکت گرفته است چون با قوت آمد باز همان او را که کرد و باز همین قسم رود و باز از همن قسم رود و او بعد از بار سوم گفت که این زن را ببرد که این آدمی نیست بیهوش است یا سحر است و از شهر بر آورد و در همن قسم زنی دیگر دارم که او را از قلیان طایفه بلادم و در وی بزم دست بیا ب قسم آن زن و ای این زن حال کبر حضرت مارد حضرت ابراهیم هم را اگر فتنه آوردند و حضرت ابراهیم هم در آن وقت مشغول به ناز بودند چون حضرت مارد هم را دیده سلام داد و بر سیدند که جمیع یعنی بحال است حضرت مارد هم گفت که بفرست خن قالی دست ظالم را کوتاه کرد و یک خادمی عاود و کلام او را بر است حضرت ابراهیم هم خوش شده و از آنجا نیز حالت فرمود و در مین قسطنطنیه که در دست شام است اقامت گردیدند و مردم آنجا و در ایشان اغیبت دانسته زمین های و از باز کردند که محمولات آن زمین بایشان میرسد و حضرت ابراهیم هم را در آن زمین دست بسیار حاصل شده و فلان بسیار خریدند و مزارع بسیار آباد کردند و نهواشی بسیار و انگاهداشته و در سمن وقت دانگ خانه برانمودند و حضرت مارد هم را بر سمن و سالت طرف خدمت و دیگر شهادی آن ضلع فرستادند و در مین حضرت مارد هم را است تابق اولاد و فایده که با حضرت ابراهیم هم گفته که ابراهیم من بشما به دیگر شایه از ششکم افزونی بیاید تا با دست غول شویم حضرت ابراهیم هم فرمودند که در مزاج شایه غرت و رشاک غالب است مبادا چون ازین خادم فرزندی متولد شود بر شاگردان آید و شمار وی قلیل و ستم کند حضرت مارد هم برین مراحرا فرمودند تا آنکه از ششکم حضرت ابراهیم هم متولد شده و در کنار حضرت مارد هم بروی می شد و حضرت ابراهیم ایشان را بشیر می دادند لیکن حضرت ابراهیم هم بخت

حضرت مارد هم بوی حضرت اسمعیل هم نظر نمی کردند و اجنبی و از وی بود و زوی بیکم جبلت بشری و مکان تنها حضرت اسمعیل هم را در کنار حضرت ابراهیم هم بدست پدری فایده کرد و کنار خود گرفته و چند روز بعد و برای ایشان زادند تاگاه حضرت مارد هم بر این امر مطلع شده و دستک برایشان فایده کرد و گفتند که همن وقت این بسرد و او را از خانه من بر آورید و در محرابی که آنست و سایه و گیاه داشته باشد گذاشته بیاید حضرت ابراهیم هم هر چه فهمانیدند پیش رفت و در جنب آتشی انجا که در دیکم شد که موافق گفته ابراهیم آید حضرت ابراهیم هم هر دو را حواص کرده و روان شده و منزلی بمنزل ملکی کرده و می آید تا آنکه میدانی که خانه کعبه و روانی واقع است و رسیدند مکر آتشی در رسید که این مرد را در همن مکان گذاشته بر و در حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل هم و ابراهیم از دیک فایه کعبه فرموده و خن که بر مقام زمزم بود که گذاشته و روان وقت در زمین که منصف بود و آب موجود بود و حضرت ابراهیم هم انجانی بر از فرما و چنگ که نان و مشک بر او آب زد و در حضرت اسمعیل هم گذاشته رفتند و فرمودند که این بسرد را بشیرید و در همن مقام باقی بماند از آن حضرت ابراهیم هم بر گشته مارد و حضرت اسمعیل هم از عقب ایشان میرفت و می گفت که مارد آنجا گذاشته میرود و در مین محراب آب است و نه انیس و نه مکان سایه داد حضرت ابراهیم هم پشت و او را میزدند و سخن او بلند نمی شد تا آخر مارد حضرت اسمعیل هم گفت که آتیا شمار این کار که کردید خدای تعالی فرموده است حضرت ابراهیم هم این قدر فرموده که آدمی مارد حضرت اسمعیل هم گفت که پس مارد ای هیچ چیز نیست او تعالی را شایع خواهد کرده و شایع حاضر گرفته نزد بسرد خود آید و بشیر او نمنه و در حضرت ابراهیم هم چون از پشت کعبه گذشته و رفتند و آب تنه که ناز مرا حضرت ابراهیم هم بیست و پنج موضع کعبه شده و دستهای خود را بلند کردند و این چند مارد و جنب آتشی عرض کرده که و باقی است که من فریتی بود و غیره و از روح چند بیتك البقرم تا بشکرتون و حضرت ابراهیم هم باقی که آب پشت مارد و در خندان باقی می نوشیدند و میخوردند و طفل خود را بشیر می خواندند و آب می نوشانیدند چون آب تمام شد تشنگی بر ایشان غالب آمد و بر سر ایشان نیز تا آنکه خود را به زمین میزد و می میزد و این این حالت بر ایشان دشوار آمد و در فاسته و بست که صفا که نزد بکران مقام بود متوجه شدند و بر آن کوه بر آمدند تا بیهوشه که اگر جای آدمی یا جانوری بظرایشان آید سه ای آب از زمین لیکن بر آن کوه همان قدر بالا رفتند که طفل از نظر غائب نشود و بر چند چوب و راست دیدند و نظر افکندند هیچ نظر نیامد پس شده از آن کوه فرود آمدند و بست مارد و متوجه شدند و در انشای میدان نالرا ایشان خلوت کرد که مبادا درین وقت کسی از بسرد خود غائب آمد و خود فایده و بسرد بر این غیال در نشیب آن میدان که او را بطن الوادی گنبد و دیدن آغاز نهادند و از آن خود را بر داشتند سستی شده که در آنجا که از نشیب میدان بر زمین مارد آمده و دیدن موقت کرده و از آنجا که مکان بسرایان بر آن زمین چند ان مستور نبود و چون منظمی مارد رسیده همان مقدار

بدانکه بعد از آنکه از فرزند خود را با ایشان بیجا کرد و او را در خانه ایشان آن دختر کفشدالی می نمود
تا آنکه بعد از مدت از آن حضرت ابراهیم هم از حضرت مادر هم باز اجازت دیدن حضرت اسمعیل هم در خواستند
و گفته که من باز اول اسمعیل را ندیده ام خاتم من فانی یافت حضرت مادر هم باز بهمان طرز اجازت داد حضرت
ابراهیم هم باز بر آنی دیدن حضرت اسمعیل هم روانه شد و چون خانه ایشان رسیدند باز ایشان را یافتند
بر سینه که اسمعیل کجا است فانی چیده ایشان بر سر و دوازدهم گفت که در میان حضرت بیاید
و فرزندش کند و بفرماید که من سر زبانه که از بوییم که از طیار را بسیار گرد آورده است حضرت ابراهیم
هم فرمود که مرا بکنم فرود آمدن نیست آن زن سنگی کلانی آورد و مقل و کلب ایشان گذاشته تا کانی آن
سنگ بر آمد و حضرت ابراهیم هم نیز بای خود ابران سنگ فرود داده سر خود را خنم کردند آن زن
مرا ایشان را خوب شست و پاک کرد و خانه نمود حضرت ابراهیم هم درین بین از آن زن احوال پرسید حضرت
اسمعیل هم می فرمودند و او شکر کرد از این آفاق و اوضاع ایشان میگفتند آنکه حضرت از میشت و گذران رسید
آن زن بسیار شکر حق تعالی نمود و گفت که الحمد لله ما در کمال رفاهیت و فراخی نیست برگردانیم حق تعالی
ما را محتاج نخواهد بود فانی است حضرت اسمعیل هم از شکار و صحرانگشت می آمدند و آب زمزم نزد ما می آورد
است از آن گوشت و از این آب میشت باجونی می گند و حضرت ابراهیم هم در حق او دعای خیر فرمودند
و گفته که حق تعالی شاد او را گوشت و آب برکت عطا فرماید و در حدیث شریف است که فاطمه و حامی ایشان
این شد که هر که در کمال مطهر بر گوشت و آب انگشتر کند او را حاجت محبوب و غلات نمی ماند و وقت او بر فراوان می باشد
و در شهر ای دیگر این فاطمه نیست البته حضرت ابراهیم هم باز بخوبی شست و پاک نمودند
فصل مراجعت نمودند و آن زن را گفتند که چون شوهر تو بیاید او را از لغت من حاکم رسان و بگو که این سر دل
و روز او را تو بسیار خوب واقع شده آنرا غیبت دان و چون نگا کرد حضرت اسمعیل هم که فتنه شام
می آید باز ایشان را انوار و در کات مجوس میزد و از زن خود می پرسید که امروز کسی این جا آمد و بوزن
ایشان گفت که آری بر مردی چنین چنان آمد و بوی سبزه داشت و فتنه او نمودم لیکن او را زینت
است فرود نیامد و گفت که مرا بکنم فرود آمدن نیست و از احوال باو میشت بسیار پرسید و برای او دعای
خیر کرد و رفت حضرت اسمعیل هم گفته که دیگر به فرمود رفت و زن گفت که این فرمود که شوهر خود را حاکم من رسان
و بگو که هر که در کمال مطهر بر گوشت و آب انگشتر کند او را حاجت محبوب و غلات نمی ماند و وقت او بر فراوان می باشد
حضرت ابراهیم هم بودند و در حق تو سفارش کرده و فتنه سه دل و دوازده خانه من نوی می باید که مرا بحسن
ملوک نگا کردم چون برین ماجرا هم حق بسر آمد و دیگر حضرت ابراهیم هم را داشت فانی دیدن حضرت
اسمعیل هم غالب شد با حضرت مادر هم گفته که من و دیار برای دیدن اسمعیل را فتنه ام و او را
ندیده ام (قیض)

ندیده ام اگر اجازت دیدن او را بکنم و چند روز پیش او باشم که فانی خاتم من فانی یافت حضرت مادر هم باز بهمان طرز اجازت داد حضرت
ابراهیم هم باز بر آنی دیدن حضرت اسمعیل هم روانه شد و چون خانه ایشان رسیدند باز ایشان را یافتند
بر سینه که اسمعیل کجا است فانی چیده ایشان بر سر و دوازدهم گفت که در میان حضرت بیاید
و فرزندش کند و بفرماید که من سر زبانه که از بوییم که از طیار را بسیار گرد آورده است حضرت ابراهیم
هم فرمود که مرا بکنم فرود آمدن نیست آن زن سنگی کلانی آورد و مقل و کلب ایشان گذاشته تا کانی آن
سنگ بر آمد و حضرت ابراهیم هم نیز بای خود ابران سنگ فرود داده سر خود را خنم کردند آن زن
مرا ایشان را خوب شست و پاک کرد و خانه نمود حضرت ابراهیم هم درین بین از آن زن احوال پرسید حضرت
اسمعیل هم می فرمودند و او شکر کرد از این آفاق و اوضاع ایشان میگفتند آنکه حضرت از میشت و گذران رسید
آن زن بسیار شکر حق تعالی نمود و گفت که الحمد لله ما در کمال رفاهیت و فراخی نیست برگردانیم حق تعالی
ما را محتاج نخواهد بود فانی است حضرت اسمعیل هم از شکار و صحرانگشت می آمدند و آب زمزم نزد ما می آورد
است از آن گوشت و از این آب میشت باجونی می گند و حضرت ابراهیم هم در حق او دعای خیر فرمودند
و گفته که حق تعالی شاد او را گوشت و آب برکت عطا فرماید و در حدیث شریف است که فاطمه و حامی ایشان
این شد که هر که در کمال مطهر بر گوشت و آب انگشتر کند او را حاجت محبوب و غلات نمی ماند و وقت او بر فراوان می باشد
و در شهر ای دیگر این فاطمه نیست البته حضرت ابراهیم هم باز بخوبی شست و پاک نمودند
فصل مراجعت نمودند و آن زن را گفتند که چون شوهر تو بیاید او را از لغت من حاکم رسان و بگو که این سر دل
و روز او را تو بسیار خوب واقع شده آنرا غیبت دان و چون نگا کرد حضرت اسمعیل هم که فتنه شام
می آید باز ایشان را انوار و در کات مجوس میزد و از زن خود می پرسید که امروز کسی این جا آمد و بوزن
ایشان گفت که آری بر مردی چنین چنان آمد و بوی سبزه داشت و فتنه او نمودم لیکن او را زینت
است فرود نیامد و گفت که مرا بکنم فرود آمدن نیست و از احوال باو میشت بسیار پرسید و برای او دعای
خیر کرد و رفت حضرت اسمعیل هم گفته که دیگر به فرمود رفت و زن گفت که این فرمود که شوهر خود را حاکم من رسان
و بگو که هر که در کمال مطهر بر گوشت و آب انگشتر کند او را حاجت محبوب و غلات نمی ماند و وقت او بر فراوان می باشد
حضرت ابراهیم هم بودند و در حق تو سفارش کرده و فتنه سه دل و دوازده خانه من نوی می باید که مرا بحسن
ملوک نگا کردم چون برین ماجرا هم حق بسر آمد و دیگر حضرت ابراهیم هم را داشت فانی دیدن حضرت
اسمعیل هم غالب شد با حضرت مادر هم گفته که من و دیار برای دیدن اسمعیل را فتنه ام و او را
ندیده ام

بر سنگی که عروت بمقام ابراهیم است و بنای کعبه بر آن سنگ استاده گردیده و بدو استاده و آن سنگ بجای بنده ای که از کوه ابو قیس و دیگر کوه ای بلند تر منع گشت و حضرت ابراهیم هم آنجا را بنده باد گشتند که ای آدمیان بنده ای شاد و زمین برای خود خانه ساخته است و شمار اینها را که ای جمع خانه او بنایید خواه موافق خواه یا نه حق تعالی آن آواز را بگوشتن همه جهانیان که سوخته و دود و دماند و بگوشتن از و احی که در شکم مادران دور پشت پدران بودند نیز دماند کسی یک بار بیک گفت کسی دوباره و کسی زیاده از آن و کسی ایست نکر و هر که ایست نکر و او را هیچ خانه میسر نمی شود و هر که یک در گشت یک بار هیچ نمکند و علی بن ابی طالب القیس هکذا و رواه حمید بن منصور فی صفه و ابن ابی حاتم فی تفسیره و الا زرقانی فی تاریخه من معاجله و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم اندیشه کردند که حاسک این خانه از ابراهیم باقی مرستنی بر اهل کبره باشد و طوبی الله و خواهند بود و در آثای استغفار بآن افعال و بدو وی و تقیری و و خواهد داد و دای دیگر عرض نموده و گفته که (و تبت علیها) یعنی و تو را بر دارا اگر در مناسک این خانه از ابراهیم و ابراهیم باقی مرستی واقع شود و از کفایت آن قصیر نیز با آگاه کنی که در آنجا که در حالت احوال جاری بودیم یا ناخن گیریم یا خوش استیلا کنیم یا می ترسیم یا شکار کنیم یا به کرد و اگر در دین و میان صفا و مروت و فراوانی کنیم یا طواف خانه طهارت کنیم یا به کرد باز در این جنایات خلاص شویم (انک انت التواب الرحیم) یعنی به تحقیق تویی که با بار تو بر من غفرانی و مهربانی میکنی بر بنده گوناگون گناه خود ازین و دای ایشان طریق دار که خطا و مناسک از جنایات ابراهیم و ابراهیم را بر ای مسلمانان و اولاد ایشان مشروح گشت چنانچه در کتب فقه مشروح است و درین مورد نیز بر تنی از آنها که خود را بدست باره دوم آن شایسته تعالی باقیانه و دین جاری چند که مشربین تعرض آنجا می نمایند اگر بدین احوال در عین تفسیر گشتند اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم درین و حال جناب آتی در خواسته اند که مادر و را مسلمان گردان حال آنکه سبیل این مرد و در آن وقت بالاترین ثابت بود پس تحصیل حاصل لازم آمد و ابراهیم آن است که اگر مراد از اسلام دین مسلمانان و اعتقاد آنی است پس غرض ایشان ازین و دایات و استغفار آن دین و اعتقاد است بر ای خود آنکه اوقات و در عت و دای شئی را بخت آن شئی طلب می کنند و اگر مراد از اسلام اقیانام بر ای تعالی است از زمان کن و خضوع به جمیع جوارح قوی و دانی بودن قسمت و قدرات او تعالی است پس طلب این جزا البته نسبت به هر کس مفید است خواهی باشد خود یا بری زیرا که این جزا خارج از طاعت و بدون طاعت دانی آتی و توفیق شامل او میسر نمی شود بخلاف اعتقاد دین که چیز مفید و محمود است و توفیق آتی یک بار و در حصول آن کفایت می کند بحث دوم آنکه لفظ در و من در و منابر ای نبی است پس حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم مسلمانان یعنی ذریه خود مراد خواسته اند حال آنکه در دای بر موم و شمول منظور

بنا

باید داشت و خاص نماید که در و لبت آن حضرت هم اعرابی را که خاص بر این خود و بر این آن حضرت هم رحمت آتی و در خواست می کرد و میگفت اللهم ارحمنی و معذرا و لا ترحم معنا احد از مومنه لعل جود واحد و آداب امانت در دست و در دست کوه لا یخص نفعه بالذمه عا و ایش آنکه ایشان یک بار و در جواب دای امانت از حق تعالی شنیده بودند که بعضی از ذریه من عالم و قاصق خواهند بود و بار دوم در دای و ذریه شنیده بودند که برخی از ایشان کار خواهند بود پس خود ایشان بایقین ثابت شده بود که اراده آتی بکار بودند و بعضی از دین متعلق شده است و ماکنند و آید که امانت اراده آتی و ماکنند ازین جهت دین و ما تخمین فرموده بحث سوم آنکه چون دای امانت و در حق بعضی اولاد ایشان مقبول شده بود دیگر دای اسلام برای آنها بر دای بود که مرتبه امانت بالاتر از مرتبه اسلام و دوقوت بر حصول اسلام است و چون امانت بعضی اولاد ایشان بر احوال شده اسلام با دای حاصل خواهد بود و ابراهیم آنکه معمود ایشان ازین و دای آن است که جمعا کبر که آنها امانت توان گشت نماند در از بر مسلمانان قائم باشند و امانت دای امانت اگر دای می کند بر همین قدر می کند که بعضی اولاد ایشان اگر یک و کس باشند منصب امانت خواهند یافت گویان آن یک و کس از انا نب یا شنیده از اولاد ایشان پس دای امانت ازین و دای کفایت نداشت بحث چهارم آنکه معذاتی این است مسلم که ام جمعا از اولاد این مرد و ذریه که گشته اند بعضی از منسبین گشته اند که بر سران حضرت اسمعیل هم و دسل آنها که نماند در از بر توفیق و اسلام قائم بودند و بعضی گفته اند که کفایت از ایشان در هر وقت مردم با امان گشته اند مثل زید بن عمرو بن فیل و حم المطلب و آن حضرت هم لیکن صحیح آن است که معذاتی این است مسلم اصحاب آن حضرت هم اند از قریش و غیرهم و اولاد ایشان زیرا که در دای آینه واقع است و ابعث فیهم رجولا منهم یطوعلیهم آیانک و این صفت بر پسران حضرت اسمعیل هم و فیل قریب آنها و همچنین بر زید بن عمرو بن فیل و نس بن ساعد و اشال آنها صاتی نمی آید بلکه ازین الفاظ صریح معلوم می شد که آن رسول کتاب منزل را بر ایشان بخواند ایشان را تعالیم کتاب و حکمت فرماید و باطن ایشان را از غفالت و عجب پاک کند و این صفات و غیر اصحاب بیشتر مراد از اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم متحقق شده است و خواهد شد و لبت از آفرین و حج حجاب با صاحب فرموده ارشاد کرده اند که ملة ابراهیم هم و محکم المسلمین من قبل من این دای حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم نفس مرجع است و آنکه پیغمبر آفرینان من عند الله محبوب است و است او است مسلمة مقبول و دین من الزام یهود و نصاری می تواند شد و تبصیر بالصفات قوی را از تبصیر بالاسماء و الالقاب است نزد محققین آری این قدر شرط است که سیاق آن صفات و جمعی واقع شود که کلی تصرفی فرموده اند که در و احوال شرکت مانند و لبت اهل تحقیق بر آنند که خلافت خلفای ابراهیم مانند این معصوم

خلافت خلفای ابراهیم مانند این معصوم

است چنانچه در آیت استکشاف که در سوره نور است و آیت قتال که در سوره مائده است و آیت
 خاقین از سوره بقره که در سوره فتح است بتعمیل و اشباع مذکور است * بحث پنجم آنکه در این باب چه
 که از حد و گناه معصوم اند و توبه بی گناه مقصور نیست بر ایش آنکه بکلی حشرات الانی و حیوانات الموقرین بسا
 بجز است که در حق انبیا کرم گناه دارند و در حقیقت گناه نیستند و این متشغای ملامت شای ایشان است که
 (بیست) * نزد یگانگی ایش بود چنانی * هم بیشتر عنایت * هم بیشتر عنایت *
 و لهذا در حدیث تزیینت آمده که یا ایها الناس توبوا إلى الله فانی اتوب إليه فی اليوم الثالثه مره و بعضی از مفسرین
 گفته اند که چون در دعای امام ذریعت خود را با خود ضم کردند طلب توبه و انیز استیغاثتکم مع الخیر آورده اند برای
 اشاره به ذریعت خود که خود را گناه معصوم باشد و چون اکثر اشخاص جمع مرکب فعلی شوند و محتاج توبه گردند
 در خواست توبه برای یکدیگر آن جمع صحیح است بی بخار و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم اندیشیده که قیام
 امام است کبره که آرای مختلف و عقول متضاد دارند و اتفاق بر ایش از تمام یک و بره و حاکم یک طریق
 بدون یاسی و قاعری از حالات عادی است برای حصول آن اتفاق و بقای آن اتفاق تا مدت و اندوای دیگر
 در جناب آتی عرض کردند و گفتند (و متدار یقتضیهم و متولا) یعنی ای پروردگار ما در پاکتی در میان آن است
 بینامبری لیکن آن بیشتر هم نام خارج از اولاد باشد بلکه (متهم) یعنی از همان است باشد تا حصول و امت مقبول
 او برود و در ذریعت مامور و شونده و مقرر عظیم و مرتب پس تخیم ما را حاصل آید هر اگر است از اولاد باشد و محتاج بر سویی
 گردند که از اولاد است پس ما را در معرفت و معرفت باقی ماند و نیز چون آن رسول از همان است باشد و ممتنا
 و نصب و حسب و اخلاق و ادب و حدی و دیانت و جهاد و امامت او را بیک واقف باشند و در اقامه او اتباع
 او را هر گم شوند و از متابعت او مارنگند که ریاست یکی از فرق خود بر او باب خود آید چندان و دشواری افتد خلاف
 ریاست امین و نیز یکم قرابت و محبت و خودت و معاصرت و داعی بسیار در معرفت و اخلاص او بهر مانند و در اجرای
 تربیت او و تمسک امر اقصی نهایت جهاد و کوشش نمایند و نیز چون او از همین است باشد شفقت او بر ایشان
 و افرود و در تعلیم و تفسیر ایشان مایلند تا به حدی که تربیت اقا و حب و عشق خود مهم تر است نزد آدمی از تربیت
 اجانب و در حدی و شفقت آدمی بر قوم و قبیله خود زیاد تر است از حدی و شفقت بر اجانب بیکم البیضاء البشریه
 و لهذا در حدیث تزیینت وارد است که اول من اشفع له من امتی اهل بیته ثم بنوه اثم ثم الاقرب فالأقرب
 من قریش و از حضرت امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی عنده است که میفرمودند و الله اگر بکند بهشت
 بهر دست من و منم من بی بیکنس و ان فی امیر بیرون بهشت نکند آدم و شک نیست که این قسم رسول که از مجموع
 اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم مبعوث شده باشد بر اوقات مالی صفات محمود رسول الله صلی الله علیه و آله
 و صحبه و امام نبیست و نبوده است زیرا که در اولاد حضرت اسمعیل هم آن زمان رسولی مبعوث نشده بود و اگر
 (قیلا)

کسی در حق زمین مرتضی نبیل و محسن بی ملامه احتمال نبوت دارد و احتمال ذمات البتة ارد و اگر بالقرین
 رسول هم می بود از ایشان است مسلمة البتة بود و اگر بالقرین است مسلمة هم ایشان را می بود و این او صحت
 خود البتة و ایشان متحقق بود که (یظنوا علیهم آیتک) یعنی بخواند بر ایشان آیات قرآن آیات آتی مدون
 نزول کتابی بر وی نمی خواند و آنکه میس می باید که بر وی کتابی هم نازل شده باشد بلاوت آیات آن کتاب الفاظ
 آن کتاب بر ویان شاکردن او جاری خوانند تا یکی قسمت تمام خواهد شد مگر چون از معانی آن کتاب نیز ایشان را
 مطلع کند (و یظنوا علیهم الکتاب) یعنی و یا موز و ایشان را معانی کتاب که در لول ظاهر جبارت او است و گویند استن
 آن معانی دانستن نفس کتاب است زیرا که آن معانی بسبب کمال و شوق و انبساط و انبساط اشکال که دارند
 و بجز در شنیدن آن الفاظ و ذوقی می آید این احتیاج باطنی و نفی نظر امام است این معانی او لیه کتاب بر او را
 آن کتاب بر او را نمیکند فالت احکام آن کتاب را در و یا بید و بهر نفای نام در امثال فرمان آن کتاب سرگرم
 شوند پس می باید که ایشان را امر او آن کتاب نیز آگاه سازد (و البتة) یعنی و یا موز و ایشان را سراسری و مکتبی
 که در هر یک آن کتاب و در هر یک آن کتاب مودع دستور است احکم ظاهر و علم باطن را جامع شوند زیرا که
 علم باطن بی علم ظاهر و علم باطن بی علم باطن بیفتد بار و جلد بالی میکند و چون تعلیم
 و تعلم مدی دارد و منتظر زیر اگر توفیق معلم به تعلیم هر چه کتابت میکند و توفیق معلم حفظ هر نکته مدی نماید
 پس باید که برای تحصیل بلکه اتم علوم از حلیب ایشان را بر توفیق حاصلی که مامور از ولایت است بر حانه
 (و یظنوا علیهم) یعنی و لوح فوس و ادواح ایشان را پاک کند از کدوراتی که جناب معرفت جهانی گشته اند و آینه
 است ادوات ایشان را تعقیب نام نماید تا خود بخود بی تعلیم و تعلم از باقی که التای مامور غیبی بر لوح مد که آن بیشتر میشد
 بر ایشان هم شود و این تربیت که بر تربیت برسد ایشان را مامور خود سازد و در انکشاف حقائق آئینه مگر همین قدر که نبوت
 اصالت اندازند که یا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم دانستند که این بیشتر خاتم المرسلین خواهد شد و بعد
 از وی رسولی نخواهد آمد پس تا بهار و امت او از نبوت که ولایت است علی مراد و در ادعای باقیان تا آن
 است بقدر امکان از فیض نبوت بی بهره مانند *
 * چون که کل زلفت و کسب آن شد خراب * * * بوی گل را از که جویم از کتاب *
 و ما را این دعا را از آن میخوانیم که (انک انت العزیز العلیم) یعنی تحقیق تو نهایت صاحب عزتی و بغایت
 صاحب مکنی عزت تو خاضع نمیکند که بر کس را یا و اسطه تعلیم مامور فرمائی و یا در کلام شوی و آیات خود را
 بر نازل کنی و حکمت تو خاضع نمیکند که هیچ کس را از افراد بشر خانی از معرفت ذات و صفات خود و از دست ناخن
 تمام مانع و در معاش و معاد مخدوم نگذاری پس احتیاج این برود و مقتضای این صورت می تواند شد
 که یک کس را از میدان آنها خاص کنی بر حالت خود و بواسطه او آن فیض را به دیگران رسان کنی که هم عزت تو

[illegible]

منی واقع نباید که متعلق با خود اختیار می باشد درین کلام من از موت چگونه واقع شد جوایش آنکه که من
از موت متعلق نیست بلکه من از موت در غیر حالت اسلام است و گوید در حقیقت این من امر است به دوام
بر حالت اسلام ناموت و در غیر آن حالت باید چنانچه گویند لاتصل الا و انت حاشع که منی از نماز نیست بلکه
امر است بخشوع در نماز و در صحاح بر و است جابر بن عبد الله که من از ان حضرت عم شنیدم که فعل
در وقت خود بسر روز می فرموده لایوتن احدکم الا وهو یحس الظن هر چه یعنی نباید که بمرد کسی از شما که درین
حالت که گمان یک داشته باشد با مرد دیگر خود و عفو و کرم و رحمت او را نصب العین ساخته و فاسد بر مرقوم
است چون یهودیان زمان پیغمبر قسم و صیت حضرت ابراهیم صوات اسد می بنیاد عباد اسلام و حضرت
یعقوب عم را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم عم را نمیدانیم که بچه جز بود اما حضرت یعقوب عم خود ائین
جهان گرفته اند آنکه وصیت وی یهودیت بر پسران خود کرده اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود که آری شما
دعوی میکنید بر یعقوب که بچه بر وی جز برانی سنده و وصیت (أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ) یعنی ای یهود بدشمار و گواه (إِذْ
حَضَرَ يَاقُوبَ الْقَوْتُ) یعنی وقتی که نزد یک آمد یعقوب عم را وصیت (إِذْ قَالَ يَاقُوبَ) یعنی وقتی که گفت
پسران خود را (سَأَقْبِلُكُمْ مِنْ بَعْدِي) یعنی چه چیز را عبادت خواهید کرد بعد از من و عرض ایشان ازین برستیدن
آن بود که پسران ایشان بخسود ایشان اقرار بوجده نمایند و ایشان از اخبار آن اقرار عهد و پیمان سوگند بگیرند
چنانچه پسران ایشان این عرض را فهمیده (قَالُوا نَتَقَبَّلُكَ يَا أَبْنَاءَ) یعنی گفته عبادت خواهیم کرد و میبند و ترا که
اوصاف پاک او را از زبان تو شنیده ایم و بدل از قطعی آن اوصاف را شناخته ایم و آن مصود تو محض مصنوع
خیال و منموت و هم توانست بلکه آن مصود و میبند و جمیع اهل حق است و لهذا میگوئیم (وَاللهُ أَمَّا لَكَ) یعنی عبادت
خواهیم کرد و میبند و تر آن یکی آن پدران تو که مشرک گذشته اند از معرفت آن ذات دو را فناء و منحل
از هر پاک (إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ) چون پسران حضرت یعقوب هم تر رسیدند که میراد از تبه و
اغاثت تو هم تر منافع بد اشد گفتند (اللَّهُمَّ احْدِثْ لَنَا) یعنی عبادت خواهیم کرد ای یگانه که هیچ بر تبه و عباد و
عبادت را هم بر یک طور و یک وضع التزام خواهیم کرد و این امر نیز تابع حکم الهی خواهیم بود (وَلَقَدْ لَكُمُ الْمَقِيلُونَ) ^۵
یعنی و ما هم محسوس برای او بنیاد می کنیم که او را در هر عصر که زبان هر پیغمبر میاید واجب القبول میدانیم و در مقابل آن
امر او را بجا میروند و دفع مالت خود نمی کنیم و شای اهل کتاب اگر چه از اولاد این بزرگوارند لیکن در شان ازین انبیاء ایشان
بیش نصیب نیست شما را میباید که با خیال ایشان فخر و مباهات کنید و خود را با تناسب ایشان فیض و بزرگی
نابست نماید زیرا که (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ) یعنی این گروه چه حق بودند که گذشته اند و وصیت آنها در شما هیچ باقی
نماند (لَمَّا مَكَتْهُمْ) یعنی برای آن چراغ است آنچه کسب کرده اند از اعتقالات و اعمال و اخلاق (وَلَكُمْ
مَّا كَسَبْتُمْ) یعنی و برای شما است آنچه شما کسب میکنید و شما را تناسب با ایشان هیچ قائده نمیکنید زیرا که

وعماد بدن و خانه و مسکن و ایاک و نظیف داشتن و صبر کردن و از بود و لعب احتراز کردن و از زنا و غیره ما خلق
و نگاه داشتن آن اجتناب نمودن و ترک نکاح و ترک لذت اطعمه و تناسل لباس و حرمت از مردم و از غیره احتراز
و در باغیت مفرطه اگر موجب تلف حق نفس یا حق اهل و عیال خود شود و محسوس باشد داشتن و کسب معاش
کردن و از سوال بلا ضرورت احتراز نمودن و امثال ذلک از احکام ملت ابراهیمی است که درین تربیت بینهایتی
است بلکه این امور آنکه اصل این شبه است و قاعده این دین آنکه از هر یک از این امور مذکور در دفع بسیار
استخرج میشود که شاید احاطه تمام شبه نیست نمایند آدی احکام ملت ابراهیمی بسبب آنکه در آن دین آن دهم و دین آن
در کتب و افتاد آن احکام بدست جاهلان و فاسق شدن اکثر آن احکام در زمان حضرت موسی و حضرت موسی
هم و فیهما بهر که دست طویل بود از عالم اخفای یکی بدین فتیحه و دیگری که اطلاع بر آن احکام بدون وحی حدید
بشود و امکان الحصول نبود تا تم التمسکین هم آن احکام را بواسطه وحی تلقی فرمودند و از مقامی که بر حضرت ابراهیم
هم نزول یافته بود در اجتناب نیزه بخود نزول یافت پس آنجناب هم باین معنی صاحب تربیت گردید و بدین باشد
زیرا که در بدین دین تربیت این امر ضرورت داشت که احکام آن تربیت گاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشود
باشد بلکه احکام تربیت مندرسه را از مریضه از عالم غیب تلقی کردن نیز از جمیع تربیت کفایت میکند و بهرین
معنی آنحضرت هم تاصح ادیان و دیگر شده که کلمات آن تربیت مندرسه را با زبان آن تربیت مندرسه نسخ فرمود آوری
در بدین دین کتاب این هم ضرورت است که قبل از آن کتاب دیگری تألیف نشده باشد و لهذا حضرت عزیر هم
را خوان گفت که صاحب کتاب جدید بود و بدین تربیت بر ایشان نازل شده و بدین فرق و انیک باید فهمید و قوا
آیات بسیار و احادیث بی شمار از دست نیاید و اد که مراعات بر آنکس تربیتین و است بکنند و انبیای بی امثال که در وج
تربیت موسی و داود و آن تربیت در دین از روی کتب و محفوظات بشر دیگر گرفته اند و از روی آئین از عالم
غیب پس آنها نیز صاحب تربیت گردید و بدین باشد و نیز بهی دیگر در صاحب تربیت حدید بود و آن آنحضرت هم
آن بود که آن حضرت هم بر احکام ملت ابراهیمی تدری کثیر افزوده اند مثل تحذیرات صلوات و صوم و زکوة
و معامل جهاد و خلافت کبری از نصب قضاة و تمسکین و حال جزیه و فراج و قسمت فی و غنائم و مسالین که متعلق
بماقت جد و جهاد است و خرائص و زکات و در معاملات نیز مرقعی عظیم فرموده اند و در آداب قضا
و فیصل قضایا نیز مخرج و بسط تمام آورده اند باین جهت نیز ایشان صاحب تربیت گردید و بدین باشد و ظاهر است که
بر انبیای امثال فرار از احکام تربیت یکی دیگر تاز و وحی نمی شد پس فرق و خاتم المرسلین و دیگر انبیای بی امثال هم
بکمال انجاد اشیع گفت بلکه ایشان در آوردن این تربیت ماته حضرت موسی هم آنکه ایشان بهر فی الجمله
قواعد ملت ابراهیمی را مقدر و نظرد اند و بر آن قواعد تخریج میکنند پس عند تحقیق امر و در تربیت
مستند بجهادها همین و در تربیت است موسی و معطوی هم لیکن تربیت موسی مستثنی بر رعایت جمیع قواعد
(فکب)

ملت ابراهیمی نیست و تربیت معطوی هم مستوفی احکام ملت ابراهیمی است و تمامها بر آن جزو دیگر
افزوده آنرا تسیم و تکمیل نموده و تربیت جمعی همان تربیت موسی است لیکن با تخفیف و تسهیل و رفع
قیود فی الجمله و گو یا در اول تربیت جمعی از اس نزول تربیت معطوی هم و ابدای در جوع بشریت
ابراهیمی بود آنهم و بدین وجه چنانچه شان از احکام و تمیزات است که قبل از ملت ابراهیمی از ملت
میدند و رایی بآن سمت می کشیدند این است مذاق اهل تحقیق در جواب این بحث و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیمی که باید در قرآن مجید مذکور است اعتقاد و موافق عقاید آن ملت کردن
است و پس زیرا که عقاید آن ملت از عقاید جمیع ملات امم مثل یهود و بنیانی و صابین و مجوس امتیاز
تمام و در دخل ان المعمود واحد و انه لا یجوز اتخاذ الکواکب و العناصر و الموالید قبله و لا یجوز اتخاذ الممالک
و الارواح و التوجه الیه همین العبادة و ان الله تعالی یرسل الرسل و یظهر المعجزات علی ابدیهم و ان الملائکة
و صل الله الی الخلق و انهم و سائطین و بین مخلوقاته و انهم هماء الله معصومون من الکذب و الخیانة
فی تبلیغ الاحکام و ان الله تعالی احکامات کثیریة علی عباد و یجازی بها و علیهم ایم البعث و النشور و الجنة
و النار و ان الساعة آتیة لا یریب فیها و انه لا یعود الارواح الی الابدان فیرید انما طریق التماسخ
و ان السجدة لغير الله تعالی حرام و الذبح لغير الله حرام و تعظیم الصور و المصنوعة باحصاء الصالحین
و اتخاذ ما قبله حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی این هم است که حق تعالی در آخر زمان و موی و امیوت
خواهد فرمود و بدین اوجوب القبول خواهد بود بر کاد و طائف و اتباع و نمرت او بر یکتان قرص خواهد شد پس
اعتقاد نبوت است این پیغمبر هم و اتباع دین او نیز از جمله اصول عقاید ملت ابراهیمی شد و از اعتقاد نزول
جبرئیل و خروج مهدی هم و در جوب اتباع این مروه در تربیت معطوی هم و لهذا این مروه و امر و اد کتب عقاید
می آورند و بدین اثبات میکنند و بدین قول است آنچه در قاصید و سبب نزول آیت و من یرغب
عن حلة ابراهیم الا من سلفه مرقم است که عبد الله بن سلام در حق باهرو و برادر زاده خود که سلف و صاحب بود گفت
قد علمت ان الله تعالی قال لایراهم هم انی باعث من ولد اسماعیل نبیا اسمه احمد من آمن به اهتدی
و رشد من لم یؤمن به فهو ملعون و سلمه بشیدن این حکم ایمان آورد و مهاجر با نمود و در حق اولین آیت
نازل گفت لیکن و بدین تقریر مذ شمه نمی آید و آن است که نبوت انبیاء طیبه و جمیع خرائع و ادیان از اصول
عقاید است و چنانچه بر متافران ایمان بد نبوت انبیای سابق فرض است همچنان بر متفان ایمان بد نبوت انبیای
و حق فرض است تقصیلا فیما علم تقصیلا و احیالا فیما علم احیالا پس این معنی خاص ملت ابراهیمی
میت جمیع انبیای ماقدم و بود و با و آن حضرت هم اخبار فرموده اند و است خود را به نمرت و اعانت
ایشان تاکید نموده و بر آن عهود و موافق گرفته پس باین اعتبار اعتقاد نبوت خاتم المرسلین معلم از اصول جمیع

نالی وادیان خواهد بود از اصول ملت ابراهیمی فقط در جواب این نه شسته می توان گفت که طلب نبوت رسول
آخر الزمان و پیداکردن امت ایشان و نزول کتاب بر ایشان و داخل در مصلحت ملت ابراهیمی بوده و آنچه
از کمال ابراهیمی موقوف برین بود پس رسول آخر الزمان گوید یا خلیفه منصوص حضرت ابراهیم هم شده و امت
حضرت ابراهیم هم بر حالت او تمام گشت و احکام دین او گویا حکم حضرت ابراهیم هم بود درین زمان غلات
اندیای دیگر که طالب این امر شده اند و در مصلحت آنها این در خواست نبود آوی بآن کمال موعود حضرت
ابراهم هم امتیان خود را بشاوت مساو و تا کید بر صورت و اتباع آن جناب هم میکردند پس فرق واضح
گشت اما هنوز هم در الفاظ آیه قرآن مثل ثم اوحینا الیک ان اتبع حلة ابراهیم و حلة ابراهیم و الفاء
افادیت مثل اتبعکم بما صلیت و السجدة البیضاء ازین قریب متفرق باقی است زیرا که مقام خود را و این
مقام ملکی کردن و داخل در اتباع آن ملت نیست و لهذا اگر معنی اتباع این است پس امرفزون دین غیر آخر زمان
هم باین اتباع خالی از تلقی نیست و نیز باین اتباع جمیع انبیای بنی اسد اشیل هم مایه و بود و خصوصیت بجناب
خاتم المرسلین نه بود و مصلحت کلام آن است که هر مرتبت مستثنی می باشد بر سه چیز اول اصول مقام از
توحید و نبوت و مساو و این جزو جمیع ثل وادیان حقه مشترک است و همه انبیا هم بر آن اتفاق دارند
زیرا که این جزو امری است که مختلف نمی شود باختلاف احوال و ازمان و باین معنی هر ملت متاخر در اتباع ملت
متقدم تر توان گفت و محبت یک بنی دیگر است نه اول دوم و از هر یک که مرتب است احکام و فروع
مسائل با آنها اجمع می شوند و در هر یک آن کلیات محلی و ملحوظ می باشند و در حقیقت ملت تمام همان قواعد
کلیات است و اتباع این است و این پیغمبر ملت ابراهیمی بهین معنی خاص است که لایوجد فی غیر
هذا النبی و الامة بالنسبة الی حلة ابراهیم هم جمیع اوضاع مقرر از کلیات و جزئیات قواعد فروع
و بهین معنی آن حضرت هم صاحب مرتبت جدیده اند و انبیای بنی اسرائیل بهین معنی تابع مرتبت موسی بودند
بحث دوم آنکه بنی حوت عطف است و اتبعوا حلة ابراهیم یا اتبعوا حلة ابراهیم که بعد از بنی متقدم است
عطف آن بر کونوا هواد و نصاری صیغ نمی شود زیرا که این مقول بود و نصاری است و اتبعوا یا اتبعوا مقوله
پیغمبر است و عطف بر کلام بر صیغ نیست جواب آنکه عطف بر کلام بر صیغ در تثنیه با تثنیه است چنانچه کسی
مخاطب را گوید که من را بگو که در جواب آن گوید و نه ای قل و نه ای بگو و نه کسی گوید ارباب را و در
جواب او گوئی بنی اکرم ای قل بنی اکرم و بعضی از منسبین گفته اند که این کلام از قبیل عطف بر کلام غیر است اما
بر وجهی دیگر یعنی لاتقرؤوا التنازل و اتبعوا انتم حلة ابراهیم یا لاتقرؤوا التنازل و اتبعوا حلة ابراهیم و صاحب
کلمات این عطف را تانعه عطف و من قریشی بر جاعلک گردانیده است چنانچه در تحت آن آیت گفته شد
و تحقیق لغت و نشر در کونوا هواد و نصاری بر قیاس و قالوا لن یصل الجنة الا من کان هواد و نصاری باید

نمیده و کلام را بر تفریع قریب بر تفریع ذوال اهل کتاب محمول باید داشت زیرا که لغت و نشر در اگر حوت او
در آن آمده و بحث دوم آنکه جد و ماکان من المشرکین که دلالت بر نفی شرک از حضرت ابراهیم هم
می نماید و پیغمبر که معلوم می شود زیرا که مخاطبین کلام بر اعتقاد کمال حضرت ابراهیم هم متفق بودند
احتمال شرک در حضرت ابراهیم هم هرگز محتمل و کسی نبود آوردن این جمله برای بر طرف است و اینست
آنکه آوردن این جمله برای طرفین است بآل کسانیکه خود را تابع حضرت ابراهیم هم می گفتند و شرک میکردند
مثل یهود که بر تشبیه قائل بودند و حضرت عزیر هم را این اسمی گفته و مثل نصاری که قائل بتثلیث بودند حضرت
سبح هم را این اسمی گفته و مثل جاهلان که از قریب که هر یک برستی میکردند و گویا چنین میفرمایند که
خاندان تابع ابراهیم هم نهایت دور افتاده اند زیرا که اول سخن او را که توحید حق و اسلام خالص است
منکر می شوند و عقاید دیگر و اعمال و اخلاق دیگر او را در بحث چهارم آنکه بعضی از منسبین لفظ حلة ابراهیم را
رواد اطلاق کلام بود و نصاری مثل نمود و اند باین قریب که در باب دینی اگر در این نظر داشته اند
پس دلائل قیه را در صحت این دین اقامت کرده ایم و اگر در این نظر است پس متفق مایه و در باب تقلید اولی
و بهتر است از مختلف قیه و جمیع اهل ملی از یهود و نصاری بلکه مشرکین عرب نیز بر صحت این ابراهیم هم
متفق اند و در صحت دین یهود و نصاری حوت میکنند و در صحت دین نصاری یهود و در صحت این ابراهیم هم
مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم هم که حقیقت او نزد جمیع طوائف مسلم است اولی و بهتر باشد
و اگر یهود نصاری مشرکین این طرفین و این رد ابطال گویند که شاید ویت و نصیرانیت را از دانه پادشاهیت
خارج گردید و نصاری بشر که در آن مرد و نمودند پس بر شما لازم آمد که بشریت موسی و حبس هم کار
شود پس در جواب این حوت ایشان (قوله) یعنی بگویند که هرگز نفر نمی کنیم چیزی از ارکان ایمان زیرا که
(آنها یقیناً) یعنی ایمان آورده ایم بخدا که مستلزم ایمان جمیع آیات و احکام او در جمیع پیغمبران او است
لیکن درین ایمان تقلیدی باشد هم می کنیم کسی را که او افضل و اولی است باز کسی را که آن افضل و اولی تابع
اوشده است زیرا که متبوع افضل شدن نیز موجب الغلبه است پس ازین جهت مقدم میکنیم در
ایمان کتاب خود را و میگوئیم (وما انزل الینا) یعنی ایمان آورده ایم به جمیع آنچه نازل کرده شده است پس از
آیات و احکامی که در نهایت کمال آمده اند (وما انزل الی ابراهیم) یعنی و آنچه نازل کرده اند و است پس ابراهیم
که کمال مشایرت باین مرتبت کامله نادر و پیغمبر مامور باتباع او است (و لیسجدوا لیسجدوا) یعنی و آنچه نازل کرده شده پس ابراهیم و اسحق و یعقوب و لیسجدوا
از آنها حضرت بر صحت هم بود و در پیغمبری دیگران اختلاف است و اسم آن است که پیغمبر بودند لیکن آنچه برکت
کس از آنها نازل شد گویا بر همه آنها نازل شد و برائی و ابراهیم از حضرت هم رواست آورده اند که میفرمودند که اگر

من مودعه خرم حاشیة فیرم بر آنکه قبل از پیش وستان است من کسی در بیست فرخنده آورده که من کس که کم از بیست و
زیاده از ده باشد ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسحاق و موسی و جسی و مریم و یونس و
این جماعه که مذکور شد تا بالغ فریخت ابراهیم بودند و هر چه بر ایشان وحی شد متهم و کمال فریخت ابراهیم بود
بس ازین جهت وحی ایشان را در ایمان مقدم می نمودیم (و) بالامری گوئیم (ما اوتی فی حق و صیغته) یعنی
بنا بر داده شده است موسی و جسی از تویت و انجیل و احکام فریخت و هر چند این و دیگر از بیست من مقدم
افضل اند لیکن انچه ایشان را داده شده است بمنزه است خدا استهای ایشان داده شده است بس فریخت
ایشان است ترا از فریخت ما بیشین است و لکن ایشان را تا فر کردیم آری نظر کمال این و افضل فرایع
این ایمان مستعمل مفصل بر این آورده ایم و در اجمال داخل نکرده (و) همچنین بطریق اجمال ایمان آورده ایم
بجمله (ما اوتی فی حق و صیغته) یعنی انچه داده شده است بمنزه است خدا استهای ایشان داده شده است بس فریخت
فرایع اگر چه در آن تفاوت و غایبیت و مقبولیت است و لیکن (الآن یقرق بین احدی متهمه) یعنی ازین تمسکیم
در میان پنج یک از ایشان که بعضی ایمان آورده ایم و بعضی کفر و زیم و چه قسم این فضل شیع از ما نده شده
(و) نحن له مصلیون) یعنی و ما خاص برای خداست ایم هر کلمه او هر صریح باین مرتبه خبر که باید بر سر چشم ما است
اگر چه آن احکام متفاوت است و کمال متفاوت باشد باقی مانده درین طاقه آنچه اول آنکه و ذکر
ایمان بکتابها و فرایع مترا اگر ترتیب زمانی منظور داند پس ذکر ما انزل البیضا مقدم بر ما را آورده زیرا که
از بهر متاخر است و اگر ترتیب فرافت و بزرگی منظور است پس ذکر ما اوتی موصی و صیغته بر ذکر ما انزل
الی اسمعیل و اسحق و یعقوب و الی اسحاق و موسی و جسی هم از اول العزم اند
و کتابهای ایشان که نوریت و انجیل است از وحی این انبیای مذکورین با جماع افضل و اخرت است
چون ایشان آنکه درین تفسیر گذشت که قدیم ذکر این انبیای مذکورین بر ذکر حضرت موسی و جسی هم
نه از جهت افضل بودن آنها ازین مرد و است و نه از جهت افضل بودن وحی آنها از کتابهای این مرد بلکه
نا بر آن است که وحی ایشان تا کیه دجی ابراهیم بود و وحی ابراهیم از وحی موسی و موسی از وحی ابراهیم و از وحی
است و مو که افضل بزر به شیت افضل می گردد و مو که است تمام افضل باشد مانده آنکه و نقای امری و در بار یافتی
مقدور یا دشمن به شیت آن امیر مقدم می شود بر امیر دیگر که در مرتبه ازان امیر است ترا باشد امام احمد
و بنیادی در کتاب الادب بر و است این جاس رخص آورده که در م از ان حضرت هم بر سید که اعدا الایان
احب الی الله فرموده العنفة السعة و احکم و این عا که بر و است سعد بن عبد الله بن طاک فرامی
آورده اند که آن حضرت هم فرموده احب الی الله العنفة السعة و در قرآن الی بن کعب در
حرفه لم یکن این آیت بود که مسخ و التلاوت شده است و از کما که غیرت است بودن این آیت و در قرآن
و اینان

[illegible]

یعنی پس اگر ایمان آورده این پروردگار نصاری که به اوست را در دین خود محرم بکشد (یعنی ما انتقم به) یعنی به تنه این
ایمان آورده و غایب بآن از استیجاب جمیع انبیاء و رسل و کتب و تعالیم و بی تفاوت (فقد اقبلنا وانا) یعنی پس
تحقیق ایشان هم به اوست یا فتور و قهرش بر ایشان مخلوق آنرا اگر چه محترم و ایشان قدر (و ان قولنا) یعنی
و اگر در گردان شده و اینها از این ایمان پس اگر چه با هر دوی اتباع موسی و عیسی هم میکتد لیکن فی الواقع
تابع هر دو نیستند (فاننا نهم فی شقاق) یعنی پس نسبت به ایشان مگر در مخالفت موسی و عیسی زیرا که موسی
و عیسی هم به همین ایمان فرموده اند پس اگر با یکدیگر بجایند و متعلق بکند (فستکفیکم الله) یعنی پس عتیب
کتابت خواهد کرد و از غیر ایشان نه (و هو الباقع) یعنی و اوست شونده که اقبال ایشان به اوست میشود
(تعلم) یعنی و انا که نسبت بای ایشان امیر اند و انرا که یکدیگر در حق و باغیای میکنند نزد او محرم است و نیز دعای
نما می شود و نیست ترا در اجای کلمه حق میزند پس ترا به جهت برایشان محرم و مشرف خواهد کرد و ایشان ترا
مناوب و منسوب آدمیم بر آنکه لفظ مثل در پیش ما انتقم به معنی دارد زیرا که ایمان مقبول و اوست بعد از او
تا لفظ مثل بآن استمال کرد و در جواب این سوال مستندین چند وجه گفته اند اول آنکه این کلام منی بر فرض
و قهر بر است یعنی اگر در ایمانی دیگر مثل این ایمان حاصل کند باز هم راه به اوست یا نه لیکن حق در دین اوست
که ایمانی دیگر سواي این ایمان در عالم بود و نیست یا نه آنکه در مقام مشورت میگوید که اگر چه خبری دیگر باشد این
نمیرد مگر ظاهر شد موافق آن عمل کند و فرض آن می باشد که هیچ خبر سواي این نمیرد است خواهد آدم دوم آنکه باور
ما انتقم به معنی است نزد او و لفظ باری است است است یعنی اگر چه سواي این مثل ایمان شایسته در انفس و بی تفاوتی
و بیعت و استعجاب و لا یتجدد و اید باب شونده موم آنکه لفظ مثل در دین جاری تعظیم و تقییم زائد واقع شده چنانچه
در پیشگاه لا یتجدد گفته اند که متبسی است لا یتجدد است و مؤید این قریحه است آنچه پیش در کتاب اسرار و
جنات از این جایی در دین روایت کرده که می گفته لا یتجدد و انما یتجدد ما انتقم به فان الله لا مثل له و لیکن
قبول و انما یتجدد بالذی انتقم به یعنی معنی این آیت را چنان تفسیر بکنیم که چنان فهمید زیرا که لفظ مثل زائد است
چهارم آنکه جوهر به عبارت اوست از معنی قیام و تعبد بیک و تعبد بیک است و معنی قیام با عبادت قیام با آن بعد بیک
بکتمان کند و مبتدای می شود زیرا که شخص امر از تابع شخص موضوعات آنها است پس این معنی
قیام که قائم با آن مومنین است هر آینه این است که قائم با آن اهل کتاب خواهد شد نهایت کتاب آنکه با عبادت
اعاد طریق و نسبت و حکم نهاییها محالیت محقق است پس استمال لفظ مثل نظر باین مناسبت مکنی صحیح
ظاهر شد که در عرف چنانچه آمده لیکن الباقی لا یتجدد من البی حیات یعنی آنکه هر وقت باور لفظ مثل فرم چنان
در لفظ باری است یا صله ایمان و در دین صورت معنی کلام چنین شد که اگر اهل کتاب ایمان آورده
یا توبه بانی که ایمان و اولی ایمان آورده ایمه راه یاب شوند و شبهه نیست که هر چند ایمان بهیچ سوسن به داده است

اولی آن است که چنانچه مومنین را در دین و بشیدن احوال و پیش خود میبخشد احوال اهل ایمان و جمیع
سببهاست است هم چنان پروردگار و بشیدن احوال و شایع به تفسیر خود و کتاب خود و دلیل می تواند شد
هم چنان نصاری را و منظور تحذیل ایمان است این چنانکه گوید که نه بین طریق و دلیل با بران لفظ مثل
آوردن غرض بود و هشتم آنکه مراد از مثل ترسین است و دیگر در ای این ترتیب و عامل کلام آن است
که ایمان به جمیع این چنانچه در دست فوایدین ترتیب باشد یا به ترتیب دیگر مثلا اگر چه در اول به و رست و
حضرت موسی هم ایمان آورده و بعد از آن با بنی دیگر و مزایع آنها نیز بطور است و هم چنین نصاری اگر اول
بجهرت محسوس هم ایمان آورده و بعد از آن با بنی دیگر و مزایع آنها نیز با جاست و در تالیف و است که در
آیت تمکینکم اوید و لکن ایست جایزه خود داده و بعد از نزول این سوره در چند سال موافق این وجه و محقق
شد بر قریظ و از بودیان آن حضرت هم قتل فرمودند و به تفسیر و جلگه کردند و اهل غیر و انیز غراب صاحب و کسانیکه
در انجا نمانده کمال زلفت و غواری جز به مبتلا شده اند این است طایفه بودیان انصاری پس در آن وقت معبود
کید می دشمنی شده بودند که با و شاه و همیشه بخاشی نام مسلمان شده و اهل غیران و طایفه و قریب و جزیره بی باطاعت
و اندو قیصر یاد شاه و قوم نیز که در جاده و زنده اند این جهت بعد از قهر آن گرفته شده و خاک و مسخره ترک از این
جهاک رض روایت کرده که ایشان گفته که من زوی پیش آن حضرت هم نشسته بودم که ناگاه حضرت
خندان رض آمدند آن حضرت هم فرمود که ای همان تو کشته خواهی شد و آن حالت که مرده و خمره و مخوانی
و یک قطره از خون تو بر این آیت خواهد افتاد که تعزیکم الله و این الی او و در کتاب المصاحف و دیگر حدیثان
متبر روایت کرده اند که چون مصریان در خانه حضرت همان رض بر ای کشید و در آید معصیت عید پیش
روی ایشان بود و بخواند اول آن است بخار پروردگار و حضرت ایشان شمر شیر زدند و خون ایشان جاری شد و
پس آیت افتاد ایشان بیکه صفت خود آن خون را از معصیت دور می کردند و می فرمودند که قسم بخدا که این
صفت اول دینی است که نوشته است منصل قرآن را و این الی خاتم انما یمن الی فهم آورده که در ذی
معصیت همان رض و پیش یکی از خلیفه برای زیارت آورده بودند و در آن وقت حاضر بودم بخلیفه گفتم که مردم
می گویند که معصیت در کنار ایشان بوده و وقت شهادت و خون ایشان بر آید تعزیکم الله افتاده است
آن خلیفه این آیت را بر کتف خود دیدم که اثر خون برین آید بوده و خدا این احمد در و اید و در از هر
بخت اطراره حدیه آورده که من مرا حضرت عایشه رض برای حج در آن سال که حضرت همان رض شهادت فرمودم چون
از کعبه بیرون رفتم نمودم آن معصیت را که در وقت شهادت در کنار ایشان بود و اول قطره خون بر آن افتاده
بود دیدیم که برین آیت افتاده بود و هر گوید که اثر این افتاده چنان شد که هیچ کس از قاتلان ایشان بموت معصیت
نزد آمدند و هر که شهادتی نماند و این باحوالی او اب طلب و آن این است که امین آیت را در آن فرستاد

چنانچه شهادت حضرت همان رض بر کتاب حضرت و حالت آیت در آن روز بود

موم در سورة آل عمران اماده فرموده اند و در دو جا تفسیر مکتوب نموده اول آنکه بانی الیاتیما آورده اند
 دوم آنکه لفظ ما از حق تعالی است و این تفسیر اصولیست و مناسبت هر کلام با مقام خود
 نوع توان فهمید جوابش آنکه مخاطب درین آیت جمیع مومنین اند دلیل قول او مخاطب در آن آیت قطعا بی شرم
 است پس قل آنجا باشد و نزول را چون متدی بانی گفته معنیش وصول و انشائی باشد و چون متدی بانی میکند
 معنیش وقوع بلا و اسطی می شود و مومنین را قرآن نازل شده بواسطه بی شرمی که در رسیده است نه بلا واسطه
 بر آنها واقع شده و بر قلب بی شرم هم بلا واسطه وارد است ازین جهت درین آیه صلا نزول حرف الی ساخته
 و در آن آیت حرف علی لیکن چون در اول مقدمه نزول درین آیه حرف الی را اختیار کرده برای توافق نظم
 کلام و در ذکر بی شرم هم نیز همین حرف متدی ساخته تا حسن کلام مختلف نشود و با وجود محبت معنی زیر اگر وصول
 و انشائی است از آنکه بر اسطی باشد یا واسطه نفس و ثبوت واسطه نیست و اینجاست از اهل حریت بر بی شرم
 ایذا می کشد که اگر این حرف صحیح می شود در آیت و اذ اقل لهم آمنوا اما انزل الله فالترافون من بها انزل علینا
 استعمال علی صحیح می شود زیرا که این کلام حکایت از بیهود است که انشائی بوده و بلا واسطه بر آنها نزول شده بود
 پس جوابش آن است که بیهودیان این کلام را در مقام افتخار و بیاد است و عقب می گفته پس بر او انشائی درین
 کلام نزول بلا واسطه بود یعنی علی انشائی تا او را در مقام این مقام مناسب آید اسلاف خود را بخود نسبت کردن
 مجاز متعارف است چنانچه در قول بعضی از مفسران است ع فیما انعموا و المهرج و الکرم و چون مخاطب
 در آیت سورة آل عمران بی شرم است پس حاجت تفصیل و استنباط نمودن بر او که کوفت ایمان او و استیجاب
 اعتقاد او به جمیع مبتدات است ایانی معلوم است و بجزم کلام را در این جا باین برای باز ساختن و لفظ ما و الی و دیگر
 نیاد و در هر حرف طعنت افکند نموده بخلاف این آیت که منظور در آن تعلیم ایمان تفصیلی بمومنان است و
 بنوعی اینها طفل نو آموزان و بستان اند استماع و اطاعت مناسب حال اینها است و نیز در ماستی آیت
 سورة آل عمران و اذ اعل الله میثاقی النبیین لما آتیتم من کتاب و حکمة گذشته است و آنچه به جمیع انبیاء هم
 داده اند از احوال از آن معلوم شده پس اماده آن مطلب باز در مقام اجمال نکردار محض میشود آری در مقام تفصیل
 و تعمیق بعضی انبیاء هم ذکر آن مفید است بجات این آیت که در مساق آن بجزی که مشرب بر او ان کتاب و
 حکمت به جمیع انبیاء هم ابر باشد مذکور نیست پس در اجمال و تفصیل هر دو ذکر ما و الی ضرورت افتاد آید پس هر آنکه در
 ذکر آن حضرت هم و حضرت ابراهیم هم داده اند ایشان لفظ نزول و در دو کلمه فرموده اند و در ذکر حضرت موسی و
 عیسی هم لفظ ما و الی آورده اند این فرق از بر ما است جوابش آنکه بر حضرت ابراهیم هم داده اند ایشان را طریق
 انشائی احکام از غیب نزول نمائست حاصل و می بود پس چنانچه بر آن حضرت هم نیز همین طریق انشائی معلوم میشود چنانچه از سیر
 معلوم است و با حضرت موسی هم دو طریق درین باب مسلوک بود اول و آن احوال متشوشه را در بر که
 بران

بران تو نیست مکتوب بود دوم کلام ششایی بلا واسطه مکتوب نازل میشود و رخا یا المفسر که خبر و بارگاه حق تعالی بود
 و بدین امر و طریق نزل و در حق نبوده و همچنین با حضرت عیسی هم نیز دو طریق مسلوک بود اول و آن بی شرم دوم
 فیت روح القدس و وسیله ایشان و فکر باین ایشان در بین دو طریق هم نزل می نمود علی ایشان می شد بلکه
 این معانی از قبل داده و دسته بود و بنا بر تفاوت این طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی هم لفظ ما و الی را آورده اند
 و چون این لفظ را در ذکر ایشان استعمال نموده و اجمال انبیا نیز همین لفظ را بکار بردند و با وجود لفظ متروک نشود
 انشائی را هم در مقام مدح صحت انشائی باینجا که در کلام ایشان و احادیث اعتقادی بود و از حق تعالی که مومنین
 را می باید که برین حد قناعت نگذرد و ازین مرتبه بالاتر نمی روند و بگویند که ما اختیار کردیم (صحیفه الله تعالی) یعنی رنگ خدا را و
 خود را بر رنگ او رنگین کردیم چنانچه رنگ و ظاهر و باطن ظاهر نموده می کنند و بسبب آن با سایر باریهای دیگر ممتاز میگردد
 همچنین توحید الهی و در گذشت در آیه و جوارح و انشائی را در ذکر فیت پس ظاهر و باطن و قلب و قالب
 با از آن او شد چنانچه نصاری چون کسی را در بین خود داخل میکنند یا فرزند می نویند یا شیوه و ادب انصاری می سازند
 رنگی زدند که آنرا مسموید می نامند و در آند می می اندازند و آن نو آموز را در آن غوطه میدهند و میگویند که خانا
 این شخص انصاری شده از ادیان دیگر پاک گشت لیکن این رنگ آنجا ده و سیه و در سبب قبل و شست
 و شویا غلی میشود و در آن ظاهر جلوه است فقط و رنگ او رنگ خداست که از اول به خود دل میخورد و در دین و بیرون و
 رنگین میکند (و من احسن من الله صبغة) و گشت خیر از خدا و در رنگ کردن زیر رنگ خود قناعت و اند
 اطاعت است و نه بقایز اگر اگر رنگ ظاهری است محض بر پوست بدن نیست و اگر رنگ باطنی است پس
 نیز محض و بتونی است از قوای باطنی مثلا و رنگ قلند محض بر قوت خفیه است و در رنگ و عفت محض بر قوت
 و امید است که مرکب شیطان است و در رنگ باطن منوره محض بر طوالت و در سیم است و در رنگ محبت دنیا محض
 بر قوت شهویه است و در رنگ کاهوت و طمطیض محض بر قوت خفیه است و همه این رنگها باطنی است و هر که بران قوی
 میرسد و ال می پذیرد و بطنه رنگ دیگر مغلوب میشود بخلاف این رنگ خدا که با بقیه شهادت و حوادث
 و شائبه تغیر می پذیرد و در رنگ دیگر بران حالت میوه و مانند آنکه در نگهای متاعی رنگیزان است و با غلبه
 و در و عباد متغیر میشود و رنگهای دیگر نیز بدین انشائی توان کرد و در نگهای حق که از جانب خداست چون حرمت
 یا قوت و صفت بر جان و در است رنگ موسی و باطن سنگ مرمر و علی و القیاس رنگهای نباتات و خاک و گونا
 و ریاض و حیوانات جز در دیرینه تغییر و تدلی نمی پذیرد چنانچه ضیاء و نموده است این عیالی رخص از انفس حضرت
 غم آورده که ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربك فقال انکوا الله فتاوبه ربه یا موسی مثل ربکم
 یصبغ ربك قل نعم انما یصبغ الا لوان الاحمر و الابيض و الاحمر و الابيض و الا لوان کلما یصبغ یتغیر و الا لوان
 علی نهید صبغة الله و من احسن من الله صبغة و بر قسم این رنگ باطنی که رنگ خداست و انست باطنی را که رنگ خداست و انست

نی مازید تا خفت و لمزم نموده (وَمِنْ أَتَقْلَمُ مِثْلَ شِمَادَةٍ) یعنی و بگفت ظالم تر از کسی که بخفتی و او دو
 پیوسته یک شبادت و اینم که ثابت باشد (مِنْ أَتَقْلَمُ) یعنی نزد او که آن شبادت (مِنْ أَتَقْلَمُ) از جانب
 است و شایان همه شبادت های و اخبار می پوشید و درین قدیم گفتن می کند بلکه خرافت و تخیل و تبدیل آن لغوی
 می نماید (وَمَا أَتَقْلَمُ مِثْلَ شِمَادَةٍ) یعنی و نیست خدا قائل از این کید و دین کتب و خرافات و تخیل و دیگر بکار
 بادشاه ذی اختیار و بر شایگانان باشد از قریبیده هرگز در زمان او عقل و تلبیس نمی کند و از آن بادشاهان
 که افتد از بادشاهان نسبت یافته ارا و بیخ است و او خود بر شایگانان و متاع است نمی فرساید و بیست و دو مقام
 از عقل و تلبیس می کید و اگر برین غرض می شود که با او را این دو مقام متبویان و درگاه او می بود و او در
 زود ناموت و وسعت ستم نهاده است و ایشان را خدا مجرب میداشت پس این خیال شایع قد
 نخواهد که داند که احوال خود را موافق احوال ان احاطه نماید تا رسیدگار شود (يَتْلُكَ اَمَةً قَدَحَاتٍ) یعنی آن گروه
 جماعه بودند که گفته شده و احوال خود را هرگاه خود بر و ذرای شایگان اعمال را از خیر نگذاشته اند که شمار
 بکار آید مانند مال و متاع و نبوی کید و ان برای بران گذارند و در وقت اقل و احتیاج بکار بران
 می آید زیرا که (وَمَا أَتَقْلَمُ) یعنی برای آن جمعه گذشته است جزای آنچه کسب کرده اند و اگر برای شایگان
 آن اعمال را نگذاشته می رفته جزای آن اعمال آنها را نمی رسیده بلکه شمار این رسیده (وَلَكِنْ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ)
 نمی و برای شما است جزای آنچه شما کسب می کنید اگر گناین شهادت آنها می داشتند جزای آن گناین
 ایشان را نمی رسیده شهادت او جزای عمل غیر طاعت آن عمل را و ان نزد شما هم ذات عدل و مکانی بگفت
 است و بر قسم شریفه برای احوال آنها می رسیده (وَلَكِنْ تَقُولُونَ عِمَّا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) یعنی سوال کرد و نمی
 شود از این آن چه گذشته عمل می کردند و برای اعمال نمی شد و اگر چه از سوال شخص زعم غیر منقول
 است و بر شخص برای احوال خود اطلاع دارد و باز عهد و عراب آن بر آید پس این خیال شما محض خیانت
 ولی عقلی است و ازین قریب معلوم شد که کبر از این آیت و درین مقام یاد و چون از یک گذشته است
 تکرار منتهی نیست که فعل بلاغت باشد زیرا که در مقام اول غرض ازین آیت آن بود که اعمال و احوال شما
 بهیچ وجه مناسب با احوال و احوال احکامات گذشت و شهادت او در دو مقام آید و در مقام اول بهیچ وجه درین مقام
 آنکه اقدام بر گناین شبادت و پوشیدن حق واضح و دیگر احوال قریب بنا بر اختیار و صلاح و بر رگی احکامات
 خود کامل بجز ذی ولی عقلی است که از شما واقع می شود و زیاد و نزد شما نیست ولی عقلی است جمعه و دیگران
 از شما که ظهور و سناعت ولی عقلی ایشان پیش پا افتاده است حقیر بربط ظاهر خواهد شد زیرا که

(تَكَلَّمَ)

(يَتْلُكَ اَمَةً قَدَحَاتٍ) یعنی و بگفت ظالم تر از کسی که بخفتی و او دو
 نظر مشابیهت خود است ایشان با خود است انسانی گفته می شود که (مِنْ أَتَقْلَمُ) یعنی از رزم مردم اند و او در
 قسم و عقل هیچ بهر از انسانیت ندارد چون خواهند که گناین و در باز از قبله قبله دیگر و او در او
 (وَمَا أَتَقْلَمُ) یعنی چه چیز باعث زد و گردانی شد این ستمگران را (عَنْ قَبْلِهِمْ اَلَّذِينَ كَانُوا عَلِيَّةً) یعنی از آن قبله
 خود که بر آن بودند آیا در آن قبله فضائی یافتند یا در قبله دوم بزرگی و کوی بر ایشان ظاهر شد که آن را ترک کرده
 باین متوجه شد که اگر آن قبله ناقص بود و این کامل و اگر قند و ناقص و اینک استند پس این ستمگران
 دلیل ناقص اندیشی اینها نیست و اگر قبله اول را بنا بر تعصب بودند که استند یا قبله دوم و اینا بر محبت قوم
 خود که کامل که اندک گذشته پس معلوم شد که ایشان را در مقامات و این پاس تعصب نمی تلقین و حاجت واری
 قومیت خود است مرت طالب حق نیستند و هرگاه این قسم کلام را از ایشان بشنوی و جواب (قُلْ)
 یعنی بگو که از این جزای آنچه یک بار اباست و دیگر دانی از آن قبله نشده زیرا که اصل دین با اتباع زمان خداست
 به اتباع استقامات عقاید نافع و خود و تعصب و پاس قومیت خود بلکه باعث برین و در گردانی ما احکام است که
 مادی یا باستانی آن قبله شده بود و حالا با استقبال این قبله شده است و او ضالی عقیده محبت و مکانی نیست بلکه
 (يَتْلُكَ اَمَةً قَدَحَاتٍ) یعنی برای آن جمعه گذشته است مشرق و مغرب زمین هرگاه که خود قبله کرده اند و هرگاه که آن را
 موقوف کرده مکان دیگر از قبله سازد پس از او زد و گردانی را بر سیدان کمال ستم است و بخیر و شاد است و این
 بر سیدان شایسته بر سیدان کسب است که از کلام شخصی ببرد که نمایند این کار می کردی و از آن کار را
 ترک کرد و کار دیگر می کنی و نمی نمود که کلام را اراده و خواهش نمی باشد اراده اراده است و هرگاه که خواهد
 او را استنول سازد و اگر بر سیدان شهادت برای این غرض است که شهادت را بر اسرار احکام محلیه با کسب
 خود آگاه سازیم پس اول به ما بر جمع اسرار و کمتهای غفیه او متبع ایم و نه شده استند و فهم آن اسرار
 دارد زیرا که فهم آن اسرار را بر او حمله و بکار می باید که در شهادت آدمی بهیچ وجه پیشش شده می گوئیم که چنین
 قبله محض برای نمودن راه عبادت است و در اصل عبادت و اذن نیست و او ضالی و بر نمودن راه عبادت یا
 بندگان خود مانند های مختلف دارد کسی را از راه این نشان می دهد که کسی را از راه دیگر و آن راه را بر استقامات
 مختلف اند (يَتْلُكَ اَمَةً قَدَحَاتٍ) یعنی و نه می باید که اینها را از راه دیگر خود و در حق می خواهد (اَلَّذِينَ كَانُوا عَلِيَّةً)
 یعنی می و راه است که نزد کمترین را از آن است چنانچه دارد و بوقت راه نموده است که بهترین قبله را فرموده
 تا معلوم این احوال آنکه آدمی را چنانچه قوت عقیده او داده که بآن قوت ادا که عبادت می نماید قوت خیالیه
 نیز او داده که سبب آن در عالم جسم است و در آن می کند و قوت عقیده را چون قوت خیالیه و در آن کد کار و قوی را
 می گردد و مستحکم نمی باشد چنانچه هند سن و در وقت او که احکام متناوبه را قوتی که در وقت و در وقت را مستحکم

[illegible]

خود کمال خود را قیاس کند حال آنکه در بیان حکمت استتال از کمال ناقص و دست نخورده آن کمال می فرماید که اصل کمال خود کمال است و همین را قاضا میکند که قبله اشیا کعبه باشد و استقبال است الحمد لله امری بود عارضی که بر ای قاعده منظور داشتند و پس چون آن قاعده حاصل شد باز بهمان قبله اصلی خود شهادت می بردند و در آن (وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتُمْ عَلَيْهَا) یعنی نه گردانید و پس ما قبله شما آن قبله را که بودی بخند و در آن (وَلَا لِنُعْلَمَ) یعنی مگر برای آنکه بدانیم و انشراح حالی که در آن وجود جنوم متحقق نمی شود و در آن آن دانش استحقاق جز او مدح و ثناء نامت و نفرین مترتب نمی گردد (وَمَنْ يَتَّبِعِ الْاُتْرُقَى) یعنی کسی را که بر روی رسول میکند و استقبال آن قبله با وجود آنکه استقبال از کمال بسوی ناقص و اخلاف منقول خود میداند ممتاز و جدا شده (مَنْ يَتَّقِلْبِ) یعنی از کسی که بر می گردد و لیکن نه پشت داده بر روی رسول تا که شود بلکه روی خود را بر روی رسول متوجه داشته برای کس از ان راه آمده بود بر می گردد (حَقْلِي قَبْلِي) یعنی بر هر دو پشت نه خود تا از راه اسلام نه برای انادول او شبهه ای که ناگون به هم می رسند که قبله بهتر و کمالی را که استشن و غیر بهتر و کمالی را محض بیاس خاطر چند می از پیرویان که داخل شدن آنها درین دین باین موافقت موافقت است خلاف حکمت است و رسول که در عزیه اعلائی حکمت می باید برای این قسم بپای آورده و بازنده ای رسول بر او و ازین موافقت بود و باین که بظن متابعت آنهاست منع فرمود تا سالها برین بگذشت و هر چند این قسمی شبهات که تردد و در حکمت احکام الهی و رسول است کفر نمی باشد لیکن قریب بسره جاهلیت میرساند زیرا که متقاضی خود بیت و متابعت رسول آن است که در در حکمت تردد کنند و بی استیجابات در حکمت بکمال نشاط بی قدم در متابعت نهاده ایمان لایق اند که هر چند این فریاد یا رسول او با جهاد خود میگوید و بران از جانب خدا تعالی و انکاری میبرد بلا مشایخ موافق حکمت است که بار او بر آن پوشیده ماند و معلوم موافق تشریع و تائید جماعه از کلام هر چند در حق عوام مؤمنین چند آن قدر ادوات و حق رسول عبادی است عظیم و کمالی است پس تقسیم کار او بهین است پس قاعده نسخ کعبه جهت الحمد لله این بود که تخلص از نزدین ممتاز شوند و خداوند ان وقت که بیست مرتبه بیان به شجر هم فریست بر او بوده و از ابا و اجداد خود تعظیم کعبه را خواگر گشته و باین وجه عظیم را قبله حضرت ابراهیم هم میدادند و بکادورت آن مقام که رسم تخری نموده و سایر عرب بجز از فریشتان نیز نمیدادند باین مکان و خواگر تعظیم او گشته آنها را نیز که استقبال از آنکه از دست استقبال است الحمد لله را که بران خصوصاً فریشتان که هرگز بآن آشت نایند و نه و بحکم مسدود جلی آفرانیده ای اسرئیل دانسته و خود را از بی اسما جلی شمرده نهایت نهایت نفرت و زحم از آن می نموده فراداد و ان خیلی مقام امکان ایمان بود و این استخوان و تمیز و در حکمت الهی ضروری است که در هر دین و هر ملت بیکد و هر دولت واقع میشود و در هر آن است که در او دل ظهور و نشو و نمای هر ملت و هر دولت مردم به پستیهای مختلف و دواعی متفاوت گردیده و می شود گردی باس حقیقت قوم خود گردی متوقع ترقیات خود در مراتب کمال و نبوی از عزت و جاد و گردی محسب

بسبب معرفت حق و اتباع آن ناوختی که ایشان را بخلات معلوم ایشان و متوقع ایشان فرماید و کلیت نموده و ان کلیت کلیت است نه از ایشان و در بابت ایمان ایشان ظاهر نشود و امتیاز اهل اخلاص و درجات اهل اخلاص از مردم دیگر به خمس متحقق گردید و هر چند علم الهی و در اول محاسبه و قلع کعبه و جزیه ظاهر و کعبه است و او را حاجت اتقان نیست اما کار خانه داران او تعالی از ملکات نامکوت هر محتاج این ظهور و امتیاز اند تا بحسب ایمان و درجه ایمان هر یک او را بخشد و با او صلوات که مناسب حال او است بنماید و نیز علم اولی الهی در بابت جز او استحقاق مدح و ثناء نام و عقاب نیست مالم استقبالی که هر هر جز در وقت وجود ظهور و اشتقاق میشود و درین امر می باید که بحسب آن جزای هر کس فراداد و بعد باین کار خانه فراموش اسطر و قانون عمل خود نشناسند و استقبال آن قبله بران مقام امکان باشد حال آنکه باید اینه استخوان نمی شود مگر بهر چه بر نفس و طمع شاق و گران آید (وَأِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً) یعنی و به تحقیق که بر او آن قبله منسوب می است الحمد لله بسیار شاق و گران بر نفس اکثر اهل اسلام و در آن وقت زیرا که مسلمانان در آن وقت نبودند مگر عربان و بیشتر فریشتان و نزد آنها قبله بودن کعبه عظیمه مسلم الشیوة بود و همیشه معتقد تعظیم آن بعد بود پس ترک آن بعد و اعراض از استقبال آن و نیاز بر ایشان نهایت گران بود و نیز میدانند که کرامت مالک ابراهیم است هم و بهر چه هم با نازل اسمعیل بن ابراهیم هم بس لازم است که قبله بنماید قبله اسمعیل و ابراهیم هم باشند که قبله موسی و هارون هم و دیگر انبیای بی اسرئیل و اهل دانش از ایشان می فهمید که کعبه عظیمه اهل و افضل از بیت الحمد لله است و استقبال از اهل با سفلی و از افضل بجز افضل ترقی میگوید است که از ان پناه میجویند مثل مشهور است که در قیامه من العود بعد الکود پس استقبال بیت الحمد لله بر جمیع مسلمانان آن وقت گران بود بر عوام ایشان بسبب آنکه خلاف مالوت و متاد ایشان بود و بر خواص اهل نظر از ایشان بسبب آنکه منافعی اتباع ملت ابراهیمی است و بر اخلاص انجواص ایشان که اهل ذوق بودند بسبب آنکه مشجر به ترقی میگوید است و در مراتب قریب و دال (الْاَعْلَى) الی بین هدی افق یعنی مگر بر کسانیکه راه برو و ایشان را اندامانی بحکمت و سری که در دفع این قبله مودع و ستود بود و بنو و اتبع و در یافتند که در استقبال این قبله تسبیح کمال بنمبر هم منظور است و چنانچه بنمبر هم با حکم شاد ظاهر خواهر ایسی المشرک ظاهر واقع شده به چنان او را جاد و لحوق با دواعی انبیای بی اسرئیل و در شب مزاج و امامت ایشان و در ان جا که بسمت صخره بیت الحمد لله بود تعظیم و افزاز انوار نبوت آنها حاصل شدنی است و تائید این لحوق و ایقانی اثر آن تاهت و از ان دون استقبال صخره که در آن وقت واقع شده بود و مقهور نبوت و نیز چون در اثنای قالی بحکمت فرمود تا چار و دو صخره و پشت بکعبه روان شده تائید می رسیدیم پس بار ابراهیم و در آن زمان باید اسناد تاریخی بحکمت در هر وقت تا ز تعظیم الهی باشد مادمی که حق تعالی باز روی نور مارا بسبت کعبه عظیمه برای استخلاص آن مکان منبر که از دست ناپاکان مشرکین بجهاد و قتال متوجه سازد

چنانچه قریب بمکرم واقع شد و نزدیکی دیگر صلاح مردی است که چون آن حضرت هم را حکم بستاند کعبه
آمد کعبه و من عرض کرد که یاد رسول الله صلعم ما دم که نزد اوست که این نمازهای گذشته خود که بسمت غیر
کعبه گزاریده ام می توانم کرد که فیه التماسی کعبه نیز گزاریم البتة حال مرد را باجست که فرستد این نماز که
نیافته و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه قبله حقیقی ما کعبه بود و بسن حق چنان فرمود که نه گون و مردگون
شما همه مشغول ثواب بر نمازهای گذشته خود اند و اگر کلمه منوح نیز در وقت خود حق است چنانچه تا نسخ در
وقت خود حق است و در حقیقت ترتیب ثواب بر ایمان است که در صورت عمل ظاهر میشود و بر صورت عمل
نقد و در آن وقت که ما در استقبال بیت المقدس بودیم مقتضای ایمان همان بود (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ أَيْمَانَكُمْ) ^(۱)
یعنی و نبود و است خدا اگر گمراهی آنکه ضایع کند ایمان شما را بلکه مقتضای ایمان در شهادت آن وقت بیشتر مرقوم
داشت زیرا که اقتضای آن امری است که مخالفت طبع و تمسید خود باشد و در باب عبودیت کامل تر است از اتباع آن
امراتی که موافق عقل خودیم باشد زیرا که درین اتباع شایسته اقتضای عقل بهم است و اگر شهادت نقصان آن
قبله خوف آن است که بنابر ادعای عبادت ما که بسمت آن قبله واقع شده است نقصانی را یافته باشد پس ازین
جهت نیز جای ترس نیست زیرا که او تالی بسبب کمال اقتضای که در آن قبله بود و نقصان آن قبله را نیز خواهد
حافظ (این الله یا لئیس) یعنی به تحقیق خدا ای تعالی ما را در میان مسلمانان باشد نه خواه کار خود خواه صالح
باشد خواه ناسخ و خواه منقاد باشد نه خواه حمید (لَوْ وَفَّيْتُمُوهَا) یعنی اقتضای بیاد مهربان و بسیار رحیم است
و ازین است که همه را پدر و دش می کند و در ذی میرحانه و از آفات نگاه میدارد و ذی نری و کفایت جهات عبادت
را که هم با مرد و زن او آن جهت را اختیار کرده باشد کمال اقتضای شکامل نظر باید و موجب نقصان اجر گردد
باقی ماند درین باب چنانچه در اول آنکه لفظ جعل در لغت عرب متعدی به و معقول می باشد و این با معقول و در بعض
ناید است باینکه این باینکه این باینکه جعل بر معنی اصلی خود نیست بلکه معنی قرار دادن است که متعدی یک معقول
می شود و اگر جعل را به معنی اصلی گیریم می توانیم گفت که چون معقول دو به معنی معین معقول اول بودی و لفظ معمول
و خصوص در ذکرش نیز از لفظی لازم می آید بنابر آن حدیث آن مناسب افتاد و المعنی و ما جعلنا القبله التي
کنتم علیها قبله و مناسب کثرت گفته است که القی معقول دوم جعلنا است و لغت قبله نیست و مراد از
التي کنت علیها کعبه منظور است لیکن این وجوب و اسباب و سابق است اما می کند زیرا که قبلی و قول و در وجه
استقبال بیت المقدس بودند و استقبال کعبه در استقبال کعبه نزد جمیع مسلمانان آنوقت مرقوب و مطلوب
بود و امتیاز و اهل اخاص و فزایل امتیاز نیز استقبال بیت المقدس محقق شده است استقبال کعبه آری و یونان
و استقبال کعبه عرف می کردند لیکن چون خارج از ملت بودند و در حرات ایشان اعتباری نداشت که ایشان را
در حکمت نمایانده شود و همچنین تفسیری که از بعضی خدا معقول است که کثرت طهارت را به معنی است عاید ما گردانیده اند

بنا بر سابق و سابق چنان نیست آدم هم بر آنکه لفظ کنت علیها و انکانت لکعبه و است می کند بر آنکه این
آیت بعد از قرار استقبال کعبه و انقضای زمان استقبال بیت المقدس آمده باشد حال آنکه محمول اصطلاح
است ما می کند به قدم نزول این آیت بر آن واقع بکلف و لتطبیق جوابش آنکه در لغت عرب جز قریب الوقوع
و اوقع اعتبار میکنند و بر همان تیر و شوش نظم کلام می آورند خصوصاً چون در آخر نظام وقوع آن امر هم منظور می باشد اینجا
هم همین قسم اعتبار واقع است زیرا که این آیات برای تمهید نسخ استقبال بیت المقدس که نازل شده اند
تجربه حکم استقبال کعبه گردیده پس در اول کلام مطلب آخر ملحوظ منظور است مآله آنکه چون پادشاهان زمان برای
عزل امیری از شهری و ملک می فرستند در آن زمان اول تمهید عز خود و عزل ادیان می کنند و در آخر فرمان
نصریح به عزل او منظور می آورند و در اول کلام منزل قرار میدهند و می نویسند که تو فنی که داری این منکنت
بودی چنین کردی و چنان کردی حال آنکه اول او هنوز مریض است و دل نشده است که اندام دوم آنکه علم آتشی از
ازل ما باید هر چه مشتاق است تفسیری و تفسیر می دانیم پس لفظ تمام که ولایت بر حصول علم می کند بعد از
مقرر کردن قبله به معنی دارد و باینکه علم آتشی دو قسم است قسمی از ان متغیر و متجدد نیست بلکه
میرساند یعنی که آن منوم و روقی از وقت به وقت خواهد شد و از ان متغیر گرفته است و هر چه در وقت
خود باقی که دارد و در ان حکایت است و قسمی آن است که بعد از وجود او باقی می ماند و باینکه منوم و بعد از
عدم او باقی می ماند و باینکه بعد از وجود او باقی می ماند و باینکه منوم و بعد از وجود او باقی می ماند
قسم نیز تجدید جاری است و درین باب از لفظ تمام همین علم است و بخشی از منسه بن گفته اند که مراد از علم
درین باب تمیز است و در خارج و تمیز فرع وجود است و بعضی گفته اند که علم را بحد نسبت کرده اند و مراد از ان
والت رسول و مؤمنین است که بجا از منسوب بجناب خداوندی است چنانچه پادشاهان می گویند که اطفال شش بر را
و افتح کردیم حالی آنکه لشکر او فتح کرده باشد و فرا گفته است که مراد علم خفایین است بطریق کنایه است مآله
آنکه حاکم و جاهل باهم نزاع نمایند تا بهل گوید که باید آتش دایم سرزد و ماقبل گوید که آتش بایسته دایم سرزد و بایده
ناهر و راجع کنیم و به این که کرام یک کرام یک را میبوزد و مرادش آن می باشد که چنانکه باند یکس کلام را اعتقاد او را
مینماید هم آنکه از لفظ منیتبع الرسول و لفظ کنت علیها مفهوم میشود و استقبال بیت المقدس در اصل با جهاد
رسول هم بودی آنکه امر مرجع از جناب الهی با استقبال آن آیه و الا من یطیع امر الله و القبله التي امرناک بها
نی فرموده آری چون از جناب الهی معنی دانگاری برین جهاد نیامد و می مرجع گرفته بود چنانچه جمیع اجتماعات و رسول
است و لفظ افزوده و ما جعلنا القبله التي کنت علیها ای ماقدر ناها بعد ان کنت علیها با اجتماع و له و اصح
الانزال این است که استقبال بیت المقدس در و می مرجع نبود آنحضرت هم از امامت انبیا بسمت منزه و ابر
بجست و امثال ذلک است با طافه و بود و چهارم آنکه از لفظ منین یقلع علی عقبیه موافق قرار داد منسیرین

که این نظر برای کفر و ارتداد است و باید اندر مفهوم میسر که هر چه در وقت استقبال بیت المقدس مرتبه شده باشد تا امتیاز میان مخلصان و آنجا متحقق گردد و حال آنکه هیچ روایت صحیحی مؤید این مفهوم نیست و آنچه این جرور در تفسیر خود از این مروج روایت کرده که بلغنی ان لنا صامین اسلم رجوعا لقالوا مرة و هشا مرة بیت المقدس پس ستم مرتبه آورده و صفح خلاف آن متناول است که تا آن وقت ارتداد و فحاشی حاصل نبوده و آبش در حین تفسیر گشت که انقلاب علی التبتین است و بر این ارتداد و کفر نیست بلکه اشعار میکند بنیای ایمان لیکن مع التبتات و آن نوعی است از ایمان ضعیف و لهذا ابی بقی در سنن خود و ابن ابی حاتم و دیگر معتبران از این خیال رفس روایت کرده اند که ایشان من ینقلب علی عقبه را باهل شک و ریب تفسیر فرموده اند و عاقل گفته است که تفسیر من یصلح الا مومن لا یصلح و بهم آنکه موافق سنن تمام جهان میباید و میشود که جلد و ما کان الله لیمضی ایساکم برای تشکیک نبی باشد که استقبال بیت المقدس بر آتشانی بود که یامی فرماید که هر چند استقبال بیت المقدس بر ششانی و گران و مخالفت طبع و فهمید شافعه بود لیکن گمان می برد که آن بر ششانی شاکر بادعت که ایت طبع بآن سمت گزیده و این ضائع شده باشد و مستوجب آبر گشت زیرا که اعتقاد امر الهی باوصت که ایت طبع متقین ایمان است قابل ضائع شدن نیست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند تمام کردن وضوء و تنگی که مکروه طبع باشد مثل سردی موجب کفایت گشتن است آدمی که ایت طبع چون بحدی رسد که صورت مال از عمل بیک گردد و محض برای محافظت و رسم یا پاس الزام خود آن را ملاقات و ادائیج موجب نقصان ابر و ثواب میگردد پس فرق در که ایت طبع با وجود شافعی و در میان ملاقات و بی نشاطی آن ملحوظ باید داشت اما در روایات صحیح آورده اند که این آیت در جواب سوال نماید و بی تامل شده چنانچه در تفسیر گشت و تخیل است که عرض نماید و این سوال همین باشد که کسی که در وقت استقبال بیت المقدس مرتبه این استقبال و اشاق و گران دانسته و نماز بجای آورده و نمازهای آنجا ابرته باشد و تخیلی بر دکان ازان جهت کرده که نزد گمان را اگر چه ثواب و اجر آن نماز بدست نیاید لیکن و یقینا اگر که استقبال قبله خاطر خواه شود خواهند نمود و به شافعی نماز خواهند گزارد و ادک ملاقات حاصل خواهد شد بخلاف مردگان و درین صورت اجرای کلام باهم صاحب مریجه میبایست و بعضی از منسبین ایمان را بر نماز حمل کرده اند چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده و برین تفسیر ثبات عظیم و احوال ایمان نازدناست میشود که او را حق مانی جن لیان گردانید و لهذا در حدیث شریف آورده اند که بین العبد و بین الکفر قوله الصلوة و ان آیت موده مردم که و اقیعوا الصلوة و لا تکنوا من المشرکین نیز اشنامی باین مطلب فهمیده میشود و هرگاه مسلمانان را از همه طرف در مقدمه قبله تشکی دادند و بیج شبهه و شک و طعن و فتنه منافقین و ضعیف الایمان را محمل خطور نگذاشته باشند حال می فرمایند که هر چند نماز را در احوال و در محنت خود که بر عام مردم و در بیم و هراس اهل ایمان و اقیاد اجروند به بیت المقدس را نیز کامل خواهیم کرد

که در لیکن در حقیقت آن قبله نعمت کمال کبریا ناس است که نظر بمثال امر الهی نماز آن طرفه کامل گشت و تخیلی است که اولی بالذات آن است که بالذات کامل بالذات باشد و لائق بر اوست و در محنت آن است که کامل بالذات است و این نعمت کمال بالذات است با حور فرایم تا بعد و ثواب او هم با عباد رحمت استقبال و هم با فیا و مثال امر الهی کمال بر کمال گیر و ازین است که (قول لوفی) یعنی گاه می بینیم به نظر رحمت و عنایت (لقلب و جحک) یعنی گردش روی و این انتظار و خول و حی که منسوبش استقبال کبریا باشد (فیما بین در اطراف و بیواست) (الصبا ح) یعنی آسمان کانی بطرفی از آسمان می بینیم که شاید جبریل عم ازین طرف نمودار شود و عراست قبایل کبریا بر ماید و گاهی بطرفی دیگر پس خود و نکالت فائده طفلان محب که دستهای حصول جبرئیل باشد و بار بار روی خود را در سمت آن آنچیز گردش میدهد در نظر می تانی و میدانیم که این همه اشتیاق و تماشای از ملاوت خدا و کمال نشأت نعمت که طالب کامل بالذات است گشته و در کار خدا عنایت ماطن کربانان است و او باشد واجب الاسماست (یلقونک قبلة ترضعنا) یعنی بسن الله متوجه خواهیم کرد از بسوی قبله که پسندیدیم آنرا چنانچه جهت اول آنکه کمال و آن قبله مناسب کمال است و در وقت دوم آنکه ملت تولدت از این است پس می باید که قبله نیز قبله از این باشد پس دوم آنکه بخت نواد ا بسوی غرب است و دنیا بسوی مردم دیگر و غرب از قدیم آفتاب و ایامی فخر خود فرموده و مطلق خود میداند پس استقبال آفتاب موجب کمال اقیاد ایشان است و بی غرضی ازین دین جهاد آنکه شهری که آفتاب در آنجا واقع است مولود نشاء است و آدمی بالجهد خوان می باشد که مروع نرفت و در یکی وطن مرا حاصل خود بهر آنکه بود و این در وقت استقبال بیت المقدس طعن میکردند که عجب است از حال این قبیله که در غربیت مخالفت نمیکند و بناد و قبله مخالفت نمینمایند و دعوی میکنند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل هم ام و با قبله ایشان را که ایشان باین قبله منوجه می گردانند منوم شد که در کار و بار خود خیر است و یکوش را الزام نمیکند لهذا فایز این بسته را بسته فرمودیم (قول و جحک) یعنی پس بگردان روی خود را بسوی کبریا و نماز (شطر المسجد) التقرام یعنی بطور و مسجد الحرام که بر دوز آن قبله بنا کرده اند و است و از هر طرف روی و رای او است افتاده و انق است نه مانند مکانات دیگر که از یکطرف محذی کعبه می باشد و از طرف دیگر آنرا مسجد الحرام از آنجهت نماید و آنکه اهل کمال و او را بخاطر غیره اهرام میگردد و نیز آن مسجد عربی دارد که مسجد دیگر در تمام روی زمین آن حرمت ندارد و در چند آن قبله بسته به است و مناسب کمال و لیکن ایمان بر این بر نسبت خود آفتاب فریبک فرمودیم و لهذا از ادایان را جمع کرده خطاب فرماییم که (و حیث ما کنتم) یعنی و هر جا که باشید شاخه و درخت و دریا و شهر و دیگر من که در من بیت المقدس (قولوا و جو حکم شطره) یعنی پس بگردانید و بی خود را بسوی همان مسجد بجهت و تفسیر و کانی را حاصل کنید که قدای انبیا و در دیگر

که مسجد الحرام مسجد است

انقل از شایسته این کمال و ایضا قه برونه و اگر بخاطر شهادت قه کند که درین قه بیه و چون غنی است
 لیکن این قدر هست که مخالفت قبل اهل کتاب است و موافق قبل اهل طاعت است پس ازین نظر خود را
 برگزیده و بکنیزه و بر اهل کتاب اگر به بیز این قبله روی نوبه و بیزه میگردد و اندامی شهادت از روی شهادت
 کتب خود و القابین میداند (وَأَنَّ الْمَدِينَةَ الْيَوْمَ لِلْكَافِرِينَ إِنَّ اللَّهَ عَظِيمُ الْعِقَابِ) یعنی و تحقیق است که ای که داده شده اند
 کتاب را از بیزه اند که این بجز شهادتی که نیست حق زیر که در کتابهای ایشان موعود است که پیشتر آخر الزمان
 بر امت ابراهیمی مبعوث خواهد شد و قبله او کعبه مشرق خواهد گشت و این حق از ان قبیل نیست که این به شهادت است و
 با اعتبار خود برای خود اختیار کرده باشند و اجتهاد ایشان بر مواب افتاده باشد بلکه آن حق است مخصوص
 (مِن رَّبِّهِمْ) یعنی از پروردگار ایشان لیکن ایشان دیدم و دانسته این فعلیت این است و اینکه جمیع قبایل
 ایشان را می پوشد و کفایت را که در وقت این پیشتر و در کتابهای ایشان دانده است و نیز بکعبه که تو الله یقانی
 صفا قه در وقت (یعنی وقت خدای تعالی فانی از آنچه بیل می آید و نیز اهل کتاب میداند که در حقیقت قبله آن چرمی باید
 که در وقت نماز سجده سمت آن واقع شود و قبله ایشان که سنگ ملق در سمت المقدس است بر سمت سجده
 واقع نمی تواند شد زیرا که چون در مواب ملق است حکم بود آسمان و در دس چرخه که سجده بر سمت آن
 واقع شود و چرا که کعبه نیست آدمی آسمان قبله و عاقل است قبله نماز و آنچه در حکم است مثل منتهی است المقدس
 نیز می باید که قبله و عاقل باشد قبله نماز و آن نام در حق کسی که زیر آنگنگ استاده شود و در حق ایشان آن
 قبله و مارا بسبب قعود اسجد او ایشان از و یافت که عبادت و قعود نظر ایشان بر خوف و طمع قبله
 نماز یافته بودیم چون این پیشتر و امت اولسر من عبادت رسید و عبادت ایشان از و عاقلان گرفت
 و دانسته که در عبادت بر کمال ذاتی معبود است نه بر خوف و طمع الله و مقام عبادت غیر مقام سوال است
 و در حق ایشان قبله عبادت و ابرامی خود مقرر کردیم و نیز کعبه مشرق نام خانه است یعنی بنام الله ملاذ و غیره و غیره
 بیت المقدس می یک سنگی است ملق از آنا قدرت او تعالی یک سنگ را از تمام خانه نسبت توان دید
 که چه مقدار است گو آن سنگ کمان و عرضی باشد باقی ماند درین جا و این چند جواب طلب اول آنکه سابق گذشت
 که استقبال بیت المقدس بعد از شب مراجع و بعد از هجرت با جهاد آن حضرت صلوات الله علیه بود و ازین آیه است
 صلوات الله علیه که آن حضرت صلوات الله علیه با استقبال کعبه بودند با استقبال بیت المقدس و درین بر و ابرامی
 مقوم می شود و این است که این عاقل و اجتهال است اول آنکه اجتهاد آن حضرت صلوات الله علیه شده باشد و سببش
 آن است که آن حضرت صلوات الله علیه پیشتر و استقبال بیت المقدس مشرق و برونه و کعبه طوب بود و این
 با استقبال این قبله حاصل شده و هم استفاد و کمالات انبیای فی اهل اهل و انوار ایشان مستند و باقی ماند چون از
 صلابت بود و این با بوس شده و آن استفاد هم بکمال و سبب بالفرد و وجه ترجیح این قبله را که کعبه است

در نظر ایشان جاوه که مافیه تا بالطبع محبت استند و خود خوان این استقبال بآن محبت گشته دوم آنکه آن
 حضرت صلوات الله علیه در عین ایام استقبال بیت المقدس راضی با استقبال کعبه باشند اما بیز ضرورت است و بیز
 بود و اجتهاد از لحاظ بار و احایام که در حقیقت سراج افشان افتاده بود این استقبال را بیز بیت المقدس
 اختیار فرموده باشند چنانچه کسی که از مکانی یک مکانی دیگر که آن قدر یک نمی باشد بیز مصلحتی و استفاد
 کمال استقبال می کند و راضی به آن مکان اول می باشد سوال دوم آنکه از روی نص قرانی که درین مقام هیچ جا نکرد
 و انچه شده و مرجع صلوات الله علیه می شود که قبله نماز مسجد الحرام است بنامه که فقط با آنکه اجماع نام است برین
 است که قبله کعبه است و بسند مسجد الحرام دور احادیث صحیح و بیهم آمده چنانچه در بخاری و ابونت
 ابن عمر رضی الله عنهما است که درینما الناس بقیاء فی صلوة لصلح الله جاءهم آت فقال ان النبی صلوات الله علیه قد انزل
 علیه السلام قال ان یقبلوا الکعبة فامقبلوها و کانت وجوههم الی یلهم فامقبلوا و الی الکعبة
 و نیز در صحیحین بر و ابونت ابن عباس رضی الله عنهما قال احسن فی امامة بن زید قال لما دخل النبی صلوات الله علیه البیت
 دعانی فواحد کما ولهم یصل حتی خرج منة فلما خرج رکع رکعتین فی قبل الکعبة و قال هذا قبله و هو ای
 این اخبار متواتره و در کتب احادیث موجود است که فحویل قبله بکعبه بلکه از و ابونت ابن عمر رضی الله عنهما و دیگر و ابونت
 صلوات الله علیه می شود که اگر با استقبال کعبه و در قرآن است قال آنکه این آیه است استقبال مسجد الحرام و ابونت
 می کند پس آن قرآن که دلالت بر فحویل قبله بکعبه می کند که این است چنانچه آنکه درین تفسیر گفته است
 که لفظش مقرر درین باین معنی است و همان چنانچه لفظش را باین معنی است قبول می کنند و در اصل موضوع برای
 جانب است باین معنی که در اصل موضوع برای یاد ازین است یعنی جهت و جانب و باین
 مثل و طور نیز استدلال می کنند این با بر افق همان استقبال و آورده شده پس مراد و ابونت ابوی کعبه است
 و لفظ الی الکعبة را که صد و ابونت ابوی بیزه قبله تر فضیله است فرموده و در عرض الله آورده و درین شطر مسجد
 الحرام آن است که محفوظ طو یار و ایا که در محاذات کعبه و در زده است و در چنانچه مسجد الحرام
 بر دوری است نه بر فحوا و سبب که دران صورت از محاذات کعبه خارج خواهند شد و قرآنی که دلالت بر فحویل
 قبله بکعبه می کند بیکه غایبه تر فضیله است با تفهام قبول و جهت شطر الحرام بر بطن صلوات الله علیه است که
 مرغوب و عرض آن حضرت صلوات الله علیه است که بیزه استقبال مسجد الحرام و اگر لفظش معنی جانب و جهت
 که عبادت است گردانیم که تمام که ما و از جانب مسجد الحرام آن جانب است که مسجد الحرام بآن جانب
 روی نوبه دارد و آن جانب نیست مگر جانب کعبه است پس بر آنکه جانب کعبه را باین رنگ بر آورده و عرض بیان
 آورده و مرجع بر افق مقرر که الی الکعبة او جانب الکعبة پس و جهش آن است که لفظ مسجد باین
 التات ازین دلالت بر آن میکند که او محل سجود است نه محل استقبال پس از جهت استقبال هم در آن

* قد اترك القرآن مصفيا تاملا * * كان اثوابه جنت بقر صاد *

و بعض از ایشان گفته اند که قدر بین جایی تحقیق است مثل قد یعلم الله المحرقتین منکم گویا مفسد را حکم باقی
و داده ۹ سوال چهارم آنکه استنباط قبله بنام بدن فرض است حتی که سرانگشتان را نیز در حالت سجده و
قدم بران سمت متوجه باید داشت و درین آیه فقط هر دو که در اول و دوم است چرا که در فرموده جایش آنکه متوجه
کردن چهره بطرفی مستلزم متوجه کردن تمام بدن است بآن طرف و نیز چون چهار اثر از افعالی انسانی است
و متوجه کردن آن سمت قبله منوط شده بچهار اشعار از بنیاس اولی خود بن سمت منورم گردید آری تمام است
اغتصاب جمیع اعضا را بآن سمت متوجه کردن باین معنی متوجه کردن چهره ممکن نیست لهذا اسانگشت باید متوجه
در توجیه همین طرف بدن است که در جهت چهره واقع است و اصل و دین باب چهره است و دیگر اعضا تابع او
و ازین است که در روایت جمیع اعضا را در عزت و لغت بر وی و پشت چهره اعتبار می کنند و باینکه وی و پشت
بسیاری فایده سوال پنجم آنکه در بین آیه متعلق گردانیدن در اینجا سبب مسجد الحرام فرموده اند معلوم
نیست که در کدام که ام حالت مراد است جایش آنکه در لایم مراد و امثال این مخاطبات قرآن حایه و قابل
کنایت می کشد حاجت بصریح نیست چه ظاهر است که قبل و قابل و مده قبله بود و قبله و مقابل بود و گردانیدن
در وقت نماز واجب است نه در غیر نماز آری در حالات دیگر و بآن سمت کردن سبب و مذوب است
و در طاعت داخل مثل حالت نوم و حالت خراش قرآن و حالت ذکر و حالت ذبح قربانی بلکه در وقت
نشستن و طهارت و قبله نشستن سبب است بدلیل حدیث صحیح که عید المیاس ما استقبال به القبلة و در نمازهم
استقبال قبله تعیین دارد و اگر نماز فرض است پس استقبال در آن فرض است و در حالت دیگر در است خوف و اگر نماز
فرض نیست پس استقبال در آن نیز فرض است لیکن در حضور و در سفر بیرون شهر استقبال قبله ضرر و نیست
مورد نماز گردانیدن غیر فرض و در هر سمت که رو باشد نماز است بدلیل روایت عبد الله بن عمر رضی که در بخاری و
مسلم موجود است کان النبی صلعم یصلی فی المسجده لیل و ایلحله حیث توجه به یعنی آن حضرت هم نماز فضل
می گردانیده بر سواری خود هر سمت که آن سواری متوجه می شد و نماز شایسته روح پیاده و نیز در سفر در حالت
رفیق خراش نماز فرض گردانیدن هر سمت که راه او باشد جائز است و در امام اعظم و امام محمد روح پیاده و این نوع نماز جائز
نیست و اگر در سفر در جای واقع شود که سمت قبله معلوم نباشد پس اول می باید که از منبری بر سر بگشاید
چنانچه او اگر منبری موجود نباشد بمقامت و قرآن اندیشه کرده سمت قبله را در زمین خود مشخص سازد و
پایبست نماز گردانیدن اگر معلوم شود که آن سمت طرف قبله نباشد و نماز او در سمت شد نفسانی آید و اگر
قبله در حق او مانع جهت است که در زمین او قرار یافت و بگاه مایبست شد که اهل کتاب حقیقت استقبال کرده را
میدانند و بدو دانسته می پوشی می کنند پس توقع متابعت این قبله از ایشان نباید داشت و دل را هو الفت

ایشان متابعت نباید کرد (و لیکن آیهت المذین او قوا لیس کتاب یعنی و اگر بیاری نزد کسانی که کتاب داده اند
بر حقیقت قبله خود (بذل آیه) یعنی مردی بی دانشند و اگر ممکن است چنانچه باره ازان و دلیل دانشند که گشت و عمره
آنها این است که ایشان را از دانش غیبت این قبله خبر دادی حال آنکه ایشان در کتابان این مسکنهاست
باینکه می کنند و باینکه نشان نمی دهند جای آنکه مردی را بر کتابهای ایشان اطلاع حاصل شود لیکن ایشان
باوصف این همه مجاز تو (ما تیعوا قبلتکم) یعنی البتة متابعت خواهند کرد قبله ترا زیرا که اراده ایشان آن است
که ترا متابعت خود گردانند خود تابع تو شوند (و ما اقمتم بتابع قبلةکم) یعنی و نیستی تو تابع شده قبله ایشان را اینچنانکه زیرا که
حالا قبله تو بسمت کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ نخواهد شد و اگر بالفرض احتمال نسخ هم می بود باز هم متابعت تو
قبله ایشان را بر نفس منور می گشت زیرا که اینها هر یک قبله منقبتی نیستند و باینکه شرفا بیت المذین
و اقبله خود می سازند و نصاری مکان محرق بیت المقدس و اگر جای تقصیر روح حیوی و قبله می سازند (و ما یقفهم
بتابع قبلة بنفیس) یعنی و نیستند نفس ایشان که بیرویان باشند تابع قبله بعضی دیگر که نصاری باشند پس
متابعت تو قبله ایشان را با وجود اختلاف ایشان و در قبله از قبیل متابعت فقیهین است که نزد هر عاقل محال
است و اگر این او در اختلافات قبله خود گویند که اول حکم الهی با استقبال منسوخ آمده بود یا بعد از آنکه حضرت عیسی
هم و نزول روح مبارک ایشان درین عالم آن مکان که منسوخ روح ایشان بود حکم الهی قبله شد که حکم کبریا
پرستش است که حکم الهی قبله گردانیدن آن مکان دیگر و دای این مرد و مکان آمده باشد و آن مرد و حکم منسوخ شده
باشد و چون حکم منسوخ شود و دیگر دلیل نمی باشد که اتباع از توان کرد بلکه حکم هوای نفسانی و خواهش دل می گیرد که اتباع
آن در مقامات این عوام است (و لیکن یقیمت خوار عظم یعنی و اگر فرض فلان تو که انضیل مخلوقی و مدح و از گناهان
بیزوی کنی خواهش می نفسانی ایشان را اگر عزم خود آنها را احکام الهی میداند (من یقل ما جاء به من الایم) یعنی
بعد از آنکه آمده است پیش تو علم جنتی از راه وحی باینکه قبله ایشان منسوخ شده قبله دیگر که مکمل تر از آنها
است (انک اذ المین لظالمین) یعنی تحقیق تو بر آن قدر محال الهی از ظالمان باشتی زیرا که ادنی را بر اعلی
تر جمیع داده و محاکمت امر آتی ثانی و ظالم شدن و محال است پس تابع شدن تو نیز محال است باینکه بدین نا
و در سوال جواب طلب اول آن است که نفس از بیرویان بلا شبهه تابع قبله است باینکه هم آمده اند مثل عبد الله
بن مسعود البیہقی بنی از نصاری مثل نجاشی و ذی محمد پس مضمون این آیهست که ما تیعوا قبلتکم بر نفس
و است آمدن ایشان آنکه مراد متابعت جمیع اهل کتاب است زیرا که لفظ الذین از الفاظ عموم است و آنچه
واقع شده است متابعت بعضی افراد و بعضی اشخاص از آنها است که منافعی صاحب اتباع جمیع نیست و بعضی از
متخصصین گفته اند که مراد از الذین و قوا لیس کتاب اهل کتاب اند و کسی از ملای اهل کتاب بعد از نزول این
آیه تابع این قبله نشده عبد الله بن مسعود و نجاشی و ذی محمد قبل از نزول این آیه اسلام آورده بودند و اجماع در جواب

آن است که مراد از معینیت قبله توجیه سمت کعبه است بلااستقبال نه در ضمن قبول امانام و توجیه کعبه با وجود ثبوت حقیقت آن نزد اهل کتاب از کسی از انبیا واقع نشده حال آنکه عقلی بود که گاهی در نزد خود باین قبله هم متوجه شوند زیرا که قبله ابراهیم و اسمعیل هم دو دیگر انبیای باقدم بوده است و محضت او مسلم الثبوت بودم آنکه در اختیار صیغه جمع و افعال هم بیست حال آنکه خواستش ولی ایشان یک چیز بود که عبارت از استقبال قبله ایشان است و نه توجیه ایشان آنکه سابق گفته شد که در ذریع اهل کتاب با هم در قبله مختلف بودند و خواستش ولی هر یک استقبال قبله خود بود پس در خواستش ایشان توجیه واقع شد و صیغه جمع که اکثر برای مافوق الواجب مستحب میشود صحیح الاستقبال گشت و نیز طلب مافوق الواجب مستحب میشود و نیز توجیه نبوی قبله ایشان اگر چه یک و دو است لیکن باعتبار مراتب و افراد آن و احوال مختلف است و نیز توجیه کردن توجیه مشخص چند مطلب ایشان است اول برگشتن از قبله ماضی خود دوم در صورت محبت قبله ایشان از ایشان بر سید و ایشان را استوار الیه ساختن سوم توجیه کردن از توجیه نسبت آن چهارم خود را اهل فطن و غیر ایشان ماضی تا تواند گشت که در کتب اعظم دین ایشان که توجیه است بدون متابعت تمام نمیشود و نیز توجیه کردن از قبله ایشان در معنی این آیه متعین نیست مگر محبت و درود آن و در مقدمه قبله و العبرۃ لعموم اللفظ الخصوص المور و پس لفظ اهل انباطل جمیع معتقد است که مراد است خواهد و مقدمه قبله باشد خواهد و غیر آن و دیگر مباحث این آیهست در تفسیر و لفظ اتبعته او و اعم بعد الذی جاء له من العالم مالک من الله من ولی ولا نهیج سابق گفته شد حاجت تکرار نیست و اگر بخاطر توجیه بود که اگر قبله من سمت کعبه قرار یافت پس باید که اهل کتاب نیز این معنی را بپذیرند و بپذیرند و باید آرد وی نسخ این قبله و توجیه من نبوی قبله ایشان که منسوخ شده بگفته و نگویند که لو عا دالی قبلتنا لکننا فرحوا بیکون صاحبنا الذی لفظنا و تاردم و دیگر را در ثبوت این قبله و بودن من آن پیغمبر موهوم در آخر زمان منسوخ و در کتب سابقین الباس و استنباط نیست پس بدانکه (التّی ینزلناهم السحاب) یعنی کسی که اینک داده ایم ایشان را کتاب فرادیه و بدین باطنه خواهد فرستاد ایشان (و یفرقون) یعنی من شناسانند این مقدمه را که اتباع توبه ایشان و اید از منسوخ شدن منسوخ نیست و نخواهد شد و آنکه پیغمبر موهوم در آخر زمان منسوخ و در کتب ایشان قوی و قبله آن پیغمبر هم کعبه خواهد بود و نیست البته من و این شناخت ایشان از این قبیل نیست که مفرج بریدن مجزات و خوارق عادات بشود و دران مابین انما شریک اند و حاصل آن شناخت غیر از علم نبوت توجیه دیگر نباشد بلکه این شناخت ایشان از قبیل شناخت اشخاص است که عبارت از تمیز اشخاص به مشخصات آنهاست از نصب و قبله و مولد و نسب و چهره و رنگ و وضع و آئین و قدومت زیرا که این مشخصات از کتب خود قتل از خود و یاد دارند و چون در عالم وجود آدمی ایشان از صفات و احوال و شغل و جمیع مشخصات معلوم نمایند خود را در یافتمه شناختند

که این باین شخص موهوم است که در کتب خود دیده بودیم (کما یفرقون) یعنی چنانچه من شناسانم پس بران خود از میان پسران دیگران اگر چه در قد و قامت و اکثر امور با اطفال دیگر نزدیک می باشد و اما با پسران پسران خود با پسران دیگران اصلا شبیه نمی شوند لیکن در اظهار این مقدمه مختلف اند برخی از ایشان از راه حق برستی اظهار هم میکنند (و انّ فی یقاینهم) یعنی در تحقیق ذوقی بسیار از ایشان شکستون الحق و هم یعلمون) یعنی اینهمی پوشیده حق را دیده و دانسته لیکن حق انبی پوشیده بایشان پوشیده نمیشود زیرا که (التّی فی حق) نیست که نازل میشود (من ربک) از پروردگار و خواهد انبیا کتب ماضی آن اظهار کنند یا نگیند اصل سند حق منتهی بر پروردگار نیست ایشانرا هم اگر حق معلوم شده است از کتب آتیه معلوم شده که برای ایشان پیشین نازل شده بود یا بخار عنایت خود پس هرگاه بر توجیه واسطه نازل کتاب آتی شد حق مریخ بر اعنوم گردد (فلا یفرقون من الملتزمین) یعنی پس میباش از شک کنندگان بسبب این شبیه نزد انبیا کتبهای پیشین مخالفت این وحی میگویند زیرا که وحی قطعی مطلق است نهایی باشد که مخالفت و موافقت ماضی وحی سابق را برای اید او و مسالمت آن طلب باید کرد آدمی این طلب و در کتب او لیا و الهام معلما ضرور است که دلیل قطعی نیست بلکه ظنی است و احوال قطعی دارد و توجیه از ماضی وحی موافقت و مخالفت او با وحی تحقیق کرده اند و اطمینان قبول در او توان حاصل کرده یا قیاس درین طبعی باشد چنانچه ابواب غیب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر در شناخت اشخاص جز به مشخصات و خصوصیات آنهاست پس میشود و لفظ علم در دانستن ماضی و احکام و در توجیه لفظ معرفت است قبول فرموده اند چنان معلوم شد که مراد باین شناخت به مشخصات است نه علم به پیغمبری و در این هم در تفسیر گفته شد که علم به پیغمبری و پیغمبر مجرد بدین مجزات حاصل شود و دران علم اهل کتاب و غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابل اهل کتاب اثبات علم به پیغمبری فقط باینان نیست زیرا که اکثر اهل کتاب میگویند این قدر نبوده اگر ایشانرا انکاری بود پسین بود که این پیغمبر آن پیغمبر موهوم نیست که ادا صفت او را از کتب خود دیده ایم پس ایشانرا الزام بهین معرفت الیق و مسمیان است نه علم نبوت و پیغمبری لیکن در روایات صحیح آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حق رض از عبدالله بن سلام که یکی از اصحاب علم بود و در دین و بشرت احکام مشرت شد و بر سیدنه که رسول بار اید قسم می شناسید عبدالله بن سلام گفت که من چنین رسالت آن جانب هم بیشتر از یقین بر سر و دران بر سر خود شک کعبه پیش دارد و احوال است که ادا و خواست که در باشد و لفظ غیر را که غیر از انبیا من مقرر کرده حضرت امیر المؤمنین مرید عبدالله بن سلام را بر سر دیده و آخرین که در از این روایت معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آنحضرت است نه معرفت شخصی آن ماضی قیاب و برین مراد دارد و میشود که علم به پسر بودن پسر چندان از انبیا قطعی و یقین نبوده که علم

و باطلات نیز بسبب اجتماع بیش وایان و نابینان تشاعت خواهد بود و بر سر او و دیگران جمع کرد و با وجود اختلاف معیار در اقل و منازل مساکن جهانین نسبت بقدرت او تعالی سهل نگاری است زیرا که (ان الله علی کل شیء قدیر) یعنی خدا تعالی بر هر چیزی قادر است می تواند که عبادات مختلفه را که بخواهد واقع می شود حکم عبادت داده و داده آنرا بر هر یک یک فرد جمع نماید و ظرفی عظیم بخنده باطنی نامدورین با بخی چند اول آنکه وجهه را بر انجیل نمی کنند و مانند دوزخ و بهر عزت الغامی حازه جایش آنکه عکس در اصل حق فعل و توابع اوست مثل قصد و مشقت و دیگران و وجهه را بر عبادت می کنند و قیاس می نمایند و میگویند و چون آن را اسم اعتباری است که بیش و است تعیل نمی کنند و مانند دوزخ و در لکه که جمع و دله است و او را با باقی گفته است اند و خدمت نکرده و دوم آنکه از لحاظ فاسد بقوا الخیرات امام شافعی روح استیاضه کرده اند که باز و او را در اول وقت او کردن افضل است تا حقی استیاضه تخلفی که در و بیش از مردم دیگر او نماید و مؤید این استیاضه است حدیث صحیح بنوی که فرموده یا علی ثلث لا تقوسهن البصائر اذا الت و الجواز اذا حضوت و الایم اذا وجدت لها کفرا یعنی ای علی سه چیز را تا هر گاه در وقت او و در جواز چون یاد شود و در آن بی تو هر چون برای او شریعتی باشد بر هر حد لیکن نماز قهر را در وقت شدت که تا نیز سنج است و همچنین نماز است و اما ثلث شب تا نیز سنج است در لیل الاحادیث صحیح درین باب و نزد امام اعظم روح تا نماز او را در اول وقت بهتر است که موجب کثرت جماعت می باشد و ثواب استقامت هم حاصل می شود و در نماز سرب که بهر حال تعیل او بهتر است و نماز قهر را در هر دو سبب که تا نیز تعیل سنج است با بجهت برین در خود اجماع است که بعد از دخول وقت بنشین تا غسل از تنه نماز باشد و با خود دیگر ممنوع است و ظاهر اول استیاضه جماعت همین قدر است کسی که با نظر جماعت نشسته است و در حکم معالی است و در امتثال امر استیاضه است و سیوم آنکه اکثر مشربین لفظ و لکل وجهه را بر قبله ای فتی که پسندیده جانب آبی است حمل نموده اند که بعد قبله مغربین عرض است و قبله را و حنین کر سنی است و قبله کرده بین بیت المعمور است و قبله و اما آسمان است و قبله اما که ارضی جبر او است و قبله اندیای بی ابراهیل بیت المهدی است و قبله آدم و ابراهیم و محمد هم گفته اند که آفریده است و قبله اند و از حد و اتمش است لیکن درین مورد لفظ فاسد بقوا الخیرات چه بیان نمی شود و دیگر بهمان توجه که در ما تعیل یکی باید داشت و در خصوص طرق تعین نباید نمود زیرا که اتفاق جمیع بندگان در خصوصیات طرقی که ممکن است و خطایب این قدر باید که طریق عبادت پسندیده و درین بنویسند و تا در هر یک از طرق تعین و خاتمان طریق معلوم شده باشد و این است که تخفیف یک طریق عبادت و در هر یک از طرق تعین و خاتمان و در جمیع افراد باید مطلوب شده است ای همان در حق بر هر فرد و جمیع اوقات نیز واجب الزام است نسبتا ایام پس ترا می باید که در هر شهر سمت قبله آن شهر روی تو بکنی و بر سمت شهر خود بایستد خود را برادر

بنیان استیاضه تا نیز وقت صلوات تعیل آن

بنیان قبله هر عبادت کننده گان

نمایی و گوی که قبله من باین سمت بود از این بر نمی گردم (و من حیث عرفت) یعنی و از هر شهر که برای سفر بیرون روی پس در آنای را در سمت قبله آن شهر را الزام کن باینکه نفس قبله را باین جهت ملحوظ دارد (قول و جعلك شطر المسجد الحرام) یعنی پس بگردان روی خود را جانب مسجد الحرام که در حق و در آن مانده که است و استقبال آن مسجد که بر روی و در کعبه معتبر است و در حق و در آن مستلزم استقبال کعبه است که قبله حقیقی است آری اگر شخصی مصل مسجد الحرام واقع شود و جانب مسجد الحرام در نظر او در محاذات کعبه و هم محاذات مغایرت ظاهر شود پس او را استقبال بر جانب مسجد الحرام که است نیست باینکه استقبال باینکه که محاذی کعبه باشد و اگر در سمت نماز قبله حقیقی خود منحرف نشود (و آیه) و تحقیق این استقبال کعبه بی تعین سستی و چون (التحق) یعنی البتة ثابت است غیر متبدل و غیر متغیر و همین قدر است نازل (من و یک) یعنی از هر دو کار و اما تخفیف سنها و جهت باینکه منظور جانب خداوندی نیست بلکه مغرض با خضات حالات سفرو حضر و تحول و استقامت از مکان مکانی و تقییم با تقییم است (و ما لله یفعل فیما یعلمون) یعنی و نیست خدا فاعل از آنچه می بیند از هر جهت که استقبال کعبه نماید نماز شاعنه است صحیح است و ثواب از جانب او بر آن موجود و محسن است که این جد برای تحریف و تعدیل باشد یعنی و برای قیامی غیر نیست از آنچه در زمان آینده عمل خواهد کرد و از راه دعت یک جهت و از جهات کعبه تقسیم خواهد نمود و در جمیع و تفصیل جهت بخنده و خود هر کس سختی خواهد آورد و مشایخیه جهت جنوب را اختیار خواهند کرد و امام ایشان جانب شل کند خواهد اسناد و در مقام تخری خواهند گفت که قبله ما قبله ابراهیم است زیرا که آنجا جانب جبر است و مشایخیه جهت غرب را اختیار خواهند کرد و امام ایشان در تخری که خواهد اسناد و دو مقام تخری خواهند گفت که ما استقبال باب کعبه می نمایم و قبله ما قبله موصوفه است که واقف و امن مقام ابراهیم مصلی و علی بن ابی طالب اهل بیدان غننه در ترجیح جهات خود همین قسم نکات خواهند بر آورد لیکن این امر نکات شریعت است و نزد اهل دین قبله التفات نیست باینکه نازل از هر دو کار و همچنین است که استقبال کعبه را الزام باید نمود و در سفر و حضر و جهت از شهری به شهری او را از دست نباید داد و چنانچه قبل ازین در وقت بحث که از کعبه بر آردی داشت بیکر و در غیر مخروده اندی استقبال کعبه را توقف کردی و استقبال مخروده را اختیار نمودی و یا چنان کن (و من حیث عرفت) یعنی و از هر جا که بر آئی گوازی که در وقت داشت کعبه را و اندی (قول و جعلك) یعنی پس گوازی خود او در وقت نماز از سمت مخروده (قطر المجد الحرام ط) یعنی جانب مسجد الحرام که در در جهت و در حق بیرونان که حکم کعبه دارد استقبال او مستلزم استقبال کعبه است و این یک مخصوص نظایات نیست بلکه عام است و از آسمان تا در هر که منوخ شدنی نیست (و حقیقت گفتیم) یعنی و هر جا که باشی شاه که از پیشه و خواه امت و خواه در حضر و خواه در سفر و خواه در راه

مروه است و طهرانی بر وایت ابوسنی اشتری رضی الله عنه آورده که آن حضرت هم فرمودند که اگر شخصی در کنار خود دریا را گرفته تقسیم نمودن نرود و دیگری و بر آید آن یاد خدا کردن بلاست بهر یاد کننده خدا افضل باشد و طهرانی و بیهقی بر وایت منته و آورده اند که اهل بهشت را در دل بر هیچ چیز حسرت نخواهد ماند مگر بر آن حاجتی که بر ایشان گذشته و در آن یاد خدا نکرده و در صحیح مسلم و دیگر صحاح از آن حضرت هم مروی است که هیچ جامع برای ذکر خدا نمی نشینند مگر ملائکه که گره اگر دایر ایشان و در می کنند و رحمت آتشی ایشان را می بوشد و سبکت بر ایشان نازل میشود و حضرت حق تعالی ایشان را در مقربان حضور خود بخوبی یاد می فرماید و همین قسمون را این ائمه بیانین لفظ وایت کرده و من این بر روی سید قلاتقال رسول الله صلعم ان لاهل ذکر الله اربعا تنزل عليهم المكينه و تقسمهم الرحمة و تعهد بهم الملائكة و یذكرونهم الزین فیمن هتله و در صحیحین وارد است که بسیاری از فرشتگان خدا که به یکدیگر برای ملائحتن اهل ذکر میگردند و در جانی که جمعه داشتند منزل میگردند و میباشند تا آنکه از میگذرد که این طرف نیاید و اینک مطلب شهابین حاجت پس آنجا که بر می خیزد و باطل کرده و در زده استاده می شود تا به آسمان و چون اهل ذکر فارغ شد و متفرق میگردند آن فرشتگان نیز به آسمان میروند حق تعالی از ایشان می پرسد حال آنکه او را تا تراست از کجا آمدید فرشتگان میگویند که از نزد بندگی تو آمدیم که در زمین او را زیاده میکنند و برای تو تسبیح و تهلیل میکنند حق تعالی میفرماید که آیا مرا دیده اند فرشتگان میگویند که حق تعالی می فرماید که اگر مرا نبیند به کشتن میگویند که اگر جانب تر باشد بهر چه این است که زیاده و مستخوف ذکر شود و بیکال بهر دو کشتن ترایا کند باز حق تعالی می پرسد که از یاد کردن من چه چیزی خوانند و از چه چیز بنام می برند فرشتگان میگویند بهشت می خوانند و از دوزخ بنام می برند حق تعالی می فرماید که این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که نایده طالب بهشت اند و اگر زبان از دوزخ نماند چنین است که اگر بهشت آنرا زیاده تر طالب شوند و ازین زیاده تر اگر زبان باشند حق تعالی می فرماید که بس شاید باشند که من ایشان را آفریدم و مطلب ایشان را دادم یک کس از جمله آن فرشتگان عرض میکنند که قتلی هم در میان آنها بود لیکن در اهل ذکر خود برای گدای آمده بود و شست حق تعالی می فرماید که او را هم آفریدم این خاصه مرید دارد و نیز که منبتین ایشان نیز در دستش دارد و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که در روزی آن حضرت هم از خانه خود آمدند و بر حلقه استاده شده و در سیدند که شاید عرض منته و نه شسته اید عرض کردند که ای یاد خدا شسته ایم و او را شست میگویند که ما را به است باسلام فرمود آنحضرت هم فرمودند که قسم خود را بگوئید که شهادت این چنین عرض نکرده اید آنجا قسم خود عرض کردند فرمودند که من شهادت این چنین قسم ندادم که شمت در دوزخ به شهادت شسته باشم لیکن پیش من جبرئیل هم آمده بود و فرموده رفت که حق تعالی شهادت فرشتگان خود تحریر می فرماید و اینست که در نه خبر و از شاتحقین کنیم و امام احمد و بیهقی بر وایت ابوسنید رضی الله عنه آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که

امروز تمام این جمیع را عاودم خواهد شد که بزرگی بهشت و لائق بزرگی که ام مردم اند مردم بر مسندند که یاد مولی است ما را خبر و بهر تأثیر آن فرموده اند و گوییم بگوئیم فرمودند که اهل کرم آن جمعه اند که در مجالس ذکر می نشینند و نیز محدثین مذکورین بر وایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمع نمی شوند الا بعد از فراغ ایشان فرشتگان از آسمان تمامی کنند که منوره و بر رویه بیای شهادت یکی بآید که در روزی از آن حضرت هم وایت کرده اند که از خدا آب قهر هیچ عمل آن قدر نجات نبرد که ذکر خدا امیدوار از ابواله و ابوالی بن کعب و عباد بن العاص و عباد بن عمرو و عباد بن جمل و سلمان فارسی و محمد بن بشار رضی الله عنهم وایت می باشد آورده اند که این بزرگان ذکر را بر فرج کردن مال و جهاد و دیگر عبادات همه ترجیح میدادند کسی از آنها می گفت که تکبیر و احدا عیصر من الله نیا و الله و کسی میگفت لکن کبر مانده تکبیر احب لی من ان اصدق بسانة دینا و کسی میگفت که لکن اذکر الله من صلوة اللیل و انی حین تطلع الشمس احب الی من ان اکون علی مقرب الخیل اجاهد فی حبیل الله و کذا و بعد العصر حتی تغرب الشمس و کسی میگفت لوان رحلین اقبل احد هما من المشرق و الآخر من المغرب مع احد هما ذمب لا یصعب منه شیئا لانی حق و الاخر ذمب کراهه حق بل یقتضی الطریق کان الذی یذکر الله افضلهما و کسی میگفت لومات رجل و طاهم الاقران و مات الاخر یقرب القربان و ذلک کراهه لای ذکرا الله افضل و تحقیق المقام آن است که انقباض بر عمل بحسب محل تأثیر و غفلت است و ذکر الله در نهیب فوس و علاج غفلت و رفع حجاب بلا شبهه انقباض دارد و کفر فرج کردن مال و جهاد و تأثیر ثواب و رفع درجات افضل گردد و این ائمه شایسته از ابوهریره رضی الله عنه آورده است که اهل ذکر در نظر اهل آسمان آن چنان در عشتان می نایند که ستاره دارد و نظر اهل زمین و طهرانی بر وایت منته و آورده است که آن حضرت هم می فرمودند که بر جانب راست نعل آتشی جمعه بر منبر می نورشسته خواهند بود که انبیا شده ابر حال ایشان رشک خواهند بر زبان آنکه انبیا هم و شهادت اینست که چون مردم به سیدند که یاد مولی است آن جمعه که ام مردم خواهند بود فرمودند که آن مردم از یک فرزندند بلکه از فرشتای محلت و شهادت محض بود خدا باهم دوستی پیدا کرده اند و برای ذکر خدا جمع میشوند و این ائمه شایسته از حضرت امام باقر رضی الله عنه آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست و لهذا در زمین جاک مقام امتیاز است همین دو چیز را طلب فرموده است که فاذا کرد فی ذکر کرم و لشکر و ولی و لا تکره و در این است که در صحاح مستند وارد شده که آن حضرت هم بعد از هر نماز فرض خود ایم این دعا می فرمودند و معاذ بن جبل رضی الله عنه و تأثیر نواظرت این دعا را شهادت کرده اند که اللهم اعطنی قلبا ذکرك و فکرك و حسن عبادتك آدم بر آنکه حقیقت شکر چنانچه سابق گذشته آن است که شخص بر نعمت الهی را در اندیشه حق اوقاتی است صرف نماید و از غرض او باز دارد و این ترید غایت دعا را است و انچه در نزع شریعت برای ادای این عبادت مقرر فرموده اند پس طریقتن آن است که اول بر نعمتی را از نعمت الهی اتقن و ذوق کن بآن نعمت

ان شکر است شکر و ثبات آن

مذمت شود و محض از فضل آتی و انبلی لیاقت خود با قابلیت خود باز خود را وظیفه از ادای شکر آن نعمت قاهره
 باز منی المذمت و در اختیار افاضه شکر که محض نعمت بابت نه گوشتش مایه باز هر نعمت را بعد از وقت
 و در آن نعمت که محض ظاهر عقل آن نعمت معلوم نشود ملاحظه نمود و بر آن حد و شای زبانی یا جو و عطای
 مالی یا باز و در مایه حق تعالی را دانند حاکم و بیستی بر و است حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقته رضی الله عنان
 حضرت هم آورده اند که هرگاه حق تعالی بر بند خود نعمتی از زانی می فرماید و آن بند میباید که این نعمت محض از جانب
 خداست حق تعالی محض دانستن او را شکر آن نعمت می نویسد قبل از آنکه بزبان حدیث کند و شخص
 بعضی اوقات جامه را بر ای خود نمزد و می پوشد در آینه ای پوشیدن حدیثی میکند پس آن جامه را بر تن خود می
 اندازد و میگوید که او را شکر که از آن می نویسد و همچنین چون از بند گشای مرز و میشود و در شش نه امتی و
 و همچنانی پیدا میشود حق تعالی در عریه اعمال آن بند قریه آن گناه می نویسد قبل از آنکه بزبان استغفار کند یا قریه
 نماید و امام احمد در کتاب اگر چه و بیستی از او بجز آورده اند که او گفت که من در کتاب موالات موسی هم از
 پروردگار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی هم در جناب آتی عرض کرده که بار خدایا مرا قسم ممکن شود
 که از عریه شکر تو را آیم حال آنکه کمتر بن نعمتهای تو بر من از آن بزرگتر است که تمام اعمال من در مقابل تو
 خوانده اند و حق آید که ای موسی شکر من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بیستی در شب الایمان
 از حضرت امیر المؤمنین عرقی علی کرم الله وجهه آورده اند که هر که وقت صبح گوید الحمد لله علی حسن المساء
 والحمد لله علی حسن المصباح والحمد لله علی حسن الصبح شکر شب و روز و نور ادا کرده باشد و بیستی و این
 ای شریفه العبد الله بن سلام رضی و است کرده اند که روزی حضرت موسی هم در جناب آتی عرض
 کرده که بار خدایا شکر تو را بجز آورده اند که او گفت که من در کتاب موالات موسی هم از
 هم عرض کرده که بار خدایا شکر تو را بجز آورده اند که او گفت که من در کتاب موالات موسی هم از
 حاجت بر از وقت اراقت بول دو وقت جنابت و بی وضوئی از شاد که ذکر مراد و بیج حال از اراقت مره
 مناسب بر حال و کری گو حضرت موسی هم عرض کرده که هر که گوید الحمد لله علی حسن المساء والحمد لله علی حسن
 المصباح والحمد لله علی حسن الصبح و بیستی و است کرده اند که او گفت که من در کتاب موالات موسی هم از
 نعم می آید و سلام میگردد و آن حضرت هم از وی پرسید که کیست اصحابت و او گفت الحمد لله علی حسن المساء والحمد لله علی حسن
 حضرت هم برای او دعای فرموده و روزی آورده آن حضرت هم از وی پرسید که کیست اصحابت و او گفت الحمد لله علی حسن المساء والحمد لله علی حسن
 او گفت اصحاب ان شکر آن حضرت هم سکوت کردند و پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال بر حسن
 من دعای می فرموده و او را احوال بر سیدند و حاضر بودند و او شاد گردید که همیشه من از احوال بر حسن میگردد و
 و شکر می نمودی و او را و در شکر شکر کردی و بیستی از او باز هم آورده که چشم را بر شکر می است
 و است (قله)

دوست و یا بر شکر می است و شکر را هم شکر می است و شکر را هم شکر می است و شکر را هم شکر می است و شکر را هم شکر می است
 تیماد است و شکر می باید که به جمیع اعضا باشد و هر که بزبان شکر میکند و تمام اعضا شکر نمیکند مانند کسی است که خود
 او گویی باشد یک گوشه و بگویم را بدست خود گرفته تمام بدن او جاری است این گویی را در هرگز از گویی و مردنی
 و برت و باران قله نمیدد و در نزدی و این را بر و است ابو هریره رضی الله عنه در است که للظاهر الشاکر من
 الاجر مثل ما للخالص الصابر یعنی هر که شکر سیر خود و شکر او نمود و مانند روز و در است و اجر و ثواب و بیستی
 و این ای اله تبار و است محدوده آورده اند که آن حضرت هم می فرموده که در وقت است که در هر که باشد
 او را ده ای تعالی شکر و صابر می نویسد و هر که در و باشد و در صابر و شکر نیست یعنی آن است که در وقت صابر و این
 با قر و از خود بینه و با و آفته آفته و دوم آن است که در وقت صابر و در و است و در از خود نظر کند و شکر او را نماید و
 هر که در و نماید و در و حال خود صبر و است نماید و در و این خود نیست و در و بینه و خود را و در و صبر
 اندازد و ای تعالی او را ده شکر می نویسد و در صابر و در و است و در و است که آن حضرت هم فرموده
 هر که وقت صبح گوید اللهم ما صبح لی او ما عد من خلقک من نعمة فمنک و لا شریک لک الحمد و لا
 الشکر پس شکر آن روز را ادا کرده و هر وقت شام بهین قسم گوید پس شکر آن شب را ادا کرده و این ای اله دنیا
 از آن حضرت هم روایت کرده است که هر که صاحب مال یا معینی را بینه و بگویند شاد و ستایش است
 آنقدر که مراد داشت از این بلا و معیبت که تر آیان مبتلا ساخته است و در و گن داد و مراد و در و ستایش است
 از خلق خود پس شکر آن نعمت را ادا کرده باشد لیکن ملا گفته اند که این شکر را بوجهی گوید که آن صاحب بلا
 نشود و نادل او شکسته نشود و در او بود و در و دنی و او را است که چون بخوشش بآن حضرت هم میرسد یا امری
 بر محبوب حاصل میشود آن حضرت هم برای او شکر سجده کنان می افتاده و این ای اله تبار العبد الرحمن بن عوف رضی
 روایت کرده که آن حضرت هم روزی فرموده که امر و بر ایا حضرت بر بیست هم ملاقات واقع شد مرا بشارت عرو
 دادند و گفته که حق تعالی میفرماید که هر که بر تو یکبار در و فرستد من بر او ده بار در و فرستم و هر که یکبار بر تو سلام
 بگوید من ده بار بر او سلام بگویم من بخوشی این بشارت سجده شکر برای خدا کرده و مرا بطی بر و است
 باین حدیث آورده که آن حضرت هم فرموده الحمد لله الذی کرمنا و لا اله الا الله و افضل الشکر الحمد لله و این
 ای شریفه و این حدیث هم در حدیثین رضی و است شاد و این حدیث آورده اند که آن حضرت هم فرموده که چون
 مردم دینار و بسیاری از رو سیم معزوف شوند شمار ای باید که این بکلمات و بسیار گفته باشد الحمد لله ای
 احببک الثبات فی الامور العزیزة علی الرشد و احببک قلبا ملیا و لسانا صادقا و احببک خیر ما تعلم و
 امری بک من شرماتعلم و استغفر لک ما تعلم الحمد لله العزیز و در مخرج چند بزرگ برای ادای شکر بینه
 نعمت مقرر فرموده اند شکر نوله و در عقیقه است و بر ابروی سر او نقره را و زن کرد و بشارت کرد و شکر نوح

باین طریق از ادای شکر بینه

و کبر است و شکر پوشیدن جامه نو آن است که جامه کهنه را بنام خدا بپوشد و شکر ادای روزه و حدقه نظر
و توسیع و تکلف و ترین در روز عید اعظم است و شکر ادای حج قربانی عید اضحی است و تکلف و ترین در آن
روز شکر خوردن و نوشیدن و از خواب برخاستن از کار گسائی اند که درین اوقات با خورنده اند و شکر مال
آن است که بر خود اثر آن را ظاهر کند و در لباس و خوراک بصورت مثلان خاند و شکر سواری و جلاور آن است
که گاه گاه محتاجان بنام بیت و پدر و شکر و اشش آن است که شکر یک جانور را از انتهای آن به مستحقان می
داده باشد و شکر زراعت و میوه آن است که از خوردن آن کسی را منع نکند آدمی اگر کسی خواهد که بر داشته
ببر و زراعت میرسد و شکر هر صنعت آن است که محتاج را بآن احاطه نماید خصوصاً مثل کتابت و خیانت و
تعیین قرآن و مسائل دین شکر نعمت علم است و ملی بد القیاس و چون در ضمن این سه تکلیف که ذکر
شکر و ترک کفران است جمیع احکام بر میوه داخل شده اند زیرا که ذکر و شکر چنانچه گفت مستوجب جمیع
طاعات است و کفران نعمت را محبط جمیع تنبیهات و ادای احکام شرعیه بنام و گنای خیل و ضرر و شاق است
و برجم برای تنبیه این مستحق طریقی را نشان میدهد و غیره بنام (یا ایها الذین آمنوا) یعنی ای کسانی که
ایمان آورده اید اگر ادای حق ذکر و شکر و ترک کفران نعمت نای من بر شما شود اراقت پس (ابتنقینوا
یا القیصر) یعنی در هدیه نصیر که لشکری عظمی است از لشکری نادر خاص با نفع شما که انسان است متبیین
فرمودیم نادر مهمات شما را و گاه شایسته و افرین است که صبر و بخاوران متور و نیست که نفس نیست و دست
داود نه عقل و دلا که نیز متور و نیست زیرا که عقل محض دارنده شهودت پس صبر که عبارت از ثبات
در مقابله لغت های شهودت و غضب است و در هیچ تفاوتی برای این نوع جافریه ایمان این نوع پس در اندامی
و چون خود بر فرد آن بمنزله جانوری باشد که بفر از خواستش نظر دیگری انداخته و حق خواستش بازی بر و غلبه
می کند باز خواستش جماع لیکن چون باین صبر عهده عقلی نیز و روی پیدا می شود که دوی شهودت او را از لذات
عاجله بر میگردد و دست سعادت باقیه خود می کند و در نیو قوت در میان برود و عید عقل و شهودت جنگ و نزاع
می افتد اگر عقل شهودت را ستوب که دوز و قابوی خود گرفت پس همین است معنی صبر و صبر و ادب و قسم
است دینی و فغانی دلی نیز و قسم است فغانی است یا فغانی فعلی باشد عمل کردن احوال شاد و فغانی مانند
نیات بر آسمان و ادباج و فغانی عبارت است از آنکه نفس را از مقتضیات طبع بپزند اگر از شهودت باطن
ذوق کند که آثار اعمق نماند و اگر از غالب فصول بند که در آنرا به وقایع نماند و اگر از جرح و فرج و بند کردن
آواز و طایفه روز و نگر بان و جامه را پاک کردن و در وقت معیبت نه کرد آنرا صبر عرفی نماند و اگر در حالت
خداوند و تشنه ای از کمر و نجات و ترغیر بر هم چشمان بند که در آنرا خیر می حمله نماند و اگر در حالت جنگ از فراز
و نازل بند کرد آن را شجاعت نماند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم پند کرد آن را طهارت نماند و اگر

نکته در این است که شکر و ترک کفران نعمت مستوجب جمیع طاعات است

نکته در این است که شکر و ترک کفران نعمت مستوجب جمیع طاعات است

در سر انجام همین از مهمات از اضطراب و نگرانی که در آن رانند و صنعت و مملو کند و اگر از اظهار امر اندک کرد
آن را از ادای نماند پس این شکر آفرین در هر مهم از مهمات دینی و دنیوی و گاه است و حقیقت صبر آن
نیست که آدمی که در وقت امر کرده و در بناید یاد و یاد و آن را که در روز بر آید این صبر و امر غیر ممکن است
بلکه حقیقت صبر همین است که با وجود درد و کرب و کربانیت طبعی از ایندنیایی عقل و مزاج است خود را با صبر
کند و از اظهار مزاج و شکایت خود را باز دارد و اگر اشک جاری شود یا رنگ چهره تغییر کرد و سانی صبر نیست
زیرا که آن حضرت هم در وقت فوت بسر خود حضرت ابراهیم هم گریه نموده اند و اقبال عرفان و اندوه باین
نقطه فرموده که والله انما ذلک یا ابراهیم لم یحزن و چون مردم درین باب عرض کردند ادا شد که این قدر
غم و ملال و اشک ریزی از مقتضیات رحمت الهی است که درین جسم طائفین ظهور فرموده است و انما یرحم الله
من عباده الرحماء و نیز ارشاد کرده که ان العین تقدم والقلب یعز و لا نقول الا ما یرضی ربنا یعنی چشمی
اشک میریزد و دل اندوه می کند و درین امر بهر اختیار نیست و این قدر داخل حد تکلیف نمی تواند شد که
لا یحلف الله لنفسه الا و معها آدمی زمان خود را نماند می کنیم تا حرفی نماند و تنالی از آن نه بر آید و درین جایگاه
و انست که صبر همان است که در اول درود معیبت و از مزاج نفس واقع شود و هرگاه صبر است معیبت
مناسک گشت و نفس را صدمه نرساند و فراموشی شمر که جرح و فرج و ترک شکایت و در آن وقت در صبر صبر و
نمی شود بلکه آن را تسلی و ملایمی نماند و آن نیز امری است که با اضطراب واقع می شود و البته احکام گفته اند که اگر
کسی را تکلیف دهند که با صبر معیبت جرح می نموده باشد تکلیف باطل و از نفسانی این خلق محمود که جسمی
بصبر است آن است که حق تعالی او را در پندار و جنت جا ازین کتاب عزیز ستوده است و اگر تو بهای و این
بان فعلت محمود باز بر از اینجه و جعلنا هم امة یهدون بامرنا لئلا یضلوا و تم کلمه ربك العرش علی یسری
احواله لئلا یضلوا و از اینجه و جعلنا هم امة یهدون بامرنا لئلا یضلوا و تم کلمه ربك العرش علی یسری
و ازین آیت معلوم شد که هر طاعت امری دارد و قدر و فراز صبر که امر او را و متد و انداز می آید و از تفصیل صبر آن
است که عبادت عهده کرده است محض صبر است از اکل و خرب و جماع و در هر صبر قدسی در حق آن عبادت دارد
شده که آدمی و نیز نصرت و امداد را ملحق بصبر فرموده اند و در آیت ان تصبر و ان تقوا و یأتوکم من فورهم فذا بیدکم
و لکم فقهه آلاء من الله لا تکه و نیز صبر بران را جمیع عبادت قاعده خود ساخته اند و در آیت اولشک علیه هم
صلوات من ربهم و رحمة و اولشک هم المله ندون و در حدیث صحیح است که الصبر نصف الايمان زیرا که ایمان تمام
نمی شود مگر ترک نجس و این است و این را بجا می آید است و در ادبیت این مرد گاه بفر از صبر می شود پس باین حساب
صبر تمام ایمان است چنانچه در حدیث آمده است انما المؤمنین عرق علی کرم الله وجهه و عبد الله بن مسعود عرض
فرموده اند که الصبر هو الايمان کلام لیکن چون ترک نالائقی و عمل لائقی گاهی موافق خواستش دلی و شهودت فغانی

نکته در این است که شکر و ترک کفران نعمت مستوجب جمیع طاعات است

می باشد و گاهی نمی باشد بعضی از عظیم ادل است در آن احتیاج به بر نمی آید نظر شارع مقدس بر خود آن را
نعت ایمان قرار داد پس ملاجی که در کتاب تکلیفات شافیه ترمذیه بر نفس منید است تلقین تلقین جبر است که
هم در ذکر و هم در شکر و هم در ذکر که از آن نعمت تاثیر عظیم می نماید و اگر با معرفت تلقین باین خلق نیز باشد بعضی
تکلیف ترمذیه گران کنده یاد و تحذیر خواهی فروریست و باقی و باقی سبب شمارا تلقین برای ذکر و شکر
باز که کثیران نعم میسر نماید پس از ترمذی و دیگر هم نشان میدهم و میگویم (وَالصَّلَاةُ) یعنی در وظایف بنماز زیرا که
نماز عبادتی است مرکب و موقی است بحسب موقت از جمله جزو اعظم آن و علامه ارمکان آن دعا است
که اگر کسی برای نماز وکیل و کار وائی بر حجاج است و با معرفت آنکه سبب قضای حوائج است عبادتی است
مستقله و بیستی است با معرفت ذکر و شکر را پس در آن مشغول هم نفس و طبع شغولی می پذیرد و کسی در بی
خیال با حاجت خود در و بی حلاش مناسبت هم معتقد که ذکر و شکر است از دست نمیرد و طریق است و
در مقام دعا و الحاح بنماز سابق گذشت که از انعام آن حلاله و الحاح است برای بر ملاجی و صلوات است
است برای طلب باران و مطیع فرائض برای دفع اظطرار و در حدیث شریف دارد است که ان الله یصلی علیکم
و اعزله امر فزع الی الصلوة یعنی چون آن حضرت هم را امری با نظر می آورد و مشغول بنماز میزند
و پاک و بیستی و زاری است که و آنکه که یکبار عباد الرحمن بن حوضت و ارض غشی و وادعا آنکه مردم گمان کردند که وقت
یافتن باشند و از نزد ایشان بر خاستند و مکان را خالی کردند و آن وقت ملاجی زن ایشان ام کلثوم بنت
عبد ربیع و زاده فرائض است و انجوا که یا ایها الذین آمنوا احقیقوا بالصبر و الصلوة بنماز مشغول
شد بعضی گفته است که ایشان را وقت است و او حیات و بار یافته و نیز حضرت ابراهیم هم در وقتی که
حضرت خاره هم را در دم با دشا و بنماز کشید و در نماز سابق ذکر شد و بنماز عرج را پس در وقتی که او را ایت زنا
کرد و نیز در بخاری و مسلم است با آنچه بنماز با معرفت آنکه شامل ذکر و شکر است تصویر می است معنی دعا و
که بهتر از آن تصویر دیگری نیست و است و او عابد اهل ایمان است قدما و بعد یا در عظم شاه از است و او
بصبر و صلو و طاعت شریفه دل آنکه (یا الله) یعنی به تحذیر خدای تعالی که در حدیثی در ترمذی و بیستی او است
(مع الصادقین) یعنی همراه خبر کنندگان است زیرا که خبر کنندگان بیست تلقین اوقالی که صبر و طاعت است خود
بر امتحان می سازند و هر که خود را خلق با خلق آتین ساخت بدینی و دیگر در ای بیست علمی و قدری که با هر مخلوق اوقالی
و انبیا است نسبت بآن کس اوقالی را کامل شد و از آن آن حجت قاضی و توفیق واداد و تأیید و نصرت
بر نفس و سلطان و ادای ای انس و جان است که مانع از ذکر و شکر و بافت بر کفران نعمها میشود و نیز چون از اوقالی
همراه شده نقد شامل گشت که از ذکر و شکر و ذکر که کثیران نعمت نیز پس دایمی حسیه چون این بیست خاصه
بر حسن صبر مرتب میشود و بنماز که عبادت باید است ذکر و شکر و صبر و ایالاتی مرتب خواهد گشت بلکه نماز
خود (قلو)

خود عز آخ المؤمنین است و معرفت قرب و متابعت در آن طاقت خود حصول نیست خاصه متغیای طبیعت آن
هم است و قسم ارمکان آن ترمذی و ترمذی آن و البته ارشاد فقه که آن الله مع الصابرین و الصلین و ترمذی است
شده که خبر کنندگان و امینش خاصه حضرت حق جل و ملاجی میسر و معلوم بالظن است که او تعالی جامع هر کمال است
عبادت اوقالی مستلزم عبیت هر کمال است و در آن است و ملاجی و نیز باقیین ثابت است که از انواع صبر
اجزائی و کمال است صبر در وقتی جان است و در آن است و ملاجی و نیز باقیین ثابت است که از انواع صبر
الجهود و صبر بر وقت تلقی با نقصان مالی یا موت و دیگری که ملاجی و نیز باقیین ثابت است که از انواع صبر
عبیت پس در حصول کمال خیات که اول غایت ذاتی آن ذات مقدس است صابرین و اهل انجیوس
این فردا و اکل و از صابرین ترمذی و ترمذی (و لا تقولوا) یعنی و بگوئید (لن یقتل فی سبیل الله) یعنی و حق کسی
که کشته شود در راه خدا از همه صابران باشد و تمام که ایشان (اصوات) یعنی مرد و اندر آنکه چون آدمی میبرد
روح او از بدن او جدا میشود پس موت یعنی عدم حس و حرکت و ادراک و مشهور و صبر را بجزای روح و صبر
و روح را از انجیری می شود و صبر در قوی و دایم است و شوری و ای که داشت صبر در ای که سیات
خود و ترمذی که ترمذی در قوه با صبر و سستی او را از صفاتی او را که مانع میشود چون از بدن جدا شده آن مانع
مرتفع گشت پس او را را مطلقا روح شایده باشد و روح جامه و ترمذیین یاد و روح که در قفس باین معنی مرد و توان گفت
هر دو یکی صفت بدن است که مشهور و ادراک و حرکات و تصرفات بسبب تلقین روح باوی از وی ظاهر میشود و
ظاهری شود آدمی روح را بد و معنی موت تلقین میشود اول آنکه بعد از مبارقت بدن از ترمذی باقی مانده و باقی
که باین تلقین بود میدان ترمذی بر روح او فراخ بود و دوم آنکه بعضی صفتها و تله ذات مثل اکل و شرب و صبر و دور
که بواسطه بدن یا باختر گرفته و با معرفت او میرود و تله او را نیز و ترمذی ترمذی مکتب موت بن فرایند اما در بین
او فقط شایه میگویند که چنین نیست و با معرفت او میرود و تله او را نیز و ترمذی ترمذی مکتب موت بن فرایند اما در بین
او را تله که با معرفت مقبولانند و نیز میگویند که کمال او میرات و ادراک گشت زیرا که ملاجی از کازی نال این جا
نه در زن او در غ از کالج گشت اگر بعد از قضای موت یاد دیگری کالج کنده با معرفت زیرا که ملاجی که باین زن
داشت و بآن متع بود و وقت برین جسد بود و آن جسد از وی جدا شده باشد آنکه چون سر او اسب خود را
فروخت دیگر او را حاجت زمین و نور و دایم نماند و مردا اگر چون و گانه اری موقت کرد و دیگر از وی نال او را
ممکن نیست بماند و در وقت خود را با دست لیکن موت او را باین دو معنی هم در خبر است و ادراک است اما
شاید از راه اراد حقیقت این دو معنی موت هم نیست (بل) یعنی بلکه ایشان (اجتماع) یعنی و تله که تله زیرا که
دایم در ترمذی و نقصان او را باین دلیل ایشان که بران مرد و تله و در آن جان واد حکم عمل و امی ایشان
گرفته که گویا متور که در بر و در حدیث صحیحین وارد است که کمال این آدم بختم علی جمله از اسات الا لجامه

فی حبیل الله فانتهى له عمله الى يوم القيامة یعنی بر آدم چون میبرد و بر حمل او هرگز نمی نهد مگر کسی که در چهارده خمر مرده باشد که حمل او با وی است تا در وقت است که با جهاد میکنند و همچنین تمتعات و لذت ذات جسد این نیز از ایشان موقوف نگردد و از بنگه ایشان را با بجز و مفارقت او و از ابدان در ابدان دیگر متعلق ساخته اند تا بواسطه آن ابدان تمتعات و تمتز ذات جسد این برادران امام مالک روح در سوخته امام احمد و رندی و نسائی و ابن ماجه بر واجب کتب این مالک آمده اند که آن حضرت هم فرموده که او و احشای شهیدان را در شکم جانوران سبز رنگ مثل طوطیان و سبزه گاه ای ابدان از ابدان ایشان را بر و انگلی میدهند که از هر مرده و مرده رخت بهشت شکم سپهر خرد و پیانده و از برای بهشت مرده خواهند از شراب و آب و شیر و شهد نوشند و آشیانه ایشان قندیل است که متعلق است بر پیش دران استیلاحت بکشد و اصل این حدیث متواتر است و در صحیحین نیز موجود است که ارواح شهیدان از تمتعات این جهان و لذت یافتن و نیاز دارند و از امتیازات جسد این دنیاییات دارند و امتیازاتی غم و الم نمی بینند پس در حقیقت حیات ایشان اتم از حیات دنیوی است (و لکن لا تشعرون) یعنی ولیکن شما نشودید که ایشان هنوز در ترقی اعمال و در تمتعات و لذت ذات دنیایی باشند یک ابد بلکه از شما زیاده تر و از خود تر باین جهت که آن ابدان ایشان از نظر شما عیب ندارد و عالمی دیگر و رای عالم شاد و لذت ایشان و سبزه و در ایشان مقرر است مانند کسی که در و لا بیت میوه میخورد و در سبزه شکوفه و گزاف می بخاند و اهل هند و سستان چون او را نبینند مرده اند و ندانند و نیز باین جهت که ابدان گذشته آنها را بدست خود که در سبزه و دلی روح میداند و باز از حیات او و احشای ابدان این بیخ ظاهر نمی شود اگر به بطریق فرق مادت از نامت و بوسیدگی محذوف باشد مانند کسی که خانه شیعی را و ایران و خانی دیده حکم بموت او کند باقی ماند و درین جا هوای جواب طلب و آن آن است که فرق در میان تعلیق او و احشای شهید ابدان از مفارقت از این ابدان بقول ابی یاقان و ابن سبزه رنگ و در میان شامخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید که ایشان آنکه شامخ آن است که جوج بعد از مفارقت یک بدن هم بدن دیگر معرفی و در میان متعلق شود و از مرده شود و بخواهد و جمیع لوازم نشاء و نیاز دران متعلق شوند و این نوع متعلق که او و احشای ابدان جانوران بر نه بهم میرسد هم بیرون از عالم حنا مر است و هم نشودند از او و هم جمیع لوازم نشاء و نیاز دران موجود نیست پس از باب شامخ باشد و این هم در صورتی است که آن قالب سبز رنگ مرده و حتی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر آن قالب روح حیوانی از سابق داشته باشند و این ارواح را دران قالب زنده بر ای پیر مندر کردن بر فرق در آورده باشند پس اصلاً با شامخ استیلاهی نخواهد بود و لیکن در احوال احوالیت می صور و طبع حشای با همان احتمال اول است و این خصوصیت شهیدان را از این سبب حاصل شد که این کربان در جانب آبی تقرب کردند پس موت و قطع ملاقه روح از بدن بود چون کمت آبی قنایا بکنند که برای هر عمل مناسب خود است آن عمل می باشد او و احشای ایشان را به از مفارقت با ابدان دیگر

متعلق ساخته اند این ملاقه عونی آن ملاقه و تقاضا واقع شود پس حیات شهیدان در عالم برزخ حیات برزائی است نه حیات ابدانی و نه حیات اجادی برای مجازات و تناسخ اگر ثابت می بود از قبیل حیات ابدانی بود و تفصیح الفرق و همچنین تحقیقات و اهل شراشکلی که درین طوار و دیگر بکنند و جاه بایش آنکه مراد از زنده گن شهیدان که درین آیه است دور است و لا تعصمون الدین قتلوا یعنی حبیل الله اسواقا یصرح است نیست اگر مراد از ان حقیقت حیات است یعنی قانع روح باید که داشته پس هم ثابت واقع است و هم خلاف مزعزع زیرا که در حق شهیدان یک موت کرده اند و احکام بونی مثل قسمت میراث و شنبه و سایر مروت منگود و انقطاع کفاح و دفن و غیره بر آنها جاری نموده و اگر مراد آن است که ارواح ایشان یا شعور و ادراک خود باقی اند و با نواح اب سسر و دوشادان پس این منی خاص شهیدان نیست بلکه جمیع اهل نجات همین حکم دارند و بجز و بقیای روح با دو اک و شبیهی که داشت عام مر است و در حق هر مؤمن و هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جواب آن است که حیات شهیدان یعنی تعلیق او و احشای ابدان است برای استیلاهی که آنی که موقوف بر آلات دنیایی است نه تعلیق او و احشای ابدان ساخته و نه بقیای روح با دو اک و شعور و این حیات برزائی است که خواب حمل ایشان و ابدان ایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر گرفت و چون او باشد فرموده که در ادای ذکر و شکر و ترک کفران و بیهوشی آتین بصیر دنا و دجوید و کسانی که کبر و اینها نیست مراتب رسانیده از نظر شما عیب شده و ازین جهان در گذشت مرده نگارید عالمی فریاد که جهان منتهی اید که شما و اهل عالمی که داشت و ذکر و شکر و ترک کفران و بیهوشی نعمت آبی آبی شما را تقدیر می دهد و میسر خواهد آمد بلکه سوانع این عبادات برای شما خواهم فرستاد و هر چه در شرا و رنج استخوان خواند زنده ظاهر کنیم که با خود سوانع بر ذکر و شکر و ترک کفران نعمت میرسد کنید یا نه (و لکن لا تشعرون) یعنی و البته خواهم از خود دست را لیکن نه آن حد که لذت و از مر طاقی کند و از حد آرزایش بر آمده بعد تفسیر و تجزیه و تخیل مال بطنی (بیشی) یعنی بقدری قابل که طاقت تحمل آن دارد (یعنی الخوف) یعنی از خوف و ششمان تا مهر بشارت دین اسلام نا بدید و در سبب از این ای و ششمان آرزو شده و این همچنان بعد از هجرت که خان و بان خود را که بر دهر آمده و از اقا و ب و جشای خود که توقع نصرت و امن از آنها می باشد و در افتادند شروع شد آنکه میل نادر از مدینه بر آمدن و شوار افتاد و یک از قبایل عرب دینی ای از آنها می باشد و پیروانی که گرد و پیش مدینه سکونت داشتند که بر مراد است و ایذای ایشان بر بیست و نه بابت خوف و در جنگ افراسیه رو داد تا آنکه حق قبلی از ان حالت ایشان در مرده اعز اب حکایت فرمود که هتایک ایتلی المومنون و ز لیل و از لیل و لیل و او این دشمنی و عداوت محسوس نیست اسلام بود و دیگر هیچ و نیز بهار آرزایش خواهم گردانم و قابل (و الخوف) یعنی و اگر بیگانی زنده که سبب خوف کفایت شما را بپسند و نگرانی و دیگر وجود یک سبب ممکن نخواهد شد و آنچه بعضی از شما پس اند از این و استه باشد و در جنگ و قتال و غیره اسباب چهار

و توش این سفر معروف خواهد گردید و این معنی نیز در ایضای اسلام بعد از هجرت باشد و نمودن آنکه آن حضرت هم به نفس نفیس خود بنده گرسنگی سنگ را بر شکم بی بسته و حالت حضرت ابو بکر صدیق رضی که مشهور باشد از بی باوری بود و این حدیث را می بیند که آن حضرت هم ردوی بسبب شدت گرسنگی بی تاب شده از دو لشکر خود بر آورده و حضرت ابوبکر رضی بلاقاقت گردید حضرت ابوبکر و رضی عرض کردند که یا رسول الله سبب چیست که یوقت از خانه بر آید فرمودند گرسنگی حضرت ابوبکر و رضی عرض کردند که و الله من نیز سبب گرسنگی بر آورده ام این است حال گرسنگی افطرای که بسبب نایافتن قوت بود اما گرسنگی اختیار که عبارت از او و که است پیش آن نیز در حال خودم از هجرت فرض شد و فضا علی این عبادت بر زبان پیغمبر هم بسیار از بسیار خول یافت منت شاقان خواب از صبحه نگذاشتن و در سحره صوم و انکار آن مبالغه کرده (و نفیس من الاموال) یعنی و نیز خواهیم از مروت داریم کردن از مالهای شما که اکثرش در معرفت جهاد معروف خواهد شد و بر بعضی از آن در حالت و نهیب گمار خواهد رفت و آنچه باقی خواهد ماند بایکب زکوة و صدقه افطرد و حق بساکن و اشیات و ایام و تکلیف ایثار بخمایان بر خود و بر خیال خود میدم در نقصان خواهد ماند و پامالی را رعات پادشاهان فرج گنار خواهد بود آن خواهد شد (و الانفس) یعنی دیگر کردن جانهای شریک آن که آقارب و عدت ابراهیم بر خانه و در جنگهای درنی کشته خواهند شد و در مشقت سفر جهاد بگرسنگی و تشنگی و عدمات و تکلیف تمت خواهند گردید بعد از آن که در مهاجرت و انصار در حال نقصانی بین راه می یافتند و جنگند اند از انصار به نواز کشن کشته شدند و در جنگ بر موفقیتهای کس از ایشان شهید شده بود و او شکت اند هیچ خانه و درین بود که از آن حدای خود و بیرون چینی داشت و کسانیکه درین جنگهای بی درونی زنده باقی ماند بودند کس را ایش کشته شدن و صحت یابد و کس را بکوبی و کس را دیگر آت نصان من بهم رسیده بود حضرت ظهیر رضی را دست شل بود و رضی به القیاس دیگران را (و القیاس) یعنی تو یکم کردن میوه ای دل و دیگر که عبادت از اولاد صناداد و غرض آن ایشان را آدمی شایسته تر از دشمنان و ثلث عفو است و البته این معصیت را بعد از همه معاصی یاد فرموده اند و توفیق بدیست صحیح داده است که چون فرزند خود را در مسلمان می میرد حق تعالی فرشتگان قابض الارواح می فرماید که آیات قابض گردید روح فرزند پدر آتشی گویند که آری یا دمی فرماید که آیات قبض گردید میوه دل او را آتشی گویند که آری حق تعالی می فرماید که پس آن بنده من چه گفت آتشی گویند که ترا چه کرد و و انالله وانا الیه راجعون گفت از جناب الهی حکم می شود که برای بنده من و ذریه من خانه بنا کنید و او را ایست انوار نام نهید و اگر میوه دار بر میوه ای درختان حمل کرده شود دیگر لازم نمی آید زیرا که داخل در نقصان مال است و نیز آوردن این معصیت بعد از معصیت جان چندان بموقع نمی شود و از حضرت امام شافعی رحمه الله علیه منقول است که ایشان می فرمودند انقلب عوف الله و الجوع نصیام شهرد نقصان و النقص من الاموال الزکوات و الصدقات (قلن)

و الصدقات و من الاموال و اللطیف فی عیال الله و من الشرات قوت الارواح و بر ترسب این معاصی از ذکر آن است که اول خوف را مقدم آورده زیرا که حوادث زندگی را فی النور بر باد میدهد و باز گرسنگی را که هلاک در آن متوقع می باشد باز نقصان سوال بر اگر نفسی بگرسنگی می خورد و بیشتر در خوف از نقصان مال لحوق گرسنگی است باز جهاد آورده که غالباً نفسی قتل میشود باز نقصان ثمرات داد و اگر در معنی موت بلکه باز از موت است بر آدمی بعد از موت بقای نفس خود خود را باقی می انگارد و چون او را ندیده موت نفس او مستحق شد که خود زنده ماند و چون از مایشاشا میبرد که دید و کامل البیاد بر آید به میت خاصه حق تعالی نصیب شایسته پس ای پیغمبر هم به از استخوان حیرانان از حال ایشان سکوت کن بلکه درانی ایشان فرما (و یقر الصابرين) یعنی و بشارت و خبر کن که کان را برین معصیه نهایی که در امر ابدان است (عصا و الدین) یعنی آن خبر کنندگان که بر محض تو که فرج و قزع در ترک شکیست اکثرا می بیند بلکه هر معصیت را و سبیل ذکر و شکر الهی می سازند و باعث تعمیل و شای الهی میدانند بعد از آن که (اذا اصابتهم مصیبه) یعنی چون می رسد ایشان را مصیبتی بر روی بکشد خود را باز گردانند ایشان چنان میشود که گویا وقت ناز آورده هرگز بسبب آن معصیت از خدا غافل نمی شوند بلکه مشغول بیا و او شده (قالوا) یعنی میگویند ما را از این معصیت چرا مضطرب باید شد زیرا که (انما) یعنی تحقیق که هلاک نفس خود نیستیم تا محافظت خود از معصیه باز نماند و ما را در فکر آن باید افتاد بلکه ما هم محلو کنیم و بنده ایم (الله) یعنی برای خود او هر که محلو کسی می باشد محافظت او بر ذرات و خاک و خاوند است و برین دانه مال است بر کل عالم پس نباید که ما از چیزی ترسیم خواه دشمنان و قاتلان و کفار و از راه باشند و خواه حیوانات مهلکه چون شکر و پلنگ و کرم و مار و خواه اخطا طامعه و نیز چون مملوک و بنده خدا ایم و در ذوق بر مملوک بر مالک است و مالک ما صاحب خدایان است پس ما را از گرسنگی چرا باید ترسید اگر در وقت ما را برای حکمت و معلول ما خداوند است و ما را خداوند غیب مشفق که صاحب تخم را از خدا حبس میکند و در وقت دیگر خواهد داد و همچنین جان و مال و اولاد مالک او است و در دست ما را دست اگر مالک و در مایه نیست نبود چرا بی جایا شد مالی الخ و من که را اعوشی و توانی از راه فضل برین معصیه ها و فرموده است (و انما الیه راجعون) یعنی و تحقیق ما بسوی او رجوع خواهیم کرد پس ما را اندر آنچه خود فرموده است عطا خواهد کرد و عطای او بالاتر از این نقصانات خواهد شد و نیز چون ما را مملوک دهنده او هم پس هر چه در طلب است بماند بخشش و عطای او است او می تواند که داده و باز بستاند و باز دهد و داد او از ضرر انعام فرماید پس ما را ازین نقصانها فرم و اگر از مفاد قست چند زده باز اکتفی حاصل شود نیز خای اندوه و مال نیست زیرا که چون باز گفتند بنوی او است پس آن مفاد قست چند و نیز بهر حال وصال دایمی و محبت مستمر خواهد گردید و در حدیث شریف است که بگوید چرا آن حضرت هم سبب یاد می خاش شد آن حضرت هم فرمودند انالله وانا الیه راجعون حضرت ام المومنین

عایشه صدیقہ رضی عنہا عرض کرد کہ کیا رسول الله این ہم مصیبت یاد فرموده آدمی هر چه از خود را باین آدمی قبیح دور
 دل او با او متعلق بفرموده است و نیز دو حدیث مشهور است که آن حضرت هم فرموده که هر
 مسلمانی که او را مصیبت برسد پس در تمام جزع و فرح این بکند و آبادی را بگوید حق تعالی او را عوضی بیک از ان
 مصیبت عاقبت فرماید و اگر در ثواب آن مصیبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المؤمنین ام سلمه رضی می فرمودند
 چون ابو سلمه که شوهر اول ایشان بود خیلی مردی زرنگ و صالح و قیامت مرا این حدیث یاد آمد و در دل خود
 گفتم که عوضی بیک این مردی زرنگ بر خواهد بود لیکن موافق فرموده آن حضرت هم این کلمه را گفتم حق تعالی مرا در
 عوض او آن حضرت هم داد او که در نکاح ایشان دو آدم و طبرانی بر او است این عباس رضی آورده که آن
 حضرت هم فرموده که است مرا چیزی داده اند که هیچ کس را از استیای سابق نداشته بود و آن کلمه استرجاع
 است که در وقت مصیبت باید گفت و بیستی در شب ایمان از سجدین جبرئیل روایت کرده که این کلمه انتیای
 پیشین هم را هم نداده بود و در جای امتیان و دلش آنکه حضرت میگوید هم در کمال حزن بر حضرت دوست
 می بینا و هم باین گفته که یا احق علی یوسف و ان الله و انالیه و اجمعون گفته و بیستی بر او است جدا این مرد رضی
 آورده که چنانچه است و در هر کجای جمع شود حق تعالی برای او خانه در بهشت می سازد و اول آنکه در هر کار و بار خود ایتما
 بخدا نماید و دوم آنکه در هر وقت مصیبت انالله و انالیه و اجمعون بگوید سوم آنکه چون قسمی از جانب آسمانی باده
 الحید لله بگوید چهارم آنکه چون گناهی از خود مرز شود استغفر الله بگوید و امان احمد و این باب و بیستی بر او است
 حضرت امام حسین رضی آورده اند که آن حضرت هم فرموده که اگر مسلمانی را مصیبت رسیده یا ندیده
 آن مصیبت را یاد کند و از مرز انالله و انالیه و اجمعون گوید خدای تعالی او را اجر توبه آن مصیبت عظیمی فرماید و گویا
 آن مصیبت او را امر از رسیده است و کتب ترمذی بر او است انفس این مالک رضی در حق نعمت که در حدیث
 بهین قسم روایت کرده و طبرانی بر او است این عباس رضی آورده که آن حضرت هم می فرمودند که بسبب
 موت اضطراب و فرح جهان انسان است پس چون یکی را از شایخ و وقت برادر مسلمان خود بر حد باید که
 انالله و انالیه و اجمعون و انالیه و انالیه و اجمعون بگوید تا موت خود نیز در نظر آید و انعم ما قبل (بیت)
 • یا می آن بر کرده این مرده آن بیست کنی * که در مرگ دیگران مرگ خود اندیشه کنی •

و نیز ابو امامه آورده که یار دوال جریمین با پوش آن حضرت هم گفته شد آن حضرت هم انالله و انالیه
 و اجمعون خوانده و فرمودند که این هم مصیبتی است و نیز او بیستی بر او است ابو هریرہ رضی از ان حضرت هم
 آورده اند هرگاه دوال با پوش شاگسته شود پس باید که استرجاع کند و آن را مصیبت دانند و بران متوقع
 ثواب باشد بیک این الی الدنیا و بیستی انفس رضی روایت کرده اند که آن حضرت هم شخصی را دیده که بیکای
 دوال جریمین در پاوش خود سیخیده آتشی تعب کرده فرمودند که تو بسیار طویل الی السلام میروی و همه از

ثواب گشته شدن دوال جریمین محرم می بانی اگر دوال جریمین با پوش تو گسسته شود و بگویی انالله و انالیه
 و اجمعون از بر دو کار خود حوادث و رحمت و هر چه بانی و این عاقبت او در حق تو بهتر از دنیا و ما فیها باشد
 و بیستی بر او است حضرت ام المؤمنین عایشه صدیقہ رضی آورده که یک بار آن حضرت هم از بانی شریف است
 آورده و در فراغت مبارک خاری نگیرد و بر او بار بار استرجاع می فرمودند و آن مقام را دیده است می نالند
 چون من استرجاع ایشان را شنیدم نزدیک شدیم دیدم که اثر خفنی از ان خار و در پوست انگشت نامه داشت
 بسیار خنده کردم و گفتم یا رسول الله و مادر من خدای شهاد این خار را استرجاع ازین خار تا منم آن حضرت
 هم بنسبم کردند و در دوش من دست زدند و فرمودند که ای عایشه حق تعالی چون میخواهد بر تو زرنگ را فرود میکند و خود
 را از زرنگ میبازد و از مصیبت سهیل بر تو برایش و معمول سجدین سبب و حضرت حسن بصری رضی آنی
 بود که این مردی زرنگ را چون از جماعت فوت میشد با او ازین استرجاع میکردند تا آنکه مردم برای توبت
 می آمدند با بجهت این قسم صادر ان که مصیبت را وسیله ذکر و تذکره و یاد قرب خود و رب العالمین میدادند
 و آن مصیبت را مثل آمدن وقت نماز می انگارند (اولیك حلیم) یعنی آن گروه بر ایشان نازل میشود
 (حقوات من ربه) یعنی عیایات خاصه تازه از بر و در کار ایشان که بآن عیایات خوف سعیت در آخرت نمی ماند
 و هیچ گناه با وجود آن عیایات تأثیر نمیکند و علاوه در حقیقت نام همان عیایات خاصه آن حضرت حق اخست عز و ملا
 که از هر مصیبت مطلقا نماند می سازد و لهذا مخصوص است اصحاب بجز ان انیام و این جماعه و نیز در اقامه
 آن عیایات هر یک اتیان هم ساخته از حق این است که در حق انیام آن عیایات خاصه موجب سعیت از گناه میشود
 و هیچ گناه از ان صادر نمیکند و در حق این جماعه بسبب تصور استعدا و بیستی قدر تأثیر می نماید که گناه که و یا نکرده
 بر ابر من افتد و لذت از ترمذی و اسی ما و دیگر صلاح حسنه و او داشت که هر که اسه فرزند نایل مرده باشد او را
 نگیرد بهشت و سیر حکم از آتش و در حق حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان بر سیدند که یا رسول الله
 اگر کسی را در فرزند بیک (فرزند مرده باشد او را این مرتبه بهم میرسد فرموده آدمی قسم بخند که بگوئیم تمام مفاصله
 نیز مادر خود را نماند خود کشیده به بهشت خواهد بود اگر میبری نکرده و متوقع ثواب از خدا و امام مالک در سوغا
 و بیستی در شعب ایمان بر او است ابو هریرہ رضی آورده اند که آن حضرت صلعم میفرمودند که خدای بایان را
 می دهد و بیستی در جان و مال و حیال و افعال او مصیبت امیر سنانا آید و در قیامت نامه الماقات خواهد کرد و بیستی
 گناه و نخواهد ماند و امام احمد و شافعی و بیستی و حاکم بر او است قره زنی آورده اند که شخصی پیش آن حضرت هم
 می آمد و مرا از پسر او می بود و در حق آن حضرت صلعم از پدر سیدند که معلوم میشود که تو این پسر را بسیار دوست
 میداری که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد که یا رسول الله خدای تعالی شاد آن خود و دست دارد که من این پسر
 را دوست دارم بعد چند روز آن شخص را آن حضرت هم از مجلس خود گم کردند و از مردم احوال او

و او دست دارم بعد چند روز آن شخص را آن حضرت هم از مجلس خود گم کردند و از مردم احوال او

آورده است که کان من هنة ابراهيم و اسمعيل هم الطواف بينهما و ما حكم ان اتي جاس و رض و ايت کرده
 که ایشان مردم را در میان مفاد مرده طواف کان دیده و گفته که این میراث با در حضرت اسمعيل هم است
 که برای شاکه گشته است و عطيب از حیدر این جبر آورده که اقبل ابراهيم و معه هاجر و اسمعيل عليهم السلام
 فخرجهم معاندا لبيت فقال الله امر لبيته ان قال نعم ففطش الصبي ففطرت فاذا اقرب الجبال اليها الصفا ففطرت
 ففطرت عليه ففطرت فلم توشيا ثم نظرت فاذا اقرب الجبال اليها الجرد و ففطرت فلم توشيا ثم اقبلت الي
 الصفا قال نعمي لا اول من صعد بين الصفا و المروة الى آخر القصة و ابو داود و ترمذی و روايت حضرت مايشه
 رض آورده اند که آن حضرت منعم می فرمود و ما جعل الطواف بالبيت و الصفا بين الصفا و المروة و و ما
 الجبال و لا قامة و كراهه للغيرة و اني شيرت من حضرت امير المؤمنين عرفة و رض آورده اند که هر که
 قدم حج خانه كعبه کرد و بايد که اول نزد خانه بياید و اگر دواخت باید بگذرد و باز نزد مقام ابراهيم هم بياید
 و دو رکعت نماز طواف عقب ادا نماید باز بکوه مشافه شود و بالای آن کوه آن قدر براید که خانه كعبه شود و او
 شود و انگاه مستقبل کعبه استاده شد و هفت بار تکبیر بگوید و در میان هر دو تکبیر و هفت و شای نه اود و دو تکبیر هم
 مشغول شود و حاجت خود از خدا خواهد باز بست مردود و همچنین بر آن کوه عمل باید و نیز روايت این
 عباس رض آورده که در هفت جا مردود است و باید روايت اول چون برای نماز استاده شود و در هر دو جا خانه
 كعبه را به بند سوم بر مناسبت بر مردود و پنجم در عرقا و وقت ششم در مزل و نزد وقت و وقت هفتم
 نزدیک رمی چهار و آخر رمی روايت ابو هريره رض آورده که سنت در طواف مفاد مرده آن است که از
 مفاد مرده آمده است و روايت شده است که در تسيب سيل گاه بر سه آنجا و ديگر آنجا نه تا آنکه از تسيب
 بر آید باز آمده است و روايت شده است که هر سه و هفت قسم چون از مرده بعقاب برگرد و عمل باید و روايت
 این معمر و رض آورده که حضرت موسی علی نبينا و علیه الصلوة و السلام چون حج گزارد و در این مقام
 بیک کتان دیده و در خانه آن بیک جدي و در جواب شنیده و دعای ایشان در آن مقام این بود
 که رب اغفر وارحم الک انت الاعز الاکرم و از عبد الله بن عمر و دیگر صحابه رض اودیه طویل در این مقام
 منقول و با تواتر است آید بر آن که درین ظاهر ایشان فقها را اشکالی است عظیم و منشا اشکال آن است
 که در سه یکجه و شصت و چهار از امرت که مبدی عباس حج گزارد و بنده مسجد الحرام کم فرمود
 موفقی که در آن آنحضرت هم سعی فرموده بودند داخل مسجد الحرام گردد و سعی خانه النبی و حیوان جعفر و اکمیل
 مسجد الحرام بود و سعی قرار داد پس ظاهر ایشان فقها را این سبب اشتباهی عظیم و روايت و گفته
 که سعی در میان مفاد مرده از امور عبادت است که متعلق بکان معین است و در اول از آنجا نیست چنانچه
 طواف مخصوص خانه كعبه و وقت هجرات است و چون این قسم عبادات و در هر مکان معین معبر نمی شوند پس

حالا سعی مردم را اینک باشد زیرا که سعی آنحضرت هم داخل مسجد گشت و در مسجد سعی ممکن نیست
 و معمول هم نیست و جایش در حق اهل قبله آن است که امام مالک و امام ابو یوسف و امام قسطلی و امام
 وقت موجود بودند و امام شافعی و امام احمد نیز بعد از آن زمان حقیق بر این اجماع رسیدند و هیچ کس بر این
 تحویل و تبدیل سعی انکار نکرد پس اجماع متحقق شد و در حق اهل تحقیق آن است که مطلوب شافع
 در میان مفاد مرده است و در اوقات راه و است و در میان این دو کوه مسواک بود و در آن سعی میکردند
 من بعد راه و دیگر در میان این دو کوه مسواک گشت آن راه مسواک قائم مقام راه سابق شد چنانچه چون
 در مسجدی بنا بر احتیاج از شارع عام قدوی داخل کند حکم مسجد میگیرد و احتکات در وی مجب می شود و علاوه
 آن که بعضی محققین از اهل تاریخ نوشته اند که جای سعی در حیدر آن حضرت هم خیلی عریض بود و بعد از زمان آن
 حضرت هم در آن میدان فراخ مردم خانه ساخته بودند و بعد سعی گشته خانه محمد بن عباده بن جعفر نیز از همین قبیل
 فواید است بود پس سعی آنخانه را اید نموده باده از آن در مسجد الحرام داخل کرده و باده را بر ایستنی
 گشته است پس در حقیقت تحویل کلی در جای سعی واقع نشده این است حال مفاد مرده که در اصل از تسيب
 آمده و محل یاد آردن ضایع خانه است که با حضرت ابر و حضرت اسمعيل هم بر میرایشان ظهور نموده
 بود و اگر بود و نصاری دیده و دانسته بر شود و طواف این دو کوه بسبب نشان دادن بر آن مرد و طعن کنند
 و بگویند که شما نیز مانند بت پرستان شکافات بنا بر اخصیص میکنند و مانند اعمال اهل جاهلیت عمل می آید پس
 ازین طعن ایشان شگله نشود زیرا که ایشان میدان سعی در میان مفاد مرده از حیدر حضرت ابر متواتر است
 و در اوقات نام نشان بیان نبود و لیکن ایشان این صلوات خود را می پوشند تا جوی از جوه طعن بر شایسته
 ایشان افتد و لیکن نمی فهمند که ما بسبب این حق پوشش ملون می شویم اگر چه مسلمانان باین تلبیس مطون خندند زیرا که
 (ان الذين يفتنون) یعنی تحقیق کسانی که می پوشند (ما اقرننا من القبيات) یعنی چیزی که نازل کرده ایم باز
 علامات ظاهره است ما را (و الله اعلم) یعنی و چیزی که عقل و اراده می باید بهتر است ما را (من بعد ما بيننا)
 یعنی بعد از آن که واضح ساخته ایم آن نازل کرده خود را و چیزی که هیچ انبیا و اشتیاده و میان شما را و در بیان
 صلوات کما مضی اند و این بیان واضح و محض و باطل ملاحظه دقیق نیست بلکه عام است (لئلا يفتن) یعنی برای همه مردم
 خواه ذکی و خواه ابله و خواه طالب علم و خواه عامی و آن را مانده قرار دادیم تا خدا را کسی رسیده باشد و کسی رسیده
 باشد که در آن راه اید (في القبيات) یعنی و درین کتاب که متواتر است و اخلاقی متواتر است لیکن اینها از راه
 کمال عباد و اخلاقی متواتر است بر مکتبه پس بلا شبهه (اولئك يفتنهم الله) یعنی این گروه را به تفتن میکند ایشان
 را از راه که تفتن بر سر آید بکنند و تعالی بد است مردمان در فتح جمل می خواهد و اینها هم که در جمل می خواهند
 (و يفتنهم الله عز وجل) یعنی و تفتن میکند ایشان را و تفتن کند کن الما که و اوداع انبیا و ما پس از آن حضرت که ایشان

بر ایشان افتاد لعنت بر او بر اگر ایشان قلب حق بر ایشان را اختیار کردند و با او آنگه بیان حق نزد ایشان رسید
 (و) همچنین افتاد بر ایشان لعنت (الْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسِ أَتَمِّعِينَ) یعنی فرشتگان و مردمان همه آنها حق خود ایشان
 نیز زیرا که در بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند که هر که دیده و دانسته حق را انکار کند بر او لعنت است
 و این لعنت ایشان حفظ خواهد شد چنانچه لعنت کرده اول توبه متعلق شد بود زیرا که بعد از موت وقت توبه
 نماند و قبل از موت ایشان توبه نکردند پس ایشان (عَالِدِينَ نَبِيعًا) یعنی جاویدان باشند در آن لعنت و قطع
 نظر از قطع آن لعنت و در حق ایشان کسی هم نخواهد گرفت پس (لَا يَتَقَرَّبُ قَوْمُ الْقَدَابِ) یعنی سبک
 کرده خواهد شد از ایشان عذاب بسبب مراد است و احیاناً بیک دردم آلم ایشان از آن خواهد شد بسبب بدی
 بوسه بدین (وَلَا تَقَرَّبُ يَنْظُرُونَ) یعنی نه ایشان را مهلت داده شود تا بدین بیایند و وقت ناله برای کشیدن
 عذاب بهم رسد زیرا که تحقیق و صلت نیز نمی آید از افعال من لعنت و آن در حق ایشان محال است
 و چون حال کسانی که بحق بوشی دیگران برکنند و ضلالت امر کرده و مرده چنین باشد حال حق بوشان
 را که بر حق بوشی امر کرده باشد و توبه ننموده قیاس باید کرد که خواهد بود و درین آیت دلیل است
 بر آنکه کافران بر کفر خود بمیرد پس او جائز است اگر چه بسبب موت از عذاب نجات یابد چنانچه کافران
 مجنون شود بخون قیامت از دل اهل گردد و نیز قابل لعنت و بر است می ماند و همچنین است حال استغفار
 و ترمیم و موالات اهل ایمان و اهل صلاح بعد از موت و چون زیرا که ذوال تکلیف باین نوع مکمل باکان را
 همان کار میزند نمیکند لان الامور ففروا تمادوا نیز ازین آیت فهمیده می شود که تا وقتی که موت کسی برکنر بقیه
 مدام نشود و در لعنت جائز نیست ضرورت انقضاء الشرط با انقضاء الشرط و چه قسم کفری بر توبه مگر بر کفر خود
 امر کرده در لعنت جاویدان نباشد (وَالْعَلَمُ إِلَهُ وَاحِدًا) یعنی و معبود حقیقی شما یک معبود است و پس
 پس هر که از فرمان او و نافرست و بسوی عبادت غیر او شتافت از رحمت او دور افتاد و از خواص بندگان
 او که فرشتگان و آدمیان اند فزین و مرز نش یافت آری اگر فی الواقع چند کس شایان معبودیت
 میباشند مثل بود که یک کس از آنها بیک بنده بسبب قدور عبادت خود و فرمان برداری احکام خود
 ششم گرفته از دگرگاه و میراند و دیگری او را در رحمت خود جایده او از لعنت می بر آرد و چنانچه و نوکری و
 آقایی در رحمت گری و بادشاهی این قسم احتمال ممکن و واقع است زیرا که آقایی و بادشاهی و استادی و بری
 و مانند این مناصب خلق در جای متعد یافته می شوند و بیک با هم نباشند اینجا که معبود معبودی و
 مذکوری است این احتمال ممکن نیست زیرا که (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) یعنی هیچ معبود نیست سوائی او و چنانچه معبودیت
 و او را منحصر است به یحییان او است (الرَّحْمَنُ) یعنی صاحب رحمت عام که هر چه را اسما فیه فیاض او از وجود
 گرفته تا صفات و آثار و تجسید است و همچنین او است (الرَّحِيمُ) یعنی صاحب رحمت خاصه که فضل و کرم

خود بعضی از مخلوقات را را اید است می نماید و توفیق ساوگ آن راه می بخشد و مستحق ثواب افروزی میگردد پس
 هر که با او کفر کرد و مر از فرمان او بپیچید خود را از رحمت او دور افکند و چون دیگری رحمت و رحیم نیست باید و شد
 رحمت که لعنت است افتاد از رحمت آن رحمن و رحیم بپس بس توفیق تحقیق عذاب و امید
 صحت و فرصت او را از کبابه داشت که این مرد و از آثار و رحمت اند و او را از رحمت و اکر در عالم جز
 ازان دور و از دور و از دیگر نیست بر خود رسد و صحت و اگر کافران بگویند که انعام معبودیت و رحمت
 و رحیمیت و یک ذات واحد محض دعوی شماست برین دعوی چه دلیل دارید که ما از لعنت ابدی میترسید
 هرگز در ذهن ما نمی آید که یک ذات واحد و افاضه این غرض و تمیهای بی استیجابایش تواند کرد چنانچه این فریز
 و این الهه در این الی عالم و ابو الشیخ روایت کرده اند که چون آیت و اتعالم الله واحد و بعد از نازل شد
 کافران که این را شنیدند خیلی تعجب کردند و گفتند کیف یصح للناس الله واحد و ان یعلم الله واحد
 خلقاً ثنائیاً بآیه ان کان من الصادقین که نمی کرد لعل این دعوی بسیار است هم از ملویات و هم از سفلیات و هم
 از عوارض این مرد و هم از موصفات زیرا که (ان فی خلق السموات) یعنی تحقیق و در پیدایش آسمانهای
 هشتم که حرکت نموده سیارات سبب در شانی و رنگی و وقت و رجوع و استقامت آنها و بودن آنها کرات
 گاهی بر توانی بروج و گاهی بر غیر آن ولایت بر آنها میکنند و بیک ازان آسمانهای هفت گانه مجانب گوناگون
 دارد و در افقان فن نیست یعنی ازان مجانب را در یافت کرده اند و آذنگان شریعت بعضی دیگر را
 بیان نموده مثل آنکه بر آسمان ششگانه فرشتهای ماسحه است و در هر آسمان کارخانه فضا و نور رنگی دیگر
 دارد و در کج اینها و کلامان را با هم یک از آنها معبودیتی است و عبادت عبادان و عبادی و حاکمان گان از هر آسمان
 میکنند و در وقتی دیگر پیدا میکنند و در هر آسمان ظهورشان آتی و بیانی آن ذات پاک بر یکی دیگر است و در هر یک
 از آنها تادیل نور که کواکب در ششده اند خلق اسما و مطالع هر کواکب و منازب آن از اجزای آسمان ممکن دیگر
 و اثری دیگر دارد و حرکت بر آسمان اند از آن دیگر مثلاً آسمان آفتاب در سه صد و شصت و پنج روز
 و کسری و آسمان ماه و بیست و هشت روز و آسمان عطارد و آسمان زهره و آسمان آفتاب و در روزی
 خود نام میکنند و آسمان قمر در سی سال و آسمان مشتری در دوازده سال و آسمان مریخ در دو سال و آسمان
 ثوابت در سی و شش سال و آسمان یاور بیست و پنج هزار و دویست سال و آسمان عطارد یک و دویست و شصت
 و همچنین حرکات ایشان در قوس بشرق یا مغرب یا میلان شمالی و جنوب و همچنین انضمام بر هر ستاره
 بر مقدار که دارد از خردی و بزرگی و رنگی که دارد مثل سفیدی زهره و دیگری مثل زحل و تابش مشتری
 در برخی مریخ و در یکی قمر و در یکی عطارد و همچنین یکب انشا که در بطیک حرکت یا حرکت دیگر و اختلاف او ضاع
 بستاره که مستلزم حدوث الصلوات و انحراف اوقات اند و اثبات گوناگون از آنها در عالم مسلمانی ظاهر میشود

بلکه ما را است نشیند اید قول خدا اینانی را و تصریف الريح و لیکن این طور بگوید اللهم اننا نسئلك
من غیر هذا الريح و غیر ما فیها و نعوذ بک من شرها و شر ما فیها و این الی حاتم الی این کتب روایت
کرده که هر جا در قرآن لغز و ریاح بلفظ جمع واقع شده مراد از آن باد و آبی رحمت است و هر جا در قرآن و جمع بلفظ مفرد
آمده مراد باد عذاب است چنانچه در آیه ان یوسل الريح مبشرات و در تصرف ما و ارسلنا علیهم الريح العظیم
و این است اشاره نبوی در حدیث تریف که روایت حضرت عایشه رضی در صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز
میکرد آن حضرت عم می فرمود اللهم اجعلها و یا حاد و لا تجعلها و یا حاد و یا حید و این الی الیه و دیگر حدیثین از
این حمود رضی آورده اند که با در احتی قالی در قرآن مجید هشت قسم فرموده است چهار از آن آثار رحمت
اند و چهار از آن آثار عذاب اما آثار رحمت بسن ثمرات و مبشرات و ذاریات اند و اما آثار
عذاب بسن عظیم و ضرر و درد و عاصف و قاصف و بحر و آبر و استخفاف از این عباس رضی نیز هین مشهور و ا
روایت کرده و نیز از عیسی ابن ابی جسی خبر آورده که با الهفت قسم است مسود و جنوب و شمال
و غرق و تکه و هوای قائم صاف از شرق می آید و دور از مغرب و جنوب از جنوب و شمال از شمال و یکبار این صاف
جنوب و غرق و باین شمال و دور و هوای قائم مایه افلاک من خلق است و آبر و استخفاف بر روایت انس آورده
و این الی الیه و این الی جبر بر روایت ابو هریره رضی که آن حضرت صلعم می فرمودند باد جنوب از جنوب
است و همان باد است که از اندامانی کوفی فرموده است و منافع بسیار در آن برای مردم گذاشته و
شمال در اصل از دروغ می آید لیکن در ادب بهشت می گذرد پس او را از نری از بهشت حاصل میگردد
و خنک او از این است لیکن مورد این حدیث بلاد چهار و دیگر شهرای آن ضلع اند زیرا که دویای شرور در اول آن
بلاد واقع است بادی که از آن طرف می خرد و طوبت مغرط دارد و زراعت و آبادیه می کند بر خلاف شمالی که
بر کوستانهای خشک گذشت می آید چنانچه صباد و بوردند و سنان و بخاری در تاریخ خود روایت آورده اند
رضی آورده که آن حضرت صلعم می فرمودند که حق قالی در بهشت باد را پدید امیکند و دوی حکم بر روی آن
می بندد که از در زنی آن در بگذشت بر شامیرد اگر آن در کشاد باشد بسبب ندی باد باین آسمان
و زمین متغیر گردد و نیز آبر و استخفاف از بعضی محابه رضی نقل کرده است که اگر ناسه روز باد بخیزد باین آسمان
و زمین بدو شود و نفس پدید آید و این الی شبهه روایت کرده است که آن حضرت صلعم فرمودند از شب و
روز و آفتاب و ماهتاب و باد اگر شمارا فردی برسد پس این چیز را بگوید زیرا که این چیز از بخودی خود
چیزی نمیکند حق تعالی اینهارا بر قوی باعث پنج عذاب میگردد و در قوی دیگر باعث رحمت و راحت و تسکین
بروایت این عباس رضی آورده که شیعی بخفود آن حضرت عم باد را الهفت کرد آن حضرت عم فرمودند
که باد را الهفت کن زیرا که او ما را باعث و بر که چیزی را الهفت میکند که آن چیز قابل الهفت نمی باشد آن

ندان از حدیث

ندان از حدیث

اینها

تست روی باز میگردد و هم بر روایت این عباس رضی آورده که بنگاه باد نه منی و نه مگر که آن حضرت
صلعم بر سر دوازدهی خود می ایستاده و باین وضع و مایه که اللهم اجعلها و یا حاد و لا تجعلها و یا حاد اللهم
جعلها و یا حاد و لا تجعلها و یا حاد این عباس رضی گفته که تفسیر این و مای آن حضرت عم در کتاب الله است
و رسلنا علیهم و یا حاد صراط و یا رسلنا علیهم الريح العظیم و یا رسلنا الريح العظیم و یا رسلنا الريح العظیم
(والتعظیم العظیم) یعنی در ادبی که مایه به شیخ اقی صلی می مانده (تبین السماء و الارض) یعنی در میان آسمان
و زمین و آنکه طبع آفتاب و ماه و ستارگان و باینکه بسن سنی ۱۰۰۰ و در ۶۰۰ و یا بر حد طبع خود نیست مگر تفسیر در
و ستخفای که او را از مقتضای طبع منع میکند و نیز اگر دایما بر می ماند قوی عظیم بر بندگان و حق پیش که شمع آفتاب
مسئور میگشت و در طوالت افزونی میگرفت و آمد و رفت و در آنجا بندیده و اگر اصلا بر نمی شد و بسبب کجای خنکی
بیمانی بسن مایه آبر و با قدر معلوم مقدار فرمودن و در وقت حاجت آوردن و بعد از رفع حاجت باینکه نیست و تا بد
کردن که اصلا نام و نشانی از آن نمی ماند نیست این تفسیر در مایه که در هر م کتاب کسی قابل کند هم و بزرگی
او هم در تراکم و بر تو آمدن او هم در نیست و بانه شدن او هم در انجاف و تا غافل بود آنکه در یک لحظه تمام آن
و افز و دیگر دو هم و بار بار بدیده شدن او در یک لحظه آنکه نام و نشانی از آن نمی ماند و هم در هر دو برق و صافند
فرض الله و هم در اختلاف رنگهای او بسبب انکسار شمع آفتاب و در آن خصوص از بسبب بطاوع و خرد و باین
در مایه انگشت آن بزرگ راز و گمان شش کام و محرمانه و در آن و در کنون و حدیث آن که بار بار دیده آید و آنچه در
کود که این باید در وی آسمان پیر شده و چون شبر و زبان خود شده و بیل و مان بلکه اصب و وان شتاب کند (الآیات)
یعنی و اینها است هم بر روایت عبود و هم بر رحمانیت و رحیمیت او اما استنتاج این شایع اند ازین دلیل است
که موقوف بر آنکه که سلبه متعول وانی است و لکن اباه و صفت آنکه این دلیل نیست که مایه خاص و عام
و در نظر کا و نام جلوه گر اند می توان گفت که خصوص آن (لنقوم یحییون) یعنی برای قومی که عقل خود را استعمال
در نظر و فکر کار فرمایند و لکن او رحمت تریف و حق این آیت به عظمت و اود شده که دلیل من لا کما فیین
لعجیبه و لم یفکر فیها یعنی وای است هر کس را که این آیت را ایمان و دگر خود مانده میوه غایبه آنگاه که
دور و لای که درین آیت مذکور اند فکر و تأمل نماید و در بعضی روایات و دلیل من قرأ هذه الاية فنج بها
و ارواست یعنی وای است هر کس را که این آیت را خوانده و مانده آب غمزه از زبان اندازد و این دلیل
را دلیل باشد و تبین این دلیل است که برین مطلب اندر طریق عام فهم آن است که منافع آسمانها را با
صانع برین طریق ساخته بدین بر این تدبیر و درین بر دو صفت و نیست بلکه در جمیع آسمانها جمیع اقالیم مختلفه
زمین همان یک تدبیر قادی است و اگر در هر آسمان روحی در آن آسمان میسر و در زمین روح و دیگر یا در اع
دیگری باین طریق و اما بطایفه منافع یکی با دیگری مربوط نمی گشت پس اگر در هر آسمان و همچنین در جمیع مختلفه زمین

بلکه هاب الکی را بر ناخوشی همایان و چشم خالی آنها بر تصور ی که در ادای تزد و قرائین و طاعت و عبادت و محبت آنها که در آنه حمل می نمایند زیاد تر در ارضای و عبادت آنها بکوشند آری وقتی خواهند دانست که ایشان را قاضی نخواهد کرد (اذ قُبِرَ الْيَتِيمَ الْيَتِيمُ) یعنی و قبیله بزرگوار خواهند گشت کسانیکه متوجه شده بودند و هر موده آنها در هم میسایان برای خدا اگر فتنه مانده پیشوایان مگر ای و رئیسان و حکام بی دین و شایعین و مومنان اندازند (مِنَ الْيَتِيمِ الْيَتِيمُ) یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده و در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای گرم باز آری خود و ده بی باطل مردم میدادند و میگفتند که اگر در آخرت شمار افرادی و بعد بر ذمه ما است در آن وقت بهمانی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان دانفت نیستیم و ایشان را باین کفر مشهورند و ادیم تا تحمل بداند از هاب ایشان لازم نیاید لیکن این بهمانی کردن و تبر خاندن آنها را مقرر خواهد کرد و زیرا که حق تعالی طام الغیوب است بر احوال و گمراه کردن ایشان مطلع است ایشان را بهیله نخواهد گشت بلکه مزای خود خواهند یافت (وَرَأَى الْقَدَّابَ) یعنی و دیدند هاب و از جهت احوال و گمراه کردن خلایق نیز (وَتَقَطَّعَ يَوْمَ الْقَتَابِ) یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص بر تاجیه و مشو عیت و در قرب است و دوستی و بر انکار و برادر و هر دو موافق بر شاعر و تعدادی که در دنیا با هم بسته بودند و چون تابان و بیر و ان خواهند دید که متو بیان ما اند و گاری با بهمانی که در آن وقت خواهند دانست که گرنه فتنی همایان محض خطا بود و قدرت و وقت محض برای خدا است و در هر یزد و الا متو بیان ما آن همایان مد و میکردند و اینها را مگر بزمیکردند و نیز خواهند دانست که حق تعالی هر چند دلیلم و بر دیار است اما طوبی و راست و از شدت جبر است هاب او است که متو بیان ما باین مرتبه از ان بر امان شده و خود را از دکانه میکشد لیکن و انفس این بد و مقنون و در آن وقت هیچ مود نخواهد و او ناچار دست تاحف خواهند گزید (وَقَالَ الْيَتِيمُ الْيَتِيمُ) یعنی و گویند کسانی که بی و متو بیان شده و در کفر افتاده بودند برای خدا همایان گرفته چون خواهند دید که متو بیان ما از اینها خواهند و کنار و گرفتند و دین طافه و بکر و هاب احوال را دیدند و چشمه بد بس نمودم شد که مکان برادر کن و دنیا بودند آخرت و آن از دست یافت شد (لَوْنًا لَنَّا كَرِهَ) یعنی کاش ما را باز گشتی باشد به چنانا انتقام خود از ایشان بواجبی بگیریم (فَتَقَبَّرَ آمَنَهُمْ) یعنی پس نیز ترا کنیم از ایشان در دنیا برادر کن و دنیا فتنه شود (کَمَا تَقَبَّرَ عَوَامًا) یعنی چنانچه ایشان تیرا که از اندازد و دین با اگر بر ایشان و این تیرا که دن نافع نشد لیکن این آمدنی کمال ایشان را و جز از حسرت و آنوس نرود و در بین یک حسرت و در حق ایشان اکتفا نخواهد شد بلکه (كَذَلِكَ) یعنی همین قسم (يُرِيدُكُمْ اللَّهُ عَمَلًا) یعنی خواهد نمود حق تعالی جمیع اعمال ایشان را خواهد یک بود و خواهد (حَسْرَاتٍ) یعنی حسرتها و در قضا حسرتهای دلی نماند بلکه آثار آن حسرتها و صیبهای سفت شده افتاد (هَلْ يَتَقَرَّبُ) یعنی برایشان زیرا که اعمال یک ایشان را نمی آید است و بعد از آنکه برای خدا می گردند بسبب کفر

میتول و دعا گفت در این احوال حسرت ایشان از راه نامتولی و عطا خواهد بود و اعمال بد ایشان را اصل حیوانت همایان و نذر و قربان گنم آنها میدادند موجب شدت جبر است آری و شدت عتاب او تعالی گردید حسرت ایشان بر آن اعمال از راه توب و تضرع آنها خواهد بود و این حسرتها اصلا منقطع شدنی نیست زیرا که انقطاع این حسرتها قطع هاب است و با شفاعت هاب ایشان دفعی شود که ایشان از دوزخ بر آید (وَرَأَى الْقَدَّابَ) یعنی و دیدند هاب ایشان بر آید که ایشان از دوزخ اگر به اهل ایمان که بشاقت گنمان و دوزخ در آمدند و بدو بد شفاعت پیغمبران و قرآن یا بتایر ایمان خواهند بر آمد و موافق قاضی عربیت که نزد منزه نیز مسلم است چنانچه در ترکیب ما نا قاتل بآن تصریح کرده و اند و گفته اند که قدیم مسند الیه بر اسم مفت کرد و معنی فعل است و آن را متعلیل جبر فنی آوردن موجب تخمین فنی به مسند الیه و اثبات آن برای جبر او می باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه مایمان اهل ایمان بعد از دوزخ آمدن و دوزخ از آن خواهند بر آمد تا به آمدن از دوزخ مخصوص بکافران باشد و چون دانستند که تابع شدن متو بیان و بگمراه گشتگان و رانجه نامرضی حق است این نیز می و بد که جز از حسرت و افسوس بدست نمی آید و از هاب هاب خاص به هیچ وجه میسر نمی شود پس (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) یعنی ای مردمان بر خلقت تکم مخرج جز از این نیست و ایمان خود بر خود حرام سازید زیرا که این تبیت نیز نوعی از اتحاد اند او است مثله و دین بنی جز از آن کرد و تربیت منوطه ایشان حرام بود مانند گشت شتر و شیر او و جری و دوزخ و با نور ناخن و در مثل کبوتر و شتر مرغ طاقم حرام دانند و شتر کان که بحیره و و میله و سائیه و طام و اهرام دانند و هنوز و گشت گاو و گاو میش را و بعضی از قبایل عرب که توفیق و نبی با برین معصود و غرادر و بزرگ لجاج اند و حق و قدرت را و بعضی متعبدان مسلمان آب برود و او طعام لذیذ را و بعضی جاهلان و بیماری خود یا بیادری عزیزان خود را و بانه که نشان جز را از کلمات دشمن و بات بر خود حرام ماقیم تابش فاعا حاصل شود و بعضی با عاقبت اندیشان نابر شمس و جیتی قسم خورد و بر خود چیزی را حرام گردانند زیرا که حرام کردن چیزی بر خود و یا ترک و کار خانه حرامی است بر منصب تخلیل و تحرم او است دیگر بر اسرار نیست که در ملک او تصرف کند و تمام ترک این فعل قبیح آن است که چنانچه از اعتقاد حرمات آن جزا او به نماند همچنان (كَلَّا أَمَّا بِي أَلَا رَيْسَ) یعنی بخودید از آنچه در زمین است زیرا که زمین و آنچه در او است ملک خدا است و شما بندگان او چون مالک نه و خود را در ملک خود ساکن فرمود و بهمانش او را نیز بر همان ملک نشو اند و آری این هر باید که آن جز باشد (حَلَّالًا) یعنی حلال که در تربیت پیغمبر آخر الزمان منع از دنیا د باشد و نیز می باید که باشد (طَبِيعًا) یعنی پاک از تعلیق حق غیر و تنبیب و خیانت و فساد و شومت و صود و دزدی آن را از دلگشش نگارند باشد زیرا که اگر چیزی قبیح حلال باشد لیکن حق غیر بآن متعلق است و آن غیر را نمی خورد و دشمن نیست پس چنان شد که چیزی پاک به نمانست آورد و گشت و بخش شد و پاک نماند چون و چیزی این مرد و نیز طایفه که پس از خود و آن اخرا و اجتناب نمایند زیرا که باز

انرا از دایمیت ازین قسم جزا و موسسه شیطان است مخالفت حکم نزع (وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ) یعنی
 و پیروی کنید از گامهای شیطان را و قدم قدم او نروید که از طرف خود در مقابلت حکم خدا و دیگر بر آید چنانچه
 شیطان در مقابلت حکم الهی که سجده آدم او را رسیده بود نشنید بر آورد و که انما حیر منه خلقته من نادر
 خلقته من طین و جسم بشری شیطان را اختیار کند حال آنکه (إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ) یعنی تحقیق او برای
 شما دشمنی است که دشمنی خود را ادا نکند و ظاهر میکند و هر که پیروی دشمن خود کرد خود را بدیده و داند و در
 معرض لغت از اخلاص و عداوت او شاره اخلاص من بهین تحریم طلال نیست بلکه او در هر جزو دشمنی شما میکند
 زیرا که (إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ) یعنی نمی فرماید شما را و مشوره نمیدهد مگر (بِالْبُشْرَى) یعنی بدی در اعمال تا مستحق عذاب
 آن روی گردید (وَالْفِتْنَةُ) یعنی دیرجائی و پیروی در اخلاق تا در نظر خلق و خالق برود و حقیر شود (وَأَن تَقُولُوا
 عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَفْعَلُونَ) یعنی و آنکه بگوئید دروغ بسته بر خدا آنچه نمیدانید حقیقت آنرا نادر کفر مریج گرفتار شوید
 و اعتقادات شما که گمانه ایان شما است بر باد رود اگر کسی گوید که شیطان در بعضی اوقات موافق این جزا
 نیز میفرماید چنانچه از روی مقلول است که لور است شیطان بر آید تا صبح بیدار میگردد و بر او یکبار که تا صبح
 از خواب بیدار شود و او را در آن قدر که زیاده و زاید نموده بود که در باری رحمت الهی خوش کرده و در انفعالات مفاسد
 خواب تا بزر وقت حیانت کرده و از این آنگاه شیطان در هر امر و عیب خودی را متعده میدارد و در ضمن
 آن بدی فی الجمله بلی هم باقی برسد ملاکهای از چیزی که بسبب از بهتری باشد به چیزی دیگر میکشد که در بهتری
 از آن کمتر است مانند ریج او را و اطاعت فرمان خود را نکند و آنست که بهی حریف میسبب عداوتی
 از چیزی که بیک می باشد اما حاصل الحصول به چیزی دیگر که بیک تر و نشان تر است می کشد تا بسبب زیادتی
 مستثنت از آن نفرت پیدا کند و ترک نماید و ازین محروم ماند و گاهی خوف حصول ثواب عظیم در کاری بکاری
 دیگر که چند آن ثواب اند که گویند باشد معصومیت می سازد چنانچه در قسمه آن بزرگ که در پس غرض او محروم
 داشتن از آن ثواب بود و او ای تا بکینه بر قرآن را تا اینچنانستند باشد بالیقین به اند که شیطان شخصی
 است ملعون و رگانه و مطرود از رحمت او و دشمنی او با او لاد آدم موردی است و او بر اغوای ایشان که
 بسته و ظاهر است که چون آدم ملعون و مطرود باشد حال ما و موصلط او به خواهد بود و نیز چون آدم دشمن موردی
 باشد ما و او را چه خواهد فرمود و بهر چه در داین آیت در منع از تحریم طلال است لیکن ازین دو قید مستثنا و میگوید
 که در خوردن احتیاط باید کرد و احتیاط پاک باشد و چیزی که خنان نباشد مثل مردار و خون و غراب و فو که دیگر جانوران
 درنده و نجاست خود با حال باشد اما بسبب تعلیق حق غیر پاک نباشد مانند ملک جرب و بدن پر و انگلی او مثل بزی و
 گوسفندی که از کسی غصب کرده باشد یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشد خوردنش جائز نیست و لهذا
 این مرد و به از این عباس و رض روایت کرده که در روی این آیت خود آن حضرت صلعم خوانده می شد بهر بن

انی و تفس روض دو همان حالت عرض کرد که یا رسول الله و حاکمید که مرا حق تعالی مستجاب الدعوات نماز فرموده
 که ای محمد در طعام خود احتیاط بسیار کن که طلال و پاک باشد تا خود بخورد مستجاب الدعوات خواهی شد یا از قسم
 فرموده او شاکر کردی که بعضی اوقات مرد لغت عرام در شکم خود می اندازد و دعای او بجا است آن لغت چهل
 روز در قبول نمی شود و در هر چه که گوشت او انداخت و سخت و مود و رشوت و دیده باشد آتش و نور با داین تر است
 و بعدین حید از این عباس و رض روایت کرده که هرگز نگردد و در حالت غصه و غضب از آدمی مرزد
 میشود داخل در خطوات شیطان است و نیز از حسن بصری روایت شده که آدمی مرده که شخصی پیشش ایشان
 گفت که من قسم خورده ام که اگر طلال کار کنم بر مرد و زناوی خود نمیزد هیچ خانه که به او انایم گفتند که این از خطوات
 شیطان است سوار شود و اگر در سوخته خود را نکند و در بر از جابر بن زید آورده که شخصی نزد او بود
 که در بیتی خود طلقه از زردانه از جابر بن زید آورد و گفت که این همه از جهل خطوات شیطان است کلمات سوخته
 به و این کار کن که تا در لغت و صحبت گرفتار خواهی ماند و نیز از ابو حمزه آورده که او در تفسیر لا تتبعوا خطوات
 الشیطان می گفت که المند و فی المعاصی و طرق آن است که این مردم قسمی در دام شیطان گرفتار شده
 بر این رسم آید و او خود و تحریم جزای طلال امر را دارند که آن را از شرع خدا زیاد و میباید معنی که (وَأَن تَقُولُوا
 لَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ) یعنی چون گفته میشود ایشان را که پیروی کنید حکمی را که خدا نازل کرده است و موسسه
 شیطان و طریقه آید و او خود را بکند اید (قَالُوا) یعنی گویند که بلی روی حکم خدا نمی کنیم زیرا که از آنجا که حیانت
 است که کند که بر آید و در بیانت ما نمیدانیم و نیز از کافینین میم و ما میم که آنچه شما بگوئید حکم الهی است (بَلْ لَتَنفَعَنَّ
 مَا أَلْقَيْنَا عَلَيْه أَمْ آتَاكُم مِّنْهُ لَوْلَا فَكَّرْتُمْ شَرًّا فَمَهْلَكُكُمْ وَلَوْلَا فِطْرَتُنَا فَطَمَّوْا عَنْهَا بِأَعْيُنِهِمْ فَذُرُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهَا عَصَانٌ أَعْمَى) یعنی
 خود را آنچه را ایشان از قدیم میبندیدند و میبندیدند و در دین رسم و رواج همانی می یافتند هرگز آن را قبول نمی گشتند
 و نیز اگر مخالفت آید و او خود کرده و در خوردن و آشامیدن بی باکی نمائیم ملعون طلال و خصوصاً قارب و حشاش
 خود شویم و ما را از روی خارج کنند و با نشت و بر خاست و طلاق مناکحت و عداکت موقوف کنند چنانچه
 بدین حد و در هر قوم از قبائل و کاب و راجه و جوت و جرم از رواج و رسم خود بر نمی گردند و بعضی از جمالی
 سبکین نیز تا موافق از ایشان در ترک افلاخ میباید و رسوم باطله بهین قسم از ادیان می نمایند و این است حق و
 این انی حاکم از این عباس و رض روایت کرده که در روی آن حضرت صلعم بایه و داین هم کلام شده آن قدر
 ایشان را و خبیثی اسلام نمائیدند و در ترک قبول اسلام آن قدر ایشان را اجاب کرد که هیچ جای جز نماند و
 مطلق سخن بر این افتاد که رافع بن خدیج و مالک بن حوف و دیگر ذان نشنیدن آنجا گفتند که حقیقت دین شما
 مسلم لیکن نفع ما فی جلد فاهله آید فاهم کانوا العلم و حیدر انما بس حق تعالی این آیت را در فرموده و ارشاد

ضایع شد و آنچه در مقام این آیت و در اول سیار قلم فرموده اند فعم لا یزجعون و در اینجا شاد شده فعم
لا یفعلون این ضاوت از چراغ است جو ایشان آنکه این آیت در آن سیاره و در حال منافقین بود که ایمان
در سید اند و در افتاده بودند و نمی توانستند که باز بری این رجوع کنند و درین سیاره در حال کفران
است که از سر ایمان رانند و خنده و کین آن آتش نداشتند و حسن او را نه فهمید و پس هر قطره در تمام خود چسبان
است بحدی که قطره دیگر در آن چنان توان آورد و چون ازین ضرب المثل معلوم شد که کفران ادام کرد و ام
ش بطن گرفتار اند اما قابلیت فهم خطاب الهی نمی دارند و اندک حیوانات عقل مناسبتی عقل مناد تعبیر
ایمان شده پس درین حالت اتباع ما انزل الله از ایشان چه امکان تر بود اگر اتباع آن وقتی می تواند شد که او را
بانه شنید آن آدمی یاد او که و شود و بشنود و فهم کند و باز بانه دیگر آن و ایمان نمایند و ایشان درین باب که آن
و گنگان و کورانه پس باید فهمید که در یا ایها الناس خطاب عام غرض برای افرام حجت و از اراعه را است
معمود و با نیت خطاب بایمان است و فیه اباده دیگر خطاب را خاص کرده می گوئیم (یا ایها الذین آمنوا)
ای ای کسانی که ایمان آورده اید و جو اس و معقول شناده و زیادت ملامت دین صحیح و عالم است
مواظف شده و فهمید که مقتضای ایمان و محبت نه آن نیست که از خود در نه اند و چیزهای بانه اعتراض کنید بلکه
بانه نشانی ایمان آن است که حکمت الهی را بجا نیت معموده آن حکمت بر مایه و چیزهای که او تعالی برای خود در
آفریده است خاست معموده از آن خود در آن است و مقتضای محبت آن است که هر چه محبوب عطا فرماید آن را
یکدل نشانه و خوش در برید معموده را و است استعمل باید کرد حتی که عاشق شدن از دست معشوقان نفع را هم
شیرین دانسته و در این طبعات طبعات مبارز قضا کنیم یعنی بخورید از چیزهای حال و با کبر و بخت و روزی
واده ایم شاد را اگر بولد اند العلم و گران مایه باشد و اگر شادرا خوت آن است که اگر این قسم چیزهای نایز
خوش آینه را خواهیم خورد و در حقیقت کفرانیم شادرا عبادت او تعالی باز خواهیم ماند پس چنین تعبیر
میکنند که در همین حقیقت مشمول عبادت هم باشد (و اشکورا به) یعنی و شکر کنید برای خدا از هر که خود در
جز نایز قیاس که هر خوب طبع باشد شکر از توفیق می بر آرد و این قسم شکر عبادتی است که موجب
مزید محبت منعم دینی و این عبادت که با مقتضای توفیق نفس ادا می شود پس این توفیق را وسیله عبادت گردانند
و وسیله عبادت را عبادت و امید و این است شان عارفان که عبادت را عبادت می مازند آری ناقصان عبادت
را در نفس بخشی و فقر و فقر و شک خودی و نفس پوششی منصرف می انگارند اما آنکه طبع ایشان عادت
بهمین عبادت است و از مقتضایان خود همین نوع عبادت را دیده و شنیده آید و لیکن این در حقیقت ناقص
عبادت نه نیست بلکه در شبای طبع عادت خود بیزدان آفرینش دارد و مانند آنکه خاوند غلامی او را
بنا بر حکمتی بر اوست و خواب و آرام بر باید و آن غلام از راه که نه نظری فهمد که این جزا را از دست خاوند

خواب و آرامی باید که من ترک خواب و آرام و راحت نایم و در نه منهای شاد تک و دو کس که این اطاعت
در حقیقت اطاعت و هم و خیال خود است شاد تک و دو کس که این اطاعت و هم و خیال خود است شاد تک و دو کس که این اطاعت
یعنی اگر هسته شاد که خالص برای او قصد عبادت میکنند و هم و خیال و الفت و عادت خود او را در نظر نمیدهند و منظور
از عبادت و شاد تک و دو کس که این اطاعت و هم و خیال خود است شاد تک و دو کس که این اطاعت

• که طبع خواهد از من طاعت دین • خاک بر فرق نداشت بعد ازین •

و چنانچه شکستن نفس و ترک لذت موجب یک نوع عبادت است که هر است همچنان توسع در مایل و
مشارب نه ادا و موجب نوعی دیگر است از عبادت که شکر است بلکه این نوع بجز راه محبت میگذرد و
محبت معبود اعلی است عظیم و مهذب و شکر را هم از آن جناب طلب است پس ترک بواجب و دواعی
آن راه ذات طلب آن جناب رفتن است که در بندگی رخنه می اندازد و در حقیقت بر و است بجز این
آرد که الهی و البین و الان فی نه عظیم اخلق و یجعل غیری و از رزق و یسکر قهری یعنی من با حق
و انس در قصد عجمی واقع شده ام که بیدار من میکنم و عبادت دیگران می کنند و رزق من میدهم و شکر
دیگران میکنند و قضاوت شده اند که خود در نعمتهای الهی که بنده را میسر در اصل مباح است و امری که در کلوا
و ادا است برای اجازت و در دکان است نه برای تقویت لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در
وقتی که مشربت بهلاک گردد و از ضعف طاقت حرکت مانده و گاهی سستی می گردد چنانچه برای مواقف
مهمانان و از دیدن علی بن الحسین علیه السلام که مشهور بیزید مشبه اند مشمول است که ایشان میکنند
که اگر شخصی باین سه قریب در خوردن و بخت طعام تلفت کند محسوب نمی شود و در حساب آخرت معاف
خواهد بود برای همان اگر چه خود هم از آن طعام بخورد و برای افکار و سحر و دزد و دزد که خود باشد و برای مریض که
که رغبت طعام کم دارد و مگر شایست بخش یکیش از غذا و صاب و تبیین رض با وجود این نفس سر به ارباحت
نه اند و فائس از راه احیاء و خوردن آنها خوت است شال بنمت از منم و دست آوردن قریب
نفس بروری و ریافته و اموار از آن بخورند و نه اند و غنیمت شادرا حسیب متدلی از آن احراز نموده و از این
بالم است انچه این حد از عمر بن عبد البریز رحه الله علیه آورده که ایشان روزی دو مجلس خود گفته که من
شب بالیده آورده بودم در شکم من فتنی هم رسانید زیرا که من متداین تمام العلم نسبتم خوشدیان عرض
کرد که یا ابراهیم همین حق تعالی در کتاب خود می فرماید که کلوا من الطیبات ما رزقناکم و اشکورا به شادرا طعمه
نه اند نمی خورد بگفتند که بیعت شادرا این آیت در فهمیدید مراد از طیب طاعت کسب است نه فساد است
و لذت و لذت ایشان آن است که آن حضرت معلم فرموده اند که آن الله لا یقبل الا طیبارا و الله امر المؤمنین بما
امر به المرسلین فقال یا ایها المرسل کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات و قال یا ایها الذین آمنوا کلوا من

نیز آید که برود و از او بی ایستد و یک لغت و دو لغت از هر خانه وصول کرده می تواند بود بلکه مسکین آن است که شده و کثافت حاجت خود مال نمی یابد و کسی زغال او بخورده و تابا و خیرات برده و بی لیلی آنکه درین آیت سوال گفته که اگر گناهان خود را فرموده اند بپس مسکین و رای آنها باشند (و انما السعیل یعنی و بده آن مال را به مسافر بگذرد که خرج ندارد یا مسواری و مسافر ندارد و گور و وطن خود ندارد باشد خصوصاً چون مهمان شود که گویا سوال بر زبان حال می نماید و لهذا این عباس رضی الله عنیه و غیره و مسکین این السعیل را به همان تعبیر فرموده اند چنانچه فی الجمله این است که این آیت که در کتب آمده است السعیل هو الضیف الذی یمنزل بالمساکین و السعیلین یعنی مسکین و آن مال را سوال گفته که آن خواه مسلمان باشد خواه کافر که بر حقیقت احتیاج باشد به طعام و غیره اما چون ذلت سوال و عار گدائی بر او گوارا که در مخرج لیل و نیت ایشان شد که آدمی بی ضرورت این ذلت و عار را بر او گوارا نمیکند و لهذا در مسند امام احمد و ابوداؤد و ترمذی روایت است حضرت امام حسین ع که آن حضرت معلم می فرموده للسائل حق و آن جاء علی فرس و ابن ابی شیبہ از امام بن ابی الجعد روایت کرده که حضرت عیسی ع فرموده انما للسائل حق و ان جاء علی فرس مطلق بالقصة یعنی سائل را حق است اگر چه سوار شده بر اسب پیاده و اسب او را بیگانی از خر هم باشد و در ترمذی روایت امام بیحد که از بیعت گفته که آن حضرت ع هم بود روایت آورده که او گفت یا رسول الله سائل برود و از دهن من آید و نزد من جزای که قابل دادن او باشد موجود نمی شود فرمود که هر چه بود بده و او را خالی بگردان اگر چه ستم سوخته بزرگو بپخته باشد و او را به نیکم از آن عذر فرموده آورده که سائل که برود و از دهن من آید است برای مرد بالغان (و فی الرقاب) یعنی و بده به آن مال را در خاص کردن گدایان و بندگان و اسیران مسلمانان یا مشرکین و دست کافران و اینکس مالی را داده آنها را از بندگان کافران نکند و خواه متر و شان باشند که در دست قرض خایان خود بپزند و داده و این کس ادای قرض آنها نماید و هر چند این مردم در خوردن و پوشیدن محتاج نیستند لیکن در خلاص شدن از قید مخلوقات عباد مال اند و درین غلطی غریبت و اشتکالی است قوی حاصلش آنکه فی الرقاب غریبت است و سائل قوی التقری یا سائل قوت خود مقبول بر بود عطف غرت بر مقبول بر باد بود اختلاف جهت حمل بگونه و نیت خود و واجب این است که مال در طریق داده و اند اول آنکه این عطف مقبول بر نیت فعل است بر نیت آدمی الحال فی الرقاب پس عطف چه بر چه است نه عطف غرت بر مقبول بر و این طریق را صاحب کشف در آیت لقد نصرکم الله فی مواجین کثیرین یوم حنین اعتبار نموده و نفر کم یوم حنین تقدیر کرده و از باب عطف چه بر چه و انید تا عطف طرف زبان بر طرف مکان آید و هم آنکه این طرف مطبوع است بر طرفی دیگر محذوف است که متمایز و السائلین است یعنی و السائلین هم هو الجمیع و فی ذلک الرقاب و سوال عام است از آنکه بزرگان قال باشد بزرگان مال و تحقیق این مقام آن است که هر دو جهت عطف بر چه است بر صورت لفظ

و درین باب بحسب معنی اختلاف جهت نیست زیرا که اگر رقاب و یا سبب برود و معاصات مال اند و معنی خود و زبان و مکان و ادون مال که بحسب ظاهر این مطلق می باشد و آنها باشند و نکته در تفسیر اصواب آن است که درین صورت دادن به اسیران و قرضه داران مقبول نیست بلکه مال را یکسانیکه اسیر کرده و بده و نه با قرض خود و بخواهند بده و او را اینها خاص شود بخلاف معاصات سابق که مال را بخود و آنها بده داد این است شاید اینان حقیقی او و بی بذل مال و ادای حقوق خلق که عده اند مقدم بر ادای حقوق الله اند یا می باید که حقوق الله را نیز کاسبی او نمایند (و اقام الضلوة) یعنی و راست است استاده کند باز را بر وجهی که مال را که ناله عبادتی است شاملی جمیع اعضا و اجزای آدمی را از اطمینان تا ظاهر چون او را راحت کرده ای حق آتی از هر عضو متحقق گفت پس از ادای حق بدنی که برود و ترجیح وقت بر ذمه او واجب بود قانع گفت (و انما التزکوة) یعنی و بده بزرگو که از حق آتی برود مال است تا از ادای این حق نیز قانع گردد و گوید هیچ خلق را بده آن مال و معاصات شش گانه مذکور که کفایت کرده بود و زکوٰه تمام قدری مبین است از مالی که بر آن سال کامل گذشت باشد بشرطیکه آن مال بعد نصاب رسیده و نصاب نصاب بجا نرسیده و نیم تو را است از خر و دهشت و نیم تو را از زرد و متاع سوداگری و از هر جنس که باشد قیمت نصاب زراعتی شش شخص کرده و زکوٰه باید داد و قدر واجب و زکوٰه این جمله حصه است اما مواشی و زراعت که در زمین غرض باشد پس در تفصیل است طویل که در کتابهای فقه ممتد است و چون دادن زکوٰه را مواشی دادن مال با قارب و یتیمان و فقیران و مسافران و سالکان و بندگان شمرده معلوم شد که آن دادن جز از دادن زکوٰه است یعنی از آن واجب با قرض است مثل خبرگیری اقامتی که محرمیت دارد و محتاج اند و مثل خبرگیری مسافر مقرر و حد نظر دهند و در کفایت و قربانی و معنی از آن مروت و مندوب و لهذا مطالبه آن دادن از آن کس هم می شود که زکوٰه برده و صاحب نیست یا واجب است و او کرده اشت و همین است معنی حدی که ترمذی و ابن ماجه از طاهر بن عقیب قیس رضی الله عنیه روایت کرده اند که آن حضرت معلم فرموده که در مال حوائی زکوٰه نیز حق است و این آیت ملاوت کرده و بخاری در تاریخ خود روایت ابوی هریره رضی الله عنه آورده که آن حضرت معلم را پرسیدند که بعد از دادن زکوٰه حق بر مال واجب میان خود می آید و این آیت ملاوت کرده که آن مال علی وجه الاجر و انچه از حضرت مرفی علی کرم الله وجهه مروی است که آن التزکوة لحق کل حق فی المال و لیس فی المال حق سوی التزکوة پس مراد آن است که حق مقدم بر اسوای زکوٰه جزئی نیست و این حقوق مذکور در اول مقدم نیستند باز حقوق خلق اند و حقوق خدا و افعال تکلیفاتی که مذکور شد از آن قبیل بود که حق مالی آید از مردم و از برای خود خواهر برای این خود لازم فرموده است لی التزکوة انما نظر بآنچه بر مردم از التزام خود لازم می شود پس بیکو کار (و الخوفون یعرفهم) یعنی و فاکندند بجهت خود خواه آن عهد را باید بایستد و نداری بر خود و بفرمانده بایستد می نام او بر کادی بیکسو خود را و یا حق جبهی

چیز نه با امانت کشی را بگردد با کسی و نه بکس کند که در عهد این مورد نهاده و واجب است امانت و تا
 می ماند که در دل منقسم باشد (اذا عاهدنا) یعنی و تکیه عهد است بود پس اگر در آن وقت بخت و قه بود
 و من بعد بسبب خوف ممانعت مردم یا طمع منعتی و فکر این وقت سر نیست که انما الاصلها لذیات و ما بحسب
 اگر در وقت عهد بستن نیست و قه منقسم بود لیکن من بعد بسبب بیماری و بی قدر و بی یا جوت قاطعی و قه
 توانست که در عهد و است و در یو قایم محسوب نمی شود و قه بعد بر عهد ظاهر یک کار از کارهای بیکوکاری میباشد
 ادا در حقیقت شامل جمیع معاملات است که بهر ایا باطن افاق می افتد مثلاً بیوی و عیدی و شاکردی و
 استادی و است بودن و غیره و در این متضمن عهد است از باین است که لازم این باشد که اگر چه حقیقا
 ادا نماید و باین دخول در دین اسلام و شروع در طاعتی که باین عهد است بر اتمام می واجب آن و بعد از
 کسی که باین حضرت مسلم و در آن زمان بیعت بیکو کارهای بر قبول نکند و عهده ببرد خوشی و ناخوشی و
 گاهی بر آنکه کلمه حق بگوید هر جا که باشد و از هیچ کس و در مقدمه دین فرستد و تکیه و تکیه و گاهی بر آنکه از
 هیچ مخلوق سوال نکند این جزایر از آن بازده لازم می گشت حق بعضی از اصحاب مذکور بر ترک و بیاد جمع
 مال بیعت کرده بودند و در وقت مردن یک دوازده از کسبه آنجا بر آمدند و عهد شدیده شد و نکاح و نکاح
 و شرکت و مفارقت و اکثر معاملات و این بود که عهد آنه و بدون این فعلت محموده ادای حق هیچ معامله
 بر وجه مشروع نمی تواند شد و لهذا این فعلت را انبیر اصواب فرموده و از فعل یا سم آورده بیان فرموده
 و این همه فعلتها که مذکور شده از باب بر دینکاران و بشما نشان داده ایم بر وجه موم بیان فرموده
 (والمصابرین) یعنی و یاو کیدت ماصار از آنکه در حق ایشان عتق رب و آیت و بشر الصابرين
 بشارت گذشته است و در کدام مرتبه یکی اند خصوصاً چون مبرایشان منبوه و ممتونی جمیع سختیها
 گرد پس مبر کید (فی القیاس) یعنی و شدت فقره مانند تا که از خودی و شر نهاده و آنکه چندان
 احتیاج ندارد مبر نمی تواند کرد (و الضرایع) یعنی و در مرض و در درخ و در بیزنه مانند شاکر از خوردن
 یک طعام اگر چه لازم و قیاس بوده شک آورده گفته که لن نصبر کلى طعام واحد (و جین القیاس)
 یعنی در وقت جنگ که هم قطع و آب و هم هجوم دشمنان و خوف آنها و هم محتاجی بدنی و بی خوابی و غم و
 سخت اعتقاد و نمی بایند مانند شاکر از غذا و انت و در یک فغانا و ناهمنا قاعدون گفته و چون کسی در این همه
 حالت مبر باشد گرفت توان دانست که مبر او کامل است زیرا که معصیت آنکه بر آدمی می آید در وقت آستان
 مبر مبره نامکی به قسم است اول نقصان مال که آخرش شدت فقر است دوم نقصان بدن که مقدمه آن در و در
 درخ و مرض و غم و ممانعت و نکاح است و هر یک از این که پیشتر بگویم خلل در آن وقت جنگ است و این
 همه معصیت و در سختی و شدت بهین ترتیب ترقی دارند و نیز توان دانست که مبر این کس محض برای اطاعت

چاکر آتی است و افراد بشر محسوب بر اینهای مختلفه که در طبایع خود دارند بعضی ازین معصیت ابر و انکسند
 مثلا بعضی مردم در وقت جنگ ایملانی جانی شوند و باه که مرضی که در عهد بر خواس خود اوردی با نه و بعضی دیگر در نظر
 کشی خیلی ناست قدم می باشد و از نام جنگ تنبان زد و میکنند و علی هذا القیاس و کسی که در جمیع این حالات
 ناست قدم بر آید نمی باشد و مطلوب طاعت آتی یا بجهت بیکو کارهای عبادت از جامع شدن این اوصیات است
 اگر یکی ازین اوصیات هم فوت شود نام بیکو کارهای است نمی آید پس اهل کتاب که جمیع این اوصیات را
 فوت کرده باشند حق که در ایمان بخدا آن قدر قعود کردند که عزیر و مسیح و ابرسران در افراد داده و بهودیان
 بد الله مغفوله گفته نصاری بخاولی و قادر رفته و در ایمان معاد نیز همین قسم و ایهات را اعتقد شده گاهی گفته
 لن یلد علی الجنة الا من کان هو دا و نصاری و گاهی لن یصلوا النار الا یا ما معد و قه و در ایمان غیرت ایمان
 بهترین فرشتگان را که حضرت جبرئیل هم اند و شمن خود قرار داده و عصمت ملائکه را از سر منکر شده و در ایمان کتاب
 طرد قرین و تبیین نمودن پاره راسته شده و پاره دیگر کفر و زندقه و همچنین ایمان را بنامیم زیرا که همه کبر و
 از انانیایم قتل کرده و دوان مال خود را امکان که دل آن دین وافر دخته و آیات آتی و احکام ادا و ابروس متاع قلیل
 دنیا از دست داده و فتنه عهد و خود عادت مستمر ایشان است چنانچه در سیه پاره اول گفته و علی صبری
 ایشان بزر محمد حضرت موسی هم بار بار توبه میکرد تا آنکه مرتب گفته که لن نصبر علی طعام واحد و زدی ایشان
 در جنگ حمله باین حد انجامید که از ذهب انت و روک گفته پس ایشان را اگر هیچ یک ازین اوصیات نداشتند
 دعوی بیکو کارهای بد قسم راست آید آدمی بیکو کاران ایمان استخاص آنکه جمیع این اوصیات را جامع اند و شمس
 ظاهر امانت زیرا که بیکو کارهای یا در اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق (اولئك) یعنی یا ساین این اوصیات
 (الذین صدقوا) یعنی آن گروه اند که راست باز آمده و اعتقاد است (و اولئك هم المثنقون) یعنی و آن
 گروه است نه حقیقان و رفاق و اعمال پس در اعتقاد و ایمان و عمل هیچ و نه نل ندارند و بیکو کارهای ایشان
 در ظاهر و باطن کمال یافت آید پس بر آنکه و صفت عابدین و استعوب بر آورده حال آنکه صفات حایقه همه
 مرفوع بوده و صفت این صفت بر آن صفات نهادن میکنند که این همه مرفوع باشد اهل عربیت گفته اند که این را
 نصب علی الودع و الاخصاص میگویند چون صفت را از جمله صفات چند بیزنه شرافت و عظمت میگویند که شاکر
 کند بر آئی اشعار با شیا و معنوی در اعراب امتیاز میدهند و میر و شد آن و مکرر می جنگ معنی است همه این
 صفت و از ماسین امتیاز دادن هر دو و نیز آن اعراب او را از اعراب ماسین تمیز کرده از رفع تعصب آورده
 مگر باینچین می فرمایند که ما خاص می کنیم مبر این را بدح عظیم و کمال یکی و او علی قدسی گفته است که چون خواهی
 که صفت های بسیار را در مقام مدح یا مجوز ذکر کنی پس انتقابی بلاغت آن است که اعراب آن صفات
 را اعتدال آدمی و مبره را بر موقوف خود یکسان عادی کنی زیرا که مقام مدح و یا مجمل الطناب و مباله است

و چون اعراب صفات مختلف گشت در معنی اعراب حاصل شد زیرا که کلام در صورت اختلاف اعراب
 چنین می نماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب مختلف نشود مجموع یک جمله نمی گردد و بعضی محققین از
 طایع عربیت در وجه آنکه اختلاف حرکت بر اینست می باشد و در مدح و بجزی می گردد و گفته اند که اصل مدح و بجزی از کلام
 جامع است زیرا که چون شخص فرخنده را خبر می دهد که ثانی چنین کرد صاحب غالبیت چنین نام او یا مدح و ثانی او
 می کند و می گوید به خوب شخص را ذکر کردی یا او چه عاقل است و چه قابل است یا بهیچ وجه او می کند بهیچ طریق
 پس در وقت مدح و بجزی میگوید که خود را اسامی قرار داد و همان اسامی شخصی گویند باین اختلاف اعراب
 دلیل مدح و ذم می شود و در حدیث شریف بر او است این مرد وید و عید بن حید و در حدیث دیگر شخصی پیش
 ابو ذر می آمد و پرسید که ایان چیست ابو ذر می این آیت تلاوت کرد و نه و تا آخر رسانید آن مرد گفت
 که این آیت جواب سوال من نشد ابو ذر می گفت که شخصی پیش حضرت صلعم آمد و بهیچ قسم سوال
 کرد آن حضرت عم بر وی این آیت تلاوت فرمود و او هم را می شنید چنانچه نورانی شدی آن حضرت
 هم او را فرمود و در یک یا چون نزد یک آمد او را یاد کرد که طاعت ایان این است که چون از تو بیکی سر زد
 شود و در دل خود خوش شوی و امید از جواب آن داری و چون از تو بی کسی صادر گردد و محزون و غمگین شوی
 ذوقت غم و غمت آن را در دل ببرد و این الی شیه از او بر هر روز آرد و هر که بر این آیت عمل کند
 ایان او کامل شود و فی الواقع بعد از انبیا و رسل آیت واقع می شود که هیچ چیز از تکلیفات شرعی از مغفولان این
 آیت خارج نیست و یکم مدعی از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پرسیدم با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 چیست فرمود که در خواست آن کنی که در جوابش کنی و این است که اگر از بدین دفع آرد و که ایشان را کشتن
 از حال خروج بر سید کرد و تکفیر ایشان چنان گویند ایشان از اصحاب قبله اند و باز در وجه طریق امام
 بهیچ می آورند و بدین دفع گفت که بر استقبالی قبله و نماز و روز و شب نشینند و آید که خداوند تعالی بر فرموده
 است لیس الیهم ان تولوا و هو حکم قبل المشرق و المغرب تا آخر آیه پس هر که ایان خود را باین جزا در دست
 کرد و امن است و هر که باین ازین جزا منکر شد کافر است و چون دانست که بهترین انصاف نیکوکاری جبراحت
 پس این فعلت را هر که از دست نهد به نحو صادر دقتی که یکی از اقباب و متوسلان بشاز دست کسی
 کشته شود و شرافت غصب انتقام از قاتل و اندوه غرق متول و فرزندگی کمال عجز خود از محافظت متول و محنت
 زلفت با هم جمع شده و طرف حافی پیدا کنند و در اوقات صبری که در خوابید که کتاب بر ابری در قیاس نیند بلکه بیگای
 یک کس چند کس را یکشد و در اوقات پس بر او در وقت اذان او را جصاص رسانید یا عوض زن
 معنوی را کتاب کشتن زن قاتل نکند و در زمان او را انداخته و بر سر نیز کشید یا در عوض غلام خود که از دست
 غلام شخصی کشته باشد کتاب کشتن غلام گوارد آید و بخواند که ما جان آن غلام را نیز یکشد و بداند
 یا و یا

(یا ایها الذین آمنوا) یعنی ای مردمان ایمان یافته ایان شما همین است که از آنچه بر شما از کتاب الهی نوشته
 شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید (کتبت علیکم القصاص) یعنی نوشته شده است بر شما بر ابر کردن
 در خون (فی القتل) یعنی در قتل و در قتل یکسان پس اگر کشته را بر ابر کشته و دیگر داد بدو بیک قیمت و قراست
 خود یا غلام و قتل و نسب و عصب و عود از او و در ذات و خوش صورتی و در صورتی و صلاح و حسن یا هم در
 کشته یکسان ترجیح و امتیاز نکنند که در عوض یک کشته حد کس و ابلشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را در قتل
 توان داد متد رخصاص صورت خواهد شد و جلوی خواهی داد بهر نزد کس کشته خود عزیز و گرامی تر میباشد چنانچه
 شمار کشته خود عزیز و اندوید ای کنید و دیگران نیز از اقباب و عزیزان خود بهیچ قسم جان خود میباشند که
 گوارد آید که در عوض کشته خود چند کس را از آنها یکشد پس (انحر) یعنی برآورد بر ابر است (یا انحر) یعنی
 باز آید و دیگر گوارد وی علم یا نسب و جمال نفیست داشته باشد مثلاً یکی سید باشد و دیگر بواله (و الا هم بین) (القصد)
 یعنی هر غلام بر ابر غلام است (یا القتل) یعنی یا غلام و دیگر و همچنین بر کینز یک بر ابر است و کینز یک دیگر اگر یک
 غلام جلد محسوب باشد یا شاه باشد و دیگر در متکافروا شی و مقانی و یک کینز یک هم خاص باشد یا نباشد و دیگر بار کس
 کناس (و) همچنین (الا نقتل) یعنی هر زن بر ابر است (یا لا نقتل) یعنی باز و دیگر اگر بیکی بیگم محفل نشین باشد
 و دیگر بی زن و در کوچه و در درین جایاید و نیست که در لول این آیت همین قدر است که اهل ایمان و اعی باید که
 بسبب غلبه غصب و کینه کشتی و در مقدمه خون بی صبری بکنند و از حد مزع در کشتن تجاوز نمایند و چنانچه اهل جاهلیت
 بهیچ می آوردند که از اوقات با طرافت می گفتند که با عوض غلامان خود آزادگان شمار را خواستیم کشتن و عوض فرمان
 مرد را از اقباب کشتن و عوض یک مرد و مرد را خواستیم کشتن چنانچه بیکه و درین مقدمه مرد آزاد را با مرد
 آزاد بر ابر و اندوید و همچنین هر غلام را با غلام و دیگر و هر زن را با زن و دیگر و از جهت شرافت نسب یا همگی ترجیح
 و تفصیل نمیداد و یکی را بر ابر چند کس نیند و مفهوم مخالفت این آیت که آزاد با غلام برابر نیست و مرد با زن
 و همچنین غلام با آزاد زن با مرد پس موضوع را در نیست بلکه در صورت گرفتاریست زیرا که دست مرد آزاد
 فریب و بزاز و ششعه و در دست است و دست زن آزاد نیست این مبلغ و دست غلام و کینز یک قیمت آنها
 است اما در صورت مساوی خون چون پس مساوی قیمت نزد حق است آزاد را در عوض غلام توان کشت
 بشریکه غلام ملوک او نباشد و مرد را عوض زن یا جماع توان کشت و اگر نفسی که قتل و بطریق تغلیب
 شامل مقتولان و قاتلان ماحد و بر ابر کردن مقتولان یا قاتلان مراد داشته اند و درین مفهوم مخالفت شرع و میشود
 نفس شایان آن را بر ابر مذنب خود دلیل می آورند و می گویند که آزاد را در عوض غلام نباید کشت و حق آن
 است که استدلال باین مفهوم مخالفت برین مذنب است نمی آید زیرا که این معنی مراد باشد عکس این
 هم مراد خواهد بود آن طاعت اجماع است و نیز چون مرزن را بر ابر زن و دیگر فرود کینز یک و زن آزاد بر ابر شده

مردم در حق سائر انسان که بقتل رسانیده و ازین قسم اطفال شنبه باز نماند و همه از مصادف خون که قتل واجب نیست پس اگر در آن مقتول قاتل را خواهند دید که توبه نمود کرده است و توبه نمودن عاقلانه بود و از آن مقتول و افرات بگناه خود نمودن و بجا بوسی و تائب بیاوردن مال یا بر آوردن کاری آنهار از خود راضی میباشند تمام نمی شود البته از سر خون او خواهند گذشت و صفت خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج و دلال و رغبت خواهند کرد یا در مصیبتی دیگر آن را قبول خواهند نمود اما اگر از خون قاتل عفو کنند و در گذشتن پس این را دو مورد است احب یکی آنکه تمام در آنان عفو بر ای نواب آخرت بی عوض مالی یا مصیبتی قاتل را صاف نمایند و درین صورت خود در شرع چیزی بر ذمه قاتل واجب نماند مگر آنکه شکر این نعمت آنهار بدل و زیان بآورد و همیشه برای آنها جای نگراند دوم آنکه باطل صفت بکنند بلکه هنوز مطالبه دارند و این صورت را در شرع بعضی احکام مقرر است (لَمَنْ هَلَكَ) یعنی پس هر که صفت کرده بر ای او (مِنْ أَهْلِهِ) یعنی از خون بر او روی خودش (قَتَلَ) یعنی چیزی باین طریق که بعضی دامن عفو کرده و بعضی نکرده و چون خون چیزی است که متمم نمی شود تا عفو بعضی را بکشد و بعضی را نکشد تا چار و دین صورت حکم شرع آن است که کشتن مباح باشد و از ادائی که عفو نکرده باشند حصه خود را از دست بگیرند و از دامن مقتول از سر خون او گرفته اند اما به مقابل مالی که از او گرفتن مقرر کنند خواهد بود دست باشد باز نماند از آن مگر از آن و درین مورد صورت عفو کامل نیست که عفو قاتل ملحق بر ای او شود و اگر چیزی که جای گردن او باقی نماند (فَاتَّقِ) یعنی پس تابع مرضی عفو کننده است هر چه مرضی او باشد قبول کند اما (وَالْمَقْتُولُ) یعنی بطوریکه در شرع مروج و معمول است در معاملات و صفات ذات را از او بیک خلقت شرع است نه اگر او را مقتول بگوید که خون تو در که نشستم اما بشتر یکبار بستر خود را

من سازی یا از ترس تو را نکرد و یا شرم یا ترس بر ای من نیار که به بکشد یا غارت و در ترک کنی یا بر ای من قتل را بکشد یا از زنی و دزدی کرده این قدر مال بدار که ازین جنس همه ترسها برود و است و درین چیز استانت مرضی او نباید کرد (و اگر چه واجب میشود بر ذمه قاتل) (اَتَا) یعنی او اگر در این بگذشت او قبول کرده است (اَلَيْسَ) یعنی بسوی دامن عفو کننده آنکه بکشد یا قاتل یا وکیل و صورت او او را در محرم ماند و اگر آن قدر مبلغ خرج کند و او را گردن هم می باید که باشد (یا حَسْبَانَا) یعنی به یکی خوش سستی قبول منت بر خود نه بر ترس دینی و خلقت و هر گوی و بر گردن او میباید و هر یک که گردن از قدر و بجزر یا بگای مبلغ مرده باشد و او را و جای مالی تا بیرون آید (ذَلِكَ) یعنی قبول عفو خون از طرف و از آن مقتول قسمی است خاص بر شاگرد و ترس نیست بود و این بود و در فریبت آنها عفو خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین و در فریبت نصای خون بهر گشت متر بود پس این نوسه مثلیه که اگر خواهد منت برای نواب آخرت صفت کند و اگر احتیاج مال دارد یا خون بکشد یا اگر خواهد نفعی خطی بکشد کسی عفو دارد یا بکشد (تَقْبِیْتُ) یعنی سبک کردن است تقیبت شرعی را بر شما

(تَقْبِیْتُ)

(مِنْ رِبْطِهِ) یعنی از بندگارش (وَرَحْمَةُ) یعنی و مهر بانی است ازان بناب بهر بر قاتل که متنب و یا بوسی و از آن مقتول را بر صفت گردن یا خون بهر گشت را رضی کرده و عفو نماید و هم بر دامن مقتول که اگر احتیاج مالی دارند می توانند گرفت و اگر نواب آخرت را طالب باشند نیز می توانند حاصل کرد (تَقْبِیْتُ) یعنی پس هر که عفو کند (بَعْدَ ذَلِكَ) یعنی بعد ازین تخفیف و رحمت باین طریق که چند کس را عفو و یک کس بکشد یا هر قاتل را بکشد یا قاتل را اول عفو یا قبول و دست مطمئن کرده بکشد یا قاتل را در ادای دست مرتی کند یا بکشد و هر گوی نماید شراری او اما از باز نماند و مقرر ناقص کند یا بکشد یا عفو کرده (قَتَلَ هَذَا ابْنِ اَلِیْمٍ) یعنی پس او را است طالب بود و در دین آخرت در دینت شریف صبیح بر دایت بیستی دارد است که هر که را بقتل یا بقتل اعدام از طرفت کسی آفت و سبب پس و ادات آن مقتول و صاحب آن جراحت در سبب جز مختار است یا بقتل یا بکشد یا عفو کند یا دست قبول نماید و اگر چیزی چهارم و دای این سبب جز خواهد پس بود و دست او را بگیرد و گردن بکشد و اگر بقتل عفو کند چیزی دیگر پس آورد و فله را در عفو خالد فیما بعد او برین جریر و دیگر محمد بن رواست کرده اند که آن حضرت منعم می فرمودند که لا هائی احد اقل و هذا احد لایه یعنی من هرگز صفت نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خون به قاتل را بکشد گوشت گوشت آن قاتل صفت کرده باشد زیرا که خدا بی تعالی می فرماید لَمَنْ هَلَكَ مِنْ أَهْلِهِ فَلَهُ هَذَا ابْنِ اَلِیْمٍ و اگر کسی را از شر خاطر بگذرد که درین احکام و تخفیف و رحمت ظاهر است هر که عفو را بجا نبرد و اشتن هم در حق قاتل مهر بانی است که از عفو عفو نماید و هر چه از حق دارد مقتول که کشته او باز خواهد آمد نواب آخرت را بر او دست بگذرد و عفو نماید و هر چه عفو کند و هر گشت خون بهر که با صلی بسبب مال و مصیبتی و ادات مقتول بهر خواهد بود پس و کارهای او را خواهد شد و هم قاتل را عفو و مرزشش خواهد شد که آید بر مصالح باشد و خون ناحق نکند او و قصاص ظاهر نیست بر کشتن آدمی گو یا هم بیان ربانی است و همه املت جان است که بعد از قتل آن راه رفتی آخرت و تعمیل نواب آن برای دانه او که باقات با کله مسدود میزد و آنچه از منافع و بنوی و عفو و استن موقع می باشد بکسر مندم میگردد و گویم اگر تامل کنی در تخفیف و رحمت در اعاب نقصان است اگر نقصان را واجب میکردیم صحت عفو به قسم قاتل را بر یافت میشد و نواب آخرت به قسم و ادات مقتول را با مل میگشت و همچنین گرفتن دست جراحات را سبک می نمود و مقتول را بر اوقات و فله مطابق مال می توانست نمود و همه از نقصان اگر یک جان میزد و اما جانهای بسیار محفوظ می ماند (وَلَمْ يَكُنْ فِي الْقِصَاصِ حَرَمٌ) یعنی دشوار است ای ستمنان در مندم نقصان نوعی است از زندگی که آنرا نمی توانید تمیز زیر اگر قاتل را چون دو نقصان بکشد و او نفس خود را با طاعت قربان خدا و از آن مقتول تسلیه نماید و آخرت از لوث گناه پاک بریزد و از طایب ذلخ خلاصی یابد و عیادت ای یابد بلکه در بر ذلخ و غیر نیز با و صاف عفو و رحمت دافع شود و روح

در بیان تعین او اگر دو بسن این کشته شدن در حق او نفس انتقال از او آید اما از او است که در دو مقتول
 را بسبب آنکه عین خون او گرفته شده و کشتن او را چون گرفت نام و بهاء و بسن مانده چون حاصل شد و عزت
 او از دو مثل مشهور است که ذکر نفس غیبه الشانی روح او را الهی بسبب آنکه نامش کشته شده بود تا
 بس در عالم قبر فارغ البالی بگذرانده و زنده گانی آن جهان نفس تلخ و مکرر نمی شود و در آن مقتول را هم عزت
 و نجات از دو که عین کشته شود قاتل او را کشته و هم الهی و هم کیم شد و نفس عطا حاصل گشت و قبایل و حیوانات
 قاتل را امن و اطمینان از طرف دارن مقتول بهم و سید و الهی که انی یافتند میباید و با وجود و بهایست
 و هم بود و حال او در فرقای جاهل مرموم است که بعد از وقوع یک خون از طرفین و خنای بسیار و قربانیست
 شده می رود و هرگز احد الباقین از جانب دیگر عطف نمی شوند و زنده گی هر دو طرف یکدل فتنی می گردد
 قصه همایل که عرض برادر خود و کاتب برادران را کشت تا آنکه قبیله یکرین و اهل و اقرب بقاء ماند و تواریخ
 عرب مشهور است و مل این التماس مملو افتاده که بستان و ناجوان و دافین است و سایر الناس را صبرتی
 و مردنشی بهم و سید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید پس هر که را بسبب قبیله قوی غفیر
 یا نوران حیت و احمد بنی ناحق در دل خطور کند این عزت او را از قتل باقی شود و او هم زنده ماند و کسی
 را که کشتن می خواهد بزرگداند بس مشهور و فرودن این یکم بر سر رحمت و باعث حیات عالم حقائق
 است لیکن این نوع حیات را اشهاد یافت میباید (یا اولی الاقباب) یعنی ای صاحبان بقیع خالص که در منزل
 سخن پرسید و بر است آن قناعت نمی کنید و در اهل حقائق فو می نمایند و بر عوا و امورا که تپانی کنید
 تا آنکه عقایدی خاص نه آورده و از قصاص حوای امانت جان نمی نهند و این حکم را مشهور و فرموده است
 مگر برای آنکه (لعلکم تتقون) یعنی شاید بر بزرگداند از افراط در غضب خود باز فتنه نه افراط نماید و بیان
 الحرب را بلا موجب هم نمایند و خود او فرموده از قتل نکاد و اید بانی مانده و بیگانهی جده و اول آنکه از وی
 قوا و دین مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل نمیکرد و الهی موت خود می رود و اگر هر مقتول را او پس قتل بود
 و همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و بخون قصاص بزداند آن کس الهی موت خواهد بود اگر به این شخص
 او را نکند بنابر آنکه هر وقتی که وقت قتل او قرار دهنده همان وقت و وقت حرب است پس از شروع نمودن
 قصاص حصول زنده گی بد قسم تصور توان کرد و جایش آنکه حق تعالی بر هر دو سببی معین فرموده است که آن
 جز در دو و دو هم باقی آن سبب خودی باشد اگر سبب موجود شود آن جز هم موجود شود و اگر سبب موجود نبود آن
 چیز هم موجود نشود و مشورت قصاص هم همین طریق سبب زنده گی است که بسبب خوف قصاص از کشتن
 بالایی ماند و این شخص و آن کس زنده می ماند مانند سایر اسباب و سبب با غاوت و هر که متکرات اسباب
 شود مخالفت قتل و شرح و عزت میگردد و جده است مرموم و عند الناس قابل ملامت می شود و این قسم حیات

و بسبب جمع اسباب می آید لیکن بهر وقت مر قضا و نه که مانند اسباب و محبتات را با هم مربوط میباید
 است و منافع دیگر و دوم آنکه این مضمون را قبل از نزول قرآن بر زبان می بردند و بهیئت و بهیئت
 از آن مبرمی کرد و بعضی میگفتند که قتل البعوض احياء للجمیع و بعضی میگفتند که اکثر و الا قتل البعوض
 از امر عباد است مختص تر جبارتی بود که بمنزله مثل بود میان آنها تابع بود که القتل الهی للقتل حق تعالی و درین
 کلام اینجا نظام آن عبارت مشهوره ایشانرا ترک فرموده این اظهار شده که قتل الغصان حیوة بنابر آن
 عامی با طاعت و در ترجیح این نظم قرآنی بر آن مثل مشهوره سخن گفته اند و خاص سخنان آنها را جمع بدو
 میشود اول آنکه آن مثل مشهوره بکلیت صحیح نمی شود زیرا که قتل که از راه ظلم و تعدی ناحق واقع شود و در کینه
 قتل نیست باز روی قصاص بلکه موجب زیادت قتل قصاص است و اگر در مثل مشهوره و در و با قناعت اعتبار
 کنند و گویند القتل قصاصاً الهی للقتل ظاهراً کلام بسیار در از می شود و آیت قرآنی بی نکت این سنی را از او
 می فرماید دوم آنکه قتل قصاص که قتل ناحق را در دو میکند نه الهی حیت میگردد که قتل است بلکه ازین حیت
 که قصاص است و این حیت از آیت معلوم می شود نه از مثل مشهوره سوم آنکه فرض اصلی آدمی را دو
 زنده گی است و قتل قتل محض برای حصول زنده گی مطلوب می شود پس تعریض به فرض مقتول و اولی است
 چنانچه در آیت است چهارم آنکه تکرار لفظ بقره و موت قبیح است چنانچه در مثل مشهوره واقع شده و در آیت
 بهم آنکه هر دو لفظ آیت که اعتباراً قصاص و همان هر دو است و در آیت و در عزت اند و در مثل مشهوره
 چهارم بس عبارت آیت مختصر شده ششم آنکه غالب در مثل مشهوره اسباب حیت دانسته شده و این
 منکر حیات است و یک است و آیت با وجود کمال اختصار سبب و ذمه و قاعده همه دارد و پس آنکه ظاهر مضمون قتل
 مشهور و بعضی آن میشود که یک چیز به سبب اختراع خود باشد و آن محال است و در آیت قصاص را سبب نوعی
 از حیات گردانیده اند و هر دو ظاهر است تا آنکه در آیت مشورت قصاص در میان لفظ قصاص و موت تکرار برده اند
 و مثل مشهوره ازین جهت خالی است نه لفظ آیت مبارک است قال یر از آن میتوان گرفت که
 بیشتر بر ذکر حیات است و مثل مشهوره کلام به قال است که قتل را از دو جانب بحث اجاب کرده اند
 و این آیت مشتمل بر دو سبب و یک حیت است و مثل مشهوره بر سه اسم و یک حیت و اگر حرف تریف
 و اشهاد کشته بستن در آتی بیاورد و در مثل مشهوره و با و اگر تخمین را نیز شمار کنند هر دو با هم برابر
 میشود لیکن زیادت اسناد در مثل مشهوره را قی می ماند طایفه آنکه افضل فقیه را چون بیرون و امانت است
 گفته من تحقیقاً خواهد نمود و می باشد پس خود کلام در مثل مشهوره و چنین شد که القتل الهی للقتل من کل شی
 بشن اختصار کلاماً به بحث سوم آنکه از این آیت معلوم شد که حیات و زنده گی آدمی به نوع که باشد مطلوب
 نزع است و از آنکه خبر مراد است و استند اند و چنانچه او را که فرموده که مراعات و تریف

بسیار است اگر داران خود را مستحق بگذاردی ترا بر باشد از آنکه و از آن خود را بگذاردی بسیار است
 نبش نه آنکه اگر کسی واقعه و غیبت باشد پس اصل آن است که از ایشان باور شود و از جمله
 آنها کسی را که محرمیت دارند مثل خاله و عم و خواهر و برادر و ازاده و خاله و عم و خاله و برادر و عم و خاله
 باز کسانی را که دشمنی نزدیک اند باز کسانی را که مصاهره دارند باز کسانی را که موالات دارند باز کسانی را که
 بر مساوی دارند چنانچه در احادیث و روایات مذکور میگردد پس ترتیب معنی است و اگر یکی را از داران
 خود زیاده بر حق او وصیت کرد و موقوف بر اجازت و ارکان دیگر است اگر بخیر کند مافوق خود و همچنین اگر
 زاده بر سوم حصه حق وصیت کرد و نیز موقوف بر اجازت و ارکان است و چون از میان یک شخص دو وصیت
 فارغ شد خلاصی فرماید که ازین مرد و حکم فرماید که موقوفی را کشتن و سعی و زنده گی بگذارد که در دنیا و دوتا
 آنکه وصیت مرد و اجداد وصیت اولی نیز و تبدیل چاری کردن که گویانده و داشتن حکم وصیت مرضی است و
 بسته به آن در گاه است پس (یا ایها الذین آمنوا) یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مقتضای
 ایمان شما آن است که در بی کشتن نفس خود و یا شریک و بی وادین است و سعی و زنده گی که در دنیا و دوتا
 نماید که اصل از عالم پاک و بگناه است و لهذا (کتب علیکم الصیام) یعنی فرض کرده شده است بر شما
 روزه که عبادت است ازین که در نفس از خوردنی و آشامیدنی و جماع از طواع مسیح صادق تا غروب آفتاب
 بشرطیکه مباح روزه از حیض و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر و عیب بهین چیز می باشد و در
 مرغوب او را در دینی کشتن است و بیشتر زمان رغبت و ایمان وقت است که از خواست بر می خیزد
 و شسته و نشسته و از می باشد و خواست او کثرت و بر چیز می بیند و نام او را می شود و غلبه می کند و آرزو و میباید
 و دیگران را بر چستان خود می بیند که میخورد و می آشامد و باز از آن اختلاف می کند و وقت شد که روزه است
 هر کس در خواب غفلت نکرده و افتاده چیزی را می بیند و نه نام او را می شنود و نه چنان خود را در گرفتن بدت
 مستحل و زنده و غیبت می کند و لهذا محمول طوالت امام است که در شب جز از خواب شللی می کند
 اما جماع کرد و وقت خواب واقع می شود پس خدا تعالی آن جماع مقتضای نفس نمی باشد کشتن و شللی
 و لباس و زین و زوداد و عراکات زبان را دیده و فریفته شده و آنها مستحلو و در یک آن جماع
 است که مجاری می و اعتنی میکند و این کسی برای دفع ایدان آن اعتقاد و بوقت تاریک کشتن و زین و زوداد
 بر می ندارد نمی باید آن منی را هر کف در میان می رود و بیکی حاصل می کند و لهذا آن جماع چون باطل و نادر
 شود از قبیل مملکت است مانند استنهای بول و برا که موجب جودت حال روح نماند موجب کثرت نفس از آن جماع
 ناقص نظر تان مجبور اند که برای نفس بر روی شنب و زنده کنند و بر مشاغل و بر اغان و تنفات او تا در تحریک نفس
 نمود و کاری که بر روی می توان کرد بهتر از آن شب نماید اما از هم فرق بسیار است و نکاستی فی خالی و کمال و اسی
 و فتور (فتنه)

و در فصل مستحل از استنبای لذات و زو لازم این است بنا بر این امور شب و
 محل روزه و نیز توان ماندن که باطبع وقت سکون و هنگام ترک مشروبات و مستلذات است اگر آنرا
 محل روزه قرار نگیرد و عبادت از عبادت و حکم شرع از مقتضای طبع ممتاز می شود و برای این بر روی روزه
 و وقت تلاوت و عبادت شب و آخر و ادا و زنده گی از مطلق اختصاص شایسته و در وقت ادا و اعیان و اوج
 ساخته تا کمال مخالفت مقتضای طبع متحقق گردد و که طبع برای دفع کمال روزه استراحت و زنده گی و اینها با هم
 که در روزه خود بطریق بنود و ضوابط که جنس خود را در پیش تو که و ندارد و ادا ابلان و تسلیم خود و سعی آشنایند
 و بعضی ازین در وقت شب از خوردن و نوشیدن اسباب یکسند نه در روزه آن را شبیه می نمایند چنانچه در حدیث
 منابیه موجود است من کذب کاین طریق خلاف طریق اهل بیت است بلکه در وقت فارغ شده است (کتب علیکم
 علی المذنبین من قبلکم) یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که قبل از اهل بیت و ادا این که معنی
 خوردن و آشامیدن و از آن صحبت داشتن روزه را در ایام روزه در ایشان حرام بود و از حد حضرت آدم
 هم تا آخر خلائع که انحراف است بر همین وضع مدام آید و در همین ایام روزه امتیاز مختلف بود و بر حضرت آدم
 هم روزی ایام بخش از هر فرض بود و بر یهودیان روزی عاشورا و بر مسلمانان روزه و بر یهودیان روزی و بر مسلمانان
 نصاری ماه رمضان لیکن نصاری چون در میان دارند روزه حرام و گویانده که رفتن شاق و استند چنان متور
 کردند که در موسم ربيع بنیاده و حوض و مغان ادا نمایند و برای ادا این غیر و تبدیل نیست و زنده گی و زنده
 و از حضرت امیر المومنین رضی علی کرم الله وجهه مروی است که روزه عبادتی است اصل غریم که هیچ است
 از فریست آن غایب مانه از عهد حضرت آدم هم تا این دم این گویانده که این تکلیف نفس بر شریک و بر
 این بر روزه و این است که در مسلمانان از همین تعظیمی بر و نه که طریقی روزه و از اهل بیت و از اهل بیت گرفت
 پس چنان فرموده شد که موافق اهل کتاب خوردن و آشامیدن را بعد از خواب موقوف نماید که و همچنین
 مستحل و زنده و غیبت می کند و لهذا محمول طوالت امام است که در شب جز از خواب شللی می کند
 اما جماع کرد و وقت خواب واقع می شود پس خدا تعالی آن جماع مقتضای نفس نمی باشد کشتن و شللی
 و لباس و زین و زوداد و عراکات زبان را دیده و فریفته شده و آنها مستحلو و در یک آن جماع
 است که مجاری می و اعتنی میکند و این کسی برای دفع ایدان آن اعتقاد و بوقت تاریک کشتن و زین و زوداد
 بر می ندارد نمی باید آن منی را هر کف در میان می رود و بیکی حاصل می کند و لهذا آن جماع چون باطل و نادر
 شود از قبیل مملکت است مانند استنهای بول و برا که موجب جودت حال روح نماند موجب کثرت نفس از آن جماع
 ناقص نظر تان مجبور اند که برای نفس بر روی شنب و زنده کنند و بر مشاغل و بر اغان و تنفات او تا در تحریک نفس
 نمود و کاری که بر روی می توان کرد بهتر از آن شب نماید اما از هم فرق بسیار است و نکاستی فی خالی و کمال و اسی
 و فتور (فتنه)

* خانه طبع *

کتاب سینه عهد و شانزده جناب گلشن برادر گلستان عز و ملا است که خیابان مقام مجرب نظام خوش را بگشای
و نگارنگ مودبش از پیش آراسته * و عقد آتی شکر بی انتها ای حضرت جوهرش باس جواهر کبر و اعتلا
که درون آن آیت عصمت است خود را بر اثر آبی برای فصاحت و صنعت لایحه پیراسته * بیت *

و گهر ریزی نیت جناب رمانت تابی که سینه بیضا و فیه اش گنجینه خزان از ادیان هزار جوامع الهام است
در الناحیه انسر افتخار * و نقش بر آبی منقبت حضرت والا و بنی که ساسد آفرینش بر عالم به یمن ذات آن
نور عرب و مجسم سبیل و منتظم و ناک طراز و اقداد * بیت *

و قند کمر محاسن محاذ آن آن محبت توان * لذت افزای مذاق دل دبان * در تربت نوش جان مکارم * ارج
اصحاب فطیلت بیان * طاعت بخش دان روح روان * بیت *

* آل و اصحاب سید ابرار * همه مستند مکرمت آثار *
محتاج کوز کلام و بانی و کلمات و قرائن آیت سبحانی * تفسیر مودبانه * منبع العزیز * که مناسبه منار و
کبار در جنبش و جز * مشحون از کلمات بدیهه علوم غریبه * مملو از احادیث مجید و قصص مجید * شایع
مفاسد منشی محلی بجای لم یطعن انفس قبلهم ولا جان * و سلامی نهادن بر شمع بر شمع لم یدر کون ذوق
من الاذهان * بدیع الاسماء * مرغوب القلوب * تصنیف امام المفسرین * بهام المحققین * سینه فطالی
بلبله * سینه عرفای نبیله * مفرغ قرائن علوم ارض و سباهی * حافظ مولا شاه عبدالعزیز دهلوی * نور الله مرقداه *

و یوم مضیعه * به تحقیق کثافت مشکلاته الا بخل * عرات تناسیل متشابه و مجمل * و التامن علی کماله و الزمان
المصقع الماهر لعلوم الفرقان * لیس لعلی جمیع الفنون علی یل ولا نظیر * جناب حاجی حافظ مولوی حضرت احمد کبر
و مراد علی اهداه * بطول حیره و شانه * و مقام کبای کرام * مصفا مکر کلام * قرائن المحققین و المحدثین *
مدرس اول جناب مولوی محمد فیهات الدین * و خطیر یکتا اهل علم * عربیت اعز * فیهما تحفه از کبای انجاد *
جناب منشی مولوی محمد مراد * و ملاطی غایب و در * سنجید احیاء عصر * طاهر زبان * فیهام و در * بحر و اوج
علوم متقول و مقبول * قلام زبان فروغ و احول * الفقه البلیغ الباریح الاود * جناب مولوی محمد حبیب احمد
و مبدع قوانین علوم عقاید و تقلید * مفرغ قرائن سبایقه و مبدع * الادبیت الاصل الامجد * جناب
مولوی منصور احمد * المحامد الفاضل * الحافظ القهریه الکامل * لایعجز فی الشقه * و التمدد فی الوریع و التفرع * ابدا
العلی بهما الحسن و دار نفی * جناب حافظ مولوی محمد مرتضی * و الفاضل الاولی * الشیخ فی الیمنه
والصین * مولوی محمد الدین * و المحقق الامینی الذی هو شهر من شمس الفصحی * مولوی بدر الدجی * و الفضل

فضل الکوری * مولوی ظهور اعلی * و الموفق البلیغ الذی کالاه اصراع من البید فی الدینی * مولوی طاهر اعلی *
و محمد * و محمد بن زمان * همه منفر دین جهان * مظهر کلمات مولوی و سنوی * مولوی محمد و ادب علی * و اباب طایف
نسیم العفو و الغفران * و منبهم عن الزلات و العیای * و یحیی جهید * و ایتام اکبر * شهادت شام *
و یانت و نار شفا و نیت نشان * خان صاحب نور علی خان * و بهر اولاد جناب ولایت و سنجایی * جناب میراد علی *
و سید ریاضت کش * بر سرین بخش * تاریخ شانزدهم ذی القعدة * سنه ۱۲۳۱ من الهجرة * علی ضایعها
الصاوت و النجیه * بکار سازی حرفت منشی * منشی را سنج احمد و منشی محمد بخش * و در تذکره مطبوع گردید *
و خطا بیکه لازم بشریت است اگر بمسند وقوع آمده باشد تذکره منظران انصاف بین گذرانید * (شعر)

* و عین الرضی من کل عیب کلیله * * و لکن عین السخط تبدی المحاربا *
بترین تاریخ و قات مولا نام و م و منور که در آخر کتاب مطبوع نموده از طبع و از قطب المعارفین * مرکز انکالین *
مخته ای اهل یتیم * موفقی صور عین * فخر اولاد حضرت مجدد الف ثانی * و اوقت اسرار حضرت سبحانی *
مورد فیهان جناب احمد * مولوی شاه رؤف احمد * است و آن این است (قطعه)

* شاه عبدالعزیز فخر جهان * عالم علم آیت قرآن *
* صبح یک مشبه بفتح شوال * از بدن گشت روح دی بران *
* سن بجزی جو جسم از رافت * گفت ای نیکه سنج و قاصد دان *
* حال فوشن زهره بید است * از احوال احوال زین عوان *
* خواهی از هر مدد که تاریخ بخش * اولاد پارچه کن پس از ان *
* یک بیخرا و غریب کن در ده * پس بکن طرح بخت است ای جان *
* در حد و بخت چار باقی را * قرب فرما تو ای فیهام زمان *
* پس نقصان یک مدد و دیاب * قوت آن مفرز من و زمان *

سنه ۱۲۳۹ هجری

و تاریخ دیگر تصنیف امجد اصحاب جناب من کلمت مولا فاعلی مولا * فخر اولاد سید اشباب اهل البیت سبطی
و مولانا * و ذاکر شریع و الفار سید امیر حسن خان صاحب شغل به بسبب غلت و مشید جناب منشی
عاشق علی خان صاحب بهادر مقابل طبع و در آورده شد و در * (قطعه)

* صاحب تحفه چون به باغ ارم * رفته دیانته چو رضوان جای *
* بهر رخ فوٹ گفت قضا * دای غور شید دین ای دای *

سنه ۱۲۳۱

(ق)



(Var)

محمّد بن عبد الله